پژوهشکدهٔ مطالعات راهبردی
غیر انتفاعی

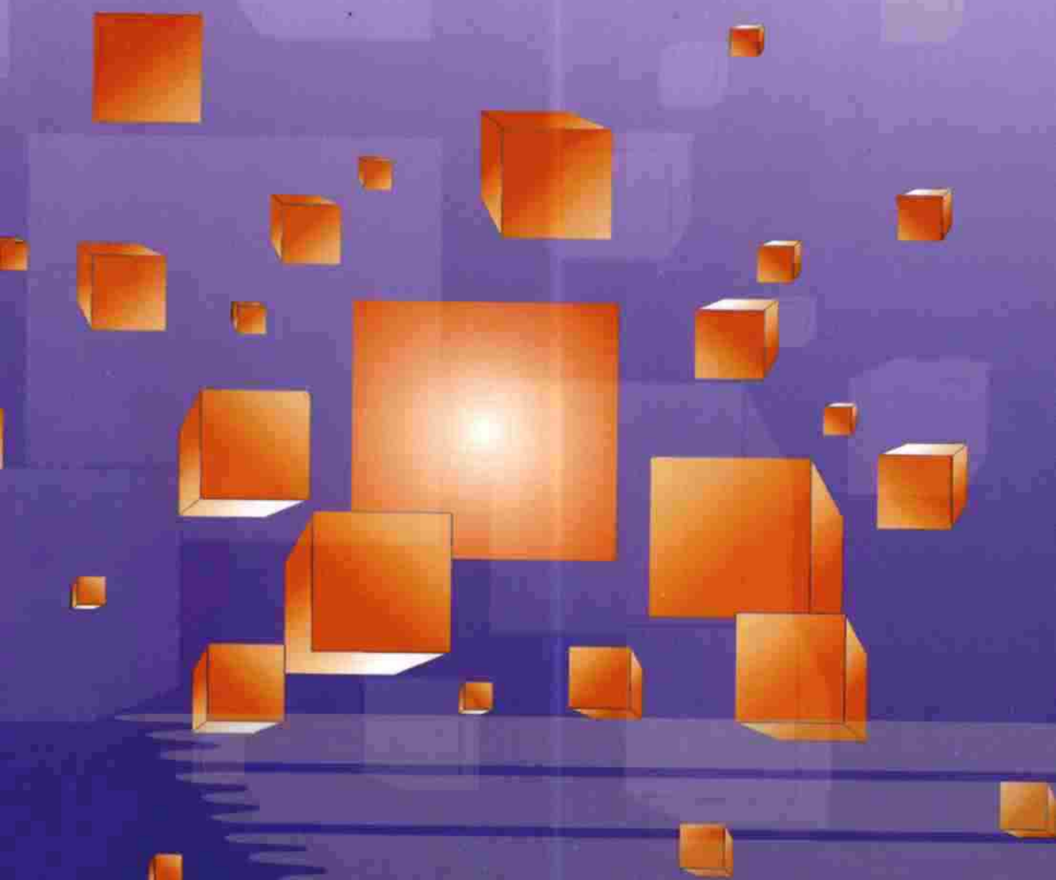
اپ دوم

جنبشهای نوین اجتماعی

ویراسته : انریک لارنا و دیگران

مترجمان :

سیّد محمّد کمال سروریان
علی صبحدل



جنبش‌های نوین اجتماعی

ویراستهٔ

انریک لارنا،

هانک جانستون و ژوزف گاسفیلد

مترجمان

سید محمد کمال سروریان

علی صبحدل



پژوهشکده مطالعات راهبردی

جنبش‌های نوین اجتماعی / ویراسته انریک لارنا، هانک جانستون، ژوزف گاسفیلد: مترجمان محمدکمال سروریان، علی صبحدل. -- تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۹.
۳۹۱ ص.: -- (پژوهشکده مطالعات راهبردی؛ ۸۱ توسعه؛ ۷)
ISBN 978-964-6946-85-9 : ۷۰،۰۰۰ ریال

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.
عنوان اصلی: New social movements: from ideology to identity, 1994
۱. جنبشهای اجتماعی -- تاریخ اجتماعی -- ۱۹۴۵ - . ۲. روانشناسی اجتماعی. الف. سروریان، محمدکمال -- صبحدل، علی-، مترجمان. ب. پژوهشکده مطالعات راهبردی. ج. عنوان.
HM ۸۸۱/ ۹ج ۱۳۸۵ ۳۰۳/۴۸۴
کتابخانه ملی ایران ۴۴۵۰۲ـ۸۵م

این کتاب ترجمه‌ای است از:
Anrik Larna and others; New social movements: From idelogy to identity, 1994.

جنبش‌های نوین اجتماعی

ویراسته: انریک لارنا، هانک جانستون، ژوزف گاسفیلد
مترجمان: محمدکمال سروریان، علی صبحدل
ناشر: پژوهشکدهٔ مطالعات راهبردی
نوبت چاپ:دوم، ۱۳۸۹
تیراژ: ۱۵۰۰
چاپ و صحافی: مجمع جهانی اهل بیت
بها: ۷۰،۰۰۰ ریال
شابک: ۹-۸۵-۶۹٤٦-۹٦٤-۹۷۸ ISBN 978-964-6946-85-9



تهران خیابان کریم‌خان زند، خیابان آبان جنوبی، خیابان رودسر شرقی، شماره ۷
صندوق پستی: ۵۱۸۹-۱٤۵۵
تلفن: ۸۸ ۹۱ ۲۸ ۳۰ دورنگار: ۸۸ ۸۹ ٦۵ ٦۱
تلفکس انتشارات: ۸۸ ۸۰ ۲٤ ۷٦ روابط عمومی: ۸۸ ۸۰ ۲٤ ۷۷

فهرست مطالب

فصل سوم: انعطاف‌پذیری جنبش‌های اجتماعی: رفتار جمعی و بازنگری نظریهٔ جامعه توده‌ای / ژوزف ار. گاسفیلد

فصل چهارم: ایدئولوژی و آرمانشهر پس از سوسیالیسم / رالف ترنر

فصل پنجم: ابعاد نوین جنبش‌های نوین اجتماعی/ البرتو ملوچی

فصل ششم: جنبش علیه رانندگی با حال مستی/ جان. دی مک کارتی

فصل هفتم: هویت‌های در حال گذر/ برت کلاندر مانز

فصل هشتم: میدان‌های هویت/ هانت، بنفورد و اسنو

فصل یازدهم: جنبش‌های نوین اجتماعی و ملی‌گرایی‌های کهن منطقه‌ای/ هانک جانستون

فصل دوازدهم: سبزها، درشکه‌چی‌ها و ضدکمونیست‌ها: کنش جمعی در خلال دوره گذر رژیم در مجارستان/ مت زابه

فصل سیزدهم: جنبش‌های اجتماعی در اسپانیای مدرن... / خوزه الوارز خانکو

فصل چهاردهم: پایان حزب؛ چه باید کرد؟/ ویراستاران

سخن ناشر

ظهور اشکال جدید کنش جمعی در دو دهه گذشته در کشورهای پیشرفته صنعتی، باعث شده معنای جنبش‌های اجتماعی به صورتی بحث‌انگیز و نوآورانه مفهوم‌سازی مجدد شود. این مهم از آنجا ظهور کرد که بسیاری از جنبش‌ها از جمله جنبش‌های صلح، دانشجویی، ملی‌گرایی اقلیت، جنبش‌های مذهبی و جنبش عصر جدید در واکنش به تمدن غرب ظهور یافتند. بررسی این جنبش‌ها و نحوهٔ برخورد غرب با آنها به گونه‌ای بود که چالش‌ها و منازعات زیادی را برانگیخت و این امر باعث شد که تحولات و ساختارهای اجتماعی در کانون توجه سیاست‌گذاران و حکومت‌ها قرار گیرد. خاستگاه‌های نظری دانش جنبش اجتماعی پردهٔ پس‌زمینه‌ای برای صحنه بحث‌های معاصر در مورد اشکال جدید جنبش‌های اجتماعی تدارک دیده است. آیا جنبش‌های جدید آن قدر که به نظر می‌رسد، جدید هستند؟ چه تغییرات اجتماعی و فرهنگی باعث ظهور چنین جنبش‌هایی شده است؟

این کتاب تلاشی است که برخی جواب‌های شایسته ـ هر چند نه کامل ـ به این پرسش‌ها ارایه دهد. بسیاری از فصول این کتاب از منظر سازه‌انگاری اجتماعی و یا به تعبیری ساخت‌گرایی اجتماعی نگریسته شده است و دیدگاههای سنتی و مدرن را به منظور تبیین بهتر جنبش‌های اجتماعی معاصر در جوامع غربی با یکدیگر در می‌آمیزد. بدین لحاظ بررسی تحولات و شکل‌گیری این جنبش‌ها می‌تواند برای تصمیم‌گیران و سیاست‌گذاران در مسائل قومی و اجتماعی بسیار مفید و ارزنده باشد. ***پژوهشکده مطالعات راهبردی*** با عنایت به این نقیصه علمی و افزودن به آن، با توجه به ظهور اشکال نوینی از جنبش‌های اجتماعی، بر آن شد تا با ترجمه آثاری چند در این حوزه، به سهم خود در رفع این کاستی تلاش نماید. از آنجا که این مهم در مطالعات راهبردی می‌تواند راهگشا باشد، فلسفه وجودی این تصمیم و اهمیت آن برای ناشر مشخص می‌شود.

پژوهشکده مطالعات راهبردی ضمن تشکر از مترجمین محترم و همچنین دعوت از کلیه محققان علاقه‌مند به موضوع جنبش‌های اجتماعی، اظهار می‌دارد که همچون قبل آماده دریافت دیدگاه نویسندگان بومی و انتشار آنها می‌باشد.

معاونت پژوهشی

فصل اول

هویت‌ها، اعتراضات و جنبش‌های نوین

هانک جانستون،
انریک لارانا و
ژوزف ر.گاسفیلد

الف ـ درآمد

ظهور اشکال جدید کنش جمعی در دو دهه گذشته در کشورهای پیشرفته صنعتی، باعث شده معنای جنبش‌های اجتماعی به صورتی بحث‌انگیز و نوآورانه مفهوم‌سازی مجدد شود. این ارتباط از آنجا اهمیت یافته است که احزاب سیاسی عمده در اروپا در پایان دهه ۸۰ در طی یک فرایند، مشروعیت خود را از دست داده‌اند؛ شاهدی بر این مدعا نتایج انتخاباتی اخیر است که حمایت قابل ملاحظه مردم را در مورد احزاب جدید یا غیرسنتی در آلمان، استرالیا، ایتالیا و فرانسه نشان می‌دهد. هم در اروپا و هم آمریکای شمالی، جنبش‌هایی به پاخاسته‌اند که از توانایی‌های تبیینی[1] چشم‌اندازهای نظری قدیمی‌تر بهره گرفته‌اند. جنبش‌های صلح، جنبش‌های

---

۱. explanatory

دانشجویی، اعتراضات علیه انرژی هسته‌ای، ملی‌گرایی اقلیت، حقوق همجنس‌بازان، حقوق زنان، حقوق حیوانات، پزشکی نامتعارف،[۲] جنبش‌های مذهبی بنیادگرا و جنبش‌های عصر جدید و بوم‌شناختی تنها نمونه‌هایی از پدیده‌هایی هستند که حیرت جامعه‌شناسان، مورخان و دانشمندان سیاست را برانگیخته‌اند. آنچه در این تحولات برای جامعه‌شناسان حائز اهمیت است، این است که این جنبش‌ها در چارچوب سنت‌های تحلیلی اروپایی و انگلیسی به روشنی مفهوم نمی‌یافتند. اینها بی‌قاعدگیهای «علم قاعده‌مند» کوهنی را به وجود می‌آورند.

مطالعات جامعه‌شناختی جنبش‌های اجتماعی در بخش عظیمی از این قرن، ابتدا زیر نفوذ نظریات ایدئولوژی و سپس تحت‌الشعاع نظریات سازمان و عقلانیت بوده است. جامعه‌شناسان، به‌ویژه در اروپای غربی و نیز در ایالات متحده بر نظام‌های فکری که این جنبش‌ها از آنها پشتیبانی کرده‌اند، تمرکز کرده‌اند. این نظام‌ها با اصطلاحات عامی چون سوسیالیسم، کاپیتالیسم، کنسرواتیسم، کمونیسم و فاشیسم توصیف شده‌اند. مسألهٔ تحلیل‌گر اغلب این بوده است که پایگاه اقتصادی یا طبقاتی جنبش یا حداقل مجموعه‌ای مجزا از منافع و احساسات، مانند منزلت اجتماعی، که یک گروه را در ساختار اجتماعی قرار می‌دهد، بفهمد. بنابراین جنبش را می‌توان بسان واکنش به یک حس بی‌عدالتی قلمداد کرد که ایدئولوژی بدان تصریح کرده و همین حس مبنای بسیج را فراهم آورده است. هواداری[۳] و بسیج تضمین تعهد به عقاید و اهداف جنبش و برنامه آن است.

مسألهٔ اساسی بسیاری از تحلیل‌گران این بوده است که فرایند شکل‌گیری جنبش را از طریق تحلیل ساختار اجتماعی که علت پیدایش ایدئولوژی است و مسائلی که ایدئولوژی بدان پرداخته است، مورد شناسایی قرار دهند. کانون توجه، گروه‌هایی بودند که جایگاه‌های ویژه‌ای در ساختار اجتماعی اشغال کرده بودند؛ ساختار اجتماعی‌ای که منافع و تقاضاهای عینی از آن ناشی می‌شد. کانون توجه قرن نوزدهم، کار و سرمایه بود که با این پارادایم عمومی کاملاً مناسبت داشت و از همان هم مشتق می‌شد. جنبش‌های کارگری و پیدایش احزاب سیاسی

---

۲. alternative medicine

۳. partisanship

جدید، مدتهاست که نمونه‌های ایده‌آل جنبش‌های اجتماعی و بسیج بوده‌اند؛ از طریق آنهاست که اقدامات انقلابی کمونیسم و فاشیسم مورد بررسی بیشتر قرار می‌گرفت.

محققان دارای گرایش مارکسیستی مانند بعضی دیگر، برخاستگاه‌های طبقاتی و منافع جنبش‌ها و برنامه‌های ایدئولوژیک همراه جنبش‌ها، تأکید کرده‌اند. به هنگام فهم پیدایش جنبش‌های اجتماعی این تأکید بر عناصر ایدئولوژی، تعهد و هواداری موجب شد، عقاید سیطره یابند و عنوان ایدئولوژی به خود بگیرند. این تأکید باعث گردید، فشارها و تعارض‌ها در ساختار اجتماعی به عنوان منشأ شکل‌گیری جنبش، مخالفت و فعالیت اعتراض‌آمیز، هرچه بیشتر در کانون توجه قرار گیرد. آنچه مغفول نهاده شد، اهمیت سازمان و پیامدهای سازماندهی در تشکیلات گروهی بود. مفروض این شد که وجود تعارض‌ها و فشارهای بالقوه به‌طور خودکار باعث می‌شود تشکیلاتی از مردم برای تصحیح آن به وجود آید.

علاقه به جنبه‌های سازمانی جنبش‌ها تا حد امکان از اسلوب علائق نظری و تجربی موجود بهره گرفت. از زمان ***ماکس وبر*** و ***ارنست ترولچ*** به بعد، علاقه شدیدی به فرهمندی[۴] و یکنواخت‌سازی[۵] از طریق ملاحظات کارکردی و استراتژیک گسترش سازمانی وجود داشته است. رشته‌ای از مطالعات دربارهٔ سازمان‌های مذهبی، وضعیت غم‌انگیزی را که در طی تبدیل فرقه‌ها به کلیساها به وجود آمد و در نتیجه آن رسالت نخستین از دست رفت، تشریح می‌کرد. بعضی دیگر با تأثر از نوشته‌های ***وبر*** دربارهٔ سازمان بورو کراتیک، جنبش را چون یک سازمان دیده‌اند و تغییرات داخلی آن را مورد تأکید قرار داده‌اند. جامعه‌شناسان که تا اندازه‌ای تحت تأثیر مفاهیم انتخاب عقلانی قرار داشتند، در سال‌های اخیر، کاملاً از بینش‌های وبری فراتر رفته‌اند و بر این نکته تمرکز کرده‌اند که عمل دسته‌جمعی تا چه اندازه به توانایی گروه‌ها جهت بسیج منابع و راهبری سازمان بر اساس عمل برنامه‌ریزی شده و عقلانی وابسته است.

چشم‌انداز بسیج منابع، به عنوان اصلاحیه‌ای بر سیطره عقاید و فشار ساختاری در نظریات قدیمی‌تر، ضمیمه و جایگزینی خوشایند به شمار می‌آمد. جامعه‌شناسان، به‌ویژه ***چارلز تیلی***،

---

۴. charisma

۵. routinization

جان مک کارتی و ***مایر زالد*** به این نکته اشاره می‌کردند که فشار[٦] همیشه در جامعه وجود دارد و بسیج نیازمند منابع و جهت‌گیری عقلانی نسبت به عمل است. در جنبش‌ها و اعمال اعتراض‌آمیز، بازیگر تحت تأثیر احساسات، عواطف و ایدئولوژی‌هایی که عمل او را هدایت کنند، نیست، بلکه باید او را از حیث منطق هزینه‌ها و فواید و نیز فرصت‌های عمل شناخت. هنگامی که با گروه‌های سازمان یافته موجود مانند اتحادیه‌های کارگری یا جنبش حقوق مدنی سروکار داریم، تأکید بر سازمان ممکن است ایدئولوژی‌های موجود را نادیده انگارد. هنگامی که تحلیل‌گر فعالیت‌های جمعی بازیگران را تاکتیک و استراتژی تلقی کند، ممکن است در بررسی خود این‌گونه فرض کند که جنبش‌ها و ضدجنبش‌ها برای رسیدن به منافع معین، درگیر در یک بازی عقلانی هستند؛ بسیار شبیه به این که در تحلیل سیاسی تشخیص دهد که یک رقابت کثرت‌گرایانه میان گروه‌های ذینفع وجود دارد.

این صحنهٔ بزرگ، به رغم این که به لحاظ نظری موضوعات تجربی و مفهومی به ظاهر مهمتری را که بیش از یک قرن در مورد آنها بحث شده است، در خود جای داده است، پردهٔ رنگ‌آمیزی شده‌ای با دو سؤال بنیادی دربارهٔ جنبش‌های اجتماعی جدید دارد. چرا جنبش‌های اجتماعی مسأله‌ای نظری برای جامعه‌شناس ایجاد می‌کنند؟ و این که در هر یک از چشم‌اندازهای عمومی بالا چه کمبودی وجود دارد؟ این‌گونه جنبش‌ها بدون تردید در گذشته رخ داده‌اند. ابتدای این قرن شاهد جنبش‌های جوانان اروپا[٧] (جوانان آلمان[٨]، جوانان ایتالیا و غیره) و جنبش‌های خودداری در صرف مشروبات الکلی در ایالات متحده یا جنبش‌های حق رأی و جنبش‌های دانشجویی در دو سوی اقیانوس اطلس بود. از بسیاری جهات، جنبش‌های دانشجویی دهه ٦٠ با پیش کشیدن موضوعاتی که دیگر فقط «مسائل تفسیر» نبود، از چالش‌های ابتدایی نسبت به این پارادایم‌های کلاسیک خبر می‌داد (فلاکس ١٩٦٧؛ لارانا ١٩٨٢؛ کاتسیافیکاس ١٩٨٧).

---

٦. strain

٧. Young Movements of Europe

٨. Young Germany

مفهوم «جنبش‌های نوین اجتماعی» یک تیغ دو دم است. از یک طرف، توجه را به معنای تغییرات ریخت شناختی[۹] در ساختار و عمل جنبش‌های معاصر جلب کرده و این تغییرات را به دگرگونی‌های ساختاری در جامعه به صورت یک کل پیوند داده است و بدین سان کمک کرده است دانش جنبش‌های معاصر به وجود آید. وقتی این تغییرات با مدل عمل دسته‌جمعی مبتنی بر تعارض طبقاتی که از زمان انقلاب صنعتی در اروپا رایج بود، مقایسه شود، به دست می‌آید که «نوظهوری» این جنبش‌ها ریشه در همین تغییرات دارد (ملوچی ۱۹۸۹، همچنین نگاه کنید به: فصل۵). از طرف دیگر، تمایلی وجود دارد که جنبش‌های نوین اجتماعی را وجود شناختی[۱۰] می‌کند (ملوچی ۱۹۸۹). بدان معنا که در آنجا این اصطلاح چنان وسیع به کار می‌رود که «ماهیت» تمام اشکال جدید عمل دسته‌جمعی را شامل می‌شود. نیز تمایلی هست که به این مفهوم قدرت توضیح دهندگی بیشتری نسبت به آنچه به لحاظ تجربی مجاز است، می‌دهد، که بی‌شک به سبب همگانی یا همه فهم کردن[۱۱] آن است. با این همه، این مفهوم به یک رویکرد رجوع می‌دهد تا به یک نظریه. این مفهوم مجموعه‌ای از مفروضات عمومی نیست که به لحاظ تجربی اثبات شده باشد بلکه، تنها کوششی است برای شناسایی ویژگی‌های مشترک معین در جنبش‌های اجتماعی نوین و بسط ابزارهای تحلیلی برای مطالعه آن (ملوچی۱۹۸۹؛ لارانا۱۹۹۳ ب). مفهوم‌سازی دسته جنبش‌های اجتماعی جدید یاد شده، چه با تصورات جنبش‌های ایدئولوژیک گذشته و چه با تصورات مربوط به گروه‌های ذی‌نفعی که به طور عقلانی سازمان یافته‌اند، دشوار است.

با این تصور، می‌توان تحلیل جنبش‌های نوین اجتماعی[۱۲]را از طریق تحقیقات میان فرهنگی[۱۳] و مقایسه این جنبش‌ها با جنبش‌های سابق که خاستگاه طبقاتی داشتند، به پیش برد. بدین منظور، یک نقطه شروع خوب، تشخیص ویژگی‌های بنیادین جنبش‌های نوین اجتماعی است. به هیچ رو نه تمام جنبش‌های فعلی دارای مشخصات جنبش‌های اجتماعی جدید که در

---

۹. Morphological

۱۰. ontologize

۱۱. popularization

۱۲. New social Movements (NSM)

۱۳. Cross cultural

ذیل بیان می‌شود هستند و نه تمام آنها را می‌توان جدید نامید. در بسیاری موارد حضور آنها در کنار جنبش‌های فعلی وادارمان می‌کند که آنها را با عنایت به ابعاد اختلاف با موارد قبلی عمل دسته‌جمعی و جنبش‌های اجتماعی مفهوم‌سازی کنیم.

اول آنکه، جنبش‌های نوین اجتماعی ربط مشخصی به نقش‌های ساختاری مشارکت کنندگان ندارند؛ زیرساخت اجتماعی[۱۴] جنبش‌های اجتماعی جدید تمایل دارد که از ساختار طبقاتی فراتر رود. سابقهٔ مشارکت کنندگان شایع‌ترین ریشه‌های ساختاری خود را در منزلتهای اجتماعی نسبتاً پراکنده‌ای چون جوانی، جنسیت، جهت‌گیری جنسی یا حرفه‌هایی که با توضیحات ساختاری تطابق ندارد، پیدا می‌کند (کلاندر مانز و اوجما،۱۹۸۷). این موضوع در دو جنبش فوق‌العاده قوی سبزهای اروپا و جنبش بوم‌شناختی در آمریکا جالب توجه است. همچنین در جنبش‌های دیگری چون جنبش ضد انرژی هسته‌ای در اروپا و آمریکا یا جنبش‌های حقوق کودکان و حیوانات در ایالات متحده به چشم می‌خورد.

دوم آنکه، ویژگی‌های ایدئولوژیک جنبش‌های نوین اجتماعی در تقابل آشکار با جنبش طبقه کارگر و با تلقی مارکسیستی از ایدئولوژی به عنوان یک عنصر وحدتبخش[۱۵] و تمامیتگرا[۱۶] برای عمل دسته‌جمعی، قرار می‌گیرد. به‌ویژه در اروپا و نیز در ایالات متحده ویژگی‌های جنبش‌ها را مطابق ایدئولوژی‌های فراگیری چون محافظه‌کار یا لیبرال راست یا چپ، کاپیتالیست یا سوسیالیست، در نظر می‌گرفته‌اند. تفکر مارکسیستی که همیشه در اروپا بیش از آمریکا شایع بوده است، پارادایمی برای تدبیر مبتنی بر عمل تدارک دیده است که یا بورژوایی است و یا پرولتاریایی. توصیف جنبش‌های اجتماعی جدید با این زبان مشکل‌تراست. این جنبش‌ها کثرتی از عقاید و ارزش‌ها را نشان می‌دهند و تمایل دارند جهت‌گیری‌های عمل‌گرایانه کنند و اصلاحات نهادینی را جستجو کنند که نظام‌های مشارکت اعضا را در تصمیم‌گیری گسترش دهد (اوفه، ۱۹۸۵؛ کوهن،۱۹۸۵؛ لارانا۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ الف). این جنبش‌ها در جوامع غربی معنای سیاسی مهمی دارند: آنها متضمن معنای «پویش در جهت دموکراتیک کردن» زندگی روزانه و گسترش وجوه مدنی در برابر وجوه سیاسی هستند (لارانا،۱۹۹۳ ب).

---

۱۴. Social base

۱۵. unifying

۱۶. totalizing

سوم آنکه، جنبش‌های نوین اجتماعی اغلب ظهور هویت جدید یا ابعاد هویتی سابقاً ضعیف را نوید می‌دهند. نارضایی‌ها و عوامل بسیج کننده حول موضوعات فرهنگی و نمادینی که با موضوعات هویتی سروکار دارد دور می‌زند نه با نارضایی‌های اقتصادی که جنبش طبقه کارگر را توصیف می‌کرد (ملوچی.۱۹۸۵ و ۱۹۸۹). این نارضایی‌های فرهنگی و نمادین به مجموعه‌ای از عقاید، نمادها، ارزش‌ها و معانی حاکی از احساس تعلق به یک گروه اجتماعی متمایز، تصویر اعضا از خویشتن و تلقی‌های جدید اجتماعی از زندگی روزانه وابسته است. این موضوع بویژه در خصوص جنبش‌های قومی، جدایی‌طلب و ملی‌گرای درون دولت‌های موجود مطرح است. جنبش‌های باسک و کاتالان[۱۷] در اسپانیا، جنبش‌های آسیایی و اسپانیایی ـ پرتغالی در ایالات متحده، جنبش‌های قومی در اتحاد جماهیر شوروی سابق و حتی ملی‌گرایی فلسطینی، همه مثال‌هایی از هویت‌های نوپدید در دنیای مدرن هستند، جنبش زنان و جنبش حقوق همجنس بازان نیز نمونه همین روند می‌باشند. تمام این هویت‌های جدید یا به صورت واحدهای خصوصی و عمومی شکل می‌گیرند یا همان واحدهای قدیمی‌اند که اینک به صورت بازسازی شده در طول هویت‌های جدید قرار می‌گیرند.

چهارم آنکه، ارتباط میان فرد و جمع نامشخص است. در بسیاری از جنبش‌ها، به جای آنکه جنبش میان یا از طریق گروه‌های بسیج یافته انجام گیرد، به صورت فردی نقش‌بازی می‌شود [به عبارت بهتر، فردی یا افرادی، ادای جنبش را در می‌آورند]. جنبش هیپی‌ها برجسته‌ترین نمونه است، اما در مورد سایر جنبش‌هایی که ارتباط فرد و جمع در آنها نامعلوم است، این سخن به همین میزان صادق است. به عنوان نمونه در جنبش‌های زنان و حقوق همجنس‌بازان. راه دیگر تأمل درباره این پدیده‌ها آن است که در نظر بگیریم در جنبش‌هایی که پایگاه طبقاتی یا ساختاری ندارند، جنبش به کانونی تبدیل می‌شود که در آن، افراد تعاریف شخصی خویش را ملاک معرفی جنبش می‌دانند و فعالیت درون جنبش به صورت آمیزه‌ای مرکب از هویت‌هایی که می‌خواهند در سطح فردی و جمعی خویش را اثبات کنند، نمودار می‌گردد. به عنوان نمونهٔ این فعالیت دسته‌جمعی می‌توان از جنبش دانشجویان و گروه‌های ضدفرهنگی دهه ۶۰ یاد کرد.

---

۱۷. catalan

پنجم، جنبش‌های نوین اجتماعی اغلب در جنبه‌های شخصی و خصوصی زندگی انسانی وارد می‌شوند. جنبش‌هایی که بر حقوق همجنس‌بازان یا سقط جنین تأکید دارند، جنبش‌های بهداشت مانند پزشکی نامتعارف یا عدم استعمال دخانیات، جنبش‌های عصر جدید و تغییر جنسیت[۱۸] و جنبش زنان همه و همه شامل تلاش‌هایی جهت تغییر رفتار جنسی و جسمی می‌شوند. اینها به عرصه‌هایی در زندگی روزانه از قبیل آنچه می‌خوریم و می‌پوشیم و از آنچه لذت می‌بریم، چگونه رابطه جنسی برقرار می‌کنیم، چگونه از عهده مشکلات شخصی برمی‌آییم، یا برای کار خویش برنامه‌ریزی می‌کنیم یا آن را رها می‌کنیم، می‌پردازند.

ششم، دیگر ویژگی مشترک جنبش‌های نوین اجتماعی بهره‌هایی است که از تاکتیک بسیج رادیکال در ایجاد ناآرامی و مقاومت می‌برند که در این خصوص با تاکتیک جنبش طبقه کارگر متفاوت است. جنبش‌های اجتماعی جدید الگوهای جدید بسیج را که مبتنی بر عدم خشونت و نافرمانی مدنی است، به کار می‌گیرند؛ این الگوها در حالی که با هنجارهای رایج رفتاری مانند به کار گرفتن احساس و هیجان تند مخالفت می‌کنند به همان نسبت از استراتژی‌های موفق گذشته متأثر از کسانی چون ***گاندی***، ***تورو*** و ***کروپوتکین***، استفاده می‌برند (لارانا،۱۹۷۹؛ مک آدام، ۱۹۸۸؛ موریس، ۱۹۸٤؛ کلاندر مانزو تارو،۱۹۸۸).

هفتم، سازمان یافتن و ازدیاد گروه‌های جنبش اجتماعی جدید بدان سبب است که مجاری عرفی مشارکت در دموکراسی‌های غربی دچار بحران مقبولیت شده است. این قضیه به‌ویژه در خصوص احزاب سنتی توده‌وار که جنبش‌های نوین اجتماعی خواهان میزان زیادی خودمختاری از آنها هستند و حتی از آنها نفرت دارند، صادق است. این بحران یک عامل برانگیزنده برای فعالیت دسته‌جمعی است، فعالیتی که اشکال مشارکت و تصمیم‌گیری در مورد موضوعات منافع دسته‌جمعی و گروهی دنبال می‌کند (والن و فلاکس،۱۹۸۹؛ ملوچی،۱۹۸۹).

سرانجام، برخلاف بوروکراسی‌های تمرکز یافته و کادر گردان[۱۹] احزاب سنتی توده‌وار، سازمان‌های جنبش اجتماعی جدید تمایل دارند که بخش بخش، پراکنده و غیر متمرکز باشند. اگرچه در این خصوص بر حسب نوع جنبش، گوناگونی قابل ملاحظه‌ای به چشم می‌خورد،

---

۱۸. Self transformation

۱۹. Cadre - led

جهت‌گیری به سمت خودمختاری زیاد گروه‌ها و بخش‌های محلی است؛ این بخش‌ها همان جاهایی است که اشکال دسته‌جمعی بحث و تصمیم‌گیری، اغلب پیوند با سازمان‌های منطقه‌ای و ملی را محدود می‌کند. این پدیده، «عنصر خود مرجعی»[۲۰] جنبش‌های جدید نام گرفته است و مرز تمایز مشخص دیگری را با سازمان تمرکز یافته سلسله مراتبی جنبش طبقه کارگر و نقش سازمان حزبی در مدل لنینیستی ایجاد کرده است.

ویژگی‌هایی که از جنبش‌های اجتماعی جدید بیان شد، رشته‌های پیوند خود را با گذشته و جنبش‌های پیشین نبریده‌اند؛ اگرچه در مورد هر یک از جنبش‌ها این قضیه متفاوت است. خاستگاه جنبش زنان، در جنبش حق رأی اواخر قرن نوزدهم در آمریکاست. جنبش‌های عصر جدید پیوندهایی با تعالیم روح‌گرایان اولیه و فلسفه‌های شرقی دارد. خاستگاه جنبش‌های بهداشت معاصر در جهت‌گیری‌های متنوع شبه پزشکی است که در ابتدای این قرن گسترش یافت. حتی جنبش‌هایی با سوابق دیرینه، در اشکال جدید با اهداف پراکنده‌تر و شیوه‌های متفاوت بسیج و نوگروی به ظهور رسیده است. همین نو بودن بیان و گسترش و اهمیت و برجستگی جنبش‌هاست که نیاز به چارچوب‌های اصلاح یافته فهم را به وجود می‌آورد:

خاستگاه‌های نظری دانش جنبش اجتماعی پردهٔ پس زمینه‌ای برای صحنهٔ بحث‌های معاصر در خصوص اشکال جدید جنبش‌های اجتماعی تدارک دیده است. آیا جنبش‌های جدید آن قدر که به نظر می‌رسند جدید هستند؟ چه تغییرات اجتماعی و فرهنگی باعث ظهور چنین جنبش‌هایی شده است؟ آیا ایدئولوژی‌های ۱۵۰سال گذشته با برنامه‌های عمومی اصلاح و انقلابشان، دیگر در این جنبش‌ها قابل اجرا نیستند؟ آیا تکیه گاه کنش جنبش اجتماعی از نگرانی برای تغییر اجتماعی در مقیاس وسیع به اهداف محدودتر و درون‌گراتری چون ادعا برای هویت‌های جدید فردی و گروهی و تحقق بخشیدن به آنها تغییر یافته است؟

به قول آلبرتو ملوچی یکی از نویسندگان این کتاب، که در جای دیگری در مورد تأثیر یک ساختار اجتماعی تغییر یافته بر جنبش‌ها نوشته است، «آزادی برای داشتن که خصیصهٔ... جامعه صنعتی به شمار می‌رفت، جای خود را به آزادی برای بودن داده است.» (ملوچی ۱۹۸۹، ۱۷۷- ۷۸)

---

۲۰. Self – referential element

این کتاب تلاشی است که برخی جوابهای موقتی را به این سؤال‌ها فراهم می‌آورد. بسیاری از فصول این کتاب مفروضات اساسی رویکرد ساخت‌گرای[۲۱] اجتماعی را به همراه دارد و دیدگاه‌های سنتی و مدرن را به منظور توضیح بهتر جنبش‌های اجتماعی معاصر در جوامع غربی با یکدیگر می‌آمیزد. شناخت‌های ساخت‌گرایانه اجتماعی از نحوهٔ پیدایش معانی و اعتقادات جمعی به عنوان اساس ظهور جنبش، توضیح ماهیت اعتراضات جدید و خاستگاه‌های آنها را میسر می‌سازد. فصل اول یا همین فصل، با تمرکز بر سه مضمون از مضامین پیش‌گفته که همگی در فصول بعد تکرار می‌شود، وارد مناقشات نظری می‌شود: نقش هویت در جنبش‌های اجتماعی، جایگاه ایدئولوژی و نسبت آن با هویت جمعی و مسائلی که از تداوم ساختاری و اعتقادی[۲۲] در اشکال معاصر بسیج پدید می‌آید. اهداف ما شناسایی مسائل کلیدی است، اشاره به پیوندگاه‌های بحث انگیز نظریه و پژوهش و ارزیابی مجدد از این که این دستگاه مفهومی جدید ما را به کجا خواهد برد.

ب ـ ابعاد هویت در نظریه جنبش اجتماعی

نزدیک بیست و پنج سال پیش، چند جامعه‌شناس آمریکایی محبوبیت روزافزون جنبش‌های اجتماعی را مورد توجه قرار دادند؛ جنبش‌هایی که مسأله مورد علاقه آنها هویت اعضایشان بود. رالف ترنر (۱۹٦۹؛ همچنین نگاه کنید به فصل٤) به این نکته توجه کرد که هویت شخصی و دگرگونی فردی، مضامینی است که به‌طور فزاینده در جنبش‌های اجتماعی با سازمان دهی پراکنده وجود دارد. ***اورین کلاپ*** (۱۹٦۹) نیز جستجوی جمعی برای هویت را به عنوان واکنشی به کمبود تعامل در جامعه مدرن، مورد بحث قرار داد. بحث او این بود که مناسبات اجتماعی عقلانی شده و مدرن، دیگر مرجعی مطمئن نیست که از آن هویت شخص ساخته شود. او اظهار می‌کرد که «جنبش‌های جویای هویت» از قبیل گروه‌های مذهبی گروه‌های خودیار[۲۳] رفتارهای دسته‌جمعی، مدپرست[۲٤] و کمتر سازمان یافته، تلاش‌هایی برای بازپس‌گیری هویت از دست رفته است.

---

۲۱. constructionist

۲۲. Ideational and structural continuity

۲۳. Self help

دیدگاه جنبش اجتماعی جدید این است که جستجوی جمعی برای هویت جنبه‌ای اساسی در شکل‌گیری جنبش است. عوامل بسیج تمایل دارند که بر موضوعاتی فرهنگی و نمادین تأکید ورزند، موضوعاتی که با احساس تعلق به یک گروه اجتماعی متمایز، یعنی جایی که اعضا در آن احساس قدرت می‌کنند، مرتبط باشد؛ عوامل یادشده احتمالاً دارای گرایش خرده فرهنگی هستند که نظام مسلط را به چالش می‌خوانند. گفته می‌شود که جنبش‌های اجتماعی جدید «در دفاع از هویت» پدید می‌آیند. این جنبش‌ها پیرامون مناسباتی رشد می‌یابند که به خودی خود اعضا را در «نامگذاری خویشتن» توانا می‌سازند. «آنچه افراد به صورت جمعی مطالبه می‌کنند، حق تحقق بخشیدن به هویت خود است: امکان برخورداری از خلاقیت شخصی، زندگی عاطفی[۲۵] و وجود زیستی و میان فردی خویشتن.» (ملوچی، ۱۹۸۰، ص۲۱۸).

به نظر می‌رسد، مفروض هر دو رویکرد این است که جستجوی هویت جمعی از نیازی ذاتی برای دستیابی به یک خویشتن اجتماعی منسجم و پیوسته سرچشمه می‌گیرد، خویشتنی که در جامعه مدرن سرکوب گشته و جریحه دار شده است. به نظر می‌رسد، ارتباط میان «تغییرات اجتماعی ریخت شناسانه»[۲۶] که توسط ***ملوچی*** توصیف شده و رفتارهای جویای هویت از چهار عامل نتیجه می‌شود که ویژگی فرامدرنیسم است: رفاه مادی، اضافه[۲۷] بار اطلاعات، سردرگمی در افق وسیع شقوق[۲۸] فرهنگی موجود و نارسایی‌های نظام در تدارک شقوق هنجاری، فرهنگی و مبتنی بر سازمان به منظور شناسایی هویت خود (نگاه کنید به اینگلهارت.۱۹۹۰، ص۳۷٤). موضوعاتی که گروه‌های جنبش‌های نوین اجتماعی ترویج می‌کنند، افق‌های گسترده انتخاب فردی را نشان می‌دهد و نقایص نظام را اغلب در شکل نگرانی‌های جدید جهانی بیان می‌کند. افراد، مجموعه‌های جدیدی را جستجو می‌کنند و «فضاهای اجتماعی جدیدی» را تولید می‌کنند که در آن شیوه‌های جدید زندگی و هویت‌های اجتماعی نوظهور تجربه و تعریف شوند. اگرچه بسیاری از توضیحات ***کلاپ*** در خصوص جستجوی جمعی برای هویت، به صورت تلویحی

---

۲٤. trendy

۲٥. affective

۲٦. morphological

۲۷. Never load

۲۸. alternatives

جامعه مدرن را مورد نقد قرار می‌دهد، پژوهش جنبش اجتماعی جدید نیز نیاز به اصلاحات در طریق شکل‌گیری جنبش و چالش‌های فرهنگی ایجاد شده توسط جنبش‌های جدید، خاطرنشان می‌کند (هابرماس، ۱۹۸۱، صص۳۶-۳۷).

تفکر و پژوهش جنبش اجتماعی جدید تا به حال شناخت مهمی از ماهیت این گروه‌ها به دست داده است، اما این شناخت هنوز شکل یک نظریه کلی را به خود نگرفته است. چهار عامل پیش گفته، اغلب بدون چون و چرا رها می‌شوند؛ این که در شکل‌گیری گروه‌های جدید این عوامل چگونه به یکدیگر مربوط می‌شوند، بسط نیافته است. کانون توجه چشم‌انداز جنبش اجتماعی جدید که شرح بیشتری می‌طلبد، پیوستگی میان تغییرات ساختاری وسیع ـ که گفته می‌شود توصیف کنندهٔ جامعهٔ ما بعد صنعتی است ـ مسائل هویتی برای افراد است. این مهم با یک رویکرد نظام‌مند به خود مفهوم هویت آغاز می‌گردد. فهم این که فرد کیست، با تمام پیچیدگی‌اش، جهت تنظیم و تدوین اهداف، طرح‌ها، ارزیابی‌ها، توصیف‌های علمی و ویژگی‌هایی که راه و رسم زندگی روزانه او را تشکیل می‌دهد، ضروری است. ضرورت این نکته تا به این حد، شاید توضیح دهد که چرا در دیدگاه جنبش‌های اجتماعی جدید، تمایلی هست که مفهوم هویت، چون یک امر مسلم پذیرفته شود. در خصوص وجوه متنوع هویت، نوشته‌های بسیاری در جامعه شناسی وجود دارد و در دهه گذشته، پژوهش روانشناختی به نحو فزاینده ارتباط میان هویت فردی و گروهی را مورد بررسی قرار داده است (تاجفل،۱۹۷۸؛ تاجفل و ترنر،۱۹۸۵؛ ترنر،۱۹۸۵؛ ترنر و دیگران، ۱۹۸۷). از این ادبیات وسیع، سه جنبه متمایز هویت به عنوان پایه و اساس مشارکت در جنبش‌های اجتماعی برجستگی دارد: هویت فردی، هویت جمعی و هویت عمومی. لازمهٔ یک رویکرد نظری‌تر، مفهوم‌سازی‌های روشنی از چگونگی ارتباط میان آنهاست.

۱. هویت فردی

برای بسیاری از جامعه‌شناسان، اصطلاح هویت فردی ذاتاً تناقض دارد. جدای از ارتباط محکم جنسیت و خویشاوندی ـ چیزی که ما به تازگی در حال فهمیدن آن هستیم ـ این که یک شخص کیست و آیندهٔ او چه خواهد بود، کاملاً فرایندهایی اجتماعی است. اما به دلایل چندی، توجه به هویت فردی در فهم مشارکت در جنبش اجتماعی اهمیت دارد. اگرچه هویت فردی از

طریق کنش متقابل میراث زیست‌شناختی و زندگی جمعی حاصل می‌شود، اما به ویژگی‌هایی کاملاً شخصی مربوط می‌شود که در فرد درونی گشته و به صورت زندگی‌نامه‌های خاص وارد جنبش اجتماعی می‌شوند. روان شناسانی که شکل‌گیری گروهی را مطالعه می‌کنند (تاجفل، ۱۹۷۸، ۱۹۸۱؛ ترنر و دیگران،۱۹۸۷) آشکارا هویت فردی را از جنبه‌های اجتماعی برگرفته از عضویت در گروه جدا می‌کنند، اما جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی باید بپذیرد که هویت‌های فردی دارند جنبش اجتماعی می‌شوند و در فرایند مشارکت تغییر می‌یابند.

از فرقه‌های تمامیت خواه[۲۹] دگرگونی فردی که هویت فردی در آنها توسط گروه کنترل می‌شود، تا شبه جنبش‌هایی چون صلح سبز و گروه متحد ما در آمریکا می‌ایستیم وابسته به راس پرو[۳۰] که شناسایی هویت فرد در آنها از حد برچسب‌های پشت اتومبیل فراتر نمی‌رود، درجه تغییر جنبش‌های اجتماعی وسیله‌ای برای طبقه‌بندی آنهاست. استفان ریچر پیوستاری[۳۱] موازی را در خصوص میزان تسلط جنبه‌های اجتماعی و مبتنی بر گروه هویت بر جنبه‌های فردی آن ذکر کرده است (نگاه کنید به ترنر و دیگران،۱۹۸۷، صص۱٦۹-۲۰۲).

حوزهٔ جنبش‌های اجتماعی رویکردهای تعامل‌گرای[۳۲] نمادین را به نقش‌های اجتماعی و جایگاه اجتماعی اختصاص داده است. (استرایکر۱۹۸۰) خویشتن اجتماعی یک هوادار جنبش از چندین هویت اجتماعی تشکیل می‌شود که تا حدی در هنگام ایفای نقش شکل می‌گیرد و بلکه این خویشتن اجتماعی منطبق با نقش‌های سازمانی و نهادی است که رفتارهای هنجاری را ممنوع می‌کند (مرتون۱۹۵۷). این شناخت‌ها بر پژوهش‌های بعدی در حوزه روان‌شناسی اجتماعی در خصوص فشار نقش، تغییر نقش و تعارض نقش تأثیر گذارده است. محور دیگر تحقیق، متوجه عملیاتی کردن و اندازه‌گیری هویت فردی در ابعاد متنوع آن است. مسأله بنیادی این است که اکثر مردم با واژگان محدودی خویش را توصیف می‌کنند. تبیین لفظی هویت اغلب از طریق روانشناسی مشاوره‌ای یا روانشناسی کردن مردم به صورت خودیاری انجام می‌شود. خارج از این اوضاع و احوال و خاج از تأثیرات چرخه زندگی که مسائل هویتی را در معرض

۲۹. totalizing

۳۰. Ross perots United we stand Ameri

۳۱. Continuum

۳۲. interactionist

توجه قرار می‌دهد، بیان هویت فردی در تمام وجوه آن معمولاً ضروری نیست. در جزر و مد زندگی روزانه، هویت فقط زمانی مسأله می‌شود که وضع موجود به خطر افتد.

در اکثریت حوزه‌های جامعه‌شناسی که با موضوعات هویتی سروکار دارند ـ جنبش‌های اجتماعی، انحراف، مطالعات خانواده، بهداشت و طب ـ مباحث هویت فردی بر چارچوب اساسی پیشگفته مبتنی است. شناختی که اروینگ گافمن از ماهیت موقعیتی[۳۳] و مدیریت یافته خود انگاره[۳٤] به دست می‌دهد (۱۹۵۹، ۱۹٦۷)، استلزامات مهمی را در خصوص هویت فردی رویکرد جامعه شناختی به همراه می‌آورد؛ در همین راستاست کار اخیری که در خصوص ارتباط میان برداشت از خویشتن و گفتار شفاهی انجام شده است (پرین باناپاگام۱۹۹۱)، اما مشکل بتوان این نظرات را با استراتژی‌های تحقیق اثبات‌گرایانه[۳۵] آشتی داد. اخیراً، تحقیقات فمینیستی در تبیین تفاوت‌های مرد و زن، تفکر دربارهٔ خویشتن و دیگران و تفاوت‌های زیست‌شناختی و تأثیرات جنسیتی با توضیح فرهنگی، نکات بدیعی را افزوده است.

یکی از مسائل این مفهوم کلیدی که نقطه قوت است، ماهیت میان رشته‌ای آن در جامعه شناسی و روان شناسی است. یک جنبه کانون توجه روان شناختی بر آسیب‌شناسی و نیروهای ناخودآگاه و رشد به سوی بزرگسالی تأکید می‌ورزد. اریک اریکسون(۱۹٦۸،۱۹۵۸) بر معنای هویت روان اجتماعی[۳٦] به عنوان یک معنای ذهنی از «پیوستگی و خود بودن، و به عنوان یک مرحله بنیادی در رشد فردی تأکید می‌ورزد. چنین معنای ذهنی در انزوا پدید نمی‌آید بلکه نیازمند وجود یک اجتماع است. جامعه‌شناسان و روانشناسان اجتماعی بر این باورند که هویت فردی از طریق آئینه کنش متقابل جمعی پدید می‌آید، به عبارت دیگر، از طریق بازی کردن نقش‌های متفاوت و تعبیر کردن نظر دیگران دربارهٔ ما. اگرچه میزانی که به نسبت آن یک هسته هویت شکل می‌گیرد و به عنوان یک مفهوم جامع عمل می‌کند، متنوع خواهد بود، اما شناخت اصلی که روانشناسی اجتماعی مدین[۳۷] به دست می‌دهد نیز درست است؛ هویت فردی اساساً

۳۳.situational
۳٤. Self - image
۳۵. positivistic
۳٦. psychosocial
۳۷. Meadian

اجتماعی است و هسته آن ـ اگر اصلاً توسط یک نفس درون‌نگر درک گردد ـ نسبتی با شرایط تعاملی دارد. اگر بدانیم به علت این که قسمت زیادی از محتوای هویت در جعبه سیاه زندگی ذهنی محبوس است به سختی می‌توان ان را به دست آورد، پس تشخیص آن باید مشکل‌ترباشد، چرا که محتواها بر مبنای سیاق اجتماعی جابه‌جا و ساماندهی مجدد می‌شوند. مفهوم هویت، ابزاری را برای تحلیل مجموعه‌ای ملموس از حقایق و مسائل که حوزه‌های فردی و اجتماعی در آنها پیوند می‌خورد، فراهم می‌آورد؛ بدین سان نیاز به تلفیق مدل‌های زیست‌شناختی و جامعه‌شناختی رفتارهای انسانی تقویت می‌گردد.

دوگانگی هسته هویت در برابر هویت انعطاف‌پذیر ـ یا به قول ***تاجفل*** (۱۹۸۱)، هویت فردی در برابر هویت اجتماعی ـ باید در کانون توجه تحقیقات آینده جنبش اجتماعی قرار گیرد. پرسش کلیدی، حدی است که جنبش‌های جدید اجتماعی به صورت نامتناسب توسط نسل تازه بالغ شده نمایندگی می‌شود؛ کسانی که به علت عوامل روانشناختی رشد، سؤالات هویتی برایشان از درجه اول اهمیت برخوردار است. علاوه بر کتابی که توسط جیوانی لودی و مارکو گرازیولی(۱۹۸٤) تحریر گشت و به موضوع جنبش جوانان پرداخت، در کتاب التری کودیسی،[۳۸] به قلم ملوچی و همکارانش (۱۹۸٤) نیز سه جنبش جدید اجتماعی مورد مطالعه قرار گرفت که به نظر می‌رسد، در همگی اعضای جنبش‌ها اکثراًمیان هیجده تا بیست و هشت ساله باشند.

جستجوی هویت بیش از مراحل دیگر در دورهٔ مشخص، فعالیتی مربوط به مرحلهٔ جوانی است. مرحلهٔ پنجم از مراحل رشد اریکسون (۱۹٦۸) در انتهای نوجوانی رخ می‌دهد، وقتی که هویت بلوغ یافته در طی یک فرایند، از طریق آشتی میان نقش‌های نسبت داده شده و نقش‌های بزرگسالانه نوظهور، استحکام پیدا می‌کند. او همچنین به پیوند ذاتی میان هویت و ایدئولوژی اشاره کرده است. هویت یک فرد زمانی منسجم و هماهنگ است که در یک جهت‌گیری رایج ایدئولوژیک شکل بگیرد؛ در این صورت است که ایدئولوژی به آن معنا و انسجام می‌بخشد. مثالی بزنیم. در مصاحبه‌هایی که با افراطیان چپ و ملی‌گرایان بارسلون انجام گرفت، هانک جانستون دریافت که بسیاری به روشنی از ناسازگاری روانی ناشی از آشتی دادن تربیت سنتی،

---

۳۸. Altri codici

اغلب مذهبی و وابسته به طبقه متوسط با مارکسیسم نوظهور سخن می‌گویند. آشتی دادن هویت لازمه تعامل با شبکه‌های میان فردی پیچیده دانشجویان جوان و افراطیان طبقه کارگر بوده است. همچنین یک همبستگی میان این گروه‌ها به وجود آورده که در برابر سرکوب دولتی حالت ارتجاعی و منعطف داشته باشند. نیز انعطاف بی‌نظیر و فضایی را فراهم کرده که در طی بسیج جمعی و گروهی، میان گروه‌های مخالف پلی برقرار شود. این شبکه‌ها که به وسیله بحث‌های عمیق میان دوستان بقا یافته، معادلی کارکردی دارد با عنوان «فضاهای اجتماعی جدید» که توسط ملوچی مورد بحث قرار گرفته است.

گمان ما این است که میان جنبش‌های اجتماعی متفاوت تأکید بر جستجوی هویت از تلاقی چند عامل ناشی می‌شود، یکی از آنها وجود گروه در یک محیط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است که افراد آن به تازگی به مرحله بلوغ رسیده باشند. به نحوی که این بلوغ نورس ایشان را از نگرانی‌های مادی برهاند و استعدادی به ایشان ببخشد که از طریق یک درون نگری عمیق به فهم ماهیت خویش نائل شوند. اگرچه تحقیق دربارهٔ جنبش‌های اجتماعی جدید تصدیق می‌کند که این عوامل به مشارکت، جستجوی هویت و موقتی بودن مشارکت در جنبش مربوط است اما این عوامل چیزی جدید به حساب می‌آید که از دگرگونی‌های سیستم در جامعه ما بعد صنعتی ناشی می‌شود (لودی و گرازیولی ۱۹۸٤). از طرف دیگر، اگر ما فقط با جنبش‌های جوانان و یا حداقل با جنبش‌هایی که مهر عضویت خیلِ زیادی از جوانان را بر خود دارند، سر و کار داشته باشیم، دیگر جستجوی هویت را نمی‌توانیم منحصراً با دگرگونی‌های ما بعد صنعتی توضیح دهیم.

۲. هویت جمعی و گروهی[۳۹]

مفهوم هویت جمعی اخیراً در صف مقدم نظریه جنبش اجتماعی جدید وارد شده است. کتاب آلدون موریس و کارول مولر با عنوان «پیشگامان نظریه جنبش اجتماعی جدید» (۱۹۹۲) در فصول چندی به صورت مستقیم یا غیرمستقیم به این مفهوم پرداخته یا در قسمت‌هایی آن را مورد بحث قرار داده است. در کل، این مباحث ماهیت چند وجهی و به هم پیوسته این مفهوم

---

۳۹. collective

را می‌نمایاند؛ نتیجه متناقض نما این است که موضع نورانی در ساختمان به‌طور همزمان زوایا، کنج‌ها، تاقچه‌ها و سایه‌های بسیار بیشتری را می‌نمایاند. بیایید ببینیم می‌توانیم روش‌های گفتگو دربارهٔ هویت جمعی و به‌ویژه ارتباط میان چند مفهوم کاملاً به هم پیوسته مانند مرزهای گروهی، عضویت گروهی، انسجام و سازماندهی زندگی روزانه را تبیین کنیم.

مفهوم هویت جمعی به یک تعریف مورد توافق (اغلب به صورت تلویحی) از عضویت، مرزها و فعالیت برای گروه دلالت دارد. بنابر نظر ملوسی (در آینده مورد بحث قرار می‌گیرد)، «هویت جمعی تعریفی تعاملی و مشترک است که توسط چندین نفر (یا در یک سطح پیچیده‌تر توسط گروه‌هایی) داده می‌شود و به جهت‌گیری‌های عملی و میدان فرصت‌ها و قید و بندهایی که فعالیت‌ها در محدودهٔ آن انجام می‌شود، می‌پردازد.» هویت جمعی مبتنی بر تعاریف مشترکی است که اعضا از شرایط به دست می‌دهند و نتیجه یک فرایند مذاکره و «جرح و تعدیل پرزحمت» است، جرح و تعدیلی که در خصوص عناصر متفاوتی از اهداف و وسایل فعالیت دسته‌جمعی و ارتباط آنها با محیط صورت می‌گیرد. اعضا از طریق فرایند تعامل، مذاکره و تعارض برسر تعاریفی که از اوضاع و احوال داده می‌شود و نیز چارچوب معیاری[۴۰] جنبش، «ما»ی جمعی را می‌سازند.

این تعریف ساخت‌گرای[۴۱] اجتماعی حاوی سه جنبه است که به‌ویژه، تعریف و توصیف تجربی هویت جمعی را مشکل می‌کند. یکم این که این تعریف بر تفسیری مکرر از هویت فردی مشارکت کننده و هویت جمعی گروه و تأثیر متقابل این دو بر یکدیگر ـ مبتنی است. دوم این که اگر صرفاً ماهیت پدیده‌ها را مورد مطالعه قرار دهیم، هویت جمعی جنبش‌های اجتماعی یک «هدف متحرک» است که تعاریف متفاوتش برای نقاط متفاوت دورهٔ حیات جنبش صادق است. سوم این که در مراحل متفاوت جنبش، جهت ایجاد هویت و حفظ آن، فرایندهای مجزا اجرا می‌شود.

در میان این همه تغییر و جریان و با این که می‌دانیم مفهوم هویت جمعی ماهیتی فرایندی و مرزهایی تغییر یابنده دارد، اغلب این مفهوم را چنان به کار می‌برند که گویی در زمان و

---

۴۰. Reference frame

۴۱. constructionist

مکان میخ‌کوب شده است. مسأله دیگر این است که هویت جمعی حاوی مجموعه‌ای از حقایق[۴۲] و شیوه تبیین رفتار جمعی است. اگرچه هویت جمعی، بیشتر به عنوان یک ابزار بلاغی مطرح است تا یک جایگاه تحلیلی آگاهانه اما تداول عمده آن در این است که چیزی بالاتر و فراتر از بازیگران فردی و دارای حیات مستقل به حساب آید. با توجه به مفهوم‌سازی‌های اولیه هربرت بلومر (۱۹۵۵) و سایر نظریه‌پردازان اولیه رفتار جمعی که بر آگاهی گروهی تأکید می‌ورزیدند، تعریف هویت جمعی توجه را از نقش‌های فردی جدا می‌کند و به سازمان جنبش به عنوان یک بازیگر جمعی، معطوف می‌دارد. در این کاربرد، هم «هویت جمعی» و هم «جنبش اجتماعی» را بدون رجوع به فرایندهایی که آنها را می‌سازند، در نظر می‌گیرند. در عوض، مانند وجدان جمعی امیل دورکیم، هویت جمعی گنجینه ارزش‌ها و هنجارهای جنبش است که رفتار جنبش را از طریق نکات معرفت شناختی در فراسوی بازیگر واحد تعریف می‌کند. این یک «حقیقت اجتماعی» است که مواردی را نهی کرده و رفتارهایی را تصاحب می‌کند [و یا مجاز می‌شمارد].

اما هنوز نکات روشنگری در بحث دورکیم وجود دارد که می‌توان از آن استفاده کرد. این نکته را به یاد داریم که یک هویت هم به لحاظ شناختی واقعی است ـ به عبارت دیگر مبتنی بر تجربه زندگی و دانش اندوخته شده در ذهن است ـ و هم در معنایی که گافمن از تصور ایده‌آل به دست داده است، آرمانی است بدین معنا که یک رفتار چگونه باید باشد. سهم داشتن در هویت جمعی نه تنها بدین معناست که در ساختن آن نقشی داشته باشیم بلکه بدان معناست که در خصوص مواردی از منهیات هنجاری آن «خودداری کنیم». به روشنی می‌توان گفت که این یک جنبه از هویت جمعی است که با معیارهای خارجی[۴۳] و محدود کنندهٔ [۴۴] دورکیم در خصوص حقایق اجتماعی مطابق است؛ و همچنین از این دیدگاه شرکت جستن در یک هویت جمعی بدین معناست که کارهای خاصی را انجام دهیم (و کارهایی را انجام ندهیم). نکته کلیدی این است که عناصر هنجاری و ارزشی مناسبات اجتماعی خارجی با چگونگی تفکر

---

۴۲. facticity

۴۳. external

۴۴. constraining

شخص در مورد خویشتن ارتباط نزدیک دارد. این عناصر رفتار را از درون ـ و بیرون ـ گروه هدایت می‌کند و جهت می‌دهد.

در این معنا، انجام (رفتارهایی که مناسب جنبش باشد) و (هویت) داشتن به صورت جدا نشدنی به یکدیگر پیوسته اند. همین معنا را دقیقاً استفن ریچر در مورد هویت و رفتار جمعی نتیجه‌گیری می‌کند (ترنر و دیگران ۱۹۸۷، ۱۶۹-۲۰۲). او بیان می‌کند که هرچه فرد احساس نزدیکی بیشتری با گروه داشته باشد، احتمال این که هنجارهای گروهی، رفتار او را محدود کند یا شکل دهد، بیشتر خواهد بود. قدرت هنجارهای در حال پیدایش از طریق مکانیسم هویت جمعی و تمایل ذاتی انسان به تصدیق هویت‌یابی گروهی، اعمال می‌شود (تاجفل و ترنر ۱۹۸۵).

با در نظر داشتن این نکته، به کاربرد عمومی‌تر و ساخت‌گرایانه تفکر جنبش اجتماعی جدید باز می‌گردیم. دیدگاه ساخت‌گرایانه در تحلیل‌های متداول گروه‌های فمینیست رادیکال و همجنس‌بازان مورد تأکید قرار گرفته است. (مارگولیس ۱۹۸۵؛ مارشال ۱۹۹۱)، این دیدگاه همچنین در بحث‌های سیاست قومی و ملی‌گرایی به کار رفته است (جانستون ۱۹۸۵؛ ۱۹۸۶؛ ناگل و اولزاک ۱۹۸۲؛ اندرسون ۱۹۹۱).

ملوسی در خصوص ویژگی این دیدگاه بیان می‌کند که «هویت جمعی بیش از آن که مجموعه‌ای از ویژگی‌های معین یا ساختاری باشد، محصول عمل آگاهانه و نتیجه درون‌نگری[45] است. هویت جمعی با فرایندهای آگاهانه سازماندهی، تطبیق می‌یابد و چندان به عنوان شرایط یک کنش تجربه نمی‌شود، (۱۹۹۲، ۱۰-۱۱). با تأکید بر «مبنای فرایندی، حالت درون‌نگری و ساختار یافته‌ای که امروزه بازیگران جمعی تمایل دارند خویشتن را با آن تعریف کنند.[(10)] رویکردهای معاصر به هویت جمعی، حضور قوی جنبه‌های تعامل‌گرایی نمادین را تصدیق می‌کنند. این سنت، کانون پژوهش خود را در خصوص فرایندهای هویت بر ویژگی تعامل میان مشارکت کنندگان در جنبش اجتماعی قرار داده است. در اروپا، تمایلی وجود داشته که این تحقیق را از طریق «پژوهش مداخله»[46] به انجام برساند (تورن ۱۹۸۱؛ ملوسی ۱۹۸٤). در

---

٤٥. Self - reflection

٤٦. Intervention research

آمریکای شمالی، این تحقیق برنامه‌ای را با محوریت هویت از طریق موضوعات تعامل گرایانه سنتی پی‌گیری کرده است: معرفی و عرضه خویشتن، تحلیل نمایشی[٤٧]، نوگرویها[٤٨]، جنسیت و تعامل جنسی. قطع نظر از استراتژی افراد در تحقیق، این یک نکته کلی است که بازیگران جمعی خویشتن را در یک اوضاع و احوال اجتماعی تعریف می‌کنند و هر نگاه ساخت‌گرایانه به هویت باید شرایط تعاملی را که هویت در آن شکل می‌گیرد و نیز سایر افرادی را که در این کار شرکت می‌کنند، به عنوان نقطه مرجع بپذیرد.

از این جا پرسش‌های اجتناب‌ناپذیری در خصوص نسبت میان عضویت گروهی و هویت جمعی به ذهن تبادر می‌کند. دبرا فریدمن و داگ مک آدام (١٦٩،١٩٩٢) این نکته را به بحث گذاشته‌اند که به هنگام ارزش زیاد قائل شدن برای مسأله پیوستن به گروه، چگونه می‌شود که پیوستن فرد به گروه‌های موجود و شبکه‌های میان فردی غالباً به عنوان منابع تأمین هویت جمعی عمل می‌کند. به منظور سازگار کردن رویکرد ساختارگرای خرد[٤٩] و مدل‌های انتخاب عقلانی، مفروض پیوستگی‌های گروهی ارزشمند، دست مؤلفان را باز می‌گذارد که هویت جمعی را به عنوان یک محرک گزینشی[٥٠]- اگر اصطلاح مانکور اولسون (١٩٦٥) را به کار ببریم ـ بازنویسی کنند. هویت جمعی محصولی ارزشمند می‌شود که ارزش تخصیص زمان را دارد و سرمایه خودمختاری فردی و ریسک معرفی و عرضه خویشتن را تأمین می‌کند چرا که این هویت از گروهی ناشی شده که خود ارزشمند است.

موضوع به هسته شکل‌گیری جنبش اجتماعی مربوط می‌شود، و پاسخ‌های متعددی وجود دارد که روی هم رفته می‌تواند به دانشجوی جنبش‌های اجتماعی کمک کند تا موضوع پیدایش هویت‌های جمعی را با نظام‌مندی بیشتر مورد تأمل قرار دهد. اول، در پی بحث‌های فریدمن و مک آدام، شخص می‌تواند استراتژی سازمانی را مدنظر قرار دهد. در تحلیل ایشان، سازمان «هویتی را فراهم می‌آورد» و «آن را برای مصرف شکل می‌دهد». اگر بخواهیم اصطلاحی در این خصوص بسازیم، می‌تواند این باشد «دیدگاه ساخت‌گرای استراتژیک»، که معنی‌اش این است

---

٤٧. dramaturgical

٤٨. conversions

٤٩. microstructuralist

٥٠. Selective incentive

که در مورد بعضی از جنبش‌ها، رهبران، کمیته‌ها یا گروه‌هایی وجود دارند که بهترین هویت جمعی را برای جنبش ترسیم می‌کنند. بسیار شبیه مأموران بازاریابی که بهترین استراتژی را برای عرضه محصول گزینش می‌کنند. این یک رویکرد «بالا به پایین» به هویت جمعی است که به نظر می‌رسد برای بعضی جنبش‌ها کار سازتر باشد. این رویکرد به‌ویژه در مراحل بعدی پیشرفت جنبش، زمانی که سازمان‌های جنبش اجتماعی تأسیس شده باشند و احتمالاً به این شرایط استراتژیک بیندیشند، کارساز خواهد بود. اما در مراحل پیش از این وقتی که موضوعات بیان می‌شود و گروه‌ها حول موضوعات ادغام می‌شوند، معنی دارد که بگوییم یک رویکرد بیشتر «از پایین به بالا» اگر نه جواب کامل به دست می‌دهد، لااقل جایگاهی در معادله نظری پیدا می‌کند. در مورد این موضوعات در دو قسمت بعد توضیحات بیشتری خواهد آمد.

۳. هویت عمومی[۵۱]

در حالی که دو وجه پیشین هویت متضمن خود ارزیابی بودند ـ چه توسط فرد و چه توسط گروه ـ مفهوم هویت عمومی، تأثیری را که عموم مردم بر شیوهٔ خودشناسی طرفداران جنبش اجتماعی دارند، مورد بررسی قرار می‌دهد. هم هویت فردی و هم جمعی از تعامل با غیر اعضا و تعاریفی که توسط آژانس‌های دولتی، ضدجنبش‌ها و به‌ویژه در محیط جنبش معاصر توسط رسانه‌ها القا می‌شود، متأثر می‌شود. مسیرها و مجاری متفاوتی وجود دارد که تعاریف عموم مردم از طریق آنها بر هویت‌های جنبش تأثیر می‌گذارد و معنای این سخن آن است که بسته به این که منشأ تعریف کجا باشد، اثرات متفاوتی می‌تواند وجود داشته باشد.

از یک طرف، سنت بلند تحقیقاتی وجود دارد مبنی بر این که چگونه تأثیرات غیرشخصی[۵۲] بر هویت‌های جنبش القا می‌شود. سرکوب دولتی می‌تواند تمایزات ما ـ آنها را تشدید کند و هویت‌یابی و تعهد گروهی را تقویت کند (تروتسکی، ۱۹۵۷؛ اسملسر،۱۹٦۲؛ برینتون، ۱۹٦۵؛ هیرش،۱۹۷۱)، این نکته به‌ویژه در جنبش‌های سیاسی رادیکال به چشم می‌خورد (ناتسون، ۱۹۸۱؛ با دلاپورتا و تارو،۱۹۸٦؛ دلاپورتا،۱۹۹۲؛ پرز ـ آگوت،۱۹۸٦). در خصوص محیط جنبش

---

۵۱. public

۵۲. impersonal

معاصر، نقش رسانه‌های اطلاعاتی در شکل دادن به تصویر جنبش از اهمیت ویژه برخوردار است (گامسون،۱۹۸۸؛ جیتلین،۱۹۸۰). انریک لارانا (نگاه کنید به فصل۹) این نکته را بررسی می‌کند که چگونه شکاف موجود در تصاویر داخلی و خارجی جنبش می‌تواند ناشی از تمایل روزنامه نگاران به پرداختن به نمایندگان حرفه‌ای جنبش و جنبه‌های مرئی فعالیت‌های جنبش باشد. عنصر دیگر هویت رسانه‌ای فرایند تأثیرگذاری رسانه‌هاست بر انتقال معانی که چارچوب آن از طریق فعالیت‌های رهبران گذارده می‌شود. این موضوع در جنبش‌های باسک و کاتالان در اسپانیا و بسیج دانشجویی اسپانیا در طی دهه ۱۹۸۰ اتفاق افتاد.

از طرف دیگر، جنبه فراموش شده تحقیق در باب هویت عمومی، تأثیر شخصی و تأثیر اجتماعی است. منظور ما از این نکته تعامل عینی میان اعضای جنبش و افراد خارج از جنبش است. تحقیقات روانشناسی اجتماعی نشان داده است که هر قدر ورود اطلاعات شخصی و خصوصی‌تر، محلی‌تر، و به شخص ارتباط بیشتری داشته باشد، تأثیری که بر عقیده دارد، بیشتر خواهد بود (لاتان ۱۹۸۱).

اگر تصاویر رسانه‌ای از یک جنبش بتواند هویت شخصی یا جمعی را تحت تأثیر قرار دهد، این تأثیر بیشتر خواهد بود اگر از جانب مردمی القا شود که به مشارکت کنندگان در جنبش نزدیک باشند یا مشارکت کنندگان برای آنها ارزش قائل باشند. به استثنای گروه‌های تمامیت خواهی چون فرقه‌ها و هسته‌های رادیکالی، جنبه جمعی شکل‌گیری هویت حداکثر یک تلاش پاره وقت است؛ و اندیشه‌هایی که دیگران (به‌ویژه در سطح روابط ابتدایی) در مورد جنبش دارند، در یک هویت جمعی در حال رشد می‌تواند تأثیر زیادی داشته باشد. زندگی اجتماعی یک فرد شامل افراد خارج از گروه جنبش می‌شود. این نکته در مورد آن دسته از مشارکت کنندگان در جنبش که عمیقاً به زندگی اجتماعی وابسته‌اند، بیشتر مطرح است، به‌ویژه در مراحل ابتدایی جنبش وقتی تقاضا برای زمان و منابع که ویژگی سرعت فزایندهٔ بسیج است، تازه در حال شکل‌گیری است. از این رو، ارتباط میان هویت عمومی و هویت جمعی نوظهور حیاتی است.

زمانی که یک جنبش بسیج می‌شود، اعضای متعهد رفته رفته روابط بیرونی را به نفع تعامل مبتنی بر جنبش حذف می‌کنند. محافظت از مرز، اصطلاحی که در نظریه بوم‌گرایی به منظور فهم پیدایش مصرف کنندگان[۵۳] منابع وضع شده است، راه دیگری برای تفکر درباره این رفتار حذفی[۵۴] است.

---

۵۳. niches

ورتا تیلور و نانسی ویتر(۱۹۹۲) این نکته را مورد بحث قرار داده‌اند که چگونه فمینیست‌های رادیکال با تأسیس کانونهای دیگر عضویت به نام «ضد مؤسسات فمینیستی» به گونه‌هایی از محافظت از مرز پرداخته‌اند تا هویت جمعی خود را به اثبات برسانند. در خصوص این فعالیت‌ها یک جنبه بودجه‌بندی زمانی وجود دارد به این صورت که هرچه میزان فعالیت‌های روزانه بیشتری توسط نقش‌های مربوط به جنبش، به صورت یک بازیگر اجتماعی، انجام گیرد. منظور مجموع نقش‌های بازیگر است ـ ، مرزها روشن‌تر، تمایزات ما ـ آنها آشکارتر، هویت جمعی قوی‌تر خواهد بود. مرزها را می‌توان فعالیت‌ها و تعاریفی دانست که تعاریف جمعی را از طریق تمایزگذاریهای ما ـ آنها تقویت می‌کنند که نشانه آن هم اغلب تمایزاتی است که در صورت ظاهری، پوشش، بیان، طرز رفتار و سایر رفتارها ظاهر می‌شوند. در خصوص دقت خط‌کشی‌های مرزی، جنبش‌ها هر کدام به‌گونه‌ای هستند. تیلور و ویتر تلاش‌های حذفی را که در میان گروه‌های فمینیست همجنس‌باز انجام می‌گیرد، مورد بررسی قرار داده‌اند، این در حالی است که سایر جنبش‌ها رفتار طردآمیز کمتری نشان می‌دهند و حتی در اواخر دوره فعالیت خود با وجود اثرات منفی بر هویت و تعهد جمعی، سخن از شمول و عدم تمایز بر زبان می‌آورند (زالد و آش، ۱۹۹۶؛ گرلاخ و هاین،۱۹۷۰). باید بگوییم که توان محافظت از مرزها که یک فعالیت است و تمایزگذاریهای ما ـ آنها (که یک شناخت است) از حیث ارتباط میان زمان و تلاش صرف شده برای فعالیت‌های جنبش، به هویت جمعی مربوط می‌شوند.

ما چیزهای زیادی دربارهٔ فرایندهای اجتماعی و فرایندهایی که از طریق آنها هویت جمعی قدرت کسب می‌کند می‌دانیم اما تفکر ما در این خصوص قادر به توضیح مکانیسم‌های شروع نیست؛ منظور انگیزهٔ ابتدایی است که مشارکت کنندگان بالقوه را به انتخاب یک مجموعه از پیوندهای اجتماعی به جای سایر پیوندها وادار می‌کند. این موضوع، ما را به سومین رویکرد به مبحث هویت‌های جمعی نوظهور و آنچه آن را یک مبحث فراموش شده می‌دانیم، راهبری می‌کند: این که میان چیستی یک جنبش اجتماعی ـ ماهیتش در قالب نارضایی‌ها، مطالبات و برنامه تغییر ـ و شیوه تدوین هویت جمعی جنبش در یک ایدئولوژی چه ارتباطی وجود دارد.

---

٥٤. exclusionary

ج ـ ایدئولوژی، اعتراضات و هویت جمعی

جنبش‌های قدیمی حول اعتراضات و تلقی‌های مشترک از بی‌عدالتی یکی می‌شدند. برنامه‌هایی که جهت بهبود این نارضایی‌ها طراحی می‌شدند و سبب‌یابی برای آنها پایه ایدئولوژیکی بسیج را تشکیل می‌دادند. در زمینه جنبش، پیوند میان ایدئولوژی و اعتراضات قوی بود، به نحوی که به لحاظ مفهومی، این پیوند[۵۵] در نظریه‌های اولیه جنبش‌های اجتماعی وجود داشت. ایدئولوژی به منزله تدوین خطاها و بی‌عدالتی‌ها، امری ضروری برای وقوع بسیج به شمار می‌آمد (اسملسر،۱۹٦۲). در نظریه‌های محرومیت، پیوند میان نارضایی و کنش امری ضروری برای منطق تشریحی[۵٦] محسوب می‌شد، اما نوعاً به صورت مطلق و بدون چون و چرا پذیرفته می‌شد. تحقیق در سنت تعامل‌گرای نمادین بر معرفی یک شرایط به عنوان شرایط ناعادلانه تأکید می‌ورزید و کنش را تجویز می‌کرد؛ تصریح راه‌حل‌های جمعی، به عنوان کلید راه‌اندازی فرایندهای بسیج مطرح می‌شد. تحقیق ویلیام گامسون، بروس فایر من و ستیون رایتینا راجع به ظهور چارچوب‌های بی‌عدالتی، شناخت‌هایی قطعی در خصوص مکانیسم‌های اولیه‌ای که نارضایی با آنها بیان می‌شود، ارائه می‌کند (۱۹۸۲؛ نیز نگاه کنید به گامسون۱۹۹۲).

در دهه ۱۹٦۰، عده‌ای از محققان، از میان آنها، دانیل بل رالف ترنر، ژوزف گاسفیلد، اورین کلاپ، به این نکته توجه کردند که شمار فزاینده‌ای از جنبش‌ها و تعارض‌ها، نارضایی‌هایی را که مبتنی بر منافع اقتصادی و طبقاتی نبود، عنوان می‌کردند. این جنبش‌ها بر عناصری کمتر «عینی» چون هویت، منزلت، اومانیسم و معنویت مبتنی بود. از یک جهت می‌توان گفت، پیوند میان بسیج و نارضایی چندان قانع کننده نبود. اگرچه این جنبش‌ها فاقد مبنای ایدئولوژیکی خاص خود نبودند و در گروه‌های مختلف هرکدام به درجه‌ای از این خصیصه برخوردار بودند، اما در مقایسه با اظهارات ایدئولوژیکی مفصل سازمان‌های کمونیستی و سوسیالیستی، کمتر می‌توان این جنبش‌ها را با توسل به این خصیصه توصیف کرد. اندکی بعد وقتی عوامل مربوط به منابع، سازمان و استراتژی در این حوزه غلبه نظری یافت، از اهمیت پیوند میان اعتراضات و بسیج باز هم کاسته شد.

---

۵۵. deprivation

٥٦. explanatory

سال ۱۹۹۰، فروپاشی دولت‌های مارکیست ـ لنینیستی و در ضمن، ناتوانی توسعه یافته‌ترین ایدئولوژی‌های قرن بیستم را به همراه آورد. ریچارد فلاکس (نگاه کنید به فصل چهاردهم همین کتاب) به این نکته اشاره می‌کند که تصویر چپ، متضمن چیزی فراتر از تحریفات احزاب کمونیست بلوک سوسیالیستی بود. او استدلال می‌کند که سنت عظیم چپ هم لازمهٔ نحوه تفکر نسل‌های فعال دربارهٔ خویش بوده است و هم یک بینش متعالی دربارهٔ این که جامعه چه می‌تواند باشد. این سنت در هویت اجتماعی فرد به صورت ملکه ذهنی در می‌آمد؛ و در تماس‌های روزانه فرد و در محتوای آن تعامل جریان پیدا می‌کرد. اگرچه ایدئولوژی، نارضایی‌ها و هویت جمعی به لحاظ تحلیلی جدایند، اما ارتباطی قوی میان آنها برقرار است، ارتباطی که در گذشته اندک و خفیف بوده اما امروزه توسط پژوهش جنبش‌های اجتماعی جدید به صحنه توجه نظری آورده شده است.[۵۷]

نظریه‌های سنتی جنبش‌های اجتماعی در توضیح شکل‌گیری جنبش بر پیوند میان نارضایی و هویت تکیه نمی‌کردند؛ اما این امر دلالت دارد بر این که این پیوند وجود داشت. برای مردان و زنان کارگر، کشاورزان و مبارزان آنارشیست، ریشه نارضایی‌ها و بیان آنها در ایدئولوژی‌ها همه و همه در زندگی روزمره قرار داشت. مطالعه ا.پ. تامپسون (۱۹٦۳) در خصوص ظهور طبقه کارگر نشان می‌دهد که هویت صاحبان حرف در زندگی روزمره رواج می‌یافت و نمونه‌های بسیار حاکی از این بود که هویت جمعی ناشی از یک حس مشترک بی‌عدالتی بسیار قوی بود. ویلیام ردی (۱۹۷۷) با مطالعه اعتراض بافندگان روئنی در فرانسه نشان می‌دهد که تغییرات ساختاری خارج از جامعه روستایی چگونه شیوه زندگی بافندگان قرن هفدهم را مورد تهدید قرار می‌داد. شکل اعتراضی که بافندگان به راه انداختند، با دفاع از منزلت[۵۸] اجتماعی سنتی ایشان پیوند تنگاتنگ داشت. به همین ترتیب گروه‌های آنارشیست در اسپانیای قرن نوزدهم باشگاه‌های علمی و ادبی تشکیل می‌دادند؛ در آنجا کارگران در پایان روز دور هم جمع می‌شدند و مسائلی را به بحث می‌گذاشتند و اقداماتی می‌کردند و همچنین به فعالیت‌های خانوادگی نظیر رفتن به پیکنیک و تشکیل گروه‌های کر مبادرت می‌ورزیدند (از نوین۱۹۸۹). در

---

۵۷. Rouen

۵۸. status

ویرجینای غربی در دهه ۱۹۳۰، هویت سازمان کارگران متحد معدن با بی‌عدالتی‌هایی که کارگران در معادن، شهرها، مراکز خرید شرکت و در اثرات تخریبی فقر بر فرزندانشان می‌دیدند، پیوندی نزدیک داشت. اگرچه هیچ یک از مبارزان ورود خود را به جنبش به منظور دستیابی به هویت توصیف نکرده‌اند، اما از خلال مفاهیم تازه ابداع شده جنبش‌های نوین اجتماعی، میزان پیوند دوستان نزدیک و نیز فعالیت‌های روزانه با جنبش به دست می‌آید. هویت جمعی و نارضایی یکسان نیستند اما پیوند نزدیک این دو به این حقیقت بستگی دارد که نحوه تفکر هواداران جنبش اجتماعی در مورد خود چگونه جنبه ساختاری پیدا کند. و اما ساختاری شدن نحوه تفکر در مورد خود عمدتاً به این بستگی دارد که امور نادرست در سطح جمعی و مشترک چگونه به تجربه در می‌آید، تعبیر می‌شود و در بافت تعامل گروهی اصلاح می‌گردد.

این ملاحظات به نحو چشمگیری مشابه کار اخیری است که در نظریه فمینیستی و جنبش زنان در خصوص سیاسی شدن زندگی روزانه انجام شده است. از آنجا که نگرش کلیشه‌ای جنسیت و تبعیض بر بیشتر مناسبات اجتماعی مدرن سایه انداخته، یک بی‌عدالتی بنیادی در سطح تعامل روزانه به چشم می‌خورد.

جنبه مهم برنامه فمینیستی این بوده است که فضاهای اجتماعی جدید ایجاد کند، فضاهایی که به همان نسبت مربوط به زندگی روزانه باشد، جایی که زنان بتوانند در برابر تبعیض جنسیتی و در تعامل با مردان واکنش نشان دهند و یا حداقل از آن دوری گزینند تا بدین وسیله هویت خویش را بارور کنند (تیلور و ویتیر،۱۹۹۲). این‌گونه گروه‌ها که خاص جنبش زنان‌اند، اغلب به عنوان مدل سازمان‌های جنبش جدید اجتماعی مطرح‌اند.

برای فهم این که جنبش‌ها چگونه حول محور نارضایی و هویت توزیع می‌شوند، ملاحظه موارد ذیل سودمند خواهد بود. یکم این که تمام جنبش‌ها، تاحدی، از طریق نارضایی‌های اصلی‌ای که زندگی روزانه را تحت تأثیر قرار می‌دهد، با مسائل هویت فردی و جمعی گره می‌خورند. در ایالات متحده بسیج‌هایی که در واکنش به بحران اقتصادی و بیکاری روزافزون دهه ۱۹۳۰ رخ داد، اغلب توسط فعالان کمونیست رهبری می‌شد. این رخدادها از پی الگوی جنبش‌های کارگری اروپا به وقوع پیوست (پیون و کلووارد، ۱۹۷۱، ص۶۲). مردم در یک اقدام جمعی به صورت گسترده در بسیج شرکت کردند چرا که گرسنه و بیکار بودند. این دو موضوع تا بن وجودشان را متأثر می‌کرد، حال آن که هویت جمعی موضوع اقدام نبود. با وجود این، در

ایالات متحده، جنبش‌های منزلت عمیقاً با مسائل هویتی پیوند دارند (گاسفیلد۱۹٦۳؛ زرچر و کیرک پاتریک ۱۹۷٦؛ لوکر۱۹۸٤). در اینجا احساس می‌شود که نحوهٔ تعریفی که شخص از خویش می‌دهد، مورد تهدید قرار گرفته و همین احساس خطر نارضایی به وجود می‌آورد برای مثال، برای بعضی از زنان ترویج مسأله سقط جنین، تهدیدی نسبت به تصورات سنتی از مفهوم مادری محسوب می‌شود. جنبش‌های منزلت در برابر «کسب و کار دیگران» دست به اقدام می‌زنند چرا که احساس می‌کنند، این کسب و کار نحوهٔ تعریفی را که گروه از خود دارد، اغلب مورد تهدید قرار می‌دهد. بنابراین، اگر بپذیریم که مسائل هویتی عاملی اصلی جهت بسیج باشد، آنگاه این مسائل را به عنوان زمینه‌ساز جنبش‌های جدید اجتماعی می‌توان در نظر گرفت.

جنبش‌های جدید اجتماعی نسبتی متناقض‌نما میان هویت و نارضایی را به نمایش می‌گذارند. یکم، درست همان ماهیت نارضایی‌ها، جنبش‌های جدید اجتماعی را کاملاً با مفهوم هویت می‌آمیزد. در خصوص جنبش‌هایی که با هویت جنسی سروکار دارند، نارضایی‌های جمعی به‌طور جدا نشدنی با مسائل جستجوی هویت در بافت گروهی پیوند خورده است. پشتیبانی و خدمات ایجابی گروه‌های فمنیست و طرفدار حقوق همجنس بازان در خصوص هویت کاملاً شناخته شده است. دوم، در جاهایی مانند گروه‌های بومگرا که نارضایی‌ها جایگاه مهمتری در شکل‌گیری گروه دارد، نظرگاه جنبش جدید اجتماعی خاطرنشان می‌کند که جستجوی هویت نیز به عنوان یک علت وجودی جابه‌جا شده (یا ناخودآگاه) اما در عین حال بنیادین برای شکل‌گیری گروه مطرح است. سوم، برای بعضی از گروه‌های وابسته به جنبش‌های جدید اجتماعی، نارضایی‌های بنیادینی چون تهدید متوجه به لایه ازن، تکثیر سلاح‌های هسته‌ای، یا نجات نهنگ‌ها چنان از زندگی روزانه دور است که تنها از طریق ساخت اجتماعی جاری خود و ابراز وجود در بافت گروه می‌تواند فوریّت پیدا کند. در حقیقت، ممکن است کسی حدس بزند که وقتی اهداف گروه‌های وابسته به جنبش‌های نوین اجتماعی در این مثال‌ها، بخصوص جهانی و دور از دسترس است، همین جهت‌گیری‌های به شدت شخصی و حل شدن گروه در زندگی روزمره، انسجام را چون مایه حیات تأمین می‌کند. اگر اصطلاحات بحث

انتخاب عقلانی را به کار ببریم، می‌توان گفت در جایی که بازده عملی جنبش اندک باشد، دفاع از هویت و تصدیق آن، انگیزه‌های لازم گزینش شده و متعادل کننده را در اختیار قرار می‌دهد.

د ـ تداوم[۵۹] در جنبش‌های اجتماعی نوین

یک کانون مهم در پژوهش‌های اخیر، مبحث شبکه‌های سازمانی غیر رسمی بوده است که به عنوان سکوی شکل‌گیری جنبش مطرح است. ژوزف گاسفیلد (۱۹۸۱) نقش «موجودی[۶۰] و منقول[۶۱]» را در جنبش‌های متفاوت مورد بررسی قرار می‌دهد؛ آدریان آونی(۱۹۷۷)، مارک گرانوتر(۱۹۸۳)، و داگ مک آدام (۱۹۸۲،۱۹۸۸) همگی، اهمیت شبکه‌های از پیش موجود مناسبات را در عمل دسته‌جمعی مورد تأیید قرار می‌دهند؛ و آلدون موریس (۱۹۸٤) به نقش سازمان‌های اجتماعی تأسیس شده ـ «خانه‌های نیمه راهی جنبش» ـ در رشد جنبش حقوق مدنی نظر دارند. به همین سیاق، لیلا راپ و ورتاتیلور (۱۹۸۷) «ساختارهای منسوخ» دوره‌هایی را مورد بحث قرار می‌دهند که در طی آنها با وجود شرایط خصمانه، جنبش زنان فعالیتی نداشته است. حتی در شرایط خصمانه‌تر دولت اقتدارگرا، هانک جانستون نقش «خرده فرهنگ‌های متضاد» را در چند بسیج ملی‌گرا مورد بررسی قرار می‌دهد (۱۹۹۱، ۱۹۹۲، ۱۹۹۳؛ همچنین نگاه کنید به پرز آگوت۱۹۹۰). این خرده فرهنگ‌ها از شبکه‌های اجتماعی کاملاً پیشرفته و البته در بیشتر موارد خصوصی تشکیل می‌شود که در واکنش به سرکوب و گفتمان تصنعی زندگی عمومی در جوامع بسته به وجود می‌آید.

دلالت نظری کاری که در مورد عوامل «ساختاری خرد» قبل از بسیج، انجام می‌شود آن است که چارچوب زمانی تحلیل به عقب هدایت می‌شود تا با تمرکز بر مراحل قبل از بسیج، مسیر و شکل جنبش‌های اجتماعی تا حدی توضیح داده شود. این انتقال، نقش محتوای فرهنگی را آشکار می‌کند چرا که تداوم نه تنها از طریق پایداری سازمان‌ها بلکه به واسطه معانی و اعتقادات مشترک میان اعضای جنبش پدید می‌آید. تأثیر این بحث بر پژوهش جاری در خصوص جنبش‌های اجتماعی ممکن است این باشد که بر تعصب ساختارگرایانه آن فایق

---

۵۹. continuity

۶۰. Carry - ons

۶۱. Carry - overs

می‌آید و پژوهش را در محدودهٔ چشم‌انداز «جامعه‌شناسی تفسیری» چارچوب‌بندی می‌کند (نگاه کنید به مک آدام، فصل۲؛ گامسون۱۹۸۸). این چارچوب‌بندی مجدد معرفت شناسانه رویکردی عمیق‌تر به مطالعه شکل‌گیری جنبش اجتماعی را امکان‌پذیر می‌سازد که از ابعاد نهفته، نامرئی و شناختی به جای جنبه‌های مرئی و سیاسی بهره می‌برد (ملوچی۱۹۸۹؛ همچنین نگاه کنید به لارانا، فصل۹). در نظر گرفتن شرایط تاریخی لازم برای بسیج، البته چیزی جدید نیست ـ جستجوی علت‌ها به خودی خود متضمن معنای تقدم زمانی است ـ در گذشته اما جستجوی ریشه‌های یک جنبش، به جای آن که بر شبکه‌های نامرئی دخیل در زندگی روزانه به عنوان ساختارهای لازم برای بسیج تمرکز کند، یا بر جریان‌های روشنفکری و یا بر منابع از پیش موجود تأکید می‌کرد.

مقدم بر این پژوهش، تحلیل جنبش‌های اجتماعی یک رویکرد آتشفشانی‌تر را انتخاب می‌کرد؛ بدین معنی که وقتی جنبش اجتماعی از سطح زندگی اجتماعی به بیرون سرازیر می‌شد، تحلیل جنبش مجذوب همان حادثه می‌شد، و بر جریان مواد گداخته انسانی، سازمانی و منابع مربوطه تمرکز می‌کرد. تیلور (۱۹۸۹، ۷٦۱) به این نکته اشاره می‌کند که پژوهش جنبش اجتماعی جدید نیز متمایل است که به این گرایش تن در دهد. پژوهش او با راپ (۱۹۸۷) وقایع را گاه شماری می‌کند و توضیح می‌دهد که چگونه تداوم فرهنگی این مسأله می‌پردازد که چگونه تعهد عمیق، فرهنگ غنی و متنوع و شبکه‌های توی از اعضای فعال به جنبش احیا شده زنان در اواسط دهۀ ۱۹٦۰ کمک رساند. گرچه تأکید آنها بر تداوم به این لحاظ است که این موضوع محل مجموعه‌ای از مناقشه‌ها و اختلاف نظرهاست اما جاهایی وجود دارد که در آنها می‌توان تداوم را در شکل سازمانده روزمره در جنبش ملاحظه کرد، مخصوصاً همبستگی، انسجام و تعهد در محدودهٔ شبکه‌های منسوخی که ایشان توصیف می‌کنند. این ویژگی‌ها برای جنبش زنان، خاستگاه‌های مهم حمایت خصوصی در سال‌های دشوار پس از جنگ بود. این ویژگی‌ها دلالت دارد بر این که در دوره‌های آرامش، عوامل مربوط به هویت خصوصی و جمعی ممکن است به کار افتد تا پیوندهای تداوم را ایجاد کند (تیلور۱۹۸۹؛ همچنین نگاه کنید به لارانا، فصل۹). فرد به این سو سوق داده می‌شود.که حدس بزنند، انگیزشی که سازمان مقدم در مورد گروه‌های حمایتی کوچکتر ایجاد کرده، به چه میزان بوده است؛ گروه‌های کوچکتری که برخلاف سازمان‌های ذینفوذ، جدید بودن فمینیسم معاصر به سبب وجود آنهاست.

به همین سیاق، خاستگاه‌های چپ جدید در ایالات متحده توسط عده‌ای از محققان (والن و فلاکس ١٩٨٤؛ وود ١٩٧٤؛ ایزمن١٩٨٧) شناسایی شد؛

اینان پیوستگی‌های قوی چپ جدید و چپ قدیم را آشکار کردند. اما نکته این جاست که با در نظر گرفتن دو جنبش زنان و چپ جدید با هم به این نتیجه می‌رسیم که در حالی که حوادث ریز و درشت، تاریخ را نقطه‌گذاری می‌کنند، تا حدی که کانون تحلیل به فعالیت‌های روزانه منتقل شود، تداوم سازمانی و فرهنگی به صورت یک رشته مهم، جنبش‌های اجتماعی جدید را در ایالات متحده به یکدیگر متصل می‌کند. از طرف دیگر، پژوهش در سنت اروپایی بر اهمیت ویژه حوادث تاریخی بزرگ و نفوذ چشمگیر عقاید و اشخاص تأکید کرده است. از این نظرگاه، وقتی تحلیل‌گران جنبش‌های اجتماعی جدید در اروپا خاک پست مدرنیسم را وارسی کردند، اولین جوانه‌های جنبش‌های اجتماعی جدید را در میان بسیج دانشجویی به نسبت اخیر و چپ جدید در اواخر دهه ١٩٦٠ یافتند (هابرماس١٩٨١؛ کریسی١٩٩٢).

این حقیقت که نظرگاه جنبش اجتماعی جدید در اروپا به نسبت ایالات متحده جاذبه بیشتری تولید کرده است، شاهدی بر ماهیت ساخت نظریه و الگوهای اشاعه آن در جامعه شناسی است. همان طور که قبلاً اشاره کردیم، سنت اروپایی پژوهش جنبش اجتماعی، با نشان دادن تأثیر فکر مارکسیستی، بیشتر از مطالعات آمریکایی بر زمینه‌های ساختاری طبقه تکیه کرده است. در ایالات متحده شرایط به لحاظ تاریخی متفاوت بوده و هیچگاه یک حزب قوی طبقه کارگر را نمایندگی نکرده است. فلاکس (نگاه کنید به فصل١٤) این حقیقت را به ویژگی‌های خاص نیروی کار آمریکایی، مخصوصاً خصلت چند نژادی آن که نتیجه امواج مهاجرت است، نسبت می‌دهد. به جای متحد شدن حول مشترکات چپ‌گرایانه، طبقه کارگر به گروه‌های نژادی و اتحادیه‌های کارگری مبتنی بر همبستگی نژادی تجزیه شده است. رشد یک حزب متحد برای طبقه کارگر توسط سیستمی منع شد که در آن رقابت میان گروه‌های نژادی موانعی را در به وجود آمدن همبستگی طبقاتی ایجاد می‌کرد. فقدان احزاب چپ‌گرای قوی و اتحادیه‌های سوسیالیستی در ایالات متحده سازمان طبقه کارگر را به جلوه‌های محلی و جامعه مدنی تمرکز زدایی شده تجزیه کرد و این امر در ایالات متحده در مقایسه با اروپا، با وسعت بیشتری اتفاق افتاد.

اگر عوامل فرهنگی را جستجو کنیم، سنت بلند فردگرایی و جنبش‌های خودیاری یا ارتقای نفس در ایالات متحده وجود دارد (میر۱۹۷۵). این عوامل خاستگاه‌هایی در الگوهای فرهنگی وسیع‌تر دارد که ۱۵۰ سال پیش توسط آلکسی دوتوکویل در کتاب دموکراسی در آمریکا و اخیراًتوسط بلا و دیگران (۱۹۸۵) مورد بحث قرار گرفت. به قول توکویل، گرایش «به منافع شخصی در معنای کامل آن» نزد آمریکایی‌ها، صف طویل گروه‌های فشار و کانونهای داوطلب را در اوایل تاریخ این ملت، برای اعمال نفوذ بر سطوح محلی دولت به راه انداخت. این اشکال محلی مشارکت، جامعه آمریکایی را در طول قرون نوزدهم و بیستم توصیف می‌کرد. در اروپا، به رغم تنوع گسترده میان کشورهایش، دو نیروی اجتماعی وجود داشت که هر یک به نحوی مشارکت مدنی را به نمایش می‌گذاشتند: کلیسای نهادمند و چپ درحالی که جامعه اروپایی امروز بیش از ایالات متحده سکولار شده است، کلیسای کاتولیک و سایر گروه‌های مذهبی، به‌ویژه در بعضی کشورها مانند بلژیک، ایتالیا و اسپانیا، نقش‌هایی مهم در گسترش سازمان‌های جنبش اجتماعی ایفا کرده‌اند. کلیسا در اروپا دارای شبه انحصار بر انواع پرسش‌های متعالی[٦٢] بوده است؛ پرسش‌هایی که فرقه‌ها در ایالات متحده اغلب طرح می‌کنند. باید در نظر داشت که این ملاحظات احکامی کلی‌اند که بسیاری از عوامل را توضیح می‌دهند، اما تأکیدشان بر این است که میان فایدهٔ نظرگاه جنبش اجتماعی جدید و خاک فرهنگی و عقلانی که این نظرگاه از درون آن می‌روید، نسبت نزدیکی وجود دارد.

نکته نهایی در خصوص تداوم در گروه‌های جنبش اجتماعی جدید اغلب نادیده گرفته می‌شود، اما این نکته در طی دوره‌های بلند، برای تداوم فرهنگی و سازمانی نقش مرکزی داشته است. ارتباطات میان گروه‌های نسلی را، که قبلاً به‌طور تلویحی بیان شد، به خاطر داریم (برونگارت و برونگارت ١٩٨٤). ارتباطات میان نسل‌ها جنبه‌ای کلیدی برای فهم این نکته است که تداوم در فرهنگ، ایدئولوژی و شکل سازمانی چگونه به دست می‌آید (مانهایم۱۹۵۲). منظور این نیست که یک ارتباط یک سویه را از نسل قدیمی‌تر چروکیده به نسل جدید بیان کنیم؛ بلکه می‌خواهیم بگوییم، در بسیاری از جنبش‌ها فرصت‌هایی برای رابطه متقابل وجود دارد به این صورت که اعضای قدیمی‌تر رادیکالیسم جوانان را تعدیل می‌کنند و اعضای جوان افق‌های

---

٦٢. Transcendental

جدیدی را در برابر دیدگاه نسل قدیمی‌تر می‌گشایند (جانستون۱۹۹۱). به رغم استراتژی‌های روش شناختی مانند بحث شرکت در جنبش و «مداخله» که به نظر می‌رسد پاسخی در خور به این‌گونه پرسش‌ها می‌دهند، اینها مراحلی است که به جد توسط پژوهش جنبش اجتماعی جدید مورد بررسی قرار نگرفته است (توزن۱۹۸۱؛ ملوچی۱۹۸٤). اگر جستجوی هویت یک فعالیت جوان پسند باشد، در مطالعه جنبش‌های معاصر توجه نظری به ارتباطات میان نسل‌ها از اهمیت بیشتری برخوردار خواهد بود. نحوهٔ برخورد ویتیر با مسأله ارتباطات میان نسل‌ها در جنبش زنان می‌تواند شروع یک تغییر نگرش در این حوزه تحقیقاتی را اعلام نماید.

هـ ـ نتیجه‌گیری

این فصل با یک بازنگری به سنت‌های اروپایی و آمریکای شمالی دانش جنبش اجتماعی و دو پرسش دربارهٔ جنبش‌های اجتماعی جدید آغاز شد؛ چرا این دانش، نظریات سنتی را به چنین چالشی خوانده است؟ و به چه دلیل نظریات سنتی دچار ناتوانی شده است؟ از نظرگاه جنبش اجتماعی جدید، پاسخ به پرسش اول بر شناختِ یک پیوند استوار است؛ پیوند میان تغییر ساختاری که خصلت جامعه فراصنعتی است، و جنبش‌هایی که در زمینه‌ای پر از اعتراضات گوناگون و اشکال سازمانی ریشه‌دار در زندگی روزانه شرکت کنندگان رخ می‌دهند و بر مسأله هویت تأکید می‌ورزند. پاسخ به پرسش دوم آن است که سنت‌های گذشته، که احتمالاً عدسی‌های ایدئولوژیکی رنگی ویژه‌ای بر چشم‌داشته‌اند، ابعاد روزمره و هویتی «جنبش‌های قدیمی» را که در پی توضیح‌شان بوده‌اند، ندیده‌اند.

کانون این فصل اعتقادی است مبنی بر این که یک رویکرد نظام‌مندتر به جنبش‌های اجتماعی جدید مستلزم گسترش مفهومی عمیق‌تر برای مسأله هویت است، به‌ویژه اگر قرار باشد پیوستگی‌های میان بازیگر اجتماعی و تغییرات ساختاری که خصلت جامعه فرامدرن است، معین گردد. هویت دو بعد مرکزی دارد ـ فردی و جمعی ـ که هر دو توسط هویت سومی ـ هویت عمومی ـ شکل می‌گیرد. هویت فردی و جمعی هر دو با یک معرفت‌شناسی ثنویت‌گرا توصیف می‌شوند، معرفت شناسی‌ای که در آن تداوم و تغییر به عنوان رویکردهای جایگزین همزیستی می‌کنند. هویت فردی از جنبه‌های ثابت و نیز کیفیتی اساساً انعطاف‌پذیر تشکیل می‌شود؛ جنبه‌های ثابت توسط هر یک از شرکت کنندگان به گروه‌های جنبش اجتماعی «وارد

می‌گردد» و کیفیت انعطاف‌پذیر آن، در جریان تعامل درون جمع شکل می‌گیرد. به همین ترتیب، هویت جمعی در هر نقطه از زمان به صور ذیل می‌تواند متصور شود: به صورت مضمون ثابت برای معانی، چارچوب‌های تفسیری و ممنوعیتهای هنجاری و ارزشی که تأثیر خود را بر بازیگران اجتماعی منفرد اعمال می‌کنند. از طرف دیگر، هویت جمعی همچنین کیفیت در حال ظهور تعامل گروهی است، که با همبستگی گروهی و فعالیت‌های حفاظتی از حد و مرز تقویت می‌شود و توسط تصورات عمومی دربارهٔ گروه حاصل از تعامل با غیر اعضا، شکل می‌گیرد.

بخشی از کاری که ما باید انجام دهیم آن است که ابزارهای مفهومی و روش شناختی را اصلاح کنیم. استراتژی‌های پژوهشی باید چنان باشد که در فرایند جمع‌آوری اطلاعات از پیچیدگی هویت بکاهد و آن را آشکار نماید. این مسأله در درخواست برت کلاندرمان مبنی بر پژوهش طولی[۶۳] اعضای فعال جنبش نمود دارد (۱۹۹۲، ۵۳-۷۵، همچنین نگاه کنید به فصل۷). به پرسش‌های فراوان با تمرکز کامل بر مسائل هویت نیاز خواهد بود تا مقایسه‌های معناداری در طی زمان انجام پذیرد. اما پیچیدگی هویت به گونه‌ای است که پرسش‌های برگزیده و معین تنها به بعضی از ابعاد این مفهوم دست پیدا می‌کند. اطلاعات خام هویت معمولاً در قالب توصیف‌هایی گسیخته و حاکی از تردید و حرفه‌ای کلیشه‌ای و تک‌گویی[۶۴] گاهی به صورت خودجوش و بدون اقتباس از دیگران و گاهی با استفاده از آراء دیگران دربارهٔ این که «ما که‌ایم» یا «من که‌ام» بیان می‌شود. علاوه بر آن، جنبه‌های هویت در همین مسیر گردآوری اطلاعات تغییر می‌یابد. در بعضی موارد، چون رفتارهای متفاوتی مورد بررسی قرار می‌گیرد یا در فرایند مصاحبه مراحل متفاوت ـ و حتی پاسخ‌های متفاوتی ـ وجود دارد، جنبه‌های متفاوت هویت مورد استفاده قرار می‌گیرد. یک زن می‌تواند مسائل جنبش زیست محیطی را به عنوان یک عضو فعال، یک مادر، یک مدیر یا یک همسر مورد بحث قرار دهد. مداخله جامعه‌شناختی، تحلیل گفتاری، مصاحبه رسمی، استراتژی‌های پژوهش کیفی مانند آنچه توسط سکات هانت، رابرت بنفورد و دیوید سند (نگاه کنید به فصل۸) مطرح شده است، می‌تواند بسیار سودمند باشد.[۶۵]

---

۶۳. longitudinal

۶۴. monologue

۶۵.intervention

بحث ما در باب تداوم و تغییر در هویت‌های فردی و جمعی پژوهشی بیش از این را پیشنهاد می‌دهد. اول، در بررسی ویژگی‌های «وارد شده» از هویت فردی به گروه‌های جنبش اجتماعی، همبستگی بالقوه میان جستجوی هویت ترکیب جوان گروه‌های جنبش اجتماعی جدید مورد توجه ما قرار گرفته است. میزان اختلاط میان جوانان، کسانی که پرسش‌های هویتی برایشان از اهمیت برخوردار است، و اعضای مسن‌ترجنبه مهمی است که بر مبنای آن گروه‌های جنبش اجتماعی جدید ممکن است تقسیم شوند. روندهای ارتباطات میان نسلی که در ترکیب گروهی جنبش‌های اجتماعی جدید منعکس است، اگرچه در برخی مطالعات چپ جدید و جنبش‌های زنان مورد توجه قرار گرفته است، اما در جاهای دیگر سراغی از آن گرفته نشده است. نکته دوم مورد توجه ما این است که میزان تأکید جنبش‌های اجتماعی جدید بر مسأله «جستجوی هویت» با فرض بر مرکزیت این مفهوم، متفاوت است؛ بدین معنا که گروه‌های جنبش اجتماعی جدید بر حسب این جنبه باید طبقه‌بندی شوند. مقایسه‌ها مستلزم اندازه‌گیری‌های مطمئنی از جهت‌گیری هویت‌های فردی و جمعی است، که اخیر با توسل به مفاهیم ثابت و قطعی که در همان حال ذاتاً انعطاف‌پذیر و نوظهور است، ماهیت دوگانه مفاهیم هویتی را نقض می‌کند. به رغم این، چیزهای زیادی از مقایسه‌های میان جنبش‌ها و میان ملیت‌ها به دست می‌آید. شاید لازم باشد پیشداوری‌های مربوط به اندازه‌گیری هویت فردی را که ناشی از نظریات حساسیت[۶۶] است کنارگذاریم تا یک پایگاه تطبیقی داده‌ها در خصوص کسانی که به جنبش‌های اجتماعی جدید می‌پیوندند، ایجاد کنیم.

سوم، به این نکته اهمیت داده‌ایم که پیوند میان اعتراضات و زندگی روزانه شرکت کنندگان در جنبش احتمالاً در هر یک از گروه‌های جنبش اجتماعی جدید متفاوت است. میزان ارتباط اعتراضات با نگرانی‌های عادی روزمره برخلاف مسائل جهانی‌تر که به نظر می‌رسد کاملاً با مسائل عادی و پیش پا افتاده تفاوت داشته باشد، پرسشی بحث انگیز است؛ بدین معنا که تنوع قابل ملاحظه‌ای در چشم‌انداز گروه‌های جنبش اجتماعی جدید وجود دارد. یک فرضیه مؤثر آن است که در جایی که نگرانی‌های جهانی از زندگی روزمره فاصله بسیار داشته باشد، انسجام جنبش مستلزم انگیزه‌های ویژه یک مؤلفه هویتی‌قوی است. علاوه بر آن، ارتباط میان هویت و

۶۶. Susceptibility theories

ملموس بودن / جهانی بودن اعتراضات ممکن است حاوی جنبه دیگری باشد که جنبش‌های اجتماعی جدید بر مبنای آن می‌تواند تحلیل شود.

ملاحظه نهایی از حوادث جاری در اروپا ناشی می‌شود. کابوس جنبش‌های خشن کله پوستی[۶۷] و جوانان نئوفاشیست این سؤال را به ذهن متبادر می‌کند که آیا این جنبش‌ها نیز به نحوی در معادله جنبش‌های اجتماعی جدید متشکل از جستجوی هویت، ریشه داشتن در زندگی روزانه و تغییر ساختاری وسیع قرار می‌گیرند. هنگامی که به شرایط بحران اعتبار بازیگران سیاسی سنتی عمده نگاه می‌کنیم، پیدایش جنبش‌های بیگانه ستیز شباهت‌هایی را با اروپای پس از جنگ جهانی اول نشان می‌دهد.

در گذشته، جنبش‌های اجتماعی جدید را به عنوان یک نیروی خلاق برای دگرگونی مورد بحث قرار می‌دادند که سمت و سوی نوآوری اجتماعی و فرهنگی را نشان می‌داد. اما امروزه، ممکن است جنبه تاریک‌تری وجود داشته باشد که با خطرات به وجود آمده از هویت‌های جمعی در قالب جنبش‌های توتالیتر گذشته برابری کند. البته، پیدایش جنبش‌های ناسیونالیستی و نفرت نژادی نیز در باطن به نحوهٔ تفکر بازیگران اجتماعی دربارهٔ خویش مربوط می‌شود. برخلاف نظریه جامعه توده‌وار[۶۸]، جنبش‌های اجتماعی جدید راه‌هایی جایگزین برای مشارکت در زندگی عمومی نشان می‌دهند (نگاه کنید به فلاکس، فصل چهاردهم همین کتاب) اگر چنین باشد، رواج مجدد گروه‌های نژادی خشونت طلب در همان کشورهایی که نازیسم و فاشیسم را به وجود آوردند، این مثل مارکسیستی را تأیید می‌کند که در تاریخ تکرار می‌شود: بار اول چون یک تراژدی و دیگر بار چون یک نمایش مضحک».

۶۷ـ کله پوستی Skin heads در بریتانیا به جوانانی گفته می‌شود که سرخود را می‌تراشند، شلوار تنگ و چکمه می‌پوشند و اهل درگیری و خشونت هستند

۶۸. Mass society theory

فصل دوم

فرهنگ و جنبش‌های اجتماعی

داگ مک آدام

الف ـ درآمد

طی دو دههٔ گذشته، مطالعه جنبش‌های اجتماعی جزء مفیدترین و به لحاظ نظری با نشاط‌ترین شاخه‌های جامعه‌شناسی بوده است. اما، مانند همه پارادایم‌های نوظهور، رنسانس اخیر در مطالعات جنبش اجتماعی برخی جنبه‌های پدیده را برجسته کرده و باقی را وانهاده است. به‌طور مشخص در ایالات متحده، فراگیری چشم‌اندازهای «بسیج منابع» و «روند سیاسی» جنبه‌های سیاسی، سازمانی و شبکه‌ای / ساختاری جنبش‌های اجتماعی را امتیاز بخشیده و ابعاد فرهنگی‌تر و اعتقادی‌تر فعالیت جمعی را به کناری نهاده است.

از منظر جامعه‌شناسی دانش، نادیده گرفتن جنبه‌های فرهنگی‌تر جنبش‌های اجتماعی نتیجه عدم پذیرش پارادایم کلاسیک رفتار دسته‌جمعی است که بر نقش عقاید مشترک و هویت‌ها تأکید می‌ورزید اما اشاراتش بر نامعقولی و آسیب‌شناسی (کلاپ،۱۹٦۹؛ لانگ و لانگ،۱۹٦۱؛ اسملسر، ۱۹٦۲) باعث شد که برای نسل جدید محققانی که بنا بر تجاربشان جنبش‌های اجتماعی را شکلی از فعالیت سیاسی عقلانی می‌بینند، ناخوشایند باشد. دلیلش هرچه که باشد،

فقدان هرگونه تأکید واقعی بر اعتقادات، ایدئولوژی یا هویت باعث شده است، یک تعصب قوی «عقلگرا» و «ساختاری» در ایالات متحده در حوزهٔ ادبیات رایج جنبش‌های اجتماعی به وجود آید. در کلان‌ترین سطح تحلیل، جنبش‌های اجتماعی را پدیده‌ای می‌دانند که در پاسخ به «گسترش فرصت‌های سیاسی» به وجود آمده و به سازمان‌های رسمی جنبش اجتماعی و رؤسای جنبش این فرصت را می‌دهد که به «بسیج موفق منابع» بپردازند. در سطح خرد، افراد به مشارکت روی می‌آورند اما نه به واسطه اجبار اعتقادات یا حتی به دلیل نگرش‌های فردی، بلکه قرار گرفتن در شبکه‌های ارتباطی[۶۹] است که باعث می‌شود افراد «به لحاظ ساختاری آماده» فعالیت‌های اعتراض‌آمیز شوند. تا همین اخیر، محققان آمریکایی «فرهنگ» را، در تمام جلوه‌هایش، به ندرت به عنوان نیرویی برای ظهور و رشد جنبش‌های اجتماعی در میان می‌آوردند. علاقه مجدد به این عنوان تا حدی توسط نظرگاه اروپایی در مبحث «جنبش اجتماعی جدید» به وجود آمد؛ نظرگاهی که عوامل فرهنگی و شناختی را در مرکز مطالعه جنبش‌های اجتماعی قرار می‌داد (براند ۱۹۹۰؛ آیرمان و جامیسون ۱۹۹۱؛ ملوچی ۱۹۸۵، ۱۹۸۹).

این فصل گفتگوی میان محققان جنبش‌ها را با تمرکز بر بعضی پیوندهای میان فرهنگ و جنبش‌های اجتماعی بسط می‌دهد. به‌ویژه، من به سه عنوان کلی می‌پردازم: ریشه‌های فرهنگی جنبش‌های اجتماعی، ظهور و رشد «فرهنگ‌های جنبشی» متمایز و پیامدهای فرهنگی جنبش‌های اجتماعی.

ب ـ ریشه‌های فرهنگی جنبش‌های اجتماعی

«تعصب ساختاری»[۷۰] در مطالعات جنبش‌ها به‌ویژه در آثار آمریکایی اخیر در باب ظهور جنبش‌های اجتماعی و انقلاب‌ها بسیار آشکار است. اگر از چند مورد استثنا صرف‌نظر کنیم، نظریه پردازی اخیر در خصوص این پرسش، ریشه‌های جنبش‌های اجتماعی را در مجموعه‌ای از عوامل سیاسی، اقتصادی یا سازمانی جستجو کرده است. من اگرچه بر اهمیت عوامل

---

۶۹. Associational networks

۷۰. Structural bias

سازمانی اذعان دارم، اما عوامل و فرایندهای فرهنگی را نیز به عنوان قید و بندها یا تسهیل کننده‌های مهم عمل دسته جمعی به فهرست اضافه می‌کنم. می‌توان گفت که فرهنگ به سه طریق مجزا ظهور جنبش را تسهیل می‌کند.

۱. چارچوب بندی به مثابه یک اقدام جهت به خدمت گرفتن فرهنگ

دیوید اسنو و همکاران متعددش (اسنو و دیگران، ۱۹۸٦؛ اسنو و بنفورد، ۱۹۸۸) [۷۱] با بهره‌گیری از اثر اروینگ گافمن مفهومی را با عنوان «فرایندهای تنظیم چارچوب»[۷۲] بسط داده‌اند تا تلاش‌هایی را که توسط سازمان دهندگان برای پیوند دادن گرایش‌های شناختی افراد با گرایش‌های موجود در سازمان‌های جنبش اجتماعی صورت می‌گیرد، توصیف کنند. هدف این است که جهان بینی‌ای را مطرح کنند که فعالیت اعتراض‌آمیز را هم مشروع نماید و هم برانگیزد. موفقیت چنین تلاش‌هایی تا حدّی به طنین[۷۳] فرهنگی چارچوب‌هایی بستگی دارد که توسط سازمان‌دهندگان ارائه می‌گردد. در این معنا، تلاش‌های چارچوب ساز به عنوان اقدام‌هایی برای به خدمت گرفتن فرهنگ در نظر گرفته می‌شود؛ بدین صورت که رهبران جنبش می‌کوشند فشارهای اعتقادی بسیار پردامنه‌ای را بر جامعه غالب[۷٤] (یا یک خرده فرهنگ موردنظر) وارد نمایند؛ این فشارها تحت عنوان روشِ تهییج وارد می‌شود.

در خصوص استفاده‌ای که مارتین لوتر کینگ از خط‌مشی عدم خشونت گاندی برده و بنیاد ایدئولوژیکی که برای جنبش حقوق مدنی نهاده، سخنان زیادی گفته شده است. درواقع، علاقه او به فلسفه گاندی و طرفداری او از آن تا حد زیادی با ظهور ناگهانی مبارزه برای حقوق مدنی و گسترش آن بی‌ارتباط بود. آنچه از اهمیت بسیار بیشتری برخوردار بود، به خدمت گرفتن و تجدید خاطرهٔ مؤثر با مضامین فرهنگی بسیار پرطنین نه تنها در سنت باپتیستی سیاه پوستان جنوبی بلکه به‌طور اعم در فرهنگ سیاسی آمریکایی بود.

---

۷۱. Framing as an Act of cultural Appropriation

۷۲. Frame alignment processes

۷۳. resonance

۷٤. Mainstream society

سخنرانی کینگ با عنوان «آرزو می‌کنم» را در نظر بگیرید. او با کنار هم نهادن شعر پیامبران کتاب مقدس ـ آرزو می‌کنیم که هر دره بر بالا نهاده شود، هر تپه و کوهی به زیر کشیده شود- و ترانه‌ها و سرودهای میهن‌پرستانه- امروز است که فرزندان خداوند می‌توانند با معنایی جدید بخوانند، "کشور من، از تو ای سرزمین زیبای آزادی، از تو می‌خوانم" - در خطابه خود، رشته کلاسیک سنت آمریکایی را که به معنای حقیقی آزادی پی برده است، به خدمت می‌گیرد تا مسئولیت پیوند دادن اعضای گوناگون جامعه را در یک نظم اجتماعی عادلانه تصریح نماید. (بلا و دیگران، ۱۹۸۵، ص۲٤۹).

به راستی، نبوغ بی‌نظیر کینگ چنین بود: فعالیت حقوق مدنی را به نحوی چارچوب‌بندی کند که پر از طنین فرهنگ ستمدیدگان و بلکه ستمگران باشد. کینگ با موفقیت سیاهان جنوبی را بسیج کرد و در این حال، حس همدردی و حمایت چشمگیر سفیدپوستان را برای جنبش به دست آورد.

جنبش دانشجویی دموکراسی خواه در بیجینگ نیز در بهار سال ۱۹۸۹ روزهای اولیه مبارزه از سنتها و مضامینی که دارای طنین عمیقاً فرهنگی بود، بهره گرفت. راهپیمایی اولیه در ۲۷ آوریل که جنبش را به حرکت درآورد، ظاهراً به منظور برجسته کردن مرگ نخست‌وزیر پیشین یویائوبانگ و برای سوگواری او ترتیب داده شد. چنین جلوه‌های احترام و ادای سپاس برای رهبران فقید (و عموماً برای مردگان) ریشه‌های عمیقی در فرهنگ سیاسی چینی دارد. با نمایش سوگواری عمومی در قالب راهپیمایی، سازمان دهندگان به جنبش از نمادهای دیرینه فرهنگی برای خدمت به جنبش بهره گرفتند. این امر اندازهٔ گسترده راهپیمایی اولیه و ممانعت شگفت‌آوری که از طرف رهبران حزب کمونیست در رفتار با دانشجویان اعمال گشت، توضیح می‌دهد. مشروعیت فرهنگی‌ای که به راهپیمایی متصل شده بود، مشارکت در جنبش را تشویق می‌کرد و تلاش‌های رسمی محدودیت‌آور به منظور کنترل اجتماعی انجام می‌شد.

۲. گسترش دادن فرصت‌های فرهنگی به مثابه انگیزه‌ای برای اقدام

محققانی چون چارلز تیلی (۱۹۷۸)، سیدنی تارو (۱۹۹٤)، داگ مک آدام (۱۹۸۲)، تدا سکاکپل (۱۹۷۹)، جک گلدستون (۱۹۹۱)، هانس پیتر کریسی (۱۹۹۰) و هربرت کیتشلت (۱۹۸٦)، در میان دیگران، این عقیده را پایه‌گذاری کرده‌اند که جنبش‌ها یا انقلاب‌های اجتماعی

اغلب در پاسخ به گسترش فرصت‌های سیاسی‌ای که در اختیار یک گروه معترض خاص قرار دارد، نمایان می‌شوند. بحث این است که جنبش‌ها بیشتر، وارثان آسیب پذیری فزاینده سیاسی یا پذیرندگی[۷۵] مخالفانشان یا به‌طور کلی آسیب‌پذیری نظام سیاسی و اقتصادی هستند تا محصول تلاش‌های نیمه‌کاره بسیج.[۷۶]

اگرچه در کل با این نظر موافقم، اما فکر می‌کنم این نظر از یک گرایش «ساختاری» یا «عینیت‌گرا» در بسیاری از صورت‌بندی‌های ویژه آن حکایت می‌کند. بی‌اندازه دشوار است که این تغییرات عینی در فرصت‌های سیاسی را از فرایندهای ذهنی اجتماعی و ویژگی جمعی که موجب می‌شود این تغییرات معنا پیدا کند، تفکیک کنیم. به بیان دیگر، «گسترش فرصت‌های سیاسی ... به هیچ معنایی یک جنبش اجتماعی را به وجود نمی‌آورد... بلکه [در عوض] فقط یک امکان ساختاری عینی مشخص برای عمل سیاسی دسته‌جمعی به شورشیان می‌دهد. واسطه میان فرصت و عمل، مردم و معنای ذهنیشان هستند، معانی‌ای که ایشان از شرایط خویش در ذهن دارند (مک آدام،۱۹۸۲، ص۴۸).

بنابراین، اهمیت علی گسترش فرصت‌های سیاسی از فرایندهای شناسایی جمعی جدایی ناپذیر است، فرایندهایی که طی آنها، تغییرات در فرصت‌های سیاسی معنا پیدا می‌کند و این معانی اشاعه می‌یابد.

با توجه به این پیوستگی، تحلیل‌گر جنبش دو وظیفه دارد: توضیح عوامل ساختاریای که به نحو عینی دست چالشگر را باز گذارده و به او میدان داده است؛ و تحلیل فرایندهایی که طی آنها معنا و اهمیت ویژه شرایط سیاسی در حال تغییر، ارزیابی می‌گردد. این وظیفه اخیر باعث می‌شود که دربارهٔ وجود و اهمیت گسترش فرصت‌های فرهنگی در بروز عمل دسته‌جمعی تأمل کنیم. آنچه از «گسترش فرصت‌های فرهنگی» در نظر داریم، حوادث مشخص و فرایندهایی است که احتمالاً نوع تلاش‌های جمعی چارچوب ساز پیشگفته را باعث می‌شود. مطالعه دقیق ادبیات تاریخی در باب جنبش‌های اجتماعی این بحث را پیش می‌کشد که تلاش‌های چارچوب ساز می‌تواند حداقل با چهار نوع مجزا از گسترش فرصت‌های فرهنگی آغاز گردد.

---

۷۵. receptivity

۷٦. Meso level mobilization

۳. تناقضات ایدئولوژیک یا فرهنگی

اولین نوع فرصت فرهنگی، به حادثه یا مجموعه‌ای از حوادث نظر دارد که مسأله‌اش یک تناقض آشکار میان یک ارزش فرهنگی بسیار پرطنین و عادات و رسوم متداول اجتماعی است و در این‌باره مبالغه می‌کند. از این قبیل مثال‌ها در ادبیات جنبش اجتماعی بسیار یافت می‌شود. برای مثال، تضاد میان سخنان مساوات‌طلبانه و رفتارهای مبتنی بر تبعیض جنسی در جنبش الغای بردگی آمریکای اولیه، مدتهاست که انگیزه‌ای مهم در رشد جنبش حقوق زنان در قرن نوزدهم تلقی می‌شود. چنان که سارا ایوانس (۱۹۸۰) و دیگران بیان کرده‌اند، چیزی بسیار شبیه این ماجرا، در جنبش آزادی زنان در دهه‌های ۱۹٦۰ و ۱۹۷۰ اتفاق افتاده است.

در این مورد، این سخنان مساوات‌طلبانه و شکل‌های تبعیض جنسی بود که آشکارا در جنبش حقوق مدنی و نیز در جنبش دانشجویی چپ در میان سفیدپوستان وجود داشت و گسترش فعالیت اعتراض‌آمیز چارچوب ساز با گرایش فمینیست رادیکال را دامن زد.

مثال آخر از اثر تسهیل کننده این نوع تناقض فرهنگی و ایدئولوژیک را می‌توان در راهپیمایی مورد تهدید قرار گرفته در واشینگتون در سال ۱۹٤۰ دید. آ.فیلیپ راندولف، رئیس انجمن آمریکایی مستخدمان واگنهای تخت خوابدار[۷۷] یک راهپیمایی عظیم در واشینگتون ترتیب داد تا به شیوه‌های کاری در صنایع دفاعی اعتراض نماید. در این مورد، انگیزه ظاهری برای اقدام، تناقض آشکار میان سخنان آشکارا ضدنازی رئیس جمهور فرانکلین د. روزولت ـ به‌ویژه فلسفه «نژاد سرور»– و پذیرش تاکتیکی مورد تبعیض نژادی در کشور خودش بود. (فیشل و کوارلس،۱۹۷۰؛ ستیک آف.۱۹۷۸).

٤. اعتراض‌های ناگهانی

انگیزه شناختی دیگر برای فرایندهای چارچوب ساز همان است که ادوارد والش (۱۹۸۱) «اعتراض‌های به‌ناگاه وارد شده» خوانده است. این اصطلاح آن حوادث بهت‌آور، بسیار تبلیغاتی و عموماً ناگهانی ـ فجایع آفریده به دست بشر، احکام عمده قضایی، خشونت رسمی ـ را توصیف می‌کند که آگاهی عمومی از شرایط اجتماعی از پیش پذیرفته شده و نیز مخالفت نسبت

---

۷۷. Sleeping car porters

به این شرایط را افزایش می‌دهد. به عنوان مثالی از این فرایند، والش (۱۹۸۱) به فعالیت تولید توان ضد هسته‌ای در منطقه تری مایل آیلند استناد می‌کند و آن را تحلیل می‌نماید؛ این فعالیت در پی وقوع حادثه ۱۹۷۹ در آنجا، به راه افتاد.

برت یوسیم (۱۹۸۰) نیز جنبش بوستون در نیمه دهه ۱۹۷۰ را تحلیل می‌کند؛ این جنبش در پی آن بود که برنامه انتقال دانش‌آموزان با اتوبوس به مدارس مناطق دیگر[۷۸] را متوقف کند. برنامه یاد شده راهی برای الغای تبعیض نژادی بود. تحلیل یوسیم تردیدی باقی نمی‌گذارد که انگیزه مقاومت در برابر برنامه انتقال با اتوبوس، یک حکم قضایی بسیار تبلیغاتی بود که چنین برنامه‌ای را الزامی کرده بود. هاروی مولوچ (۱۹۷۰)، در پی نشت زیاد نفت در سال ۱۹٦۹، از قیام اعتراض‌آمیز ساکنان سانتا باربارا در کالیفرنیا گزارشی مستند تهیه کرد. حکم ابتدایی در پرونده ضرب و شتم رادنی کینگ (لس آنجلس، کالیفرنیا، آوریل۱۹۹۲) نمونه دیگری از یک حادثه بسیار چشمگیر است که فعالیت اعتراض‌آمیز را سبب شد.

۵. برجسته ساختن آسیب‌پذیری نظام

فرصت شناختی یا فرهنگی دیگری که می‌تواند چارچوب بندی قابل توجه و تلاش‌های بسیج دیگر را باعث شود، حوادث یا فرایندهایی است که آسیب‌پذیری حریفان سیاسی را برجسته می‌نماید. برای مثال، حکم یک پارچه دیوان عالی ایالات متحده در سال ۱۹٥٤ در پرونده آموزشی برادن و.، تفکیک نژادی در مدارس را مغایر با قانون اساسی تشخیص داد؛ این حکم بسیاری را در جامعه سیاه پوستان از آسیب‌پذیری سیاسی و حقوقی نظام تفکیک در جنوب مطمئن کرد و به نوبه خود، آهنگ سازماندهی حقوق مدنی در سراسر کشور را سرعت بخشید (گربر۱۹٦۲؛ مک آدام۱۹۸۲).

فروپاشی سلطه حزب کمونیست در لهستان و عدم تمایل میخائیل گورباچف به استفاده از زور در سرکوب جنبش همبستگی، در سرتاسر اروپای شرقی به طور گسترده چنین تعبیر شد

۷۸. انتقال دانش‌آموزان با اتوبوس busing در ایالات متحده در دهۀ ۱۹۵۰ دانش‌آموزان مدارس را با اتوبوس به مدارس مناطق دیگر می‌بردند. فایده این کار به‌ویژه برای سیاه پوستان این بود که در مدارس سفیدپوستان حاضر می‌شدند و بدین ترتیب کودکان نژادهای مختلف با یکدیگر تعلیم می‌یافتند.م.

که تمامی رژیمهای کمونیستی منطقه در خطرند. منظور این نیست که ریشه‌های ساختاری عمیق بحران در شوروی انکار گردد.

(نگاه کنید به تارو ۱۹۹۱)، بلکه اگر قرار باشد که یک بحران به عنوان علامت یک اقدام دسته‌جمعی عمل کند، لازم است که واضح و آشکار باشد. پایان سلطه کمونیستی در لهستان فقط مانند این علامت عمل کرد.

این حادثه محوری، به نوبه خود، چارچوب‌بندی فراوان و فعالیت‌های بسیج دیگر توسط اصلاح طلبان تمام کشورهای پیمان ورشو را در پی‌داشت.

سرانجام، کودتای نافرجام تندروهای شوروی در سال۱۹۹۱ معلوم کرد که رؤسای سرسخت حزب کمونیست تاچه اندازه ضعیف و ناآگاه شده‌اند، و بدین‌سان شهروندان اقصانقاط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را جسارت بخشید که تقاضای استقلال سیاسی و اصلاح اقتصادی را مطرح کنند.

٦. در دسترس بودن چارچوب‌های عمده

سرانجام یک فرصت فرهنگی دیگر، این توانایی را دارد که تلاش‌های چارچوب ساز و بسیج را به صورت عمومی‌تر به راه اندازد. این فرصت، در دسترس بودن «چارچوب‌های عمده اعتراض» نام دارد و اصطلاحش توسط دیوید سند و رابرت بنفورد (۱۹۸۸) وضع شده است که اقدام دسته‌جمعی را مشروعیت می‌بخشد. محققان جنبش‌ها، هنوز به اشتباه جنبش‌های اجتماعی را چون پدیده‌های اجتماعی مجزا می‌نگرند. اما جنبش‌ها دقیقاً بدین خاطر که از یکدیگر مستقل نیستند، تمایل دارند که در زمان و مکان جمع شوند (مک آدام و روشت۱۹۹۳). برای مثال، جنبش‌های مهم دهه ۱۹۶۰ در ایالات متحده جنبش‌های مستقل نبودند چرا که درواقع شاخه‌های یک جامعه گسترده فعالان سیاسی بودند که مستقیماً در جنبش حقوق مدنی ریشه داشتند (مک آدام۱۹۸۸).

یکی از عناصر پیوند میان جنبش‌های گوناگون اعتراضی در این دوره وجود یک چارچوب (مبنای ذهنی) فراگیر برای جنبش‌های اعتراضی بود که همه گروه‌های شورشی از آن پیروی می‌کردند. منبع (سرچشمه) این چارچوب (مبنای ذهنی) جنبش حقوقی مدنی بود، اما در مدت کوتاهی سایر جنبش‌های عمدهٔ این دوره از برداشت‌های ایده باورانه و نمادهای فرهنگی مبارزهٔ

سیاهان چونان مبنای آرمانی برای کوشش‌های خود بهره گرفتند. ایوانس(۱۹۸۰) شواهدی دال بر پیوندهای ایده باورانه فرهنگی بین جنبش‌های آزادی زنان و حقوق مدنی ارائه کرده است، در حالی که داگ مک آدام (۱۹۸۸). همین کار را برای مبارزات سیاهان و جنبش ضدجنگ و جنبش دانشجویی انجام داده است، نشانه (اثر) ایده باورانه جنبش حقوق مدنی در رابطه با جنبش‌های حقوق همجنس‌گرایان، سرخپوستان آمریکایی، کشاورزان و سایر جنبش‌های چپ‌گرای آن دوران نیز آشکار است. همه این گروه‌ها، با اقتباس از چارچوب کلان حقوق مدنی، خود را بسان قربانیان تبعیضی و به معنی دقیق کلمه، سزاوار افزایش حقوق و حمایت‌های قانونی تعریف کردند. آنها نقشه برداشت‌های خود از جایگاه خودشان را بر اساس چارچوب کلیاتی ترسیم کردند که نخستین بار از سوی فعالان حقوق مدنی پیشنهاد گردید.

همین نکته با همین کیفیت در مورد سایر دوره‌های گسترش فعالیت جنبش نیز صدق می‌کند. حرکتهای شتابزدهٔ دانشجویی که در سراسر جهان سربرآوردند. (برای مثال، در اسپانیا، مکزیک، ژاپن، فرانسه، ایتالیا، آلمان، و ایالات متحده)، در سال ۱۹٦۸ آشکارا تغییر جهت دادند و تحت تأثیر یکدیگر قرار گرفتند، که این امر به توسعه و شکل‌گیری یک چارچوب کلان چپ دانشجویی[۷۹] منجر شد (کوته۱۹۸۸؛ کاتسیافیکاس[۸۰] ۱۹۸۷).

به همین ترتیب، فرجام موفقیت‌آمیز جنبش همبستگی در شکستن سلطه انحصاری چهل سالهٔ حزب کمونیست بر قدرت سیاسی در لهستان سایر ناراضیهای اروپای شرقی را تشویق کرد چارچوب‌های حمایت از دموکراسی را در کشورهای خودشان برگزینند. همین روند را می‌توان در اتحاد شوروی سابق نیز مشاهده کرد، موفقیت جنبش‌های استقلال در کشورهای بالتیک مشوق ظهور جنبش‌های ایدئولوژیک مشابه قومی در بسیاری از دیگر جمهوری‌های شوروی سابق بود. نظریه کلیتر آن است که کوشش‌های موفقیت‌آمیز چارچوب بندی تقریباً به‌طور قطعی الهام بخش سایر گروه‌ها برای بازتفسیر موقعیت خودشان در پرتو چارچوب کلان موجود و بسیج مبتنی بر دریافت‌های نوین آنها از خودشان و جهان پیرامونشان است. بنابراین، حضور چنین چارچوبی منبع فرهنگی یا ایدئولوژیک دیگری است که برآمدن جنبش را تسهیل می‌نماید.

---

۷۹. Student left master frame

۸۰. Katsia fiacan

۷. نقش خرده فرهنگ‌های فعال و پرسابقه در ظهور جنبش

پژوهشگران مسائل جنبش‌ها توجه زیادی به نقش سازمان‌های موجود یا شبکه‌های اجتماعی در ظهور فعالیت اعتراضی معطوف داشته‌اند (فریمن، ۱۹۷۳؛ گولر۱۹۹۱؛ مک آدام۱۹۸۲و۱۹۸۶؛ موریس،۱۹۸٤؛ ابرشال،۱۹۷۳؛ روزنتال و دیگران،۱۹۸۵). این ادبیات گرایش تعصب ساختاری[۸۱] این حوزه را به‌طور کلی آشکار می‌سازد. همه این نویسندگان بر اهمیت سازماندهی پیشینی مقدم بر منابع سازمانی مشخص یعنی رهبران، شبکه‌های ارتباطی و نشست گاه‌هایی که این قبیل گروه‌ها فراهم می‌آورند تأکید می‌ورزند. اما سازمان‌های مستقر نیز سرچشمه‌های فرهنگی آن‌اند.

به بیان دیگر، آنچه غالباً در تبیین‌های ساختاری برآمدن جنبش نادیده انگاشته می‌شود گستره تعبیهٔ این سازمانها و شبکه‌های مستقر، در خرده فرهنگ‌های پرسابقه‌ای است که قادر به تثبیت سنت‌های آرمانی هستند که برای احیاء فعال‌گرایی جنبش پس از یک دوره افول جنبش ضروری می‌باشند. این خرده فرهنگ‌های فعال و دیرپا چونان گنجینه‌های محتوای فرهنگی عمل می‌کنند که نسل‌های بعدی فعالان می‌توانند برای نوسازی جنبش‌های مشابه به لحاظ ایدئولوژیکی اما جدا به لحاظ تاریخ نگاری، در آن گنجینه‌ها دخل و تصرف کنند. به تعبیر آن سویدلر[۸۲] (۱۹۸٦)، این خرده فرهنگ‌ها "کیتهای ابزار" ویژهٔ سنت‌های فعالان کهن را نمایندگی می‌کنند. حضور این گنجینه‌های فرهنگی دیرپا، نسل‌های جدید فعالان احتمالی را از ضرورت ساخت چارچوب‌های جنبش جدید رها می‌کند. در عوض، بسیاری از جنبش‌های نوین بر مبنای آرمانی و فرهنگی گسترده‌تر، مشابه جنبش‌های گذشته بنا می‌شوند. پافشاری بر این‌گونه استمرار [سنتها] محور بحث با نظریه‌پردازان جنبش‌های نوین اجتماعی است (ملوچی ۱۹۸۹). که معتقدند جنبش‌های دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بازتاب انقطاع کامل از فعال‌گرایی گذشته جنبش است. این که این جنبش‌ها سنت‌های موجود فعالان را توسعه دادند و اصلاح نمودند واقعیت انکارناپذیر است. همزمان، بدیهی به نظر می‌رسد که این جنبش‌ها در اصل در سنت‌هایی ریشه دارند که بعداً از آنها منشعب شده و تعالی یافته‌اند. نمونه‌های این استمرار فعالیت جنبش در بین نسل‌ها زیاد هستند.

---

۸۱. Structural bias

۸۲. Ann swidler

مثلاً در همه کشورهای صنعتی غرب، سنت فعال‌گرایی کارگری چونان یک الگوی فرهنگی گسترده به مثابه یک منبع تغذیه کننده پشتیبان جنبش در دسترس کارگران نسل‌های بعد قرار می‌گیرد. به همین شیوه، نسل‌های جنبش‌های صلح در آمریکا از یک سنت غنی صلح‌گرا برآمده‌اند، که ترکیبی از گروه‌های مذهبی (مانند، فرقهٔ مسیحی به نام انجمن دوستان و یکتاپرستان) و سازمان‌های اومانیستی سکولار (مانند کمیته آمریکایی خدمت به دوستان و انجمن و آشتی) آن را پرورش داده و تداوم بخشیدند. در سوی دیگر این طیف سیاسی، سنت همیشگی ضدمهاجر و فعال‌گرایی برتری جویی سفیدپوستان چونان یک گنجینهٔ وسیع مشوق جنبش‌های جناح راست در آمریکا عمل کرده است. سرانجام، در اسپانیا، سنت‌های دیرپای جدایی خواهان در منطقه کاتالوینا و باسک سرچشمه جریان حلقه‌های مختلف جنبش‌های ملی‌گرا بوده‌اند. (رجوع کنید به فصل یازدهم همین کتاب).

گرچه نقش این‌گونه خرده فرهنگ‌های فعال و دیرپا در مطالعات مربوط به برآمدن جنبش‌ها چندان مورد توجه قرار نگرفته است، اما نقش آنها بدیهی به نظر می‌رسد. آلدون موریس (۱۹۸٤) در مطالعه ریشه‌های ساختاری جنبش حقوق مدنی آمریکا شواهدی از نقش حیاتی پدیدهٔ موسوم به جنبش خانه‌های نیمه ساخته[۸۳] ارائه می‌کند این خانه‌های نیمه ساخته سازمان‌های مستقری چون مدرسه مردمی سرباز هنگ هایلند (مردم کوهستان) [۸٤] و انجمن آشتی بودند که علیرغم سرکوب شدید، سنت‌های اولیه جنبش حقوق مدنی را تداوم بخشیدند - این سنت‌ها نقش ماما (قابله)های فرهنگی و سازمانی را در زایش جنبش‌های نوین ایفا کردند.

لیلا راپ و ورتا تیلور(۱۹۸۷) تصویری غنی و دقیق از بقای یکی دیگر از خرده فرهنگ‌های فعال و ماندگار ـ یعنی خرده فرهنگ فمینیسم آمریکایی ـ در خلال وقفه طولانی بین زوال جنبش حق رأی زنان و برآمدن جنبش زنان معاصر، ارائه می‌کنند. راپ و تیلور نیز همچون موریس، بر نقش محوری سازمان‌ها و افراد خاصی در شکوفایی و ماندگاری یک خرده فرهنگ فعال در خلال دورهٔ تعلیق (سکوت) جنبش تأکید می‌کنند. حاصل کار ماندگاری مجموعه‌ای از

---

۸۳. Movement half way houses

۸٤. Highlandbler folk school

ایده‌ها، اقدامات سازمانی، و سنت‌های فعال‌گرا بود که گنجینهٔ مهم تشکیل دهندهٔ نماهای فرهنگی فمینیسم مدرن آمریکایی محسوب می‌شد.

انریک لارانا (رجوع کنید به فصل نهم همین کتاب) نمونه دیگری از استمرار فرهنگی در سنت های فعال‌گرا ارائه می‌دهد. وی شواهدی از تداوم تاریخی گفتمان مارکسیستی و تصاویر مبارزه در یکی از دو جناح جنبش دانشجویی اسپانیا ارائه می‌کند. مطالعه تطبیقی هووارد کیمیلدورف (۱۹۸۹) دربارهٔ وحدت‌گرایی کارگران تعمیرکشتی در ساحل غربی و شرقی تا آنجا استمرار یافته است که ایدئولوژی و عملی فعلی این اتحادیه را شکل می‌دهد. سرانجام، نقش (نشانه) سنت‌های دیرپای فعال‌گرایی دانشجویی را می‌توان در صحن شماری از دانشگاه‌ها و کالج‌های آمریکایی مشاهده کرد. برای نمونه، یکی از بهترین الگوهایی که کالج‌ها و دانشگاه‌ها با پیروی از آن داوطلبان دانشجو را به پروژه تابستان آزاد می‌سیسیپی در سال ۱۹٦٤ گسیل گردند حضور یک سازمان دانشجویی فعال سوسیالیست یا کمونیست در عرصه دانشگاه در دهه ۱۹۳۰ بود. نباید شگفت انگیز باشد که بر کلی و سایر کالج‌هایی مانند آنیتوک و اوبرلین داوطلبان زیادی در سال ۱۹٦٤ به می‌سیسیپی گسیل داشتند. در انجام این کار آنها تنها از خرده فرهنگ‌های فعال محلی تقلید می‌کردند که پیشینه طولانی حضور در دانشگاه یا پیرامون دانشگاه داشته‌اند.

پس ظهور جنبش، هرگز صرفاً نتیجهٔ ترکیب تصادفی فرصت‌های کلان سیاسی و ساختارهای سازمانی در سطح خرد نیست. این عامل‌ها ضمن اینکه مهم هستند تنها یک پتانسیل معین ساختاری برای فعالیت اعتراضی موفق برای شورشیان فراهم می‌کنند معانی مشترکی که مردم به زندگی خود می‌بخشند واسطه بین فرصت‌ها [ی سیاسی] و بسیج‌های [اجتماعی] هستند. این معانی نیز به نوبهٔ خود، حاصل منابع و فرصت‌های فرهنگی پیش‌گفته هستند.

ج ـ برآمدن و بالیدن فرهنگ یک جنبش

علاقه به رابطه بین جنبش‌های اجتماعی و فرهنگ به روشنی مرحلهٔ نوپدید کنش جمعی را پشت سر می‌گذارد. درواقع، آن رابطه به هنگام توسعه و تحول جنبش پیچیده‌تر و جالب‌تر می‌شود زیرا سمت و سوی تأثیر علی در این رابطه می‌تواند هر دو مسیر را بپیماید. [این رابطه می‌تواند به یک رابطهٔ دوطرفه تبدیل شود]. نه تنها جنبش نشانه [اثر] زمینه‌های گسترده‌تر فرهنگی‌ای خواهد بود که جنبش در آن تعبیه می‌شود بلکه شورشیان نیز احتمالاً یک توانمندی

فرهنگی متمایز جنبش برای باز تشکیل نماهای فرهنگی گسترده‌تر یعنی نماهای فرهنگی رایج جامعه را توسعه می‌دهند.

وجود چنین فرهنگ‌هایی برای هرکس که حتی در ناپایدارترین جنبش‌ها مشارکت کرده باشد کاملاً روشن و بدیهی است. جنبش‌های اجتماعی نسبت به خودشان به جهان‌هایی تبدیل می‌شوند که ایدئولوژی‌های متمایز هویت‌های جمعی، جریان‌های رفتاری، و فرهنگ‌های مادی مشخصه آنها هستند. هرچقدر اهداف جنبش واقعی‌تر باشند، فرهنگ جنبش بهتر توسعه خواهد یافت. این نکتهٔ عجیبی نیست. چون جنبش‌ها جسارت و جرئت به چالش کشیدن یک جنبه خاص از هنجارهای جامعه را دارند، فشار ضمنی بر شورشیان وجود دارد که به نوعی مهندسیِ اجتماعی اقدام کنند و راه چارهای برای برون رفت از معضل‌ها بیابند. چالش پیش روی آنها این است که ترتیبات اجتماعی مورد پذیرش جامعه را درون جنبش نهادینه کنند. این‌بار نیز، هرچقدر تغییرات پیشنهادی ژرف‌ترو واقعی‌تر باشند، احتمال اینکه جنبش به عنوان یک خرده فرهنگ مخالف ـ یعنی نوعی جامعه آرمانی که نگرش بدیل جنبش به زندگی اجتماعی را عینیت می‌بخشد ـ پنداشته شود بیشتر خواهد بود.

فرهنگ جنبش‌ها در طول زمان ایستا نیستند. بلکه فرهنگ‌ها در معرض بازسازی ترتیبات اجتماعی قرار دارند، هیچ تضمینی وجود ندارد که شورش‌ها توجه خود را به مسایل یا نهادهای مشخصی که هدف اولیه آنها هستند محدود کنند. وقتی که این اتفاق بیفتد، جنبش‌ها می‌توانند ویژگی گلخانه‌های نوآوری فرهنگی را پیدا کنند. هرچیز و همه چیز در معرض بررسی دقیق انتقادی قرار دارند. تغییر به مدروز تبدیل می‌شود.

فعلاً ما هیچ درکِ نظری یا تجربی واقعی از فرآیندهایی که توسعه فرهنگ‌های متمایز جنبش را شکل می‌دهند نداریم، و چنین درکی فراتر از قلمرو این کتاب است. ما می‌توانیم با عطف توجه به دو عامل که به نظر می‌رسد بر ویژگی متحول کنندهٔ فرهنگ یک جنبش تأثیر می‌گذارند در این جهت حرکت کنیم.

۱. جابه جایی‌ها در کانون اجتماعی جنبش

جنبش‌های اجتماعی نوعاً در درون اقشار خاص اجتماعی و نسل‌های خاص یا نقاط جغرافیایی خاص توسعه می‌یابند. انتظار می‌رود که فرهنگ جنبش، دست‌کم در مراحل اولیه،

بازتاب این ریشه‌های اجتماعی، نسلی و جغرافیایی باشد. به سختی می‌توان گفت جنبش‌ها ملک تلق بخش‌هایی از جامعه هستند که بنیانگذاران اولیه آنها بودند.

برعکس، جابه جایی کانون فعالیت‌های اعتراضی در طول حیات جنبش پدیده‌ای شایع و رایج است. وقتی این جابه جایی‌ها روی می‌دهند، ما باید شاهد تغییری در فرهنگ آرمانی و مادی جنبش باشیم، تغییری که بازتاب پایگاه منطقه‌ای، نسلی، طبقاتی و سایر پایگاه‌های اجتماعی جنبش است.

پژوهش این هانت (١٩٨٤) با عنوان، سیاست، فرهنگ، و طبقه در انقلاب فرانسه، نمونه‌ای از این فرآیند را به دست می‌دهد. اثر علمی هانت شواهدی از دگرگونی چشمگیر در ایدئولوژی مسلط و نمادهای مادی انقلاب ارائه می‌دهد که با تغییر در ترکیب طبقاتی جنبش بین سال‌های ١٧٨٩ و ١٧٩٥ همراه بود. کنترل انقلاب که در آغاز در دست بورژوازی نوپدید روشنفکران و حتی عناصر اشرافی بود، در سال ٩٥-١٧٩٤ به پیشه وران، مغازه‌داران، داوران، و سایر عناصر فاقد امتیازات طبقاتی در جامعه فرانسه منتقل شده بود.

یک جابه جایی چشمگیر در محتوای فرهنگی یک جنبش در جنبش حقوق مدنی آمریکا در طول دهه ١٩٦٠ در نتیجهٔ دگرگونی بنیادی در پایگاه‌های طبقاتی و جغرافیایی فعالیت اعتراضی روی داد. درحالی که این جنبش در ابتدا در داخل کلیساها و سایر نهادهای جنوبی، شهری، طبقه متوسط سیاهان توسعه یافت، در پایان دهه ١٩٦٠ پایگاه آن به گتوهای [زاغه نشین‌های] شهری جامعهٔ فقیرتر و سکولارتر سیاهان شمالی منتقل شده بود. بعضاً در واکنش به این جابه جایی، فرهنگ آرمانی و مادی جنبش سرشتی غیرمذهبی‌تر یافت، و صبغهٔ سیاسی آن آشکارتر شد و تمرکز آن بر دفاع از یک ملی‌گرایی فرهنگی متمایز و مشترک در میان سیاهان آمریکا افزون‌تر گردید. این بدان معنا نیست که این تغییرات به خودی خود صرفاً محصول دگرگونی‌های اجتماعی و جغرافیایی بودند، بلکه عوامل فوق در تحول و تکامل فرهنگی گسترده‌ای که در طول این سال‌ها رخ داد به روشنی سهیم بودند.

نانسی ویتر(١٩٩٣) یک نمونه نهایی از محتوای فرهنگی دگرگون‌ساز یک جنبش در تحلیل خود از جایگزینی نسلی در جنبش زنان معاصر به دست می‌دهد. ویتر استدلال قانع کننده‌ای ارائه می‌دهد مبنی بر اینکه تفاوت‌های واقعی در محتوای فرهنگی و آهنگ فرهنگی جنبش‌های کنونی اتفاق افتاده است نه به این دلیل که فمینیست‌های پیشرو در دهه ١٩٦٠ و ١٩٧٠ هویت‌های

جمعی خود را تغییر داده‌اند بلکه به این دلیل که گروه‌های فعالان جدید به جنبش پیوسته‌اند و سبک‌ها و هویت‌های فرهنگی متمایز برای مبارزه پدید آورده‌اند.

۲. تصویر تأثیرگذاری هسته مسلط جنبش

جنبش‌های موفق نسبتاً ناهمگن هستند و هواداران آنها را می‌توان در میان زیرگروه‌های گوناگون جمعیت جامعه یافت. این زیر گروه‌ها برای بسط نفوذ فرهنگی و بسط نفوذ سیاسی استراتژیک خود بر جنبش رقابت خواهند کرد. اما در هر لحظه، معمولاً امکان شناسایی یک بخش خاص در جنبش به عنوان جناح مسلط وجود دارد. تا حدی که این بخش به عنوان جناح تأثیرگذار واقعی پنداشته شود، بستهٔ[۸۵] فرهنگی آن نیز احتمالاً غنی خواهد بود. تا اندازه‌ای که یک بخش خاصی در جنبش بی‌تأثیر تلقی شود، کنترل استراتژیک و سازمانی جنبش احتمالاً (غالباً به دنبال یک دوره کشمکش) به یک رقیب دیگر منتقل خواهد شد، و بدین وسیله اهمیت بسته فرهنگی‌اش را گسترش خواهد داد.

جنبش زنان معاصر در ایالات متحده نمونه اولیه این پدیده را به ما نشان می‌دهد. نخست، این جنبش پیرامون فمینیست‌های تندرو که حامل ریشه‌هایی در جنبش چپ نو آمریکایی و جنبش ضدفرهنگی دهه ۱۹۶۰ بودند، ائتلاف کرد. این جناح جنبش زنان، با کناره‌گیری رهبری و سازمان رسمی، پیشتاز بهره‌گیری از گروه‌های آگاهی بخش به عنوان شکل (قالب) فعالیت خود شد. به همان میزان که این گروه‌ها در جذب نیروهای جدید برای جنبش تأثیرگذار بودند، بسیاری ناظران آنها را ابزارهای ناکارآمد برای پیگیری تغییرات سیاسی و اقتصادی می‌دانستند (فریمن۱۹۷۳). بعضاً در نتیجهٔ این نقد، تأثیرگذاری بر جنبش تدریجاً به یک گروه بزرگسال، از زنان که به لحاظ سیاسی و سازمانی متعارف‌تر بودند و با سازمان ملی زنان نیز پیوند داشتند، منتقل شد. این جابه جایی نتایج فرهنگی سیاسی و سازمانی به دنبال داشت، و علایق ضدفرهنگی جناح تندرو به تدریج سبب بروز پژواک‌های متعارف‌تر حرفه‌ای نیز وفاداران به سازمان ملی زنان گردید.

---

۸۵. package

د ـ پیامدهای فرهنگی جنبش

در ارزیابی تأثیر جنبش‌های اجتماعی، پژوهشگران مایل بوده‌اند توجه خود را صرفاً بر پیامدهای اقتصادی یا سیاسی متمرکز کنند. با توجه به اهمیت اساسی که اغلب جنبش‌های اجتماعی برای دگرگونی سیاسی یا اقتصادی قائل‌اند، این موضوع یک عنوان مهم برای پژوهش سیستمیک است. همزمان، ایستادگی در برابر تغییرات بنیادین سیاسی یا اقتصادی احتمالاً به اندازه کافی شدید خواهد بود که از تأثیرهای مادی همه جنبش‌ها به جز موفق‌ترین آنها بکاهد. بسیاری از صاحب‌نظران بر این باورند که حتی یک جنبش گسترده و دارای پایگاه اجتماعی وسیع مانند جنبش حقوق مدنی آمریکا نتوانست هدف نهایی خود را که باز توزیع قدرت سیاسی و اقتصادی بود عملی سازد. اپوزیسیون صاحبان قدرت اقتصادی و سیاسی در برابر چنین بازتوزیع اقتصادی و سیاسی چنان نیرومند و یکپارچه بودند که اجازهٔ این کار را به فعالان جنبش ندادند.

با توجه به اینکه احتمال رویارویی با جنبش‌های تثبیت شده اپوزیسیون سیاسی و اقتصادی وجود دارد، غالباً این نکته درست است که بزرگترین تأثیر این جنبش‌ها بیش از آنکه سیاسی و اقتصادی باشد فرهنگی است. گرچه این موضوع هرگز به‌طور سازمان یافته مورد مطالعه قرار نگرفته است، اما به نظر می‌رسد نمونه‌های تغییر فرهنگی جنبش محور[٨٦] بسیار زیاد و بیش از حد متنوع‌اند. آنچه در پی می‌آید یک بررس کلی برخی از این دگرگونی‌ها است این بررسی یک تحقیق ژرف و جامع نیست؛ بلکه تنها بازتاب غنا و گوناگونی شکل‌های نوآوری فرهنگی است که ممکن است حاصل پویش‌های جنبش باشند.

همچنان‌که رالف ترنر (در فصل چهاردهم همین کتاب) یادآوری می‌کند، جنبش‌های اجتماعی سرچشمهٔ تکامل بخش‌ترین ایدئولوژی یا نظام‌های اعتقادی بوده‌اند که جهان تاکنون شناخته است. یادآوری این نکته خوب است که مسیحیت، اسلام، اصلاح دینی پروتستان، و فرقه گراییهای متعاقب آن چونان چارچوب‌های سازمان دهنده برای جنبش‌های خاص اجتماعی پا به عرصهٔ حیات سیاسی گذاردند، در بسیاری موارد دیگر جنبش‌ها ابزارهای اصلی اصلاح و گسترش نظام‌های باور (اعتقادی) بودند. بنابراین، برای مثال اندیشه مارکسیستی توسط

---

٨٦. Movement - based

شخصیتهای انقلابی روسی (لنین، تروتسکی)، چینی (مائوتسو تونگ، چوئن لای، لین بیائو)، و کوبایی (کاسترو، چگوارا) عمیقاً شکل گرفت و تثبیت شد. از طریق چهره‌هایی مانند ولتر و روسو در فرانسه و توماس پاین و توماس جفرسون در مستعمره‌های آمریکایی‌ها، انقلاب‌های فرانسه و آمریکا تأثیری مشابه بر اندیشه‌های روشنگری داشت.

جنبش‌های اجتماعی خاص می‌توانند به قول اسنو و همکاران وی (۱۹۸۶) به شکل‌گیری چارچوب‌های کلان اعتراض[۸۷] یعنی تبیین‌های ایده باورانه مشروعیت بخش فعالیت اعتراضی که جنبش‌های اجتماعی گوناگون آن را مبادله می‌کنند بینجامد. بنابراین جنبش حقوق مدنی یک چارچوب کلان «حقوق مدنی» را پیشنهاد کرد که بعداً سایر جنبش‌ها آن را به عنوان پشتوانهٔ ایده باورانهٔ کوشش‌های خود پذیرفتند. این جنبش‌ها عبارتند از: جنبش زنان، حقوق همجنس گرایان، حقوق معلولین، و حقوق حیوانات.

انقلاب‌های گوناگون در اروپای شرقی چارچوب دموکراسی را برگزیده‌اند که نخستین بار جنبش همبستگی در لهستان آن را پیشنهاد کرد.

جنبش‌های اجتماعی منبع تاریخی برای هویت‌های نوین جمعی در جامعه نیز بوده‌اند برای مثال، هویت‌های مسلمان و مسیحی در بستر جنبش‌های اجتماعی ظهور کردند. بر این پایه، طبقه کارگر در زمینهٔ (بستر) جنبش کارگری ظهور کرد. هویت فمینیست، از جنبش مدرن زنان برآمد. درواقع، بسیاری از هواداران چشم‌انداز جنبش‌های نوین اجتماعی (اینگلهارت، ۱۹۸۱و۱۹۹۰؛ ملوسی، ۱۹۸۰و۱۹۸۹؛ اوفه، ۱۹۸۵؛ تورایِن، ۱۹۸۱) استدلال می‌کنند که آنچه دربارهٔ جنبش‌های نوین اجتماعی تازگی دارد از جمله در مورد جنبش زنان ـ اهمیت مرکزی آفرینش هویت‌های جمعی نوین، چونان یک هدف بنیادین جنبش است. در حقیقت، جنبش‌های اجتماعی، همواره این کارویژه را خواه به صورت غایت صریح (هدف آشکار) جنبش یا پیامد ناخواسته مبارزهٔ جنبش انجام داده‌اند.

جنبش‌های نوین اجتماعی نیرویی برای نوآوری در شیوه‌ها (شکل‌های) کنش استراتژیک نیز بوده‌اند. آنچه در جنبش‌های دیروز چونان تاکتیک‌های نوپدید و اغلب غیرقانونی آغاز شد غالباً به اشکال مشروع و نهادینه شدهٔ سیاست در سال‌های بعد تبدیل گردید. اعتصاب و تحصن دو

---

۸۷. Master protest frames

نمونه از این تاکتیک‌ها هستند. هر دو تاکتیک در جنبش کارگری مورد تقلید واقع شد، اما بعداً به عنوان شکل‌های مشروع کنش، از سوی گروه‌های مختلف به رسمیت شناخته شدند. الیزابت کلمنس (۱۹۹۳) استدلال می‌کند اهمیت چانه‌زنی در عصر حاضر به لحاظ تاریخی مدیون استفادهٔ موفق و مشروعیت زای فعالان زن در دورهٔ زمانی ۱۸۸۰ تا ۱۹۲۰ از چانه‌زنی است.

در طول تاریخ، جنبش‌های اجتماعی چونان منبع مضامین فرهنگ مادی نوین نیز عمل کرده‌اند. تحلیل فرهنگی هانت (۱۹۸٤) از انقلاب فرانسه گسترهٔ تحول در سمبل‌های عام و فرهنگ مادی فرانسه را در طول انقلاب روشن می‌سازد. همه انقلاب‌های سیاسی طلیعهٔ انقلاب‌های فرهنگی نیز هستند. مثلاًانقلاب چین، کوشش فراگیر دولتی برای انطباق فرهنگ عامه با آرمان‌های جنبش را در دستور کار خود قرار داد. مشابه همین وضع در ایران نیز رخ داده است. انقلاب اسلامی راه گشای یک دوره احساسات ضدغربی شدید است که به نفی کامل کالاهای مصرفی به سبک غربی و سایر آیتم‌های فرهنگی غرب منجر می‌گردد. عجیب آنکه، عکس این فرآیند هم اکنون هم اتحاد شوروی در حال وقوع است، بدین صورت که مردم سیاستهای تشویقی حزب کمونیست را نمی‌پذیرند. حزب کمونیست مشوق فرآیند آزادسازی فرهنگی و تجربه فرهنگی به سبک غربی است.

انقلاب‌ها تنها نیرویی نیستند که تأثیر تکامل نیرومند بر فرهنگ مادی یک جامعه را اعمال می‌کنند. مثلاً، پروژه تابستان آزاد می‌سیسیپی[۸۸] در سال ۱۹٦٤، شور و شوق زودهنگام به برخی مضامین فرهنگی خاص بخشید که با جنبش ضد فرهنگ دهه ۱۹٦۰ همراه شد (مک آدام ۱۹۸۸). به‌طور کلی همچنان‌که نویسندگانی مانند موریس دیکشتاین (۱۹۸۹) نشان داده‌اند، جنبش ضدفرهنگ و جنبش‌های دهه ۱۹٦۰ تأثیری ژرف بر فرهنگ عامه آمریکائی‌ها برجای نهاد. آشوب و آشفتگی سیاسی این عصر بر سبک مو و لباس، موسیقی پاپ، فیلم، رقص و نمایش تأثیری نیرومند داشت. ریشه‌های فرهنگ موادمخدر را نیز می‌توان در جنبش‌های سیاسی و فرهنگی دهه ۱۹٦۰ پیدا کرد. زبان نیز تحت تأثیر این حرکتها قرار گرفت؛ گویش انگلیس سیاهان انگلیسی عامه را مورد حمله قرار داد، و نقد فمینیستی سبک‌های بومی سنتی

---

۸۸ Mississi: pi freedon summer project

کوشش‌هایی در جهت ترویج شیوه‌های جدید پوشش را بر انگیخت، شیوه‌هایی که از نظر هویت جنسی خنثی بودند.

عصیانهای زبان شناختی نیز اکنون همه‌جا به چشم می‌خورند. در ایالت کِبک کانادا جدایی خواهان فرانسه زبان با همراهی حزب کبک موفق شده‌اند زبان فرانسه را به عنوان زبان رسمی این ایالت به تصویب برسانند. در کاتالونیا، جدایی‌خواهان همچنان برای به کرسی نشاندن همین امر برای زبان کاتالان مبارزه می‌کنند، آنها با طراحی علائم خیابانی در کاستیلین[٨٩] با برابر نهادهای واژگانی به زبان کاتالان عزم خود را برای این کار نشان می‌دهند.

برای جمع‌بندی این بررسی، باید اشاره‌ای به تأثیر جنبش‌های اجتماعی بر فرهنگ و رفتارهای سازمان‌های رسمی در جامعه نیز بشود. کریستیان اسمیت ۱۹۹۸ در پژوهش جامع خود دربارهٔ تأثیر الهیات رهایی بخش بر کلیسای کاتولیک آمریکای لاتین، نمونه‌ای جذاب از این فرآیند ارائه می‌کند. جنبش الهیات رهایی‌بخش بعضاً با الهام از گسترش جنبش‌های کمونیستی در منطقه، نوعی انقلاب در کلیسا برپا کرد که هنوز شعله‌های آن خاموش نشده است. در ایالات متحده جنبش‌های دهه ۱۹٦۰ بر ساختار و محتوای آموزشی (برنامه درسی) آموزش عالی در ایالات متحده تأثیر شگرفی داشت. به لحاظ ساختاری، آشوب سیاسی این دوره به پایه‌گذاری پژوهش‌های زنان، مطالعات دربارهٔ اسپانیایی‌ها، بومیان آمریکا و سیاهپوستان آمریکایی منجر شد. افزون بر اینها، افزایش آگاهی اقلیت‌ها توسط جنبش‌ها موجب توجه روزافزون برنامه‌های آموزشی به گروه‌های اقلیت در متون درسی علوم انسانی و دانش اجتماعی شده است.

اشکال تغییر فرهنگی که از جنبش‌های اجتماعی سرچشمه می‌گیرد فراوان و متنوع‌اند، و دانش ما دربارهٔ اینکه کدام عوامل و ویژگی‌های جنبش‌ها گسترهٔ تأثیر فرهنگی آنها را توضیح می‌دهند، اندک است. به عنوان نخستین رویکرد به این پرسش، من نقش چهار عامل را در پیامدهای فرهنگی جنبش‌های اجتماعی مورد تأکید قرار می‌دهم. این عامل‌ها عبارتند از، گستردگی هدف‌های جنبش، موفقیت جنبش در تحقق آن هدف‌ها، گستره تماس معنی‌دار و طولانی بین دو گروه که قبلاً از یکدیگر جدا بودند، و گسترهٔ دستیابی جنبش به نخبگان فرهنگی موجود در جامعه.

٨٩. castilian

۱. گسترهٔ هدف‌های جنبش

اگر همه چیز [شرایط] را برابر فرض کنیم [در شرایط برابر] هرچقدر هدف‌های جنبش گسترده‌تر باشد، احتمال اینکه به نیرویی برای تغییر فرهنگی تبدیل شود بیشتر خواهد بود. نظریه این گزاره شگفت‌انگیز نیست که همه نمونه‌های تغییر فرهنگی که در بخش فوق بدان اشاره شد محصولات جنبش‌هایی هستند که آرمان‌های [هدف‌های] بسیار وسیع داشته‌اند. جنبش‌های انقلابی گسترده‌ترین آرمان‌ها را دارند؛ آنها به چیزی کمتر از سرنگونی سطح موجود سیاسی، اقتصادی و اجتماعی رضایت نمی‌دهند. بر این پایه، از میان همه گونه‌های جنبش‌ها، انقلاب‌ها نوعاً بزرگترین پتانسیل را برای ایجاد تغییرات مهم فرهنگی دارا هستند. با توجه به علاقه بنیادین آنها به سرنگونی رژیم پیشین، شورشیان تقریباً بدون استثناء می‌کوشند نمادهای فرهنگ نظم کهن را ویران کنند و یک فرهنگ نوین انقلابی را به جای آن جایگزین نمایند (گرامشی ۱۹۷۱). در سوی دیگر طیف انقلاب تا اصلاح، جنبش‌هایی اصلاحی نوعاً نیروی فرهنگی چندانی تولید نمی‌کنند. برای مثال، جنبش ضد رانندگان مست، برخلاف پیامدهای حقوقی یا سیاسی‌اش. پیامدهای فرهنگی چندانی ندارد. آرمان‌های آن به قدری محدود و مشخص‌اند که هرگونه نقد فرهنگی جامعه آمریکایی را در سطح گسترده‌تر ناممکن می‌سازند.

۲. درجه موفقیت جنبش

تاریخ را برندگان می‌نویسند. همین قاعده برای همه گونه‌های عمدهٔ بیان فرهنگی نیز درست است. بنابراین، عامل دوم تأثیر فرهنگی یک جنبش میزان موفقیت‌های سیاسی آن است. به پیروی از نگرش مارکس (۱۹۷۷) به نظر می‌رسد سلطه فرهنگی تا حد زیادی، بر یک پایه مستحکم سیاسی و اقتصادی استوار است. بر این اساس، فرضیه من این است که تأثیر فرهنگی یک جنبش هم سنگ پیروزی‌های واقعی سیاسی و اقتصادی آن خواهد بود. این بار نیز، این وضع در مورد انقلاب‌های موفقیت‌آمیز مشهورتر است، که در آنها، برندگان آثار فرهنگی رژیم کهن را همچون نشانه‌های سیاسی آن ریشه کن می‌کنند و شکل‌های فرهنگی بیانگر نظم نوین انقلابی را ترویج می‌کنند. در انتهای دیگر طیف، جنبش‌هایی که نتوانند هیچ اهرم سیاسی به دست آورند نوعاً آثار فرهنگی اندکی از خود برجا می‌گذارند.

۳. پیوند گروه‌های مجزا

آن دسته جنبش‌هایی که چونان منابع نوآوری فرهنگی اهمیت ویژه داشته‌اند جنبش‌هایی هستند که توانسته‌اند تماس معنی‌دار، یعنی، مساوات‌طلبانه، بین آن دسته قشرهای اجتماعی برقرار می‌کنند که قبلاً از یکدیگر جدا شده بودند. اهمیت این نوع تماس ـ تعامل بین آنچه هاریسون وایت رودخانه ارزش‌ها می‌نامد ـ پتانسیل آن برای آفرینش دورگه نوین فرهنگی مبتنی بر دو خرده فرهنگ حاضر در جنبش است. این‌گونه جنبش‌ها ازجمله مهم‌ترین [برجسته‌ترین] جنبش‌ها در تاریخ بشر بوده‌اند.

جنبش مسیحی‌های اصیل، نماینده یک دورگهٔ منحصر به فرد فرهنگی مبتنی بر ادغام یک سنت یهودی ریاضت کش روستایی با سنت یهودیها و رومیهای شهری هلنی در سراسر مدیترانه شرقی است. جنبش مستقل هندی تماس بی‌سابقهٔ بین ممتازترین طبقات هندو با نجسها [پسترین آنها] را تسهیل کرد. نتیجهٔ این کار صرفاً یک پیروزی ساده سیاسی نبود بلکه آغاز یک دورهٔ آشوب فرهنگی غیر معمول نیز بود. سرانجام، برای یک دورهٔ کوتاه زمانی، جنبش حقوق مدنی آمریکا مشوق تماس رابطهٔ برابر بین فعالان حقوق مدنی سیاهان و چپهای دانشجویان سفیدپوست بود. در سطح وسیع، ریشه‌های جنبش ضدفرهنگ دههٔ ۱۹۶۰ را در این هیبرید فرهنگی متمایز می‌توان یافت که حاصل این رابطه بین دو گروه فوق بود. (مک آدام۱۹۸۸).

٤. پیوند با نخبگان فرهنگی مستقر

آخرین عاملی که تأثیر فرهنگی یک جنبش را شکل می‌دهد گسترهٔ پیوند آن با نخبگان فرهنگی مستقر در جامعه است. یکی از جاهای مشاهدات رایج در رابطه با آشوب فرهنگی دهه ۱۹۶۰ آن بود که تز فرهنگ از پایین به بالا از سوی جنبش‌ها مطرح شد. به جای آنکه نوآوری فرهنگی از یک پیوند فرهنگی مستقر در درون جامعه جریان یابد به نظر می‌رسید از گروه‌هایی سرچشمه می‌گیرد که تأثیر آنها بر جریان غالب فرهنگی معمولاً بسیار اندک است. آنچه در این استدلال از قلم می‌افتد این واقعیت است که گروه‌های مورد بررسی پیوندهای بسیار نیرومندی با نخبگان فرهنگی مستقر داشتند بنابراین دستیابی آنها به ابزارهای تولید فرهنگی بیش از آن بود که به‌طور عادی می‌توانستند داشته باشند. پیوندهای که در نخستین روزهای جنبش بین فعالان

حقوق مدنی و بخش‌های نخبگان فکری و فرهنگی شمالی آمریکا برقرار شد فرصت‌های فزایندهای برای تأثیر فرهنگی در اختیار سیاهان نهاد. جنبش چپ دانشجویان سفیدپوست، تحت سلطه جوانان طبقه متوسط و بالا، دستیابی قابل ملاحظه‌ای به ابزارهای بیان فرهنگی از طریق والدین خود و سایر بزرگسالان ذی نفوذی داشتند که پیوندهای مستقیم یا غیرمستقیم با آنها برقرار می‌کردند. عموماً جنبش‌هایی که یا در طبقات ممتاز فرهنگی ریشه دارند یا می‌توانند چنین پیوندهایی برقرار کنند احتمالاً تأثیر آنها بر نماهای فرهنگی جامعه بیشتر از جنبش‌هایی است که اساساً از ابزارهای مستقر تولید فرهنگی جدا می‌مانند.

هـ ـ نتیجه‌گیری

آنچه من در اینجا ارائه می‌کنم ابتدایی‌ترین بیان رابطه بین فرهنگ و جنبش‌های اجتماعی است. این عنوان، پیچیده و چندبعدی است. این آغاز کاری است که من امیدوارم گفتمان جاری دربارهٔ این موضوع هم از سوی پژوهشگران جنبش و هم تحلیل‌گران فرهنگی باشد. تنها با تشویق چنین گفتمانی می‌توانیم امیدوار به حرکت به سوی فهم کامل‌تر این رابطه و فراتر رفتن از تعصب‌های ساختاری و خردگرایانه کنونی باشیم که در ادبیات جنبش‌های معاصر مشهود است.

فصل سوم

انعطاف‌پذیری جنبش‌های اجتماعی: رفتار جمعی و بازنگری در نظریه جامعه توده‌ای

ژوزف ار. گاسفیلد

الف ـ درآمد

ویژگی مفاهیم و نظریه‌های علوم اجتماعی این است که بخشی‌نگر و در عین حال تمامیت خواه‌اند. اندکی از آنها زاید است. این مفاهیم و نظریه‌ها رایج هستند و پس از آن نقد شده و کنار گذاشته می‌شوند و سپس اندکی بعدتر، از زباله‌دان آراء و عقاید بازیافت می‌شوند و در قالب‌های نو و با پوششی جدید احیاء می‌شوند من در این فصل برخی از ویژگی‌های جنبش‌های اجتماعی معاصر را بررسی می‌کنم. به نظر من نظریه‌های رفتارجمعی و جامعه توده‌ای که در اندیشه‌هایی در باب جنبش‌های اجتماعی تا حدی غیر معتبر تلقی می‌شوند، می‌توانند در بررسی برخی جنبش‌های خاص و برخی ابعاد خیلی از جنبش‌های دیگر سودمند باشند. این خصوصیت به‌ویژه در چارچوب اندیشه‌های اخیر در باب جنبش‌های نوین اجتماعی صادق است.

من فعلاً پارادایم تمامیت خواه[۹۰] دیگری را پیشنهاد نمی‌کنم که در تلاش برای اثبات ادعای وجود یک مالکیت تک قطبی گرایانه و انحصاری بر [محل] عرصه «جنبش‌های اجتماعی»، سودمندی همهٔ چشم‌اندازهای موجود را نفی کند من نظریه جامع و فراگیر ندارم.

تعاریف جنبش‌های اجتماعی و نظریات ارائه شده درباره آنها، در جامعه‌شناسی فراوان یافت می‌شود. متون درسی انباشته از نام نظریه و نظریه‌پردازانی است که همه آنها مدعی ارایه یک روش قطعی و نهایی برای تفکر درباره موضوعات این حوزه و مطالعه آنها هستند. اما تعاریف و نظریات، به‌ویژه در این حوزه، با ابژه‌ها و بسترهای تاریخی تأمل برانگیز بی‌ربط نیستند (گاسفیلد، ۱۹۷۸). بعضاً استدلال‌ها درباره اختلاف دیدگاه‌ها، خود پاسخ‌هایی به پرسش‌های گوناگون تحلیل‌گران درباره پدیده‌های متفاوت هستند. از بسیاری جهات، همه ما شبیه آن شش هندوی آسیایی نابینا در آن حکایت تمثیلی کلاسیک هستیم؛ هر یک از آن شش نفر دست خود را روی یک عضو فیل می‌گذارد و در نتیجه هر یک از آنها یک نوع حیوان متفاوت را توصیف می‌کند. استدلال‌های ما نیز درباره نظریه‌ها استدلال‌هایی هستند درباره آنچه ارزش مطالعه و بررسی دارند؛ استدلال‌هایی هستند در رجوع به آنچه مشکل یا مسألهٔ فکری، اجتماعی یا سیاسی تلقی می‌شود؛ استدلال‌هایی هستند درباره رفتار پدیده‌های مورد مطالعه ما.

علاقه به جنبش‌های اجتماعی تا حد زیادی مرهون عطف توجه به اصلاح طلبان و بسیج هوادارن و نیروهای مخالف در قالب تلاش‌های سازمان یافته برای تغییر ساختار سازمانی و سیاسی یک جامعه بوده است. در ایالات متحده و اروپا پژوهش‌های فراوانی درباره جنبش‌های کارگری، جنبش‌های سیاسی و ایدئولوژی‌ها، مخالفت‌های مذهبی و تحولات قومی و قبیله‌ای انجام شده است. ایدئولوژی‌های مهم، مانند کمونیسم، فاشیسم، لیبرالیسم و سوسیالیسم توجه فراوان پژوهشگران را به خود معطوف داشته است. وقوع رویدادهای کنونی به این پژوهش‌ها دامن زده است. پیدایش فاشیسم در آلمان به ظهور نسلی منجر شد که مسأله دموکراسی و افول لیبرالیسم دغدغه اصلی آن بود. وقوع اعتراضات دانشجویی و خشونت‌های شهری در دهه ۱۹٦۰، مسأله شرایط اعتراض و آشوب را در کانون توجه محققان قرار داد (گاسفیلد،۱۹۷۸).

۹۰. totalizing

مطالعات اجتماعی، آینه رویدادهای تاریخی نیستند و سمت و سوی حرکت آنها حل و فصل مسایل سیاسی نیست، بلکه این توسعهٔ کنش‌های تاریخی است که توجه پژوهشگران را به خود جلب می‌کند. به دنبال شورش‌ها و راهپیمایی‌های دهه ۱۹٦۰ در ایالات متحده دغدغه فهم ریشه‌های خشونت اجتماعی به یک مشغله مهم پژوهشگران تبدیل شد.

پیدایش جنبش‌ها در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به مسایلی مانند بومشناسی سیاره، اعتراض علیه سلاح‌های هسته‌ای، برابری جنسی، حقوق همجنس‌بازان، حقوق حیوانات، و ادیان جدید مربوط بود. چنین می‌نماید که درک این مسایل برای الگوهای فهم کهن که سیر پژوهشی آنها در قالب جمعیت‌های نسبتاً سازمان یافته سامان می‌یافت، دشوار و حیرت انگیز بوده است. پژوهش‌های جاری بر محور تلاش جهت فهم شرایط پیدایش توسعه، و افول جنبش‌های نوین اجتماعی متمرکز می‌شوند. جنبش‌های نوین اجتماعی معمایی برای صورت‌بندی‌ها و پارادایم‌های اولیه بوده‌اند. از این جهت، بر اساس دیدگاه کوهن برای یک دانش معمولی دشوار بوده است که داده‌های نوین را در داخل نظریات کهن بگنجاند (کوهن، ۱۹٦۲).

ب ـ جنبش‌های اجتماعی، انجمن‌ها و معانی

رفتارجمعی و جامعه توده‌ای به دلیل ناکامی آنها در جهت توجه به اهمیت بسیج هواداران در قالب کنش‌های جمعی سازمان یافته، مورد انتقاد قرار می‌گیرند. چنین کنش‌هایی لازمه ظهور و تأثیرگذاری جنبش ها محسوب می‌شود. (اوبرشال، ۱۹۷۳؛ تیلی، ۱۹۷۸؛ مک آدام، ۱۹۸۲؛ موریس و ۱۹۸٤). این نقد، به‌ویژه در توسعه رهیافت‌های انتخاب عقلانی و بسیج منابع در خور توجه بوده است. (تیر، ۱۹۷۸؛ مک کارتی و زالد، ۱۹۷۳). این مساله محور اصلی نقدهای گذشته من دربارهٔ دیدگاه‌های جامعه توده‌ای نیز بوده است (گاسفیلد ۱۹٦۲).

نظریه‌های رفتارجمعی و جامعه توده‌ای از یکسو و نظریه‌های بسیج منابع از سوی دیگر بازتاب دو تصویر متفاوت از چیزی هستند که ما تمثیلاً آن را «پنل جنبش‌های اجتماعی» می‌نامیم. آلبرتو ملوسی[۹۱] به خوبی این تمایز را مطرح کرده است، (۱۹۸۹، ۲۰-۱۷) وی نظریات مربوط به رفتارجمعی را «کنشگران بدون کنش» و نظریات مربوط به بسیج منابع را کنش‌های

---

۹۱. Alberto melucci

بدون کنشگر می‌نامد. من این تفاوت‌ها را در قالب نگاه به جنبش‌ها و تأکید بر آنها به عنوان ظهور معانی جدید و کنش‌های جمعی سازمان یافته بررسی می‌کنم. اولی بر ایده‌ها تأکید می‌گذارد و دومی بر سازمان‌ها.

بخش زیادی از پژوهش‌های مربوط به جنبش‌های اجتماعی، مطالعه مردمانی بوده است که در انجمن‌ها سازمان یافته‌اند. سازمان ملی زنان، فدراسیون آمریکایی کار، هار کریشنا[۹۲] یا کنفرانس رهبری مسیحیان جنوب، کانون اصلی تحلیلی جنبش اجتماعی در ایالات متحده بوده‌اند، از همین رو تصور بر این بود که مطالعه یک جنبش، عمدتاً بررسی کنش‌ها و واکنش‌ها نسبت به انجمن‌های متشکل از افراد سازمان یافته در یک ساختار هماهنگ است. نظریه بسیج منابع این تصویر را مورد تأکید قرار داده است و استراتژی بسیج و کنش به عنوان ابزار عقلانی برای نیل به اهداف ثابت را محور اصلی تحلیل قرار داده است (مک کارتی و زالد، ۱۹۷۳ و ۱۹۷۷؛ تیلی، ۱۹۷۸؛ اولسون، ۱۹۷۱).

رهیافت رفتارجمعی، که توسط هربرت بلامر توسعه یافت و بعداً از سوی رالف ترنر و لویس کیلیان دنبال شد، پیدایش و تکوین هنجارهای نوین روابط اجتماعی و معانی جدید زندگی اجتماعی را محور بحث خود قرار داد (بلامر، ۱۹۳۹؛ ترنر و کیلیان، ۱۹۸۷؛ ترنر، ۱۹۸۱). این معانی نوین از داخل فرآیندهایی بیرون آمد که مردم، در تعامل با یکدیگر در قالب این فرایندها مفاهیم نوین عدالت و بی‌عدالتی یا پاکدامنی و آلودگی یا واقعی و جعلی، را توسعه می‌دهند. با این تصور، ظهور سازه‌های حقوقی نوین، رویه‌های نوین، و باورهای نوین موضوع اصلی جنبش‌های اجتماعی است. سخن گفتن از فمینیسم یا جنبش‌های عصر جدید، تأکید تحلیلی بر اقتباس و گزینش فزاینده یک ایده، یک هویت، و سبک تصور یک وضعیت است. انجمن‌ها و سازمان‌ها نمونه‌ها و جلوه‌های تجسم معانی هستند.

نظریه‌پردازان بسیج منابع این تصویر از جنبش را به نقد کشیدند. آنها کوشیدند تصویر انجمن را از تاریکی پشت صحنه به روشنایی جلو صحنه بیاورند. آنها بر اهمیت بسیج هواداران

---

۹۲. Hare Krishnas

یا سایر افراد در چارچوب‌های جماعتی تأکید کردند که بدون آنها ایده‌ها، بی‌اثر و تحقق نیافته باقی می‌مانند. از دید نظریه‌پردازان رفتار جمعی، پیامدهای جنبش برای ایجاد دگرگونی، مهم بود. برای نظریه‌پردازان بسیج منابع، باید جنبش را به مثابه گونه‌ای رفتار سازمانی مطالعه کرد که منابع را استخراج می‌کند و مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد. (مک کارتی و زالد، ۱۹۷۳ و ۱۹۷۷؛ جنگیز و ۱۹۸۳). تکمیل رهیافت پارادیم بسیج منابع تحلیل اقتصادی اولسون و توصیف و تشریح مسأله سوار مجانی[۹۳] تأثیر مهمی بر تفکر پژوهشگران درباره جنبش‌های اجتماعی داشته است (واولسون ۱۹۷۱). تحلیل‌گران، موافق باشند یا نباشند، اولسون توجه خود را به اهداف فردی و ملاحظات عقلانی معطوف داشته است. کتاب اولسون ملاحظات فایده گرایانه هزینه‌ها و فایده‌ها (هزینه، فایده) را به تصویر کشید (هاندلر، ۱۹۷۸). این کتاب با کاربرد منطق قیاسی اقتصادی برای تحلیل‌های استقرایی جامعه‌شناسان این پرسش را که چگونه جنبش‌ها به منابع دست می‌یابند، به یک پرسش مهم تبدیل کرد (تیلی۱۹۷۸).

این انتقادات موجه از نظریه رفتار جمعی به تأکید تلویحی برایده‌ها و تغییر معانی به عنوان عنصر اساسی برای فهم بسیاری جنبش‌ها منجر شده است. اما، تمرکز بر عناصر سازمانی و انجمن برای فهم جنبش‌های نوین اجتماعیِ پراکنده و غالباً غیر سیاسی کافی نیست. جنبش‌های اخیر که علاقه و توجه خیلی از جامعه‌شناسان را برانگیخته‌اند، غالباً رابطه روشنی با علایق سودجویانه، تشکیل عوامل سازمانی، ایجاد فرقه‌های دسته‌جمعی، یا تلاش‌ها جهت براندازی و جابه جایی نهادهای موجود، از خود نشان نداده‌اند. آنچه امروزه در چهره‌های گوناگون به نام جنبش‌های نوین اجتماعی خوانده می‌شوند، متمایز از الگویی هستند که جامعه‌شناسان در گذشته از جنبش‌های اجتماعی ترسیم کرده‌اند. (کوهن، ۱۹۸۵؛ ادر، ۱۹۸۵؛ ملوچی، ۱۹۸۵؛ اوفه، ۱۹۸۵). دیگران، با استفاده از القاب و عناوین گوناگون، مفهوم سازی‌های مشابهی با تأکید بر طبقه یا سایر ویژگی‌های فرهنگی و ساختاری جنبش‌های معاصر ارائه کرده‌اند (گاسفیلد، ۱۹۷۹ الف؛ تارنر، ۱۹٦۹).

۹۳. Free rider

تبیین تمایز بین تلقی از جنبش‌ها به عنوان انجمن‌ها و تلقی از جنبش‌ها به عنوان ایده‌ها یا معانی دارای اهمیت است. جنبش کارگری و سازمان‌های مشخص آن، الگویی از واحدهای انجمنی [صنعتی] هستند که یک جنبش را تشکیل می‌دهند. برخی افراد، عضو جنبش هستند و برخی نیستند؛ جنبش، اهداف برنامه‌ریزی شده دارد، و یک سازمان داخلی وجود دارد که دارای سلسله مراتب رهبران صاحب منصب در اتحادیه و نیز دارای اعضای عادی است. برعکس، در سازمان‌های متعلق به جنبش زنان، صرفاً بخشی از اهداف پراکنده جنبش لحاظ می‌شود و بخشی از فرآیند بسیج هواداران به انجام می‌رسد، و این سازمان‌ها تنها یکی از اماکن تجمع هواداران هستند. عضویت یا عدم عضویت در این سازمان‌ها به واسطه یک اقدام مشخص تعیین نمی‌شود، بلکه به معنی داشتن انواع تعهدات عقیدتی و باورهای نگرشی است. کنش جنبش، جایگاه خود را در رویدادهای پیچیده و متعدد ـ احراز می‌کند. جنبش، هم در بستر کنش جمعی در نهادها و در مقابل دولت و هم در تعامل روزمرهٔ افراد رشد می‌کند.

گونه‌شناسی تصاویر یک جنبش تقریباً بسیار دقیق و تعیین کننده است. در مورد بیشتر جنبش‌ها هر دو تصویر صدق می‌کند: یعنی یک قالب صنعتی (انجمنی) و یک قالب معانی جدید. برخی جنبش‌ها، تا حد زیادی در قالب یکی از دو تصویر بیش از تصویر دیگر می‌گنجند. جنبش حقوق مدنی، ضمن تأکید بر کنش جمعی سازمان‌ها، جنبشی بود که مفاهیم سیاه و سفید (مطالق انگار) از عدالت و حقوق مشروع و امکان‌پذیر را دگرگون ساخت. هسته اصلی مأموریت این جنبش اصلاح نهادها بود، اما شدیداً تحت تأثیر هویت‌های نژادی و مفهوم‌سازی‌های خودسرانه نژادی قرارگرفته است. جنبش زنان، جنبه سازمانی‌اش را دارد اما وجه بارزتر این جنبش حرکت آن به سمت تغییر در مفاهیم زنان و حقوق زن نسبت به مردان است. به معنای دقیق کلمه، این جنبش هم درون و هم بیرون مراحل سازمانی و انجمنی شکل‌گیری جنبش، واقع است. برخی جنبش‌ها، مانند جنبش «هیپی» یا جنبش تناسب اندام هرگز وجود سازمانی یا انجمنی (صنفی) ندارند، اما آنها یک جهت‌گیری مشترک مجموعه اهداف مشترک و تلقی مشترک از حق و عدالت و درک مشترکی از روند دستیابی به چنین اهدافی دارند.

ج ـ ناکجاآبادگرایی جنبش‌های اجتماعی: بازگشت به آینده

آیا من چیزهای آشتی ناپذیر را در کنار هم می‌گذارم؟ چرا جنبش هیپی را که یک پدیده سازمان نیافته با اندک تعارض اجتماعی آشکار محسوب می‌شود، به لحاظ جامعه‌شناسی در همان جایگاهی می‌نهم که جنبش سقط جنین یا جنبش ضدسقط جنین یا جنبش حقوقی مدنی را در آن می‌گذارم؟ مسلماً به دلایل فراوان، این جنبش‌ها تفاوت‌های زیادی با یکدیگر دارند. اما همه آنها زیر عنوان «جنبش» مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند (این نحوه نگرش، برای تحلیل‌هایی که بعداً ارائه می‌کنم، حائز اهمیت است). دو ملاحظه سبب اتخاذ این رویه‌اند.

نخست، کیفیت آگاهانه بودن یک خواست اجتماعی آگاهانه و مشترک برای تغییر، ویژگی بارز پدیده‌های موسوم به جنبش‌های اجتماعی بوده است. (گاسفیلد، ۱۹۷۰). تصویر آینده‌ای با رفتارهای جدید، وجه مشترک هر دو جنبش است. این رویه بین جنبش اجتماعی به عنوان ابزاری برای تغییر و تغییراتی که بدون جهت یا طرح مشخص روی می‌دهند، تفاوت می‌گذارد. تغییر نرخ زاد و ولد نمونه‌ای از یک تغییر ناآگاهانه و طراحی نشده است؛ این تحول ناشی از پیامدهای کنش‌های متعدد بدون آگاهی متقابل دیگران است. منابع تغییر از طریق جنبش‌ها، متضمن ارائه تصویر آینده و تلاش برای تحقق وضعیت‌های آرمانی است. آن تصویر بین همه اعضاء جنبش مشترک است؛ و انسجام هواداران در مقابل یک اپوزیسیون تعریف شده را به رسمیت می‌شناسد. مردم، حتی بدون سرسپردگی‌های سازمانی، می‌توانند فمینیست باشند؛ خواهان آزادی زنان باشند؛ هیپی باشند؛ یا به جنبش دیوانگان عصر جدید تعلق داشته باشند.

ترسیم یک تصویر جایگزین برای تصویر موجود، عنصر ناکجا آباد (آرمانی) در همه جنبش‌های اجتماعی است. جنبش‌های اجتماعی در سطحی گسترده‌تر از انتخاب‌های شخصی افراد درباره تغییر یا دفع تغییر به بحث و گفتگو می‌پردازند. یک جنبش اجتماعی، افراد را در وضعیتی قرار می‌دهد که باید بین آنچه تاکنون پذیرفته شده است (وحتی تقویت نیز شده است) و آنچه اکنون غیرقابل پذیرش تصور می‌شود، به گزینش و تصمیم‌گیری بپردازند. آنچه شاید پیش از این باور نکردنی و غیرقابل تصور بوده است، اکنون باور کردنی و امکان‌پذیر است. جنبش هیپی وقتی به راه افتاد، پشتیبانی اجتماعی زیادی برای گزینش سبک زندگی موردنظر خود کسب کرد؛ در شرایطی که چنین حمایت اجتماعی پیش از این هرگز وجود نداشته است (برگر، ۱۹۸۲). این وضعیت کاملاً متمایز است از سبک زندگی منتخب توسط افراد در شرایطی

که آگاهی یا پشتیبانی دیگران را با خود به همراه ندارد. حتی در جایی که یک کنش سازمان یافته و تعاملی یعنی یک کنش جمعی وجود ندارد، آگاهی از این امر که دیگران نیز همین عمل را انجام می‌دهند، این کنش را محقق می‌کند. اعضای جنبش هیپی همچون افراد جامعه، از طریق خواندن جراید و تبیین‌های شخصی دیگران، آگاه شدند که سبک‌های نوین زندگی و فرصت‌های جدید برای کنش در شرف پیدایش هستند.

دوم، در حالی که ساختار انجمنی و معانی فرهنگی تمایزات سنخ شناسانه هستند، در عمل تنها معدودی از جنبش‌ها را می‌توان کاملاً در یک دسته قرار داد. حتی اگر جنبشی فاقد تعارض آشکار با هنجارهای فرهنگی رایج باشد، دربارهٔ امکان‌ها و گزینش بین بدیل‌ها جر و بحث راه می‌اندازد و گذر از روابط اجتماعی و فرهنگ را امکان‌پذیر می‌کند. جنبش حقوق همجنس بازان مرد، که ویژگی سازمانی خاص خود را دارد، در داوری‌های روزانه نیز وجود دارد که مسایل جدیدی برای همجنس‌گرایان و ناهمجنس‌گرایان مطرح می‌کند که بر اساس آن هویت خود را از دیگران متمایز می‌کنند. گزینش خودآگاهانه و عامدانه در مقابل پشت صحنهٔ آگاهی جنبش‌ها صورت می‌پذیرد. بدین ترتیب حوزه تأثیر و نفوذ فراتر از اعضای آنها و مخالفان آنها می‌باشد.

د ـ جنبش‌های اجتماعی: خطی و سیال

تمایز بین جنبش‌های خطی و سیال، سودمند است (گاسفیلد، ۱۹۸۸ ب) جنبش‌های خطی، نمایش داستان یک خط مستقیم‌اند. این جنبش، ابزاری است که به سوی یک غایت سیر می‌کند. جنبش کارگری و اتحادیه‌های کارگری منفرد نمونه‌های جنبش خطی هستند. جنبش‌های خطی، انجمن[۹۴] تلقی می‌شوند. آنچه در این جنبش‌ها مورد مطالعه قرار می‌گیرد، کار ویژه‌ها و مشاغل‌اند. تلاش برای تغییر، جنبش را به تعارض آشکار [به هنجارهای فرهنگ] و کنش فرانهادینه شده[۹۵] سوق می‌دهد. با توجه به هدفمند بودن جنبش، جنبش بر اساس میزان تحقق هدف ارزیابی می‌شود: آیا جنبش موفق است یا نه؟ یا الگوهای جدید روابط کار و مدیریت پیاده شده است یا هنوز الگوهای قدیمی همچنان برقراراند؟ عرصه کنش، حوزه عمومی است.

---

۹٤. associational

۹۵. extrainstitutionalized

این جنبش‌ها به دنبال ایجاد تغییرات نهادی یا سیاسی هستند؛ اهداف آن ثابت و در قالب کنش‌ها و اقدامات برنامه‌ریزی شده تحقق می‌یابند.

تعیین جنبش‌های سیال بسیار دشوارتر است. چون این جنبش‌ها چگونگی فهم افراد از ارزش‌ها و واقعیت‌ها را دگرگون می‌کنند و خارج از اقدامات سازمان یافته و هدفمند یا در کنار آنها ظهور می‌کنند. این جنبش‌ها ممکن است با دیگران یا با معانی و سازه‌های [اجتماعی] جایگزین (بدیل) درگیر شوند. اما بعید به نظر می‌رسد که به اقدامات جمعی نظیر اعتصاب، تحریم، راهپیمایی و شبیخون روی آورند. این جنبش‌ها در خلال هزاران کنش زندگی روزمره ـ در قالب کارهای خُرد و غیرعمومی ـ ظهور می‌کنند. تشخیص کامروایی یا ناکامی این جنبش‌ها دشوارتر از جنبش‌های خطی است. جنبش زنان و فمینیسم فراتر از تلاش‌های سازمان یافته (نظیر اصلاحات قانون اساسی، تصویب قانون حقوق برابر و کنش ایجابی) ظهور می‌کنند. این جنبش‌ها روابط و تعاملات بین مردان و زنان در روابط خُرد (شخصی) و حتی روابط خصوصی و صمیمانه را نیز دربر می‌گیرند. در تضارب رویدادها، هرکجا که مفهوم حقوق زنان و برابری جنسی به مسایل مورد بحث در محافل عمومی تبدیل شده باشند ردپای جنبش فمینیسم را می‌توان دید.

این تمایز مهم است و نویسندگان متعدد به شیوه‌های گوناگون آن را مفهوم‌سازی کرده‌اند. این تمایز با تمایزی که ریچارد فلک بین تاریخ و زندگی روزمره قائل می‌شود، بسیار شبیه و در عین حال متفاوت از آن است. فعالیت تأثیرگذار بر شرایط و دوره‌های زندگی روزانهٔ یک جمعیت، تاریخ را می‌سازد (فلک، ۱۹۸۳، ص۳). اما هیچگاه کل زندگی روزانه به تاریخ نمی‌پیوندد؛ بلکه بخش زیادی از آن، تاریخ را نیز می‌سازد و خودْ تاریخ است. تصویری که من در اینجا ارائه می‌کنم نمایش جایگاه کنش [جمعی] است نه تصویری از محتوای ایده‌ها یا نهادها. سطح نهادیِ یک جنبش را در تلاش‌هایی می‌توان یافت که برای تغییر قواعد و رویه‌های سازمان‌ها و نهادها صورت می‌گیرد. غالباً دولتْ یا هدفِ تغییر است یا ابزاری است که به واسطه آن جنبش خطی در پی ایجاد دگرگونی [تغییر] است. جنبش [حمایت از] حقوق حیوانات یا جنبش ضدهسته‌ای مثال‌هایی از جنبش‌های خطی هستند که تلاش‌های آنها در قالب اعتراض علیه رویه‌های جاری در سطوح دولتی و در سطوح سازمان‌هایی نظیر آزمایشگاه‌های تحقیقاتی تبلور می‌یابد. تغییرات در قواعد سازمانی ازجمله اهداف این جنبش‌ها هستند. مثلاً

جنبش [حمایت از] حقوق حیوانات کوششی است در جهت تغییر رویه‌های پژوهش‌های پزشکی به گونه‌ای که برای مقاصد تحقیقاتی از حیوانات استفاده نشود. (ژاسپرز و نلکین، ۱۹۸۹).

سطح [زندگی] روزمره یا سطح تعاملی، سیال‌تر است. این سطح حتی ممکن است مبنای سازمانی نداشته باشند. در این خصوص جنبش هیپی می‌تواند یک الگو باشد بسیاری از جنبش‌های بهداشتی، مانند جنبش مراقبت‌های بهداشتی جامع، نمایانگر جنبش‌های سیال‌اند (لونبرگ۱۹۸۹). در اینجا هرگز پایگاه سازمانی وجود ندارد. در این جنبش مخالفت‌ها متوجه تغییر دولت یا یک نهاد نیست. دغدغه اصلی این جنبش توسعه سبک‌های جدید بهداشتی و درمانی است. این جنبش در قالب تأثیرگذاری مجموعه‌ای از ایده‌ها و واکنش‌های افراد به این ایده‌ها، بر سبک‌های زندگی مردم ظهور می‌کند. چنین ایده‌هایی از طریق نشریات و تعاملات [روزمره مردم] ترویج می‌شوند. جنبش‌های بهداشتی کل‌نگر[۹۶] نه تأثیرچندانی بر دولت دارند و نه در پی تأثیرگذاری بر دولت هستند. آنها جنبش‌های مخالف در حوزه بهداشت و درمان محسوب می‌شوند، اما چندان به دنبال تغییر نظام پزشکی حرفه‌ای، توسعه قوانین جدید دولتی یا اعتراض به رویه‌های جاری پزشکی یا بیمارستانی نیستند. این جنبش‌ها به عرصه‌هایی برای اقدامات عملی تبدیل شده‌اند که با نهادهای رسمی درگیری و تعارض چندانی ندارند. آنها بدیلهای پزشکی حرفه‌ای هستند؛ هدف آنها تغییر نهادهای پزشکی نیست. به یک معنا، کار این جنبش‌ها دور زدن و کنار گذاشتن نهادهای درمانی و نه تغییر آنها است.

چگونه جنبش‌های سیال به لحاظ اجتماعی مطرح می‌شوند؟ [سهم آنها از اجتماع چقدر است؟] من در ادامه این بعد از تحلیل را در رابطه با نظریات جامعه توده‌ای دقیق‌تر بررسی خواهم کرد. فعلاً آنچه مدنظر ماست این نکته است که کنش جنبش‌های سیال با آگاهی به این نکته صورت می‌گیرد که منزوی و فردگرایانه نیست خط سیر عملی و نظری در همه افراد کم و بیش متأثر از کنش دیگران است (پارک و بارجز، ۱۹۶۷، ص۲۵۵). اگر تعامل بین اشخاص همجنس‌گرا و ناهمجنس‌گرا را مقدم بر ظهور جنبش [حمایت از] حقوق همجنس‌گرایان مرد تصور کنیم، آنگاه وجود مجموعه هنجارهای عرفی شده‌ای را می‌پذیریم که مردم یا به آن

۹۶. Holistic Health movements

هنجارها وفادارند یا به گونه‌ای غیر متعارف [مغایر با آن هنجارها] و فردگرایانه رفتار می‌کنند. به محض اینکه جنبش به راه افتاد و در مسیر خود قرار گرفت، دیگر نمی‌توان آن رفتار را عرفی و قاعده‌مند کرد. رفتارها با علم به این نکته صورت می‌گیرند که هنجارهای جایگزین [نو] تا حدی امکان‌پذیر و واجد مشروعیت اجتماعی هستند. همجنسگرایان نه تنها می‌کوشند قوانین تبعیض‌آمیز را تغییر دهند، بلکه سعی می‌کنند زمینه پذیرش هویت خود را فراهم سازند. تعامل بین همجنس‌گرایان وناهمجنس گرایان آهنگ جدیدی به خود می‌گیرد. لازم نیست این تعامل مستقیم یا رودررو باشد. این تعامل می‌تواند در تمرین‌های خیال‌پردازانه کنش به وجود آید که تجربه غیرمستقیم و همدلانه آنها، نظیر خواندن اخبار یا تماشای نمایش‌های مهیج، این تمرین‌های تخیلی را تقویت می‌کند. آنچه اتفاق می‌افتد این است که هنجارهای متعارف انحراف و کجروی که راهنمای همجنس‌گرایان و ناهمجنس‌گرایان بوده‌اند در معرض تردید و تزلزل قرار گرفته‌اند و پذیرش آنها دشوار و دردسر آفرین شده است. آنچه که قبلاً قطعی و بدیهی انگاشته می‌شد اینک در معرض چون و چرا قرار گرفته و به یک مسأله تبدیل شده است.

هـ ـ عرصه‌های خرد و کلان: بازنگری در نظریه رفتارجمعی

تمایز بین عرصه‌های عمومی و عرصه تعاملات روزمره به دو دلیل حائز اهمیت است. نخست، این تمایز اهمیت تفکیک میان جنبش‌های خطی و سیال را نشان می‌دهد. دوم ابعادی از جامعه معاصر را نشان می‌دهد که عناصر سیال جنبش‌های اجتماعی را برجسته می‌کند در اینجا جنبه‌های نظریه رفتار جمعی به یک خصلت مهم جوامع مدرن اشاره می‌کند که تحلیل جنبش اجتماعی ناگزیر از توجه به آن خصلت است.

هم در اثر پارک و بارجز (۱۹۶۷، فصل۱۵) و هم در آثار بالمر (۱۹۳۹)، مفهوم رفتار جمعی در مقابل مفهوم سازمان اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گیرد. سازمان اجتماعی عرفی شده [ضابطه‌مند] و تکراری است و تعاریف نهادینه شده از اوضاع و رفتار مورد انتظار ارائه می‌دهد. رفتار جمعی گونهٔ ابتدایی رفتار اجتماعی تلقی می‌شود؛ یعنی رویدادهایی که به هنگام فروپاشی سازمان اجتماعی رخ می‌دهد به عبارت دیگر پدیده‌هایی که به روشن‌ترین و ابتدایی ترین وجه فرآیندهای تجزیه جوامع به عناصر سازنده آنها و فرآیندهای ترکیب دوباره این عناصر در قالب

روابط جدید برای تشکیل سازمان‌های جدید و جوامع جدید را نشان می‌دهند (پارک و بارجز، ۱۹۷۰، صص ٤١-٤٤٠؛ به نقل از تارنر، ۱۹۸۱،۳).

دانشمندان مکتب شیکاگو و جامعه‌شناسان فرانسوی نظیر گوستا ولوبون، ارزیابی متفاوتی از ظرفیتهای [قابلیت‌های] رفتارجمعی برای سازمان اجتماعی داشتند. فرانسوی‌ها توده‌های مردم را در قالب الگوی بازیگران غیرعقلانی، بی‌هدف و بی‌تمدن بررسی می‌کردند (باروز، ۱۹۸۸). مکتب شیکاگو توده‌های مردم را منبع ایده‌های جدید و سازمان‌های اجتماعی تازه، که مبنای تکوین و ظهور هنجارهای نو است تلقی می‌کرد (تارنر و کیلیتون، ۱۹۸۷)و مکتب شیکاگو رفتار جمعی را انحرافی، هراس انگیز و وحشیانه نمی‌داند بلکه آن را خاستگاه نهادهای نوین می‌بیند. بنابراین، آنها توانستند جنبش‌ها و آیین‌های اجتماعی را بخشی از همان حوزه موسوم به رفتارجمعی تصور [و تلقی] کنند.

تصویر مشترک رفتارگرایان جمعی و سایر جامعه‌شناسان از جامعه، مفهوم کلاسیک اجتماع یکپارچه[۹۷] در مقابل جامعه نهادینه شده[۹۸] است. جنبش‌های اجتماعی در شرایط اختلال، بی‌نظمی و بی‌ثباتی اجتماعی (آنچه امروز. از خود بیگانگی نامیده می‌شود) ظهور می‌کنند. جنبش‌ها و پیدایش سازه‌های نوین واقعیت [اجتماعی] در تقابل با زندگی اجتماعی سازمان یافته، تکراری و روزمره است. ظهور پدیدهٔ رفتارجمعی نیازمند توضیح است. کار جامعه‌شناسان مطالعه و بررسی چگونگی پیدایش الگوهای اندیشه نوین و نهادهای تازه از میان کنش‌های ابتدایی و سازمان نیافته است.

در این نقطه است که نظریه‌پردازان رفتارجمعی نیازمند بازنگری اجتماعی در نظریه خود هستند. تباین بین یک الگوی مستقر و عادیِ معانی و نهادهای یکنواخت اجتماعی و الگوی پیدایش و ساخت و تکوین معانی و نهادهای جدید برای فهم جوامع معاصر بسنده نیست. همچنان‌که شماری از جامعه‌شناسان (گاسفیلد، ۱۹۷۹ الف؛ تورین، ۱۹۷۷؛ ملوسی، ۱۹۸۹) نشان داده‌اند، جنبش‌های اجتماعی، ناهمگنی و حضور گزینه‌های مختلف به همان اندازه که الگوی زندگی معاصر است الگوی سازمان اجتماعی نیز محسوب می‌شود. رفتارجمعی یک جنبه

۹۷. Integrated community

۹۸. Institutionalized society

غیرعادی زندگی اجتماعی نیست، بلکه بخشی از زندگی مدرن است. افزایش عمومی درآمدها و اوقات فراغت در کنار بهبود ارتباطات و حمل و نقل، بیشتر حوزه‌های زندگی را تحت تأثیر قرار می‌دهند؛ زندگی روزمره به درجات مختلف فارغ از محدودیت‌های سازمانی نهادین جریان می‌یابد. ریچارد فلکس[۹۹] (مراجعه کنید به فصل۱٤) پیشنهاد می‌کند که در ایالات متحده احزاب سیاسی به عنوان مراکز قدرت و ابتکار سیاسی در حال زوال هستند. استدلال وی این است که جنبش‌های اجتماعی به عنوان کانون فعالیت سیاسی جایگزین احزاب سیاسی تثبیت شده می‌شوند.

نگرش ثابت و انعطاف‌ناپذیر سازمان اجتماعی به عنوان «واقعیت اجتماعی» جای خود را به ایده نظم اجتماعی می‌دهد، که محصول و موضوع کنش آگاهانه اعضاء است در آنچه که آلن تورین جامعهٔ خود آفرین[۱۰۰] می‌نامد:

جامعه شناسی جنبش‌های اجتماعی را نمی‌توان از تصویر جامعه چونان یک نظام نیروهای اجتماعی در حال رقابت برای کنترل یک حوزه فرهنگی تفکیک کرد... این جامعه‌شناسی کنش به این باور می‌رسد که رفتار [اجتماعی] باید واکنشی به یک وضعیت [نامطلوب] باشد؛ جامعه‌شناسی کنش مدعی است که این وضعیت صرفاً نتیجهٔ بی‌ثبات و متغیر روابط بین بازیگرانی است که از طریق تعارضات اجتماعی و گزینش‌های فرهنگیشان جامعه را می‌آفرینند. (تورین، ۱۹۸۱، ص۳۰).

و ـ جنبش‌های اجتماعی به مثابه نشانه[۱۰۱] و نماد[۱۰۲]: انعطاف‌پذیری جنبش‌های اجتماعی

چنین ملاحظات انتقادی متضمن بازنگری رویکرد رفتارجمعی است. رفتارجمعی جزیره‌ای در دریای رفتار سازمان یافته، مرسوم [عرفی] و ایستای انسانها نیست. گزینش‌های اجتماعی و

۹۹. R.Flan

۱۰۰. Self production of society

۱۰۱. sign

۱۰۲. symbole

جنبش‌های اجتماعی در عمق تعاملات روزانه مردم واقع‌اند. تغییر، تعارض و ارزیابی مجدد جنبه‌های ثابت و لایتغیرِ جوامع بشری هستند.

در سال‌های اخیر جنبش‌ها به عنوان اشکال [قالبهای] چارچوب بندی مورد توجه قرار گرفته‌اند و بدین ترتیب تصویر رفتار جمعی از جنبش‌ها نیز بار دیگر زنده شده است (اسنو و بنفورد، ۱۹۸۸ و ۱۹۹۲؛ گامسون و ۱۹۹۲). نیروی شناختی[۱۰۳] جنبش‌ها، در تعاریف رویدادها و در تکوین اجتماعی ابژه‌هایی [غایاتی] که جهت حرکت جنبش را تعیین می‌کنند، مورد توجه قرار گرفته است.

«چارچوب»[۱۰٤] یک واژهٔ زبان بومی است که عموماً در نقاشی و عکاسی کاربرد دارد. کاربرد واژه چارچوب برای رفتار روزانه مردم ابزاری برای تعریف وضعیت‌ها و ابژه‌ها محسوب می‌شود؛ به جز در مراقبه مذهبی هندوها، تجربه اشخاص هرگز خالص [ناب] نیست، بلکه اجمالاً تجربهٔ چیزی[۱۰٥] است. «چیز» در اینجا عبارت از تعریف یا برداشتی است که شخص از پدیده‌ها به دست می‌آورد. وضعیت، مطابق با اصول سازمانی که رویدادها- دست‌کم رویدادهای اجتماعی- را هدایت می‌کند و بر اساس اشتغال ذهنی ما به آنها تعریف می‌شود: منظور من از واژه چارچوب این عناصر بنیادی است که من توانایی شناسایی آنها را دارم (گوفمان، ۱۹۷٤، صص ۱۱-۱۰؛ نیز رجوع کنید به باتسون، ۱۹۷۲). مفهوم چارچوب بندی این است که بفهمیم معنای رویدادها ممکن است به تجربیات متفاوت از داده‌های یکسان اطلاق شود. آنچه کانون توجه یک گروه از مخاطبان است، ممکن است هرگز مورد توجه دیگران واقع نشود. همچنان‌که اروینگ گوفمان پیشنهاد می‌کند، آنچه برای بازیگر بازیِ گلف، بازی محسوب می‌شود برای کوله‌کش[۱۰٦] در بازی گلف، کار به شمار می‌آید. (۱۹۷٤،۸).

جنبش‌های اجتماعی در تکوین تجربه هواداران کنونی و هواداران آینده، از طریق شیوه‌های تعریف و توصیف حوزه علایق آنها دخیل هستند. جنبش‌های جاری سقط جنین نمونه‌هایی از چگونگی چارچوب‌بندی‌های متفاوت از کنش‌های یکسان هستند اصطلاحات طرفدار زندگی[۱۰۷]

---

۱۰۳. Cognitive force

۱۰٤. Frame

۱۰٥. something

۱۰٦. caddy

۱۰۷. pro life

و طرفدار انتخاب[۱۰۸] تصاویر متفاوت از مسأله سقط جنین پیشروی ما می‌گذارند و آن را با مسایل و جنبش‌های دیگر مرتبط می‌سازند (لاکر، ۱۹۸٤). بدین ترتیب، تغییر، واجد یک مؤلفهٔ آرمانی است.

آگاهی از مناقشه‌آمیز بودن معانی و هنجارها فی‌نفسه گامی در جهت توسعه و بسط مؤلفه تغییر (در تکوین جنبش‌ها) است. از این منظر جنبش‌هایی اجتماعی یک خصلت بازتابی (انعکاسی) دارند؛ یعنی چیزی که اعضاء یک جامعه روی آن تأثیر می‌گذارند، درباره آن می‌اندیشند و از آن آگاه هستند. در هنگام توجه به جنبش‌ها، اعضاء یک جامعه درمی‌یابند که قواعد اجتماعی در معرض تردید و مناقشه‌اند. (گاسفیلد ۱۹۸۸ب). حتی در جنبش‌هایی که هیچ انجمنی وجود ندارد، مانند جنبش«هیپی» آگاهی از تکراری بودن رفتارهای افراد جامعه و شبیه بودن کنش‌های آنها به یکدیگر باعث پیدایش جنبش می‌شود. نفسِ وجود یک جنبش، یک الگو برای چارچوب‌بندی محسوب می‌شود: وجود جنبش حاکی از آن است که یکی از عرصه‌های [ساحتهای] زندگی که قبلاً به عنوان یک هنجار در سطح جامعه پذیرفته شده بود، اینک در معرض تردید و مناقشه است.

به یک تعبیر، یک جنبش اجتماعی زمانی به وجود می‌آید که اعضای یک جامعه به این آگاهی مشترک دست یابند که برخی قواعد اجتماعی خاص، دیگر بدیهی و قطعی نیستند و می‌توان درباره آنها تردید روا داشت. در ایالات متحده جنبشی که برای تدوین قوانین علیه سوء استفاده جنسی و جسمی از کودکان پدید آمد، نوع رفتار والدین یا سایر اعضای خانواده با کودکان را در معرض مناقشه و تردید قرار داد. آنچه [از آن به عنوان] رفتار مناسب والدین با کودکان تعبیر می‌شود اکنون معانی نو و متنوعی پیدا کرده است. رفتاری که در گذشته مورد بی‌اعتنایی یا بی‌توجهی قرار می‌گرفت اکنون نیازمند توجه و اعتنا است. اکنون پژوهشگران درجه و نحوه تأثیر تنبیه بدنی بر روی کودکان را مورد مطالعه، بررسی و محاسبه قرار داده‌اند. روابط بین والدین و کودکان که کمتر مورد توجه و مداخله دولت بود، اکنون، علاوه بر افکار عمومی جامعه از سوی دولت نیز مورد توجه قرار گرفته است و دولت با وضع قوانین به مداخله خود در تنظیم و ساماندهی روابط پدر و مادر با کودک مشروعیت می‌بخشد.

---

۱۰۸. Pro choice

آنچه در فعالیت‌های سازمان یافتهٔ بسیاری از جنبش‌ها اتفاق می‌افتد در اهداف اعلام شده آنها، و نیز به عنوان شاخص اقبال یا رویگردانی عمومی از فعالیت‌های جایگزین، معنادار و حائز اهمیت است. نه تنها پیروزی یا ناکامی در عرصه‌های قانونگذاری، چانه‌زنی یا حقوقی معیار سنجش موفقیت یک جنبش است، بلکه چگونگی تغییر قواعد پذیرفته شده در حوزه‌های عمومی توسط جنبش نیز محک سنجش میزان کامیابی جنبش محسوب می‌شود. به معنی دقیق کلمه یک جنبش ممکن است کنش در سطح تعاملی، یا در سطح زندگی روزمره را تأیید و تقویت یا تضعیف کند (گاسفیلد، ۱۹۸۱ب). مبارزه و دعوا بر سر مسأله سقط جنین در ایالات متحده مبارزه‌ای نمادین درباره جایگاه زنان نسبت به مردان در جامعه است (لاکر، ۱۹۸٤). برای مثال حتی جنبش‌های محلی نیز می‌کوشند نام خیابان‌ها را در برخی شهرها تغییر دهند و نام غرورآمیز مارتین لوترکینگ را بر آنها بگذارند، و بدین ترتیب نمادی از ارتقاء جایگاه نسبی سیاهان در نظم اجتماع آمریکایی پدید آورند. به یک تعبیرِ متناقض نما جنبش‌های اجتماعی زمانی به وقوع می‌پیوندند که تصور کنند در حال وقوع هستند.

وجود جنبش‌های سازمان یافته یا زیرنظر گرفتن رویدادها برای فهم زمان فعالیت یک جنبش می‌تواند بیانگر این نکته باشد که برخی الگوهای پذیرفته شده زندگی اجتماعی اکنون در معرض مخالفت و مناقشه است و به یک مسأله تبدیل شده است.

تا آنجا که جنبش ها کیفیتی سیال و نه خطی دارند، مسأله عضویت در آنها نیز سیال است. جنبش‌ها می‌توانند پیامدهایی داشته باشند و رفتار افراد را تحت تأثیر قرار دهند، بدون اینکه هیچ نوع پایبندی یا توافق ایدئولوژیک که معمولاً برای اعضای یک جنبش بدیهی تلقی می‌شود، حاصل شود.

ما، پیوسته عناوین مربوط به اعضای جنبش را توسعه می‌دهیم (برای مثال، طرفداران آزادی زنان[۱۰۹] یا جنبش صلح‌طلبان[۱۱۰]). جنبش‌ها ممکن است بدون تأثیرگذاری جدی بر رفتار روزمره مردم که آنها در پی تغییر آن هستند به اهداف اعلام شده و رسمی خود دست یابند (هاندلر، ۱۹۷۸)، دقیقاً همان طور که ممکن است برخی جنبش‌ها به اهداف سیاسی اصلی خود نائل نشوند و در عین حال تأثیرات عمیقی در رفتار زندگی روزمره مردم برجای گذارند.

---

۱۰۹. Womens libbers

۱۱۰. peaceniks

ز ـ ارتباطات جنبش‌های اجتماعی: دیدبانی جامعه

جنبش‌ها دست‌کم در دو بعد گسترش می‌یابند. در یک سطح، جنبش‌ها، فرآیندها و رویدادهایی هستند که به‌گونه‌ای کم و بیش آگاهانه در پی ایجاد تغییر در ویژگی سیاسی یا اداری جامعه هستند. در سطح دیگر، جنبش‌ها، نشانه‌های بروز چالش [بالقوه] در بخشی از زندگی اجتماعی، و امکان جایگزینی الگوهای جدید هستند (ملوچی، ۱۹۸۹). آنچه ممکن است پیش از وقوع جنبش تردیدناپذیر بوده باشد اکنون در معرض مناقشه و تردید است. جنبش‌ها برای کسانی که در فعالیت‌های جنبش‌ها شرکت می‌کنند مهمان‌اند؛ اما ممکن است برای کسانی که از پیدایش جنبش‌ها آگاه شده‌اند نیز حائز اهمیت باشند. آنها نماد مناقشه درباره یک سازمان اجتماعی ثابت محسوب می‌شوند. درست یا نادرست، چنین تصور می‌شود که جنبش‌ها در معرض دگرگونی بوده و دائماً در حال مبارزه‌اند.

جامعه نه تنها حاصل تعامل رو در رو با قواعد سازمان یافته اداری است، بلکه ابژهٔ [هدف] مشاهده و انعکاس نیز هست (گاسفیلد، ۱۹۷۹ب). در این تعبیر، جامعه با بیشتر ناظران فاصله دارد. تصور جامعه بدون در نظر گرفتن سازمان و نهادهای تخصصی و کارمندان آنها ممکن نیست. جامعه باید کنترل شود و در طی فرآیند نظارت دائمی تکوین یابد.

تأثیر صنایع بزرگ ارتباطی و آموزش رسمی گسترده در فهم جنبش‌های اجتماعی معاصر دشوار است. رسانه‌ها ضمن اینکه رویدادها را به دقت زیرنظر دارند، تلقی عمومی از چگونگی تلفیق رویدادها را نیز شکل می‌دهند. برای مثال، جنبش «هیپی» بدون کارگزاری که به مجموعه رویدادهای منفرد در قالب یک جنبش شکل داد و چارچوبی برای آنها ساخت، به عنوان یک جنبش قابل تصور نبود. رسانه‌های گروهی منبع مهم فرآیند چارچوب بندی جنبش‌ها به شمار می‌روند؛ همچنین منبع مهم فرایند تفسیر رویدادهای منفرد جنبش‌هایی برای تغییر نیز به حساب می‌آیند (اسنو و دیگران،۱۹۸۶). برای مثال اخبار تلویزیون، رویدادهای جداگانه را کنار هم قرار می‌دهد و آنها را در چارچوب یک شی واحدو یکپارچه به مثابه یک نوع جنبش خاص مطرح می‌کند. توصیف و ترسیم جنبش‌ها ـ اعم از آنها که نسبتاً سازمان یافته‌اند و آنها که سازمان یافته نیستند ـ از سوی رسانه‌های جمعی هم بر فهم و درک [اعضای] جنبش‌ها و هم بر نگرش ناظران غیرهوادار جنبش در میان مخاطبان و تماشاچیان تأثیر می‌گذارد.

در فرآیند تکوین واقعیت جامعه، رسانه‌ها نقشی فراتر از نظارت و دیدبانی را ایفا می‌کنند: آنها واقعیت جامعه را به صورت نمایشنامه در می‌آورند. رسانه‌ها تصاویر زنده و متحرک از جنبش تولید می‌کنند، رهبری جنبش را متهم می‌کنند، و احساس تعارض بین جنبش‌ها و نهادهای جامعه را تشدید می‌کنند (گیتلین،۱۹۸۰؛ اریکسون، بارانک وچان، ۱۹۸۷). رسانه‌ها، و اژگانی برای بحث جنبش طراحی می‌کنند گونه‌های اجتماعی که واژه‌هایی نظیر جنبش آزادی زنان، جنبش صلح، و حقوق همجنس بازان توصیف کننده آنها هستند را در نظر بگیرید. فرایند چارچوب بندی عمیقاً متأثر از شیوه‌هایی است که ابزارهای خبررسانی و نمایشی، جنبش‌ها و ابژه‌های آنها را تدوین و طراحی می‌کنند.

ح ـ بازنگری نظریه جامعه توده‌ای: جنبش‌های اجتماعی به مثابه صحنه نمایش[۱۱۱]

نظریه جامعه توده‌ای به رغم نقطه ضعف‌های قابل توجه آن به عنوان یک نظریه سیاست مدرن، حاوی تصویری از جنبه‌های مهم جوامع مدرن است. که نیازمند بازگویی است. نظریه‌پردازان جامعه توده‌ای که در تلاش برای توضیح علت ظهور و بیان خصلت جنبش‌های اقتدارگرا و سایر جنبش‌های تندرو[۱۱۲] [افراطگرا] بالیده‌اند فروپاشی و شکست گروه‌های طبقه‌گرا و منفعت‌گرا[۱۱۳] و اهمیت گروه‌های بیگانه شده [سرخورده] از نهادهای اجتماعی را مورد تأکید قرار دادند؛ گروه‌های بیگانه شده گروه‌هایی هستند که توسط نخبگان مهار نشدند بلکه از رهبرانی استقبال نمودند که عناصر تهییج کننده و عاطفی را به درون زندگی عمومی القاء می‌کردند. (مانهایم، ۱۹٤۰؛ آرنت، ۱۹۵۱؛ زلرنیک، ۱۹۵۲، فصل۷؛ کورن هاوزر، ۱۹۵۹).

نظریه جامعه توده‌ای در تلاش برای فهم جنبش‌های تمامیت خواه غیر دموکراتیک در غرب، یعنی در جوامع صنعتی، پدید آمد. همچنان‌که ویلیام کورنهاوزر می‌گوید، نظریه‌پردازان اشراف‌گرا توجه خود را به افول اقتدار نخبگان مستقر، و نظارت‌های [اداری] سازمانی معطوف

---

۱۱۱. theater

۱۱۲. extermist

۱۱۳. Class and interest - oriented

کردند. نظریه‌پردازان دموکراتیک شیوه‌هایی را مورد توجه قرار دادند که اعضای عادی سازمان‌های دیوان سالاری[۱۱۴] قادر نبودند مشارکت [خود در سازمان‌ها] را اثر بخش و سودمند کنند[۱۱۵] و بر تصمیم‌ها و سیاستگذاری‌ها تأثیر گذارند. اما هر دو گروه نظریه‌پرداز دموکراتیک و اشراف‌گرا، بر این باور بودند که در جوامع مدرن، فاصله بین نهادهای مهار اجتماعی و نیروهای تأثیرگذار بر جامعه رو به افزایش است: کلیسا، مدرسه، دولت، طبقه، قومیت، حتی خانواده و فرد در سطح زندگی روزمره خود ازجمله نهادهای تأثیرگذار بر جامعه‌اند. تمایزات و گوناگونی‌های فرهنگی و اجتماعی که تعهدات و مهار اجتماعی از طریق آنها صورت پذیرفت دیگر کار آمد نبودند. نتیجهٔ این وضع، ظهور یک توده همگن و از خود بیگانه بود که آماده القاء احساسات خام، بی‌واسطه و غیر اجتماعی به درون سیاستگذاری‌های عمومی بودند. به‌ویژه، کارل مانهایم در کتاب انسان و جامعه در عصر بازسازی[۱۱۶] این وضع را پیشگویی کرده بود (۱۹۴۰). استدلال وی این بود که در عصر دموکراسی سازی بنیادی سازمان اجتماعی و اقتصادی، بر اساس یک بنیاد کارکردگرا به طور فزاینده‌ای عقلانی شد، کنترل و نفوذ نخبگان فرهنگی کاهش یافت و توده مردم قادر نبودند این نوع عقلانیت جوهری [واقعی] را که برای فناوری پیچیده و مشارکت سیاسی سازمان اجتماعی مدرن ضروری بود، محقق کنند. به عقیده وی انسان متعارف با انجام هر اقدامی که وی را در یک مجموعه فعالیت‌های عقلانی شدهٔ کارکردگرا[۱۱۷] ادغام کند، بخشی از فردیت فرهنگی خود را از دست می‌دهد... [و] به تدریج تفسیری که خودش از رویدادها دارد را کنار می‌گذارد و به تفاسیری که دیگران به او ارائه داده‌اند روی می‌آورد. وقتی مکانیسم عقلانی شدهٔ زندگی اجتماعی در مواقع بحران دچار فروپاشی می‌شود، فرد نمی‌تواند به وسیله بصیرت و بینش شخص خود آن را ترسیم کند. (ص۵۹). و در جامعه‌ای که توده‌ها میل به سلطه دارند،

---

۱۱۴. bureacritized

۱۱۵. effectuate

۱۱۶. Man and society inan Age Reconstruction

۱۱۷. Functionlly rationalized complex of activities

نابخردی‌هایی[۱۱۸] که به ساختار جامعه راه یافته‌اند ممکن است راه خودشان را به زور به درون زندگی سیاسی نیز باز کنند.(ص۶۳)

بر نظریه جامعه توده‌ای نیز همچون نظریه رفتار جمعی، این انتقاد وارد بود که مردمان از خود بیگانه و سازمان نیافته نمی‌توانستند برای کنش جمعی بسیج شوند (گاسفیلد ۱۹۶۲). به علاوه این نکته نیز روشن شد که زندگی مدرن به هیچ وجه به اندازه جامعه توده‌ای که نظریه‌پردازان به توصیف آن پرداختند، عاری از سازمان اجتماعی یا دچار از خود بیگانگی و هرج و مرج نبود (شیلز ۱۹۷۲، فصول ۱۱و۱۲).

با وجود این، بینشهای نظریه‌پردازان جامعه توده‌ای در مورد انواع جنبش‌های سیال (که به توصیف آن پرداخته‌ام) معتبر هستند. از منظر جامعه‌شناسیِ جنبش‌های اجتماعی ضرورتی ندارد که همه جنبش‌ها را از طریق یک نظریه واحد مورد بررسی قرار دهیم؛ یا در هنگام مقایسهٔ تصاویر زندگی مدرن ممکن است گاهی اوقات دو نظریه برای جنبش قابل کاربرد نباشد. سه جنبه از ابعاد نظریه جامعه توده‌ای همچنان اهمیت خود را حفظ کرده است. این ابعاد سه گانه، جایگاه مهمی برای سرشت تعامل قائل‌اند. نخست، بخش زیادی از تعاملات انسانی، به جز تعامل رودررو، با فاصله از یکدیگر و در قالب تعامل شبه اجتماعی روی می‌دهند. (هورتون و واول،۱۹۵۶). من در بحث نقش رسانه‌های جمعی بر این نکته تأکید کرده‌ام. بدین معنا تصویر جامعه به منزله یک تماشاچی که مطالعات جامعه توده‌ای متضمن آن است، همچنان کارآمد و قابل قبول[۱۱۹] است. دوم، چنین تعاملی دست کم تا حد زیادی، بدون واسطهٔ نهادها و گروه‌های اجتماعی صورت می‌پذیرذ. در آن تعبیر، مفهوم توده نه به معنی یک جمعیت[۱۲۰] بلکه به معنی یک حوزه کنش[۱۲۱] سودمند است. سوم، بر این اساس مفهوم مخاطب [تماشاچی] توده‌ای واژه‌ای استاندارد شده‌تر و همگن‌تر از مفاهیم طبقه، وضع، و قومیت است. این به معنی انکار و نفی اهمیت این مفاهیم نیست، بلکه به معنی کوشش برای تعیین مکان سودمندی این مفاهیم به عنوان ابزارهای تحلیلی است. ممکن است به‌طور همزمان انبوه مردم به طبقات، گروه‌های

---

۱۱۸. irrationalities

۱۱۹. viable

۱۲۰. collectivity

۱۲۱. Area of action

قومی، و دیگر تمایزات معمول جامعه‌شناختی تقسیم شوند، اما در زمانها و در عرصه‌های دیگر که تفاوت هویتی در میان مردم وجود ندارد، همان انبوه مردم در قالب توده‌ها فعالیت کنند.

کاربرد مفهوم تماشاچی توده‌ای برای ناظران تیزبین جنبش‌ها، ایده ارائه شده در اینجا را مورد تأکید قرار می‌دهد که جنبش‌های اجتماعی را نیز صحنه نمایش (تئاتر) تلقی کنیم. مؤلفه نمایشی جنبش‌ها، جایگاه اصلی [و شاهراه][۱۲۲] ارائه و انتشار معانی نو است (ادلمان، ۱۹۸۹). به‌ویژه آنجا که هدف جنبش‌ها تغییر زندگی روزانه و نه تغییر قواعد نهادی [اداری] است، می‌توان از جنبش‌ها با عنوان شاهراه انتشار معانی نو یاد کرد. این بار نیز، جنبش‌های کارگری و دفاع از حق رأی الگوهای سودمندی برای جنبش‌های سیال‌تر نیستند، در حالی که جنبش هیپی یا جنبش زنان الگوهای مناسبی برای جنبش‌ها سیال به شمار می‌روند. پافشاری بسیاری از زنان به تغییر زبانِ مرسوم جهت زدودن سلطه تصویر مردانه از زبان نمونه‌ای از یک نمایشنامه مؤثر است، که در آن مفاهیمِ تغییر یافته که اکنون وارد خودآگاهی عمومی شده‌اند به صورت نمایشنامه در می‌آیند.

این خصلت نمایشنامه‌ای[۱۲۳] جنبش‌های مدرن از اهمیت اساسی برخوردار است (سانو،۱۹۸۳). هم کار تفسیر نمایشگران و هم کنش‌های جنبش‌های سازمان یافته در قبال آن تفاسیر، اهمیت می‌یابند. آن تفاسیر و این کنش‌ها پیوند ضروری بین عرصه‌های عمومی و زندگی روزانه را شکل می‌دهند. گرایش جنبش‌ها به پذیرش مسؤولیت انجام اقدامات [انجام کنش‌ها] برای بزرگ نمایی و اظهار وجود، نکته‌ای است که به خوبی در عنوان تبیین‌هایی که گیتلین درباره تعامل بین پوشش خبری جهانی و جنبش‌های دانشجویی دهه ۱۹٦۰ ارایه کرده است، بیان می‌شود: کل جهان [این واقعه را] تماشا می‌کنند[۱۲٤] (۱۹۸۰). همچنان‌که دیگران خاطرنشان کرده‌اند، گرایش جنبش‌ها به خودنمایی غالباً ناظران [نمایشگران] را وادار می‌کند با تمرکز بر تصاویر کاملاً مهیج [تحریک کننده و اغراق‌آمیز] جنبش‌ها را توصیف و ترسیم کنند؛ این وضعیت اخیراً در تفاسیر خبری رسانه‌ها درباره جنبش ضد سقط جنین در ایالات متحده

۱۲۲. Central way

۱۲۳. Dramaturegical

۱۲٤. The world is watching

مشاهده شده است (لس آنجلس تایمز،۱۹۹۰). این چارچوب‌بندی مهیج و نمایش‌گونه از رویدادها، شیوه‌های رفتاری بدیل را در سطح وسیع در دسترس تماشاچیان مخاطبان رسانه‌ها می‌گذارد. جنبش‌ها در یک فاصله زمانی کوتاه می‌توانند از طریق رسانه‌ها منتقل شوند و مردم می‌توانند از افکار و کنش‌هایی که دیگران انجام می‌دهند، حتی بیرون از گردونه سابقه و آگاهی شخصیشان، مطلع شوند. بر این اساس جنبش‌ها روح زمانه‌اند.[۱۲۵]

بازنگری در نظریه جامعه توده‌ای که من برسودمندی آن تأکید می‌ورزم را در تشخیص مضامینِ از خود بیگانگی از فهم وسایل ارتباط جمعی به عنوان ابزار تصویر کنندهٔ جامعه به مثابه یک تماشاچی توده‌ای و همگنی [یکدست] می‌توان یافت. مضامین از خود بیگانگی، ویژگی از خود بیگانه کنندهٔ جامعه توده‌ای بسیار ناکارآمدتر و بیفایده‌تر از ارائه تصویر یک تماشاچی از توده مردم است.

هم نظریه رفتار جمعی و هم نظریه جامعه توده‌ای توجه خود را به ابعاد کمتر سازمان یافته زندگی اجتماعی معطوف می‌کنند. این دو نظریه با ارائه چشم‌اندازهایی در خصوص جنبش‌های اجتماعی، در موضع مخالف این جنبش‌ها قرار می‌گیرند نظریه رفتار جمعی اهمیت نظم تعاملی را به عنوان یک عنصر بسیار مهم جنبش‌ها، به ویژه بسیاری از جنبش‌های نوین که در جهت تغییرات شخصی حرکت می‌کنند، مورد تأکید قرار می‌دهد. نظریات جامعه توده‌ای حساسیت ما در قبال جنبه‌های همگن ساز[۱۲٦] و استاندارد کنندهٔ زندگی مدرن را برجسته می‌سازد. در اینجا، تأثیر وسایل ارتباط جمعی کار ویژه‌های چارچوب‌بندی و نمایگشری را ایفا می‌کند که تماشاگران مخاطبان را قادر می‌سازد تا به رغم گوناگونی‌های فراوان طبقاتی، فرهنگی، جنسی و ملی در تجربیات یکدیگر سهیم شوند.

فراوانی جنبش‌های اجتماعی در جوامع مدرن بسط و تعمیم هر نوع طرح تحلیل منفرد را برای همه یا حتی اکثر جنبش‌ها محدود می‌سازد. (گامسون،۱۹۹۲). هرچه بینش ما نسبت به جنبش‌ها انتزاعی‌تر باشد سودمندی آن برای مطالعات تجربی کمتر است. در این فصل تأکید من بر کیفیت سیال‌تر بسیاری از جنبش‌های معاصر است. دیوید اسنو دیدگاه من را به خوبی ارائه

---

۱۲۵. Sign of the time

۱۲٦. Homogenizing

کرده است. وی خاطرنشان می‌سازد که چشم‌اندازهای نظری جدید ی متفاوت این حسن را دارند که توجه ما را به زوایای پنهان پدیده‌ها معطوف کنند.

چشم اندازهای نظری، خیلی شبیه استعاره‌ها عمل می‌کنند، نه تنها برخی ابعاد پدیده‌ها را آشکار می‌کنند؛ بلکه برخی دیگر از ابعاد را پنهان نیز می‌کنند. تمرکز بر برخی پدیده‌ها، ممکن است برخی دیگر از پدیده‌ها را که به همان اندازه معتبر و مهم‌اند، پنهان کند یا بد جلوه دهد. بر این اساس، همان‌قدر که نگرش به جهان با طیفی از استعاره‌ها سودمند است، توضیح پدیده‌ها با طیفی از چشم‌اندازهای نظری گوناگون نیز مفید است. این نکته به‌ویژه برای پدیده‌هایی صادق است که به خوبی قابل مرزبندی نیستند و مباحث زیادی درباره رده‌بندی آنها وجود دارد پدیده رفتارجمعی ازجمله این گونه پدیده‌ها است.(۱۹۸۳،۹).

برخی اعتراضات ممکن است مطرح شود مبنی بر اینکه بسیاری از جنبش‌هایی که من در این گفتار تلویحاً به آنها اشاره کرده‌ام یا جزئی و پیشین یا افتاده و بی‌اهمیت‌اند یا در آنها نارضایتی و تعارض جدی [علیه هنجارهای عمومی] وجود ندارد، من در پاسخ تأکید می‌کنم که پژوهش‌های جنبش‌های اجتماعی بیش از حد بر جنبش‌های سیاسی تأکید کرده‌اند و اهمیت جنبش‌هایی که در زندگی روزانه مردم، خارج از ساختارهای اداری زندگی مدرن، تغییراتی ایجاد می‌کنند، نادیده گرفته‌اند(۱۹۷۹الف). همانگونه که مورخان اجتماعی در سال‌های اخیر یادآور شده‌اند این تغییرات نیز بخش مهمی از تاریخ زندگی بشر به شمار می‌روند.

یادداشت‌ها

۱. در طول دهه ۱۹۷۰ دهه ۱۹۷۰: آثار زیادی درباره چگونگی مکان و زمان کاربرد خشونت از سوی جنبش‌ها تألیف شده‌اند برای مثال، مراجعه کنید به تیلی۱۹۷۸.

فصل چهارم

ایدئولوژی و آرمان‌شهر پس از سوسیالیسم

رالف ترنر

الف ـ درآمد

اغلب دیده می‌شود که وجود، ظهور و سقوط جنبش‌های اجتماعی را با توجه به ارزش‌ها و جهان‌بینی‌های زیربنایی مشترک دسته‌بندی کرده‌اند. در طی هر دورهٔ تاریخی معین و درون هر مجموعهٔ اجتماعی فرهنگی مشخص، چند مضمون اصلی، اهداف و جهان‌بینی‌های اکثر جنبش‌های اجتماعی مهم را شکل می‌دهند، حتی وقتی که مسائل خاص مورد توجه آنها کاملاً متفاوت باشد. هربرت بلومر(۱۹۳۹) با تفکیک میان جنبش‌های اجتماعی عام و خاص این اصل را مورد توجه قرار داد از نظر وی جنبش‌های عام با سازمانی نسبتاً بی‌شکل و چهره‌ای غیردقیق پیدایش تاریخی ارزش‌های جدید را می‌نمایانند(ص۲۰۱)؛ اما یک جنبش خاص، «یک هدف یا منظور کاملاً تعریف شده دارد... [و] یک رهبری مقبول و شناخته شده را ایجاد می‌کند و عضویتی معین را به صورت یک آگاهی از ما[۱۲۷] در خود می‌پروراند»(ص۲۰۲). به عنوان مثالی

---

۱۲۷. We consciousness

برای این تفکیک، او از جنبش خاص ضد برده‌داری در آمریکا که از درون جنبش‌عام و متداول انسان دوستانه[۱۲۸] در قرن نوزدهم رشد یافته بود یاد کرد.

اینکه این عقیده تا چه اندازه می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد، به هیچ وجه در نظرات او روشن نیست زیرا در توضیح آن کوتاهی کرده است؛ اما اینکه یک انتخاب مشخص از تاکتیک‌ها در هر دوره تاریخی معین رواج می‌یابد، چیزی است که به‌طور قابل ملاحظه‌ای از استدلال‌های آسیتای اتزیونی(۱۹۷۰) و چارلز تیلی(۱۹۷۹) فراتر می‌رود.

زیربنای مفهوم جدیدتری از جنبش اجتماعی [با عنوان] «چارچوب‌های عمده»،[۱۲۹] عقیده‌ای تقریباً مشابه است (سنو و دیگران، ۱۹۸٦؛ سنو و بنفورد،۱۹۸۸؛ جانستون،۱۹۹۱)؛ اگرچه این عقیده، به جای جهت‌گیری‌های ارزشی جنبش، تأکید بیشتر را بر استراتژی‌ها قرار می‌دهد. «چارچوب عمده را می‌توان چنین در نظر گرفت: یک ضابطه عمومی برای حل مسائل مربوط به جنبش اپوزیسیون که عبارتند از: چه اقدامات جمعی مناسب است؟ متحدان مورد قبول چه کسانی‌اند؟ چه تقاضاهایی را می‌توان علام کرد؟ از چه تقاضاهایی بهتر است صحبت نکرد؟ واکنش‌های رژیم را چگونه می‌توان تفسیر کرد؟» (جانستون،۱۳۹،۱۹۹۱). به همین ترتیب مفهوم «دوره‌های اعتراض» از سیدنی تارو، بعضی از همان مفروضات مفهوم جنبش‌های عام بلومر را دربر می‌گیرد.

مفروض بحث‌های اخیر «جنبش‌های نوین اجتماعی» این است که الگوی جامعی از ارزش‌ها، اهداف مشخص، استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها، جنبش‌های اجتماعی معاصر مسلط در اروپای غربی و ایالات متحده را از جنبش‌های عصرهای گذشته متمایز می‌کند. می‌توان این بحث‌ها را بیانگر یک جنبش عام جدید در نظر گرفت که به بسیاری از انواع جنبش‌های خاص معاصر انگیزه و شکل بخشیده است.

هنوز جامع‌ترین کاربست تاریخی مفهوم جنبش‌های عام از آن کارل مانهایم(۱۹٤٦) است؛ او کوشید الگویی را در توالی تاریخی این‌گونه جنبش‌های عام نشان دهد. هدف من در این فصل این است که بعضی از استلزامات و مسائل تحلیل مانهایم را مورد بررسی قرار دهیم تا

---

۱۲۸. humanitarian

۱۲۹. Master frames

ببینم که آیا تنوع موجود در جنبش‌های اجتماعی و سبک‌ها و تز جنبش نوین اجتماعی را توضیح می‌دهند یا خیر.

ب ـ مانهایم: ایدئولوژی و آرمان‌شهر

دو مفهوم «ایدئولوژی» و «آرمانشهر» با معنای خاصی که مانهایم به آنها می‌دهد، در کانون تحلیل او قرار دارند. هر دو مفهوم به نظام‌هایی فکری برمی‌گردند که مقبولیت عام دارند و با واقعیت همخوانی کامل ندارند. این دو مفهوم از مقولاتی تشکیل می‌شوند که مردم، تجربه خویش را ناخودآگاه در آنها نظم می‌بخشند تا آن را بفهمند، و [نیز این دو] مفروضات بنیادینی را در باب واقعیت نشان می‌دهند که مردم آنها را مسلم می‌انگارند. هنگامی که مردم در داشتن یک ایدئولوژی یا آرمانشهر، با یکدیگر شریک باشند، می‌توانند درحد معقولی از تفاهم متقابل، مسائل اجتماعی را به بحث و مذاکره بگذارند. [اما] هنگامی که ایدئولوژی‌های متفاوتی داشته باشند یا فکر برخی بر حسب یک ایدئولوژی منظم شده باشد و فکر دیگران بر حسب یک آرمانشهر، یا بیش از حد یکدیگر سخن می‌گویند یا سخنان و اعمال یکدیگر را بد برداشت می‌کنند. هرنظم اجتماعی برای کارآیی و ثبات خود به پذیرش عمومی اسطوره‌های معین و کاربرد مقولات فکری مشخص وابسته است. نظام جامع فکری، که پشتوانه نظم اجتماعی موجود قرار می‌گیرد، را ایدئولوژی می‌نامند. بنابراین، ایدئولوژی‌ها قوای محافظه‌کارانهٔ نیرومندی هستند که در نهایت حتی به ناراضیان اجازه فعالیت می‌دهند تا نظم اجتماعی موجود برقرار بماند. اما، ممکن است تحت بعضی شرایط، یک نظام فکری که کاملاً با نظم موجود ناسازگار است، به وجود آید و مقبولیت گسترده پیدا کند. هنگامی که این نظام فکری شمار زیادی از مردم را برای برهم زدن نظم اجتماعی موجود و بی‌معنا کردن ایدئولوژی رایج، بسیج می‌کند، [تحقق] یک آرمانشهر را [پیگیری می‌کند]. آرمانشهر، مبنایی برای یک جنبش اجتماعی عام است که تغییر اجتماعی عمیقی را ترغیب می‌کند و در نهایت به یک نظم اجتماعی جدید و یک ایدئولوژی جدید برای پشتیبانی از آن، منتهی می‌شود.

بنابر اصطلاحات هگلی، رابطه ایدئولوژی و آرمانشهر دیالکتیکی است. در یک فرایند دیالکتیکی مجموعه‌ای از عقاید که تز نامیده می‌شود، مجموعه متضادی از عقاید یا آنتی‌تز را تولید می‌کند. رویارویی آینده تز و آنتی‌تز در نهایت به پیدایش سنتز منجر می‌شود که عقایدی

را از تز و آنتی‌تز انتخاب کرده و آنها را در یک کل هماهنگ در کنار یکدیگر می‌نشاند. سپس، آن سنتز یک تز جدید خواهد شد و این چرخه با پیدایش یک آنتی‌تز جدید، تکرار خواهد شد. مانهایم(۱۹٤٦) چنین می‌نگارد:

میان آرمانشهر و نظم موجود یک ارتباط دیالکتیکی برقرار است. منظور این است که هر نسلی به آن عقاید و ارزش‌هایی اجازه بروز (در گروه‌های اجتماعی جاهای متفاوت) می‌دهد که تمایلات برآورده نشده و تحقق نیافته‌ای را که بیانگر نیازهای هر نسل هستند، به شکل فشرده در خود داشته باشد. سپس، این عناصر عقلانی به ماده منفجره‌ای برای از بین بردن محدودیت‌های نظم موجود تبدیل می‌شود. نظم موجود آرمانشهرهایی را ایجاد می‌کند که به نوبه خود، قیود نظم موجود را از بین خواهند برد و آزادشان می‌گذارد تا در جهت نظم آینده رشد و بسط یابند.(ص۱۷۹).

ج ـ یک توالی تاریخی

مانهایم(۱۹٤٦) در تحلیل بلند پروازانه خود، از سال ۱۵۲۰ شروع می‌کند که هزاره گرایی[۱۳۰] آناباپتیستها[۱۳۱] به رهبری رابرت مونزر «به پشتیبانی درخواست‌های اقشار ستمدیده جامعه برخاست»(ص۱۹۰). هزاره‌گرایی، اعتقادی مذهبی بود که بازگشت قریب‌الوقوع مسیح را برای حکومت بر زمین برای هزارسال بعد پیش‌بینی می‌کرد. آرمانشهر هزاره‌گرا خواب و خیال‌های رعایا را دربرابر ایدئولوژی فئودالیسم بازگو می‌کرد. اعتراض رعایا نه با تصورات و نه با «خوش‌بینی به آینده و خاطرات رمانتیک(ص۱۹۵)» بلکه توسط «انرژی‌های پرشور و افراط‌آمیز(۱۹۲) و انتظار اتحاد با وضع جدید قریب الوقوع برانگیخته می‌شد. از آنجا که ساختارهای اجتماعی موجود کاملاً با نظم جدید قریب الوقوع نامربوط بود، نارضایتی‌های رعایا اغلب با طغیان، ویرانگری و خشونت عنان گسیخته ابراز می‌شد.

وقتی نظام فئودالی، تا حدی به خاطر طغیان‌های هزاره‌گرا، رو به زوال نهاد، آرمانشهر لیبرالی ـ انسان دوستانهٔ انقلاب‌های آمریکا و فرانسه به عنوان نیروی مسلطی که ایدئولوژی آن

۱۳۰. Chihiasm

۱۳۱. anabaptists

دوره را به چالش فرا می‌خواند، جایگزین هزاره گرایی شد. اگرچه طغیان‌های هزاره‌گرا به عنوان عنصری مهم در این جنبش‌ها باقی ماندند، اما «نگرش بنیادی فرد لیبرال با پذیرش قطعی فرهنگ و دادن یک حال و هوای اخلاقی به مسائل انسانی توصیف می‌شود. او بیشتر نقش یک منتقد را داشت تا یک ویرانگر خلاق (ص۱۹۸). انسان دوستی لیبرالی در حالی که شیوه رفتارفردی و خواب‌وخیالهای طبقه بورژوای نوپا را بازگو می‌کرد، از طریق تصورات هدایت می‌شد، اراده آزاد آدمی را مفروض می‌گرفت و آزادی را چون هدفی غایی می‌دید. ذهنیت لیبرالی ـ انسان دوستانه در مقایسه با هزاره‌گرایی به واقعیت نزدیکتر بود، اما تکیهٔ نهایی بر تصورات، آرمانشهر مربوط به آن را از واقعیت دور می‌کرد.

در یک تضاد آگاهانه با این چشم‌انداز لیبرالی، آرمانشهر محافظه‌کارانه‌ای در پی‌آمد که «بر عقیدهٔ جبر حاکم بر[۱۳۲] دیدگاه و رفتار ما تأکید کامل می‌نهاد»(ص۲۰۶). ذهنیت محافظه‌کار، روند موجود حرکت به سوی واقع‌گرایی بیشتر و پذیرش ساختارهای اجتماعی موجود را ادامه می‌داد و بیشتر می‌پسندید که چیزها را همان‌طور که هستند، باقی گذارد. با این که [از این طرف] در فکر لیبرالی ـ انسان دوستانه هیچ آمادگی قبلی برای نظریه پردازی وجود نداشت، [از آن‌طرف] محافظه‌کاران، آرمانشهری را برای دفاع از نظم موجود، بخصوص در برابر حملات عناصر باقی مانده از لیبرالیسم و هزاره‌گرایی عرضه کردند.[(۱)]

آرمانشهر سوسیالیستی یاد شده که سلسله را تکمیل می‌کرد، «موجود جدیدی بود مبتنی بر سنتز درونی اشکال متنوع آرمان شهر که تا آن لحظه به وجود آمده و در جامعه با یکدیگر به نبرد برخاسته بودند(ص۲۱۵). در این آرمانشهر در حال پیشرفت که می‌کوشید دنیا را دوباره بسازد، مفهوم محافظه‌کارانهٔ جبرگرایی به‌طور عجیب و غریبی به کار گرفته شد.(ص۲۱۸). جبرگرایی در قالب نظریه تضاد طبقاتی و فلسفه ماده‌گرایانه انگیزش انسانی بیان می‌شد، این نظریه همان بود که از آرمانشهر محافظه‌کار وام گرفته شده بود. ایده آلیسم لیبرالی ـ انسان دوستانه با تصویری از یک جامعه موزون و سوسیالیستی که در آن، دیگر دولت لازم نبود مناسبات انسانی را تنظیم کند، خود را مطرح می‌کرد. خواب و خیال‌های طبقه کارگر در آرمانشهر سوسیالیستی بازگو می‌شد.

---

۱۳۲. determinateness

مانهایم توالی خاص آرمانشهرها را به نحو تثبیت شده ـ جبرگرایانه[۱۳۳] در نظر نمی‌گیرد بلکه هر آرمانشهر در نظر او خبر از آن نظم اجتماعی می‌دهد که خود علت آرمانشهر است. با این همه، از این توالی را بدین صورت توصیف می‌کند که «از شدت آرمانشهرها عموماً کاسته می‌شود،» چرا که هر دوره‌ای که در پی می‌آید «نزدیکی بیشتری را به فرایند تاریخی ـ اجتماعی نشان می‌دهد»(ص۲۲۳). هرقدر از نیروی آرمانشهری کاسته شود، زندگی از الهام گرفتگی کمتری برخوردار می‌شود و بی‌روح و بی‌احساس‌تر می‌گردد. مانهایم پایان قریب‌الوقوع آرمانشهر و ایدئولوژی را می‌دید و از این بابت اندوهناک بود.[(۲)]

یا سنگدلی می‌خواهد که نسل ما احتمالاً دیگر نمی‌تواند چنان سنگدل باشد، یا ساده لوحی غافلانهٔ نسلی تازه به دوران رسیده را می‌طلبد که کاملاً بدون حضور عنصر متعالی، چه به صورت آرمانشهر و چه به صورت ایدئولوژی، بتواند با واقعیت‌های این دنیا سازگاری مطلق داشته باشد. در این دوره از خودآگاهی که الآن بسر می‌بریم، این شاید تنها شکل ممکن وجود واقعی است در دنیایی که دیگر در حال تکون[۱۳۴] نیست. احتمالاً بیشترین چیزی که اصول اخلاقی ما بناچار می‌باید ارزانی دارند، به جای ایده‌آل‌های سابق صداقت و صراحت است.(صص۲۳۰-۳۱).

مانهایم می‌دید که دو منشأ تنش می‌تواند شرایط موجود رکود را بر هم بزنند. اولی از اقشار اجتماعی تشکیل می‌شد که آمال و آرزوهایشان هنوز برآورده نشده بود. اینان آرمانشهر سوسیالیستی را زنده نگاه می‌داشتند «و بنابراین تا اندازه معینی، همیشه، [یا] حداقل هر وقت که این جناح چپ افراطی دست به عمل [میبرد]، باعث [می‌شدند] آرمانشهرهای مخالف دوباره اتش بیفروزند»(ص۲۳۱).

منشأ دوم، تشکیل می‌شد از «بخش روشنفکر جامعه که هر روز از دیگران جدا و جداتر شده و بر منابع خویش تکیه می‌کرد».(ص۲۳۳).

این تصور از دنیایی که در آن توان و رؤیای آرمانشهر تقریباً به تمامی از بین رفته است، برای آنها که نیم قرن بعد زندگی می‌کنند، عجیب و باور نکردنی به نظر می‌رسد. اما تحلیل مانهایم کاملاً

۱۳۳. Pattern - deterministic

۱۳٤. In the making

در حقایق تاریخی ریشه دارد و به قدر کفایت بر اصولی عموماً کاربردی دلالت می‌کند که می‌توان با توجه به آنها صحنه جنبش اجتماعی معاصر را تبیین کرد. علاوه بر آن به نظر می‌رسد دیدگاه‌های او در مورد اخلاق صداقت و صراحت که شصت سال پیش ایراد شده است، حداقل در جامعهٔ آمریکا، به صورت قابل ملاحظه‌ای از ویژگی معاصر بودن برخوردار باشد.[۳] حال ما در موقعیتی هستیم که از خود سؤال کنیم آیا هیاهوی موجود جنبش‌های اجتماعی و اعتراض سازمان یافته، ادامه فرایندهایی است که مانهایم توصیف کرده است؟ آیا توالی جدیدی به موازات توالی قدیمی است یا مجموعه‌ای از پیشرفتهاست[۱۳۵] که در چارچوب تحلیلی مانهایم نمی‌گنجد.

د ـ مسائل

در نوشته‌های مانهایم ابهام‌هایی وجود دارد که به‌کار بستن یا آزمایش الگوی پیشنهادی او را مشکل می‌کند. برای مثال، رجوع او به انگیزه هزاره‌گرایانه گاه و بیگاه از بحث‌های علّی خارج می‌شود و از حصار زمان بیرون می‌رود و وجود عارفانه پیدا می‌کند. به‌علاوه، پیش از آنکه بتوانیم الگوی او را به دقت بکار بندیم، سؤالات زیادی پاسخ نایافته باقی می‌ماند.

از میان سوال‌هایی که تحلیل جالب توجه او به آنها پاسخ نمی‌دهد، دو دسته بنیادی‌اند. یک دسته از سؤالات به پویایی فرایندی مربوط می‌شود که با آن آرمانشهرهای متوالی به وجود می‌آید. دسته دیگر به این نکته مربوط می‌شود که پس از پایان ظاهری توالی مورد توصیف او در اوایل قرن بیستم، چه چیزی به دنبال می‌آید. مانهایم آشکارا امکان پیش‌بینی پیشرفت‌های آینده را انکار می‌کند، دلیلش را هم نقش قطعی انتخاب انسانی در شکل دادن به تاریخ می‌داند. با وجود این، او امکاناتی را بر مبنای طرح خود مطرح می‌کند. قبل از آن که به دسته دوم سؤال‌ها اگرچه نه به شیوه تجربی بپردازیم، حداقل ضروری است جواب‌هایی به دسته اول سؤال‌ها بدهیم.

شاید مهم‌ترین سؤال این باشد که فرایندی که مانهایم توصیف می‌کند تا چه اندازه رشد یابنده است؛ بدین معنا که تا چه حد، جهت تغییر توسط ویژگی‌های[۱۳۶] پیشرفت در هر مرحله در فرایند، تعیین می‌شود؟

---

۱۳۵. developments

۱۳۶. idiosyncrasies

اگر پیشرفت‌های غیرقابل پیش‌بینی و حوادث دارای علل خارجی[۱۳۷] در شکل دادن به آرمانشهر که توسط یک ایدئولوژی معین به وجود می‌آید، موثر باشند، پیامدها همیشه غیرقابل پیش‌بینی باقی خواهند ماند؟ به عبارت دیگر تاچه حد این رهنمود[۱۳۸] کلی صحت دارد که آخرین مرحله را از فهم کامل اولین مرحله باید پیش‌بینی کرد؟ اگرچه استفاده‌ای که مانهایم از دیالکتیک می‌کند، به نظر می‌رسد متضمن معنای اولی باشد، اما اظهار نظر او مبنی بر این که در توالی آرمانشهر هزاره‌گرا و آرمانشهر سوسیالیستی، آیندهٔ شرایط انسانی به لحاظ توان و تحرک آن یا خوش‌بینی به آن، به‌طور یکنواخت به زوال می‌گراید، بروشنی متضمن معنای دوم است. اگر این معنای دوم را حداقل تا اندازه‌ای درست بدانیم، رویکرد ما به سؤال مربوط به آرمانشهرهای اخیر و آینده چنین خواهد بود که یک اصل سازمان دهنده جدید را جستجو می‌کنیم که بر یک تغییر سیستمی عمده مبتنی باشد. و اگر معنای اول را درست بدانیم، آنتی تزهای متناسبی را برای ایدئولوژی پساسوسیالیستی جستجو می‌کنیم اما اگر هر دو معنا را به‌طور ناقص درست بدانیم که به نظر می‌رسد اینطور باشد، باید به دنبال پیامدهایی با جبریت پیچیده‌تر[۱۳۹] بگردیم.

سؤالی که در حال حاضر به بحث ما کاملاً مرتبط است این است که مانهایم دقیقاً چه کاربردی را برای اصل دیالکتیکی تصور می‌کرده است؟ با آن که آرمانشهر آنتی‌تز ایدئولوژی است اما به لحاظ منطقی فقط یک آنتی‌تز متصور نیست بلکه آنتی‌تزهای بسیاری قابل تصور است و اصولاً آنتی‌تز، مطلق نیست. پس مشخصه آرمانشهری که به نقد هر ایدئولوژی مفروض می‌پردازد، چه خواهد بود؟ مانهایم در تحلیل خود، بطور عجیبی از اشاره به مرحله سنتز غفلت می‌کند؛ سنتز همان ایدئولوژی جدیدی می‌شود که از میان آرمانشهرهای متوالی سربر می‌آورد. با آن که آرمانشهرها رویاروی ایدئولوژی‌ها قرار می‌گیرند اما هردو در سطح فرهنگی قرار دارند و مانهایم در توضیح مرکز توجه هر آرمانشهر جدید، بیشتر از شرایط متمایز ساختار اجتماعی سخن به میان می‌آورد تا از ایدئولوژی. پس روشن است که مدل تلویحی او ساختار اجتماعی را علاوه بر فرهنگ دربر می‌گیرد. شاید بهترین توصیف از مدل او چنین باشد که در آن هر

---

۱۳۷. Externally caused events

۱۳۸. Directive principle

۱۳۹. More complicatedly determined

آرمانشهر اصلی تغییرات مهمی را در ساختار اجتماعی باعث می‌شود یا در آن سهمی ایفا می‌کند؛ با این توضیح که الگوی یاد شده عناصر آرمان‌گرایانه را با ویژگی‌های بازمانده از دورهٔ قبلی ساختار اجتماعی ترکیب می‌کند. بنابراین، کارکرد ساختار اجتماعی اصلاح شده نتایج متفاوت مشخصی را برای اعضای طبقات متفاوت به بار می‌آورد. برخی از این نتایج برجستگی می‌یابد و اساس آرمانشهر آینده را تشکیل می‌دهد؛ بخصوص که به آرزوهایی مربوط باشد که توسط آرمانشهر قبلی معرفی یا طرح شده است. نتایج، شامل تنگناها، محدودیت‌ها و فرصت‌ها می‌شود. فرصت‌های جدیدی که زمانی بداقبالی و بدبیاری دانسته می‌شد، اکنون به عنوان شرایط غیرقابل تحمل و بی‌عدالتی تلقی می‌شود (ترنر،۱۹۶۹). شیوه خاصی که با آن جنبهٔ شناختی آرمانشهر جدید تدوین می‌شود، بیانگر اصل دیالکتیکی تضاد منطقی [این آرمانشهر] با ایدئولوژی توجیه‌آمیز[۱۴۰] است. توضیح بهتر برای پیشبرندگی[۱۴۱] و سمت و سوی آرمانشهر این است که بگوییم واکنشی عاطفی به تأثیر مستقیم ساختار اجتماعی بر حامیان اصلی جنبش عام است. از آنجا که ایدئولوژی، یک بازنمایی توجیه‌آمیز و غیردقیق[۱۴۲] از شرایط ساختار اجتماعی است، هیچ اندازه از فهم ایدئولوژی‌ها و آرمانشهرهای قبلی نمی‌تواند ماهیت آرمانشهرهای بعدی را توضیح یا پیش‌بینی کند.

آنچه در تحلیل مانهایم مبهم است، کارکرد حامیان در شکل دادن به آرمانشهر مسلط است. محتوای هر آرمانشهر بیانگر رویاها یا منافع یک طبقه در جامعه است. مانهایم به هیچ وجه توضیح نمی‌دهد یا پیش‌بینی نمی‌کند که در هر دوره معین چه طبقه خاصی از یک آرمانشهر مسلط حمایت خواهد کرد. به نظر می‌رسد، او در مورد هزاره گرایان و سوسیالیستها، طبقه‌ای را معرفی می‌کند که مورد ستم واقع شده یا حداقل از این بابت که امتیازات در اختیار سایر اقشار قرار گرفته، مورد بی‌اعتنایی واقعه شده‌اند؛ در مورد لیبرال ـ انسان دوستها، حقیقت مهم این است که آنها طبقه‌ای بالنده و جوان بودند؛ در مورد محافظه‌کاران، اظهارنظر مهم او این است که آنان احساس محرومیت نمی‌کردند اما از حملاتی که به‌طور فزاینده بر مشروعیت امتیازات موجودشان وارد می‌آمد، در هراس بودند. و در مورد سوسیالیستها هنوز در این‌باره بحث می‌کند

۱۴۰. Justificatory

۱۴۱. thrust

۱۴۲. Not accurate

که آیا طبقات کارگر بطور فزاینده مورد ستم قرار گرفته‌اند یا این که به آرامی در دوره‌های اولیه صنعتی‌گرایی، به برخورداری دست یافته‌اند.

ابهام دیگر ـ کاملاً مرتبط با ابهامات بالا ـ نسبتی است که میان طبقه حامی و فرایند وسیع‌تر و دیالکتیکی اجتماعی فرهنگی برقرار است؛ فرایندی که به موجب آن هر آرمانشهر جدید به صورت غیرمستقیم واکنشی به آرمانشهر قدیم است. دلالت تلویحی این اصل به نظر می‌رسد چنین باشد که حامیان موشکاف، عقایدی را به صورت گزینشی، از ایدئولوژی رایج و آرمانشهرهای سابق اخذ می‌کنند؛ این اقتباس به‌ویژه از جدیدترین عقایدی صورت می‌گیرد که با مبنای فکری خود آنها سازگاری داشته باشد. کسی ممکن است شکل دادن به یک جهان بینی آرمانشهری را اوج یک فرایند یادگیری بداند که در آن منابع ایدئولوژیک و منابع فرهنگی ـ تأثیرگذار[۱۴۳] به صورت گزینشی اقتباس می‌گردد، تطبیق داده می‌شود، طرد می‌شود و وارونه می‌گردد، بسته به آن که تا چه میزان این منابع با احساسات حامیان که بنابر شرایط و اوضاع و احوال برانگیخته می‌شود، هماهنگی داشته باشد.

حوزهٔ سوم ابهام، ارتباط میان ارزش غالب، هدف یا مقصود مورد حمایت یک جنبش و طرز فکر و عمل مشخصهٔ جنبش می‌باشد. مانهایم ذهنیت آرمانشهری را حکمفرما بر تمام جنبه‌های رفتار و فکر توصیف می‌کند. برای مثال، او اظهار می‌دارد که گونه‌های هنری غالب با ذهنیت آرمانشهری رایج سازگاری دارد. به‌ویژه، تأکید می‌کند که در مورد هر آرمانشهر، ویژگی موقعیت‌یابی زمانی بر الگوهای فکری و شیوه‌های رفتاری موثر است. کسی نمی‌داند که، برای مثال، آیا جستجوی آزادی به عنوان یک ارزش حیاتی لزوماً به سازگاری ذهنیت و شیوه رفتاری، یعنی همان‌چیزی که مانهایم به جنبش لیبرالی ـ انسان‌دوستانه نسبت می‌دهد، نیازمند است [یا خیر]؟ نسبت دادن طغیان‌های خشونت‌آمیز و بیانیه‌های افراطگرا در جنبش‌های معاصر به بازماندگان و بقایای جنبش هزاره‌گرا به نظر غیرمنصفانه می‌رسد.[۴] وقتی که به جنبش‌های اجتماعی معاصر نگاه می‌کنیم، باید پیوند میان ارزش‌های خاص جنبش و شیوه‌های فکری و رفتاری را به عنوان یک مسألهٔ قابل بحث تلقی کنیم.

---

۱۴۳. Cultural - affective

مجموعهٔ چهارم ابهام‌ها حول محور تنوع و تعدد تجربی جنبش‌ها در طی هر دورهٔ تاریخی دور می‌زند. مانهایم چنان نوشته است که گویا در طی یک دورهٔ تاریخی معین و در تمام اروپای غربی فقط یک جنبش وجود داشته است یا به تعبیر دیگر تاریخ در هر زمان تنها توسط یک جنبش شکل گرفته است. این‌گونه فکر کردن ساده کردن بیش از اندازه موضوع و غیرقابل توجیه است. اگر چنین باشد، پس گسترهٔ قدرت و نفوذ یک آرمانشهر معین را چه چیزی تعیین می‌کند؟ تاچه حد آرمانشهرهای اصلی متعارض می‌توانند همزیستی کنند؟ تاچه حد فرایندهای توصیف شده توسط مانهایم با سرعت‌های متفاوت در بخش‌های متفاوت جامعه می‌توانند پیشروی کنند، به صورتی که رویارویی زوجهای متفاوت آرمانشهر ـ ایدئولوژی به‌طور همزمان اتفاق بیفتد؟تا چه حد عنصر کلیدی یک آرمانشهر غالب، در جهان‌بینی جنبش‌های اجتماعی پخش می‌شود که اغراض کاملاً متنوعی را ایجاد می‌کند؟ بنیادی‌تر بپرسیم، آیا نوعی از نظام‌های جنبش اجتماعی می‌تواند وجود داشته باشد که در آنها آرمانشهرها توالی خود را داشته باشند و این نظام‌ها در همان دورهٔ تاریخی طولانی به موازات هم پیش بروند؟

هـ ـ جنبش‌های دههٔ ۱۹۶۰

در سال ۱۹۶۹ به مضامین جنبش‌های اجتماعی معاصر نگاه کردم و کوشیدم که این مضامین را به پارادایم مانهایم مربوط کنم. این نکته را بیان کردم که دورهٔ هر جنبش جدید با یک تعریف جدید از شرایط آغاز می‌شود؛ شرایطی که سابقاً شرایط بداقبالی و نامرادی تلقی می‌شده، به تازگی یک بی‌عدالتی عمیق به حساب می‌آید. شرایطی که در دههٔ ۱۹۶۰ مجدداً تعریف شد عبارت بود از کمبود احساس اعتبار شخصی یا احساس مشخص هویت. آرمان‌شهر جدید تقاضایی بود مبنی بر این که جامعه به مردم احساس ارزش و منزلت شخص ارزانی دارد، چیزی که برای بسیاری از مردم دغدغه کاملاً فردی و خصوصی بوده و هست. در آن زمان، از خود بیگانگی[۱۴۴] فرد (در معنای روان شناسی اجتماعی آن که احساس غربت در مناسبات بین فردی و بیگانگی با سازمان‌ها و اجتماعاتی است که فرد در آنها مشارکت می‌کند) و شخصیت

۱۴۴. alienation

زدودگی[۱۴۵] جامعه نمادهای عمده در آرمانشهر جدید بودند، و اگزیستانسیالیسم فلسفه هماهنگ با آن بود. در ایالات متحده برجسته‌ترین و سازمان یافته‌ترین جنبش که آرمان شهر جدید را بیان می‌کرد، به چپ جدید معروف شد.

با دور شدن از ضابطهٔ مانهایم، چنین اظهارنظر کردم که حامیان اصلی چپ جدید یک طبقه اقتصادی نبودند بلکه یک گروه سنی[۱۴۶] بودند، یعنی همان جوانان. این تغییر بدان سبب صورت گرفته بود که اصلاحات انجام شده در ساختار اجتماعی آن زمان بیشتر با امتیازات نسبی و تعهدات گروه‌های سنی سروکار داشت تا با طبقات اقتصادی. این نکته را در میان نهادم که کلیه حامیان آرمانشهرهای مانهایم را می‌توان طبقاتی دانست که به علل اقتصادی به پا خاسته یا با فرصت‌های جدید مواجه شده بودند(۵) و بحث من این بود که حقایقی نظیر الگوهای اصلاح شده تربیت فرزندان و واکنش بین‌المللی در برابر نوعی اقتدارگرایی که آدولف هیتلر نمادش بود، همراه با این حقیقت جمعیت شناختی که شمار این گروه سنی متورم می‌شد، دست به دست هم داده و به جوانان قدرت و امتیازی می‌دادند که سابقاً تجربه نکرده بودند. چنین نظر دادم که «مسألهٔ از خود بیگانگی و احساس ارزش به نحو بسیار دردناکی معضل نسل جوانی است که آزادی و استعداد بی‌نظیر دارد؛ اما ساختارهای نهادینه‌ای وجود نداشته است که این استعداد در آن به فعل درآید» (ترنر،۳۹۹،۱۹۶۹). با نگاهی به مضمون «سیاه زیباست» در جنبش آمریکایی «قدرت سیاه» و کاربردهای مشابه آن در سایر جنبش‌ها می‌توان به برجستگی و اهمیت مضمون احساس ارزش و از خود بیگانگی در سایر جنبش‌ها پی برد. شعار «سیاه زیباست» در یک رویارویی طولانی، یک استراتژی جدید را برای غلبه بر تمایز و تبعیض بیان می‌کرد که تا اندازه‌ای از مضمون رایج جنبش اجتماعی الهام می‌گرفت.(۶)

در اثر بعدی‌ام که مشخصاً به بحث جنبش‌های اجتماعی نمی‌پرداخت، بیان کردم که در تمام جهان غرب در معیارهایی که مردم برای شناخت «خود واقعی» خویش به کار برده‌اند، تغییری رخ داده است؛ این تغییر از حالت تأسیسی[۱۴۷] به حال انگیزشی[۱۴۸] بوده است (ترنر،۱۹۷۶). سنتاً

۱۴۵. depersonalization

۱۴۶. cohort

۱۴۷. institution

۱۴۸. impulse

مردم خود را با نقش‌های سازمانی و عضویت‌های گروهی می‌شناختند. شغل فرد، جنسیت، گروه سنی، عضویت و نقش خانوادگی، بستگی مذهبی، موفقیت‌های تحصیلاتی، وابستگی سیاسی و موفقیت‌های شناخته شده و پذیرفته شده از جانب عموم و شناخت‌ها از جمله نمونه مؤلفه‌های درکی بودند که فرد از خویش داشت. خودانگیزشی با جدا ساختن خود از برچسب‌ها و تنگناهای سازمانی برای دستیابی به خود حقیقتی خویش تقلا می‌کرد. این خودشناسی[۱۴۹] از ویژگی‌های شخصیتی و تمایلات، احساس دوستی یا بیزاری شخصی و سایر مشخصاتی است که فراسوی هر نقش سازمانی خاص یا وابستگی گروهی قرار دارد. سازمانی‌ها خود واقعیت‌شان را با موفقیت‌های خود، جستجوی ایده‌آل‌ها و بسیاری در فعالیت‌های ایثارگرانه و نوع دوستانه می‌شناسند. «انگیزشی‌ها» رفتار خود را از قیود دلیل[۱۵۰] و هنجارهای اجتماعی آزاد می‌سازند تا بتوانند کاملاً مطابق میل خود عمل کنند و چنان مناسباتی با دیگران برقرار می‌کنند که در آن بتوانند با اطمینان مطابق میل خود سخن بگویند و رفتار کنند و بدین‌سان خود را می‌یابند.

مقایسه میان اطلاعات مربوط به نظر خواهی از یک نمونه آماری بزرگسالان در ایالات متحده و اطلاعات حاصل از پخش پرسشنامه میان نمونه‌های دانشجویی در یک دانشگاه آمریکایی و یک دانشگاه انگلیسی و دو دانشگاه استرالیایی به اثبات رساند که «جستجوی هویت»، که اغلب توسط دانشجویان این سه دانشگاه عنوان می‌شد، رواج و شیوع بیشتری دارد؛ این تحقیقات، همچنین نشان داد که در میان سایر بخش‌های جمعیت در نمونه آمریکایی، جستجوی هویت از شیوع بسیار کمتری برخوردار است[۷] (ترنر،۱۹۷۵؛ ترنر و گوردون،۱۹۸۱).

در حالی که برای نشاندن این تحلیل در یک چارچوب بزرگتر تلاش می‌کردم این نکته را خاطرنشان کردم که جنبش‌ها یا سلسلهٔ جنبش‌ها، معمولاً با یک الگوی نسبتا آشفتهٔ اعتراضِ نه کاملاً متمرکز، و بدون بهره‌گیری از یک برنامهٔ واضح و سازنده جهت اجرای ارزش‌های خود آغاز می‌گردند. این شاید همان تفسیر صحیح از هزاره‌گرایی باشد و در این صورت دیگر نباید آن را با آرمانشهرهای لیبرالی ـ انسان‌دوستانه و سوسیالیستی همتراز ساخت. مفروض این بود که طغیان‌های دانشجویی سراسر دنیا در دههٔ ۱۹۶۰ را شاید بتوان با دورهٔ هزاره‌گرایی در توالی

---

۱۴۹. Self - conception

۱۵۰. reason

جنبش‌های اقتصادی مبتنی بر طبقه در نظریه مانهایم، مطابقت داد. احتمالاً در پی این طغیان‌ها جنبش‌هایی خواهند آمد که برنامه‌هایی واضح‌تر خواهند داشت؛ این برنامه‌ها به منظور ارزشمند ساختن قدر و منزلت انسانی و تخفیف شخصیت زدودگی نهادهای اجتماعی طراحی خواهند شد. ممکن است این جنبش‌ها نه توسط جوانان بلکه توسط سایر بخش‌های همسود[۱۵۱] جامعه، به‌ویژه سایر گروه‌های سنی به وجود آیند.

و ـ جنبش‌های اجتماعی معاصر

حال که دو دهه از انتشار اولیه تحقیقاتم گذشته است، و ناآرامیهای دهۀ ۱۹٦۰ قدیمی شده و به‌ویژه اینکه متن مناسبی برای نسل جدید جوانان دانشگاهی نیست، باید دید که آن تحلیل قبلی چگونه اقامه می‌شود و چه ارتباطی با توالی مورد نظر مانهایم پیدا می‌کند. بر اساس قیاس با هزاره‌گرایی، آیا چپ جدید و عملگرایی[۱۵۲] جهانی دهۀ ۱۹٦۰ جوانان ـ که از هماهنگی و سازمان یافتگی کمتری برخوردار است ـ را می‌توان به عنوان دورۀ ابتدایی در یک توالی جدید که به صورتی متفاوت شکل گرفته و هنوز تابع تحلیل دیالکتیکی مانهایم است، در نظر گرفت؟ به بیان دیگر، آیا می‌توان این جنبش‌ها را با عنوان دورۀ پس از سوسیالیسم، در توالی اصلی موردنظر مانهایم قرار داد و بدین‌سان آنها را بهتر فهمید؟ به هر صورت،آیا تأثیر جنبش دوام داشته است؟ آیا تأثر آن به عنوان یک جنبش پابرجا مانده است یا این که عناصر ضروری آرمانشهر آن در آرمانشهرهای جنبش‌های اجتماعی جدیدتر آمیخته شده است؟ آیا می‌توان با در میان آوردن مفروضاتی از این دست که این جنبش دولت مستعجل داشت و واقعه‌ای غیرعادی، معلول همزمانی منحصر به فرد چند حادثه تاریخی با تأثر دراز مدت ولی اندک بر جنبش‌های اجتماعی بود، آن را به فراموشی سپرد؟

بگذارید ابتدا این احتمال را درنظر بگیریم که چپ جدید در توالی اصلی موردنظر مانهایم مربوط به دورۀ پنجم یا ششم باشد. روشن است که جنبش واکنشی در برابر آن نظم اجتماعی بود که به صورت وسیع خود را با تقاضاها و ارزش‌های آرمانشهرهای لیبرالی ـ انسان‌دوستانه،

---

۱۵۱. Common interest

۱۵۲. activism

محافظه‌کار و سوسیالیستی سازگار کرده بود. نظام سیاسی ـ صنعتی و دولت رفاه هر دو به خاطر بسیاری از معضلات جهانی مورد سرزنش بوند. علاوه بر آن ایدئولوژی چپ جدید دیون فراوانی به آرمانشهرهای سوسیالیستی و لیبرالی ـ انسان دوستانه پیدا کرده بود. از این دو جنبه که نگاه کنیم، چپ جدید با الگوی یک دورهٔ دیگر که باید به توالی مورد نظر مانهایم اضافه شود، مناسبت دارد. با وجود این، آشکار است که جنبش با مسیری که مانهایم در مورد چهار آرمانشهر می‌پیماید و در نهایت بر واقع‌گرایی و بدبینی نسبت به ماهیت انسانی می‌افزاید، مناسبتی نداشت. علاوه بر آن [جنبش]، تصویری شفاف از یک برنامه را جهت اصلاح بدیهای نظام سیاسی صنعتی و دولت رفاه ارائه نمی‌داد.

همچنین، جنبش بر یک تغییر بنیادی از طبقه اقتصادی به گروه سنی رخ داد. حال که به آن ایام نگاه می‌کنیم به نظرمان به عنوان یک بیان اولیه پرشور و شوق و عمدتاً غیرواقع گرایانه از یک الگوی جدید آرمانی بیشتر به هزاره‌گرایی شبیه بود تا به ادامه یک توالی که به سوی واقع‌گرایی بیشتر و بیشتر حرکت کند. همانند آرمانشهر هزاره‌گرا که عناصری بنیادی را از مسیحیت اولیه و انواع جنبش‌های قرون وسطایی وام گرفته بود، جنبش [دهه شصت نیز] عناصری را به صورت گزینشی از آرمانشهرهای سابق اخذ کرد و ویژگی‌های بی‌نظیری را بدان افزود. امکان داشت که گسستگی به عنوان دورهٔ دیگری در توالی اصلی افزوده شود.

بنابراین، اگر اعتراض دهۀ شصت جوانان را آغاز یک توالی جدید به حساب آوریم، باید بتوانیم ثابت کنیم که عناصر مهم آرمانشهر آن در فرهنگ معاصر ریشه‌دار و محکم شده است و نیز باید ادله‌ای بیاوریم که تغییرات اجتماعی ساختاری دامنه‌داری در جامعه پس از این اعتراض به وقوع پیوسته است و نیز باید ثابت کنیم که آرمانشهرهای جدید، مضامینی را از جنبش‌های دهۀ شصت نزد خودگرد آورده‌اند و نقدهایی را که بر جامعه وارد شده است ـ جامعه‌ای که خود را با تقاضاهای جنبش سابق سازگاری داده است ـ در آستین دارند.

جستجوی راه‌حل‌های این معما را با این سؤال آغاز می‌کنیم که آیا یک مبنای ذهنی متمایز برای سنجش[۱۵۳] که متعلق به دهۀ ۱۹۶۰ باشد، باقی مانده است. چنین راه‌حلی حکایت از آن می‌کند که به رغم ظواهر موجود، نگرش انگیزشی به خود حقیقی، پابرجا مانده است و حتی در

۱۵۳. Frame of reference

میان جوانان دانشگاهی رواج بیشتری یافته است. این مبنای سنجش را دیوید سنو و سینتیا فیلیپس با دلیل به اثبات رسانده‌اند(۱۹۸۲). این یافته، تأیید بیشتری است بر همان تز اصلی مبنی بر این که این یک روند درازمدت است که سابقه آن به پیش از دههٔ ۱۹٦۰باز می‌گردد؛ تزی که با تحلیل محتوایی جیمز بتون از مجلات آمریکایی عمده در سال‌های۱۹۲۰تا۱۹۷۸نیز مورد تأیید قرار گرفت. مانند همهٔ قیامهای آرمانشهرگرای سابق، و مانند ظهور جهانی و ناگهانی جنبش‌های «دموکراسی» در سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰، اعتراض جوانان در دهه ۱۹٦۰ باعث شد تغییراتی که قبلاً انجام گرفته و انباشته گشته بود، صورت جهان‌بینی به خود بگیرد؛ تغییراتی که از به هم پیوستگی حوادث تاریخی مهم حاصل آمده یا تسهیل گشته بود.

درحالی که صلح برجسته‌ترین مضمون جنبش‌های دهه ۱۹٦۰ در ایالات متحده بود، این مضمون برای جنبش چپ جدید، نه جدید و نه ممتاز بود. در سال‌های اولیه جنگ جهانی دوم، این مضمون آنقدر قوی بود که بتواند ایالات متحده را از درگیری فعال بیرون نگاه دارد، البته اگر حملهٔ ژاپنیها به پرل هاربر وننگ یهود ستیزی[۱٥٤] را مستثنی کنیم.[(۸)] مرل کورتی(۱۹۲۹) به نحو جالب توجهی اهمیت جنبش صلح را در طی قرن نوزدهم در تاریخ آمریکا به اثبات رسانده است. پیشروی و پسروی جنبش‌های صلح آمریکا نشانگر تهدید متغیر و هزینه‌های جنگ بوده است. درنتیجه، فکر نمی‌کنم که رواج مضامین صلح در جنبش‌های حاضر بتوانند دلیلی بر آغاز یک جنبش جدید در یک توالی جدید باشد. در عوض، باید شیوه‌های جدیدی را برای تفکر دربارهٔ موضوع صلح و جنگ جستجو کنیم که هماهنگی بیشتری با روند آرمانشهرگرای جدید داشته باشد؛ البته اگر چنین روندی وجود داشته باشد.

سایر مضامین برجسته در جنبش چپ جدید عبارت بود از: مخالفت با انواع سازماندهی در مقیاس گسترده[۱٥٥]، مضمون ضدیت با رشد و تکنولوژی بدین معنی که کمتر بهتر است و تأکید بر دموکراسی مشارکتی به جای دموکراسی نمایندگی در کالیفرنیا، جنبش انقدر قوی ماند که سخنگوی اصلی این ارزش‌ها جری براون، را برای هشت سال دوبار به عنوان فرماندار ایالتی برگزیند. بسیاری از تغییرات در سطح ملی و با سمت و سوی تمرکز زدایی، نظارت بر

---

۱٥٤. Anti - semitism

۱٥٥. Large scale organization

تکنولوژی جدید از حیث ارزش‌های انسانی، و شفافیت تصمیم‌گیری دولتی و تجاری در برابر نگاه عمومی صورت گرفت.

در مورد ایالات متحده دلایل بی‌اعتمادی به دولت گسترده، تجارت گسترده و کار گسترده توسط سیمور لیپست و ویلیام شنایدر بیان شده است. در مورد ایالات متحده شواهد فراوانی در دست است که حس نزدیکی و همدردی عمومی نسبت به دولت تا امروز رو به کاهش بوده است. اگرچه ممکن است این امر در قالب جنبش‌های اجتماعی سازمان یافته کمتر به روشنی بیان شده باشد اما نمودهای فراوانی در اعتراض‌های عموم مردم مانند اعتصابهای غیرمجاز و همه‌گونه اعتراض‌های محلی دارد. نشانه‌های اشتیاق به دموکراسی مشارکتی عبارت است از پافشاری مداوم بر جلسات علنی گروه‌های تصمیم‌گیری و مشاورهای استفاده نمادین از تظاهرات عمومی با هر هدفی که باشد و آزمایش گسترده سازمان کاری مشارکتی ژاپنی در کارخانه‌های آمریکایی و اروپایی (کول، ۱۹۸۹ ترنر،۱۹۹۱).

مضمون «کمتر بهتر است» با نگرشی تردید آمیز به تکنولوژی رشد و به اصطلاح پیشرفت، احتمالاً مشخص‌ترین میراث جنبش است. جنبش‌های رشد آهسته و ضدیت با توسعه به صورت اجتماعات در تمام ایالات متحده گسترده شده‌اند؛ و به میزان قابل توجهی به موفقیت دست یافته‌اند. در حالی که جنبش زیست محیطی به دو جناح «تکنولوژی مناسب» و «سبک زندگی متفاوت» تقسیم شده است اما مظاهر عمده مضمون عمومی آن چنین است: احتیاط در مورد پذیرش راه‌حل‌های تکنولوژی برای مشکلات؛ مخالفت با انرژی هسته‌ای؛ مقاومت در برابر گسترش شهری؛ نگرانی از بهره‌کشی از محیط زیست و آلودگی آن؛ نگرش محافظت‌گرایانه[۱۵۶] به محیط زیست طبیعی، ساختارهای مهم تاریخی و تعادل بوم شناختی.

اگر جنبش سبز، نمونه بارز[۱۵۷] جنبش‌های جدید باشد، همراهی آن با مضامین چپ جدید بسیار قابل توجه است. جملات ذیل از لستر میلبراث (۱۹۸٤) محیط زیست‌گرای مدرن، می‌توانست سادگی و با تغییرات اندکی، از بیانیه پورت هوران در سال ۱۹٦۲ وابسته به چپ جدید برگرفته شده باشد.

---

۱٥٦. preservationist

۱٥۷. guintessential

ما در جامعه مدرن، نظامی اجتماعی ـ فنی ـ اقتصادی را توسعه داده‌ایم که می‌تواند بر طبیعت مسلط شود و آن را نابود سازد. به موازات آن، نظامی هنجاری و اخلاقی را نگاه داشته‌ایم که مبتنی بر ادیان۲۰۰۰ ساله است. ناهماهنگی میان این دو نظام آینده تمدن ما را تهدید می‌کند علم به ما توضیح می‌دهد که دنیای ما به لحاظ فیزیکی چگونه کار می‌کند اما هیچ راهنمای اخلاقی برای رفتار در آن، ارائه نمی‌کند. تجویزهای هنجاری از ادیانی که به ما رسیده است، قدرت و نشاط فعالیت‌های انسان مدرن را مورد توجه قرار نمی‌دهد. پیامبران زیست محیطی امروز تلاش می‌کنند فهم پیچیده از نحوه کار دنیا را با یک نظام اخلاقی هنجاری جدید که آن واقعیت‌ها را می‌شناسد و آنها را مورد توجه قرار می‌دهد، عجین کنند.(ص۱۰۱).

مفهوم از خود بیگانگی که ابتدا توسط مارکس مطرح شد و سپس در آرمانشهر سوسیالیستی از آن دقیقاً به منظور اشاره به رابطه کارگر با کار استفاده شد و در دهه۱۹۶۰ با گرفتن معنایی متفاوت و بیشتر روان شناختی به مفهوم مرکزی بدل شد، یکبار دیگر معنایی متمایز گرفت که مناسب با ارزش‌های جنبش سبز بود.

جوناتان پوریت، رهبر جنبش زیست محیطی انگلستان می‌گوید: «از خود بیگانگی بخشی از زندگی ما شده است.» او از خود بیگانگی را بدین صورت تعریف می‌کند که «آن احساس جدایی و بیگانگی است که مردم میان خویش از یک طرف و کارشان، سلامتشان، محیط زیستشان و عملکرد دموکراسیشان از طرف دیگر تجربه می‌کنند» (۱۹۸۵، ص۷۷). بدین ترتیب او مدلول از خود بیگانگی و معنای بومشناسی را چنان وسیع می‌گیرد که همه جنبه‌های ارتباط مردم با تجربه روزانه‌شان را دربر گیرد.

منصفانه به نظر می‌رسد که نتیجه بگیریم، مضامینی از آرمانشهر چپ جدید در بسیاری از انواع جنبش‌های معاصر پراکنده شده و ظاهر گشته است. اما در همین حال، حامیان آن نیز افزوده شده‌اند. چنان که بسیاری از محققان اظهار کرده‌اند حامیان بیشتر این «جنبش‌های جدید» طبقات متوسط تحصیل کرده هستند (کوهن،۱۹۸۵). در حقیقت، برجستگی طبقات متوسط در جنبش‌های اخیر بارها مورد توجه قرار گرفته است. دانشجویان معترض دهه ۱۹۶۰ به‌طور نامتناسبی دارای خاستگاه طبقه متوسط بوده‌اند. فرانک پارکین (۱۹٦۸) قبل از همه این نکته را

خاطرنشان کرده است که اکثریت حامیان جنبش انگلیسی خلع سلاح اتمی از طبقه متوسط هستند. اما در اکثر موارد، جنبش‌ها مسأله یا اهدافشان را اساساً از حیث تضادهای اقتصادی طبقاتی کلان یا تعارض‌های گروه سنی تعریف نکرده‌اند. در یک بررسی در مورد فعالیت‌های مبارزاتی طبقه متوسط در انگستان در دهه ۱۹۷۰، راجر کینگ و نیل نیوجنت(۱۹۷۹) به این نتیجه رسیدند که «طبقات متوسط به صورت عام و اعضای فعال ما به صورت خاص، دارای هدف واحد نیستند؛ این وحدت هدف به خودی خود باعث می‌شد که کاربرد لفظ انقلاب طبقه متوسط، برای آنها موجه باشد»(۱۸٤) بعضی از فعالیت‌های مبارزاتی که ایشان مورد بررسی قرار دادند به‌ویژه بر منافع شخصی از طبقه متوسط تأثیر می‌گذاشت، در حالی که فعالیت‌های مبارزاتی دیگری را هم مورد بررسی قرار دادند که خاستگاه غیرطبقاتی داشت و موضوعات عام فرهنگ و اخلاق را دربر می‌گرفت. کسی ممکن است بگوید که آن دو دشمنان خویش را اساساً با معیارهای ارزشی مشخص کرده‌اند. فرانک پارکین(۱۹٦۸) این نکته را بدین صورت تبیین می‌کند:

> *در نظر من در حالی که در مورد رادیکالیسم طبقه کارگری می‌توانستیم بگوییم که به نحو گسترده‌ای با اصلاحات اقتصادی یا مادی هماهنگ شده است، در مورد رادیکالیسم طبقه متوسط می‌توانیم بگوییم که در اصل متوجه اصلاحات اجتماعی است که اساساً محتوای اخلاقی داشته باشد دیگر آن که در حالی که رادیکالیسم طبقه کارگر برخورداریهای بخش خاصی از جامعه (طبقه کارگر) را نوید می‌دهد ـ همان بخشی که حامیانش را از میان ان جذب کرده است ـ رادیکالیسم طبقه متوسط، هیچ پاداشی را که مخصوصاً به طبقه متوسط تعلق بگیرد، پیش‌بینی نمی‌کند، بلکه آن را به جامعه در صورت گسترده آن یا بعضی گروه‌های محروم متعلق می‌داند. در حقیقت، مسأله مورد بحث این است که پاداش اصلی رادیکال‌های طبقه متوسط خصلت روانی یا عاطفی دارد؛ همان بهره‌مندی که از عملی شدن ارزش‌های شخصی ناشی می‌شود.*

مهم‌ترین پرسشی که باقی می‌ماند این است: آیا این اعتقاد که یک حس ارزش شخصی و معنی در زندگی، حق ابتدایی انسان است که باید توسط نهادهای اجتماعی ما محافظت گردد و ترویج پیدا کند، مربوط به این جنبش‌های جدید است؟ یا این‌گونه بپرسیم، آیا ایجاد یک حس

ارزش شخصی و معنی در زندگی، مشخصاً مسألهٔ مورد توجه نوجوانان بوده است و در میان بزرگسالان طبقه متوسط که حامیان اصلی و جدیدتر جنبش‌ها هستند، کسی به آن یا امثال آن توجه نداشته است؟ در حقیقت این سخن قدری پیچیده‌تر از همین مضمون در بیانیه‌های آرمانشهر گرای جدیدتر تکرار می‌شود. بومگرایان[۱۵۸] به‌ویژه تأکید می‌کنند که بشر به جای این که خود را تافته‌ای جدابافته از طبیعت یا فوق طبیعت بداند، نیازمند آن است که جایگاه شایسته خویش را به عنوان یک بخش ـ چه آن را با اهمیت بدانیم و چه بی‌اهمیت ـ از نظم طبیعی دریابد. جنبش‌های صلح و ضد هسته‌ای و انواع جنبش‌های «رشد آهسته» خواستار بررسی مجدد نسبت نفس[۱۵۹] با دنیا یا عالم هستند. جنبش زنان فرصت‌هایی را برای کسب رضایت از خویشتن[۱٦۰] کرامت انسانی جستجو می‌کند. به‌طور مشخص، این مسأله که ما واقعاً که هستیم پابرجا مانده و شیوع یافته است؛ گسترش آن به گونه‌ای بوده که مسائل مورد توجه انواع جنبش‌های جزئی‌تر را تحت تأثیر قرار داده است.

بنابراین، کاملاً معقول است که اعتراض جوانان در دهه۱۹٦۰ را پیش آهنگی در فرایند تاریخی قلمداد کنیم که باعث پیدایش یک الگوی جنبش جدید شد، الگویی که به نظر می‌رسد ویژگی دوره معاصر باشد. این الگو با توالی جنبش‌های اجتماعی ما بعد قرون وسطایی مبتنی بر طبقه و معطوف به منافع طبقاتی مغایر است. فقط تاریخی که در دهه‌ها و قرن‌های آینده نوشته می‌شود، می‌تواند با اطمینان بگوید که آیا این، تفسیر صحیح از جنبش‌های اجتماعی در نیمه دوم قرن بیستم می‌باشد یا خیر؟ در حال حاضر به نظر می‌رسد که این تفسیر، معقول‌ترین باشد.

ز ـ پرسش‌های بیشتر

از آنجا که این گفتار تا به حال بیشتر از آن که به جواب بپردازند، به طرح سؤالات پرداخته است، تحلیل موجز آن، به‌ویژه با نگاهی جامع‌تر به تاریخ آمریکا، سؤالات بیشتری را به ذهن متبادر می‌سازد. جنبش‌های اجتماعی قرن نوزدهم که از دیدگاه رفتار دسته‌جمعی به عنوان نخستین نمونه و الگو برای نظریه‌پردازی در نظر گرفته شدند، از بعضی جهات به جنبش‌های

---

۱۵۸. ecologists

۱۵۹. self

۱٦۰. Self - fulfilment

جدید اجتماعی شبیه ترند تا جنبش‌های معطوف به طبقه که مانهایم و بسیاری از محققان سنتی اروپایی بر آنها تمایز کرده‌اند. جنبش الغای بردگی، جنبش تعلیم و تربیت عمومی، جنبش خودداری از صرف مشروبات الکلی، جنبش حق رأی زنان، جنبش کودکان، جنبش هیأت مبلغان خارجی (مذهبی)، جنبش اصلاح زندآنها و سایر جنبش‌ها از حامیان فراوانی در میان طبقه متوسط برخوردار بوده‌اند و اهدافی را پیش برده‌اند که منحصراً یا حتی اساساً فایده‌ای برای طبقه متوسط نداشته است. چارلز برد (۱۹۱۳) تفسیری مبتنی بر مبارزه طبقاتی از متن قانون اساسی آمریکا (مصوب به سال۱۷۸۹) ارائه کرد، اما تحقیقات بعدی عموماً آن نظر را از اعتبار انداخت یا تا اندازه زیادی آن را تعدیل کرد.[۹] جنبش تعلیم و تربیت در ایالات متحده را زمانی به عنوان یک جنبش طبقه کارگر تعبیر کردند، اما همان تعبیر نیز به زحمت توسط مورخان معاصر تعلیم و تربیت پذیرفته می‌شود. به همین ترتیب جوزف گاسفیلد (۱۹۶۳) یک عنصر طبقاتی را در جنبش خودداری از صرف مشروبات الکلی تشخیص داد، اما مانند مثال‌های مانهایم، آن را در همان مقوله جنبش‌های مبتنی بر منفعت طبقاتی جای نداد.

فهرست یاد شده یادآور این نکته است که جنبش‌های آمریکایی بیشتر اوقات همتای جنبش‌های اروپایی بوده‌اند. اما این جنبش‌ها نقش مهمی در تحلیل مانهایم ندارند. مگر آن که آنها را نمودهای آرمانشهر لیبرالی ـ انسان دوستانه بدانیم بنابراین وادار می‌شویم بپرسیم که آیا جنبش‌های اجتماعی جدید، از حیث نوع حامیان و جهت‌گیری ارزشی واقعاً جدید هستند، دیگر این که بپرسیم آیا تعدادی چشمگیر اگرچه مغفول، از جنبش‌ها که به هیچ وجه با الگوی «قدیمی» جنبش‌های معطوف به طبقه مناسبت ندارند، تداوم و تکامل بیشتری پیدا کرده‌اند؟

سؤال دیگری که می‌توان طرح کرد به مجموعه مهم دیگری از جنبش‌های معاصر مربوط می‌شود که اغلب در بحث‌های جنبش‌های جدید مورد غفلت قرار می‌گیرد. من در دهه۱۹۵۰ با طرح سؤال بعد از آن چه؟ در این مورد تردید کردم که جنبش‌های ملی‌گرا، قومی[۱۶۱] و نژادی همان‌قدر قرن بیستمی باشند که جنبش‌های بزرگ مورد بحث مانهایم وابسته به قرون گذشته هستند. همچنان که به پایان قرن نزدیک می‌شویم، این تصور حتی قوی‌تر می‌شود که رایج‌ترین و قدرتمندترین جنبش‌ها در تمام دنیا از این نوع بوده‌اند. افزون بر این، تاریخ جنبش‌های

۱۶۱. ethnic

ملی‌گرا / قومی به پیش از قرن حاضر بر می‌گردد. چارلتون ج.هایس(۱۹۳۱) در یک تحلیل کلاسیک، تاریخ ملی‌گرایی مدرن را به فروپاشی بین‌المللی گرایی قدیمی در اروپای قرن هیجدهم مربوط میدانست. با این که در این جنبش‌ها، طبقه نقش داشته است، اما حامیان و منافع آنها از مرزهای طبقاتی فراتر رفته‌اند. حتی نظر داده‌اند که پیش از آن که فرانکلین روزولت، در سال ۱۹۳۳ به ریاست جمهوری دست یابد، سیاست و جنبش‌های سیاسی، بیش از آن که بر طبقه مبتنی باشند بر فرقه[۱۶۲] مبتنی بوده‌اند (بل،۱۰،۱۹۵۵) فرقه‌گرایی ارتباط نزدیکی با ملی‌گرایی پیدا می‌کند. جنبش‌های ملی‌گرا و قومی، به خاطر تاریخ بلندشان، مستعدند که در طول یکدیگر، به موازات تحلیل مانهایم از جنبش‌های مبتنی بر طبقه تحلیل گردند. آیا در تکامل آرمانشهرهای قومی و ملی‌گرایانه مراحلی وجود داشته است که از طریق یک فرایند دیالکتیکی با هر کدام از نسخه‌های جدید ملی‌گرایی قومی پیوند خورده باشد و واکنشی را در برابر یک نظام اجتماعی فرهنگی ـ که عناصری را از نسخهٔ قبل در خود گنجانده است ـ برانگیزد؟ به بیان دیگر، آیا معانی و سبک‌های متغیری از ملی‌گرایی وجود داشته است که با الگوهای مربوط به جنبش‌های مبتنی بر طبقه که به‌طور یکسان رخ می‌دهند، همخوانی داشته باشد؟تا چه حد تمایلات قومی و ملی‌گرا باید با زبان طبقاتی بیان شود تا این که شخص مشخصاً تصورات هزاره‌گرایانه، لیبرالی ـ انسان دوستانه، محافظه کارانه و سوسیالیستی از اجتماع نژادی یا ملت به دست بیاورد. در این صورت، شخص انتظار می‌برد، دریافته‌ای جدیدی از اجتماع نژادی یا ملت، مطابق با مضامین امروزین جنبش‌های اجتماعی جدید داشته باشد.[۱۶۳]

احتمالاً الآن خیلی زود است که مضامین موجود در تحولات اروپای شرقی را دسته‌بندی کنیم. در حقیقت سقوط قدرت تثبیت شده در این کشورها چنان آسان و پرشتاب صورت گرفت که تمرکز بر اهداف و جهان‌بینی‌های آرمانشهرگرا ونیز تشریح دقیق آنها را به سادگی امکان‌پذیر نمی‌سازد. اما اگر ما این فرض را بپذیریم که این جنبش‌ها به صورت وسیعی ملی‌گرا هستند آرمانشهرهای به وجود آمده از دو زوایه قابل تحلیل خواهند بود. اولاً تا چه اندازه می‌توان این آرمانشهرها را آنتی‌تز ایدئولوژی‌هایی دانست که جهان‌بینی‌های سوسیالیستی و

۱۶۲. section
۱۶۳. longitudinal

قدیمی‌تر را به وجود آورده‌اند؟ ثانیاً تاچه حد می‌توان این آرمانشهرها را دورهٔ بعدی یا ادامه تکامل تاریخی جهان‌بینی‌های ملی‌گرا دانست؟ مقایسهٔ قدرت تحلیلی این دو رویکرد، یا دریافت این نکته که هیچ‌کدام سهم زیادی در فهم ایفا نمی‌کنند، استلزامات نظری مهمی خواهد داشت.

دهه ۱۹٦۰ شاهد تلاش سیاهان، اقدامات تا اندازه‌ای ضعیف‌تر آمریکایی‌های مکزیکی تبار[۱٦٤] بومیان امریکا و جنبش‌های به تمام معنا آسیایی در ایالات متحده بود؛ این جنبش‌ها به روشی با جنبش‌های ملی‌گرا ـ قومی سایر قسمتهای جهان پیوند داشت. به جای آنکه جنبش‌های تجدید حیات قومی، بخشی از پدیدهٔ جنبش اجتماعی عمومی قلمداد شود، معمولاً با واژگان انسان‌شناختی یا سیاسی توضیح داده شده است. برای مثال، یک بازنگری مهم به مطالعات مربوط به جنبش‌ها این نتیجه کلی را می‌گیرد که: وجوه دولت مدرن، سیاست قومی را مشروع می‌سازد و از همین‌جا قومیت ایجاد می‌گردد و از طرف دیگر نظام عقلانی شده بازار مطلوبیت سازمان قومی را در برابر سایر اشکال سازمان اجتماعی مطرح می‌کند. (الزاک،۱۹۸۳، ص۳۵٦). اما اگر از منظر مانهایمی تحلیل به تجدید حیات قومی و ملی‌گرایی نگاه کنیم، می‌تواند به فهم تجدید حیات قومی و نیز حوزه گسترده‌تر جنبش‌های اجتماعی کمک مؤثری کند.

احیای جنبش زنان در دهه ۱۹۷۰حامیان دیگری را به پیش آورد. این نیز تجدید حیات جنبش بود که هم در اروپا و هم در آمریکا در قرن نوزدهم شروع شد. روشن است که گفتمان اصلی جنبش، پی‌درپی از مباحث جنبش‌های لیبرالی ـ انسان دوستانه، سوسیالیستی و جنبش‌های دهه ٦۰ بهره گرفت. سؤال جالب این است که در این صورت، انتقال تصورات آرمانشهرگرا میان جنبش‌های مبتنی بر منفعت طبقاتی و جنبش‌های زنان تا چه اندازه یک طرفه یا مبادله متقابل بوده است، و تا چه میزان این دو مجموعه از جنبش‌ها قابل تحلیل موازی هستند؟

سرانجام کسی باید بپرسد که جنبش‌های مذهبی در کجا با طرح تحلیل جنبش اجتماعی تناسب پیدا می‌کند. جنبش‌های مذهبی جدید، تجدید حیات جنبش‌های مذهبی قدیم و مضامین مذهبی در سازمان‌های سیاسی به نظر می‌رسد در سال‌های اخیر تشدید شده باشد

---

۱٦٤. chicano

(بکفورد،۱۹۸۶). اگر ماهیت آرمانشهرهای اصلی جنبش اجتماعی این باشد که در الگوهای رفتاری، بیانی و فکری جامعه نفوذ کند، آنگاه جنبش‌های مذهبی نمی‌تواند خارج از تحلیل باقی بماند.

در پایان این که من سؤالات بسیاری را طرح کرده‌ام و اندکی را پاسخ گفته‌ام. پیشنهادم این است که چارچوب تحلیلی که کارل مانهایم در کتاب ایدئولوژی و آرمانشهر به کار برده است، با روزآمد سازی مناسب و جرح و تعدیل‌های دیگر، برای توضیح خاستگاه، ویژگی و پویایی شناسی[۱۶۵] جنبش‌های اجتماعی عمده شامل جنبش‌های ملی‌گرا، احیاگر قومی، جنسیتی و جنبش‌های مذهبی به کار رود. چنین تحلیل‌هایی به توضیحِ معنی و اعتبار[۱۶۶] مفهوم «جنبش‌های اجتماعی جدید» مدد خواهد رساند.

---

۱۶۵. dynamics

۱۶۶. validity

یادداشت‌ها

۱. هیچگاه پی نبرده‌ام که چرا مانهایم به جای آن که تفکر محافظه کارانه ما بعد انقلابی قرن نوزدهم را یک ایدئولوژی بداند آن را یک آرمانشهر می‌داند.

۲. به مباحث «پایان ایدئولوژی» نگاه کنید: آرون،۱۹۵۷؛ بل،۱۹٦۰؛ رجایی،۱۹۷۱؛ و شیلز،۱۹۵۵. نظر جدیدتری را که بیان می‌دارد با پیروزی نهایی جهان‌بینی لیبرالی ـ انسان دوستانه، مناقشهٔ ایدئولوژیکی اصلی به پایان رسیده است، می‌توانید در کتابی از فوکویاما، ۱۹۸۹، بیابید.

۳. نگاه کنید به: بلا و دیگران،۱۹۸۵. در این کتاب به توصیفی از ارزش‌های جامعه آمریکایی معاصر دست می‌یابید.

٤. توضیح حزب آمریکایی «بوستون تی» یا بیانیه پاتریک هنری با عنوان «آزادی یا مرگ» (اینها مثال‌های من است) بر مبنای عناصر هزاره‌گرای باقی مانده، بی‌معناست.

۵. این بیان قدری با نظریه سیاست منزلت[۱٦۷] مشابهت دارد. سیاست منزلت در برابر سیاست طبقاتی یا گروه اقتصادی ذینفع قرار می‌گیرد؛ این نظریه در اصل برای توضیح ازدیاد جنبش‌های اجتماعی محافظه‌کار درطی دوره‌های رونق ارائه گردید. در حالی که سیاست طبقاتی واکنش جنبش‌ها را در طی دوره‌های رکود اقتصادی، به شکست یا سختی اقتصادی توضیح می‌داد، سیاست منزلت تلاش جنبش‌های طبقات به لحاظ اقتصادی مطمئن یا طبقات رشد یابنده را برای محافظت از یا تحمیل ارزش‌های سنتی یا محفوظ نگاه داشتن منزلت و مقام اجتماعیشان تشریح می‌کرد. (مخصوصاً نگاه کنید به مقالات و دانیل بل، ریچارد هافستاتر و سیمورم. لیپست در کتابی از بل،۱۹۵۵). از این پس گونه‌ای از جنبش‌های محافظه‌کار با عنوان «سیاست منزلت» توضیح داده شده است، از قبیل جنبش خودداری از صرف مشروبات الکلی (گاسفیلد،۱۹٦۳) و جنبش ضدهرزه نگاری زرچر و کیرکپاتریک ۱۹۷٦. اما بیان من فرق می‌کند؛ بدین صورت که لازم نیست حامیان طبقات اقتصادی باشند بلکه باید رده‌هایی از مردم باشند که امتیازاتشان در حال رشد بوده است.

---

۱٦۷. Status politics

۶. به منظور این که دچار سوء فهم نشوم، مضمون «سیاه زیباست» را به مضمون آزادی بی‌نظیر برای جوانان سیاه نسبت ندادم بلکه فرایندی از اشاعه[۱۶۸] فرهنگی را تشخیص دادم که بدان وسیله، مضمونی که اصولاً در میان جوانان سفید شکل گرفته بود، مبنای سنجشی برای سایر گروه‌ها شد که از آن پس، مسائل مورد علاقه خود را با رجوع به آن مورد فهم قرار دهند.

۷. در مورد استرالیا و بریتانیا اطلاعات عمومی جمعیتی مشابه در دست نبود.

۸ جنبش «اول آمریکا»[۱۶۹] که می‌خواست ایالات متحده را از جنگ جهانی دوم به دورنگاه دارد، از آنجا که نسبت به وضع اسفناک یهودیان در آلمان و اروپای اشغال شده توسط هیتلر حساس نبود، مورد ملامت بود. این گمان که اول آمریکائیان ضدیهود بودند، بدان جهت تقویت می‌شد که قهرمان ملی و سخنگوی برجسته جنبش، چارلز لیندبرگ به‌طور عمومی اعلام کرده بود که یهودیان آمریکایی در درگیر شدن ایالات متحده در جنگ دخیل بوده‌اند.

۹. تز برد این بود که در یک تلاش موفق قانون اساسی توسط صاحبان دارایی نوشته و تصویب شد تا منافعی که به خاطر انقلاب سال ۱۷۷۰ آمریکا عاید طبقات کمتر ثروتمند شده و در قالب مواد کنفدراسیون بنیاد نهاده شده بود (مصوب سال ۱۷۸۱ به عنوان قانون ایالات سیزده‌گانه اولیه) باژگونه گردد. حمله کلاسیک به تز برد توسط فارست مک دونالد انجام گرفت (۱۹۵۸). انتقاد معتدل‌تری توسط لی بنسون صورت گرفت (۱۹٦۰). خلاصهٔ این مناقشه به صورت له و علیه در مجموعه‌ای از نوشته‌ها توسط لئونارد لوی جمع گردید (۱۹٦۹).

۱۰. بومیان آمریکا اصطلاحی است که به صورت بحث برانگیز برای اشاره به اشخاصی با تبار سرخپوست آمریکایی بکار گرفته شده است.

---

۱٦۸. Diffusion

۱٦۹. America first

فصل پنجم

ابعاد نوین جنبش‌های نوین اجتماعی

آلبرتو ملوچی

الف ـ درآمد

در نظام‌های سرشار از اطلاعات افراد و گروه‌ها باید از میزان معینی از استقلال و ظرفیت‌های رسمی برای یادگیری و اقدام برخوردار باشند تا بتوانند به عنوان واحدهای قابل اعتماد و خود تنظیم عمل کنند. به‌طور همزمان نظام‌های تفکیک شده، فشار بسیار زیادی برای همگرایی و ادغام وارد می‌کنند. آنها کنترل و نظارت اجتماعی را از محتوا و مضمون کنش به زبان‌های [۱۷۰] کنش و از ساماندهی بیرونی رفتار به مداخله در پیش شرط‌های شناختی و انگیزشی رفتار جابجا می‌کنند. تعارضات اجتماعی در بخش‌هایی از نظام سربر می‌آورند که بیش از همه در تولید اطلاعات و منابع ارتباطاتی به‌طور مستقیم دخیل‌اند و همزمان تحت فشارهای شدید برای همگرایی قرار دارند. امروزه، ابعاد اصلی زندگی روزانه (فضا و زمان، روابط میان افراد، تولد و مرگ) تأمین کنندگان نیازهای افراد در داخل نظام‌های رفاهی، و

---

۱۷۰. Languages

شکل دهندگان هویت فردی و اجتماعی در نظام‌های آموزشی از طریق تولید و پردازش اطلاعات برساخته می‌شوند.[۱۷۱]

حجم زیادی از منابع اطلاعاتی به افراد و گروه‌ها اختصاص می‌یابد که با آن خودشان را تعریف می‌کنند و فضاهای زندگی خود را می‌سازند. اما همزمان، یک نظارت اجتماعی مبهم و پراکنده که حوزه عمومی را پشت سر می‌گذارد و به عرصه شکل‌گیری معنایی کنش فرد[۱۷۲] تعرض می‌کند، این فرایندهای همسان را تنظیم می‌نماید. ابعادی که سنتاً خصوصی (بدن، جنسیت، روابط احساسی)، ذهنی (نظیر فرایندهای شناختی و هیجانی، انگیزه‌ها، خواسته‌ها)، یا حتی زیست شناسی (مانند ساختار مغز، رمز ژنتیک، تولید مثل) تلقی می‌شدند اکنون در معرض نظارت و دخالت اجتماعی قرار دارند. دستگاه عظیم علمی و فناوری کارگزاران اطلاعات و ارتباطات و مراکز تصمیم‌گیری که خط‌مشیهای سیاسی را تعیین می‌کنند، قدرت خود را بر این حوزه‌ها اعمال می‌کنند. اما اینها دقیقاً همان حوزه‌هایی هستند که افراد و گروه‌ها نسبت به آن ادعای استقلال می‌کنند و تلاش می‌کنند از طریق تبدیل آن حوزه‌ها به فضایی که به هستی و عمل آنها معنا ببخشد، هویت خود را بازیابند.

بازیگران گذرا و موقتی که معماهای اصلی یک جامعه را تبیین می‌کنند سبب پیدایش تعارض در عرصه جامعه هستند. تعارضات مدنظر من در اینجا، که در انتهای طیف تعارضات اجتماعی قرار ندارند، به تولید و تخصیص منابع ضروری برای جامعه جهانی مبتنی بر اطلاعات مربوط می‌شود. این فرایندهای یکسان هم مولد اشکال جدید قدرت و هم موجب پیدایش گونه‌های نوین اپوزیسیون هستند: تعارض فقط تا آنجا اتفاق می‌افتد که بازیگران برای کنترل و تخصیص ظرفیت اجتماعی موجود برای کنش، با یکدیگر مبارزه می‌کنند. این ظرفیت دیگر منحصراً مبتنی بر منابع مادی یا اشکال سازمان اجتماعی نیست؛ بلکه تاحد زیادی مبتنی بر توانایی تولید اطلاعات است.

تعارضات عمدتاً از طریق کنش طراحی شده در نظام سیاسی برای نیل به نتایج، خودشان را بیان نمی‌کنند. بلکه، از طریق یک چالش زبان و کدهای فرهنگی سازماندهی اطلاعات را عوض

---

۱۷۱. constructed

۱۷۲. Sense of individual action

می‌کنند. جریان بی‌وقفهٔ پیامها فقط از طریق رمزهایی کسب معنا می‌کند که این جریان پیوسته را تنظیم می‌کند و امکان قرائت معانی آن را فراهم می‌سازد. اشکال قدرت که اکنون در جوامع معاصر پدید می‌آیند بستری فراهم می‌کنند که در آن توانایی اطلاع رسانی ـ که همان توانایی شکل‌دهی [به جریانات اجتماعی] است ـ برای رسانه‌ها فراهم می‌شود. کنش جنبش‌ها همین عرصه را اشغال می‌کند و فی‌نفسه پیامی است که برای جامعه پخش می‌شود و اشکال نمادین و الگوهای ارتباطی، که نیمه پنهان ماه را روشن می‌کنند، به مردم انتقال می‌دهد؛ یعنی یک نظام معانی برخلاف جهت جریانی که دستگاه‌های [اداری و فناوری و علمی] می‌کوشند آن را بر رویدادهای فردی و جمعی تحمیل کنند. این نوع کنش، نهادها را متأثر می‌سازد، زیرا نخبگان جدید را گلچین می‌کند، اشکال سازمانی را نوسازی می‌کند، و اهداف جدید و زبان‌های نو می‌آفریند.

اما به‌طور همزمان این کنش، دستگاه‌های حاکم بر تولید اطلاعات را به چالش‌فرا می‌خواند، و شبکه‌ها و مجاری بازنمایی و تصمیم‌گیری در جوامع کثرت‌گرا را از انتخاب عقلانیت ابزاری به عنوان تنها منطق مدیریت پیچیدگی‌ها باز می‌دارد. چنین عقلانیتی فی‌نفسه برای تولید کنندگان به کار می‌رود، و معیار کارآمدی و تأثیرگذاری را به عنوان تنها معیار سنجش خُرد تحمیل می‌کند. کنش جنبش‌ها روشن می‌کند که عقلانیت ابزاری خنثی پوششی برای منافع و اشکال قدرت است؛ کنش جنبش‌ها روشن می‌سازد که رویارویی با چالش عظیم زندگی در کنار یکدیگر بر روی سیاره زمین، که اکنون به یک جامعه جهانی تبدیل می‌شود، بدون بحث آزاد دربارهٔ غایات و ارزش‌هایی که چنین همزیستی‌ای را امکان‌پذیر می‌سازند، غیرممکن است.

جنبش‌ها معماهای حل نشدنی پیشروی جوامع پیچیده را برجسته می‌سازند و بدین ترتیب جوامع را وادار می‌کنند مسئولیت گزینش‌ها، تعارضات و محدودیت‌های خود را آزادانه بپذیرند.

با کمک گرفتن از اشکال کنش مربوط به زندگی روزانه و هویت فردی، جنبش‌های معاصر خود را از الگوی سنتی سازمان سیاسی جدا می‌کنند و از نظام‌های سیاسی فاصله می‌گیرند. آنها می‌کوشند یک فضای میانی زندگی اجتماعی را پر کنند که فرد بدان نیازمند است و از لابلای فشارهای ابتکار سیاسی می‌گذرد به دلیل ویژگی‌های خاص جنبش‌ها، تعارضات اجتماعی تنها

از طریق میانجی‌گری [به واسطه] بازیگران سیاسی می‌توانند مؤثر واقع شوند، گرچه آنها هرگز خودشان را تنها به این واسطه محدود نمی‌کنند. تراست ابتکاری[۱۷۳] جنبش‌ها نیروی خود را صرف تغییراتی که نظام سیاسی به وسیله بازیگران اداری به ارمغان می‌آورد، نمی‌کند با وجود این توانایی بسط و گسترش خواسته‌های جمعی و یافتن زمینه‌ای برای بیان خواسته‌ها به شیوه توانایی بازیگران سیاسی برای تبدیل خواسته‌های جمعی به تضمین‌های دموکراتیک بستگی دارد.

به موازات گسترش تحقیقاتم در این حوزه به تدریج مفهوم روابط طبقاتی را کنار گذاردم. این مفهوم جزء جدایی‌ناپذیر جامعه صنعتی سرمایه‌داری است، اما من از آن به عنوان ابزاری تحلیلی برای تعریف نظام روابط پرتعارض و منازعه‌آمیز استفاده کرده‌ام؛ نظامی که منابع اجتماعی درون آن تولید و توزیع می‌شوند. مفهوم روابط طبقاتی ابزاری بوده است که با آن به تحلیل تعارضات و اشکال نظام‌مند سلطه در جوامع پیچیده می‌پردازم.

من برای تمرکز بر بعد ارتباطی و تعارض آمیز تولید گرایش‌های بنیادی جامعه یک مقوله سنتی استخدام کرده‌ام. در نظام‌های معاصر، که طبقات مانند گروه‌های اجتماعی واقعی پژمرده و نابود می‌شوند، مفاهیم مناسبتری لازم است. این ضرورت باید بدون نادیده گرفتن معضل نظری ناشی از میراث مقوله روابط طبقاتی، تحقق یابد. آن معضل را می‌توان این‌گونه تعریف کرد: آگاهی از چیستی روابط و تعارضات دخیل در تولید منابع حیاتی یک سیستم خاص طرح این پرسش برای درک دوگانگی استقلال و وابستگی که خصلت نظام سیاسی و رابطهٔ بین جنبش‌ها و فرایندهای بازنمایی و تصمیم‌گیری است، حیاتی می‌باشد.

بنابراین معضل نظری این است که در منطق ساختمانی یک نظام، اشکال تعارض وجود دارد. مفهوم شیوه رایج تولید با واگشت گرایی[۱۷۴] اقتصادی پیوندی نزدیک دارد. تولید را نمی‌توان تنها به قلمرو مادی اقتصادی محدود کرد؛ تولید کلیت روابط اجتماعی و گرایش‌های فرهنگی را دربر می‌گیرد. بر این اساس مسأله این است که آیا می‌توان هنوز از تعارضات رقیب سخن گفت؛ یعنی تعارضاتی که در روابط اجتماعی مولد منبع سازنده نظام‌های پیچیده، یعنی

---

۱۷۳. Innovative thrust

۱۷٤. reductionism

نظام‌های اطلاعاتی، وجود دارد. تحلیل مبادلات داخلی بازار سیاسی، یا دانشی که در رابطه با رفتار استراتژیک در سازمان‌ها و نظام‌های سیاسی کسب کرده‌ایم، نشان می‌دهد که بسیاری از تعارضات معاصر، حتی تعارضات خشونت‌آمیز، بیان مقولات اجتماعی یا گروه‌های اجتماعی است که مدعی دستیابی به نمایندگی خواسته‌های اجتماعی هستند. تقاضا برای پذیرفته شدن در یک نظام منافع نهادی ممکن است حتی رادیکال باشد، اما به اندازه فشار برای باز توزیع منابع، متضمن مخالفت با منطق نظام سیاسی نیست.

اگر هیچ فضای تحلیلی برای طرح پرسش دربارهٔ تعارضات رقیب باقی نماند، نه تنها صورت مسأله را پاک کرده‌ایم و از حل و فصل مشکل برآمده از آن پرسش بازمانده‌ایم، بلکه نتوانسته‌ایم بیهودگی آن را ثابت کنیم. اکنون به نظر می‌رسد جنبش چپ‌های اروپایی الگوی مبادله یا عقلانیت گزینه‌های تصمیم‌گیری را جایگزین الگوی مارکسیستی می‌کنند. در گذشته، تعارضات طبقاتی را از درون یک چارچوب ساختارگرا و نظام‌مند که قبلاً بسیار دور از الگوی مارکسیستی بود، تحلیل کرده‌ام، اما تبیین تعارضات معاصر صرفاً بر اساس الگوی مبادله، بسیار ناقص به نظر می‌رسد. من معتقدم که مجال پرسش از ماهیت نظام‌مند تعارضات باید همچنان باز باشد: معنی واژه «منطق نظام» در نظام‌های کاملاً تفکیک شده چیست؟ آیا شناسایی تعارضات رقیب بدون اینکه بازیگران آنها را در شرایط ثبات اجتماعی تعیین کنیم، امکان‌پذیر است، آیا عرصه‌های تعارض می‌توانند تغییر کنند؟ اگر یک فضای تحلیلی برای صورت‌بندی این پرسش‌ها باز باشد، باعث رونق و طرح فرضیه‌های مقدماتی در این زمینه می‌شود.

ب ـ جنبش‌های نوین

این چارچوب تحلیلی که ناشی از تازگی[۱۷۵] تعارضات معاصر است، به تبیین یک مسأله تکراری در بحث از رویدادهای ده سال گذشته کمک می‌کند (کوهن، ۱۹۸۵؛اوفه، ۱۹۸۵؛ کلاندر ماتز، کریسی و تارو، ۱۹۸۸؛ تارو،۱۹۸۹).

در جنبش‌های نوین اجتماعی چه چیزی نو است؟ من نیز همچون یکی از ابداع کنندگان واژهٔ جنبش‌های نوین اجتماعی در ادبیات جامعه‌شناختی، هراسان شاهد شکل‌گیری، تبلور و

۱۷۵. Newness

شیءگشتگی این مقوله بوده‌ام. مطابق تعریف، نو بودن یک مفهوم نسبی است، که در اینجا موقتاً نقشِ نشانگرِ شماری از تفاوت‌های نسبی بین اشکال تاریخی طبقه و اشکال نوپدید کنش جمعی در روزگار معاصر را ایفا می‌کند. اگر تحلیل و تحقیق نتواند تمایز چهره‌های جنبش‌های نوین را مشخص کند، ما در دام مجادله و بحث بی‌روح و بیهوده بین حامیان و منتقدان نو بودگی[۱۷۶] گرفتار می‌شویم. از یک سو، برخی مدعی‌اند که بسیاری از جنبه‌های اشکال کنش‌های معاصر را می‌توان در پدیده‌های تاریخی یافت و تازگی آنها صرفاً ناشی از نزدیک بینیِ زمان حال است که بسیاری جامعه‌شناسان از آن رنج می‌برند (به‌ویژه وقتی با موضوع مورد پژوهش خود رؤیا پردازانه برخورد می‌کنند)، از سوی دیگر، مدافعان نوبودگی جنبش‌هایِ معاصر می‌کوشند نشان دهند که این شباهتها صرفاً ظاهری هستند و پدیده‌ها وقتی در سیستم‌های متفاوت قرار می‌گیرند معانیشان را تغییر می‌دهند.

هم منتقدان نوبودگی جنبش‌های نوین و هم حامیان این پارادایم دچار یک خطای معرفت شناختی هستند: آنها برای تشکیل یک ابژهٔ تجربی واحد، پدیده‌های معاصر را مدنظر قرار می‌دهند و بر این اساس یا می‌کوشند نوبودگی را تعریف کنند یا آن را انکار نمایند و مورد مناقشه و تردید قرار دهند. به هنگام مواجهه با جنبش‌های زنان به جای جنبش صلح، یک طرف دعوا می‌کوشد با عنایت به گذشته تفاوت‌ها را برجسته سازد، و دیگری پیوست و انطباق‌پذیری با رویدادهای گذشته را مورد تأکید قرار می‌دهد.

به نظر من این کشمکش پوچ و بیهوده می‌نماید. پدیده‌های معاصر، در وحدت تجربیشان، برساختهٔ اجزاء گوناگوناند، و اگر این عناصر از یکدیگر جدا نشوند، مقایسه بین گونه‌های کنش طی دوره‌های مختلف تاریخی بر یک سوء برداشت معرفت شناسانه مبتنی خواهد بود پرسش از این نیست که ایا داده‌های تجربی مشاهده شده مشابه‌اند یا متفاوت، بلکه پرسش این است که آیا معنی این داده‌ها و مکانی که در نظام روابط اجتماعی اشغال می‌کنند را می‌توان یکسان انگاشت. بنابراین، برای مثال تصمیم‌گیری در این مورد بسیار دشوار می‌شود که جنبش زنان به عنوان یک پدیده تجربی جهانی، در مقایسه با نخستین جنبش‌های فمینیستی قرن نوزدهم تا چه حد نو و تازه است.

---

۱۷۶. Newness

به منظور انجام این مقایسه باید، در درون کل ابژهٔ تجربی گرایش‌های عملی متفاوت (مثلاً حضور یا عدم حضور یک نگرش تعارض‌آمیز، ابعاد یکپارچگی یا انباشتگی نقض یا ابرام محدودیت‌های انطباق‌پذیری نظام) را از یکدیگر تشخیص دهیم. همچنین باید نظام‌های متنوع روابط اجتماعی دربر گیرندهٔ کنش را بشناسیم. از این حیث، جنبش زنان در قرن نوزدهم همانند همتای معاصر آن، یک پدیدهٔ ناهمگن و مرکب است. بر این اساس، به جای مقایسهٔ دو ابژه اخلاقی در کلیت آنها می‌توان جنبه‌های معین، تعریف شدهٔ تحلیل اولی را با جنبه‌های دومی پیوند داد و وجوه اشتراک و افتراق آنها را نمایان ساخت (ملوچ، ۱۹۸٤، ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱). به گونه‌ای تناقض‌آمیز حاصل بحث درباره جنبش‌های نوین این بوده است که ایدهٔ جنبش‌ها به مثابه شخصیتها و چهره‌های برجسته، به تدریج محو شده است.[۱۷۷] جنبش‌های معاصر، همچون همه پدیده‌های جمعی، اشکال کنش در سطوح گوناگون ساختار اجتماعی را گردهم می‌آورند. آنها دیدگاه‌های متفاوت را پدید می‌آورند. جنبش‌های معاصر به دوره‌های تاریخی مختلف تعلق دارند. بنابراین باید بکوشیم، این گوناگونی عناصر تاریخی و همزمانی را بفهمیم. سپس باید بتوانیم توضیح دهیم چگونه آنها در قالب یک بازیگر جمعی ترکیب می‌شوند. هر پدیده تجربی، نمایی از یک ساختار اجتماعی در اختیار ما می‌نهد که شبیه قطعه‌ای از یک صخره، ترکیب و اجزای داخلی آن را به ما نشان می‌دهد. دقیقاً همچنان‌که عکس کل صخره را نمی‌توانیم با کانی‌ها و لایه‌های تشکیل دهنده آن در هم بیامیزیم، پدیده‌های جمعی نیز اگر صرفاً آنها را در کلیتشان بررسی کنیم، معنی خود را به ما نشان نمی‌دهند. از این رو ما باید گرایش‌های موجود در پدیده‌های جمعی (اختلال انگیز، غیر تعارض‌آمیز، یگانگی، اتمیزه شدن) سطوح گوناگون جامعه متأثر از کنش جمعی (شیوه‌های تولید، نظام‌های سیاسی و جهان زیست‌ها[۱۷۸])و دوره‌های تاریخی متعدد که در قالب آن پدیدهٔ خاص به‌طور فشرده متجلی شده است، را دقیقاً مورد بررسی قرار دهیم. همچنان‌که باید چگونگی ترکیب کانیها و لایه‌ها را برای تشکیل آن صورت‌بندی زمین شناختی خاص را توضیح دهیم، باید کنش جمعی را به مثابه یک محصول تلقی کنیم نه یک خاستگاه. وظیفه تحلیل‌گر این است که توضیح دهد چگونه این محصول

---

۱۷۷. Has faded

۱۷۸. Life worlds

ساختار جمعی پیدا کرده است، چگونه این ساختار نگهداری می‌شود، و شاید چگونه طی زمان جابجا می‌شود و از بین می‌رود.

با توضیح این مقدمهٔ معرفت شناختی، هنوز ممکن است از خودمان بپرسیم که ایا یک پارادایم جدید کنش جمعی در حال تشکیل است؟ ما این پرسش را به لحاظ تجربی، یعنی بر اساس مشاهده کلی پدیده، مطرح نمی‌کنیم؛ بلکه این یک پرسش تحلیلی است، یعنی بر اساس سطوح معین عناصر کنش مطرح شده است. ما باید از خود بپرسیم، ایا اشکال نوین کنش ابعادی دارند که ما باید آنها را در یک بستر نظام‌مند دیگر، غیر از سرمایه‌داری صنعتی بررسی کنیم؟

منتقدان جنبش‌های نوین، نظیر چارلز تیلی و سیدنی تارو، که این پدیده‌ها را منحصراً در سطح سیاسی قرار می‌دهند، این پرسش را مطرح نمی‌کنند. این نوع تقلیل‌گرایی ناشی از حوزه پژوهش علمی پرسش از ظهور پارادایم جدید کنش جمعی است؛ آیا در جنبش‌های معاصر، تعارضات نظام‌مند وجود دارد که به تعارضات نظام‌مند سرمایه‌داری صنعتی ربطی ندارد؟ این پرسش بدون ارائه پاسخ منفی دقیق و مستدل، از صحنه ناپدید می‌گردد. به‌علاوه، آن دسته از ابعاد اجتماعی کنش که مشخصاً برای جنبش‌های نوین مهم هستند، نادیده گرفته می‌شوند. این مسأله باعث سطحی‌نگری و تمرکز بر ویژگی‌های سنجش‌پذیر کنش جمعی ـ یعنی روابط آنها با نظام‌های سیاسی و تأثیرات آنها بر سیاستگذاری‌ها ـ می‌شود در حالی که دیگر ابعاد کنش جنبش‌ها که مبتنی بر تولید رمزهای فرهنگی هستند را نادیده گرفته یا فاقد ارزش تلقی می‌کند. این سطحی نگری و نزدیک‌بینی از این واقعیت غفلت می‌ورزد که بسط و تعمیم و شرح و تفصیل حیات روزانه، معانی بدیل برای رفتار فردی و جمعی، فعالیت اصلی شبکه‌های پنهان جنبش‌های معاصر و کنش آشکار آنها است. در واقع، وقتی یک جنبش در عرصه عمومی با دستگاه سیاسی درباره مسایل خاصی به رویارویی بر می‌خیزد، این کار را با نام الگوهای نوین فرهنگی انجام می‌دهد که بدون سر و صدا و در سطح سنجش ناپذیر کنش پنهان ایجاد شده‌اند.

آیا پدیده‌های جمعی معاصر دربرگیرنده تعارضات رقیب هستند که ماهیت نظام‌مند دارند، یا پدیده‌هایی حاصل حاشیه‌نشینی اجتماعی، یا حاصل رفتار انباشته، یا پدیده‌های حاصل تعدیل بازار سیاسی محسوب می‌شوند؟

این پرسش عام را می‌توان صرفاً با اولین بررسی توضیحات بدیل برای کنش جمعی، مثلاً، برحسب ناکارآمدی‌ها یا بحران (آلبرونی،۱۹۷۷؛ موسکولیسی،۱۹۸۱؛ تارنر و کیلیان،۱۹۸۷)، یا بر

اساس نظریه مبادله سیاسی (پیرزونو،۱۹۷۸و۱۹۸۵). پاسخ داد. بسیاری از تعارضات معاصر را می‌توان بر اساس عملکردهای بازار سیاسی توضیح داد، مانند ظهور گروه‌های اجتماعی محروم یا طبقاتی که مصرانه خود را نماینده خواسته‌های اجتماعی می‌دانند. (تیلی،۱۹۷۸و۱۹۸٦؛ تارو و۱۹۸۹). در اینجا تعارضْ هیچ مؤلفه رقیب ندارد، فشار صرفاً برای پیوستن به نظام منافع و قواعدی است که فرد از آن محروم شده است. اگر مرزهای سیاسی انعطاف‌ناپذیر و ثابت باشند، تعارض حتی ممکن است به خشونت بینجامد (گامسون، فایرمان، و ریتینا،)۱۹۸۲؛ گامسون، ۱۹۹۰). اما ضرورتاً نیازی به تقویت رقابت و دشمنی علیه منطق نظام نیست بلکه به جای آن می‌توان به بیان خواسته‌هایی مبتنی بر توزیع متفاوت منابع یا تدوین قواعد جدید اکتفا کرد (مک کارتی و زالد،۱۹۷۷و ۱۹۸۱؛ جنگینز و ۱۹۸۳). به همین ترتیب، یک سازمان دچار ضعف کارآمدی، ممکن است در معرض تعارض شدید قرار بگیرد، که در عین حال هدف آن بازسازی عملکرد مناسب آن سازمان است. جنبش‌های دانشجویی اواخر دهه۱۹٦۰ و جنبش‌های اخیر در کشورهای متعدد اروپایی (اسپانیا،۱۹۸۷؛ فرانسه و ایتالیا،۱۹۹۰) همگی بر عدم پذیرش رفتار اقتدارگرایانه نظام آموزشی تأکید می‌کردند و خواسته آنها کارآمدی و اعتبار بیشتر بود.

ظرفیت توضیحی این ابعاد را نادیده می‌گیریم، اما هنوز باید از خودمان بپرسیم که آیا همه چیز را استقصاء کرده‌ایم. به لحاظ نظری باید فضایی کافی را ایجاد کنیم که بتوان در آن تعارضات نظام‌مند را صورت‌بندی کرد. در غیر این صورت، این مسأله بدون ارائه پاسخی در خور یا بدون اثبات بیهودگی آن، همچنان پوشیده و پنهان خواهد ماند.

اما دانشمندان اجتماعی هنوز وارثانی سنتی هستند که صرف‌نظر از روابط روزمره (بازیگران که خود ناشی از تکوین معنای کنش بازیگران است) این منطق را به «ساختارها» نسبت می‌دهند. منطق یک سیستم را نباید لزوماً در منافع همه‌جانبه یا در اشکال عریان قدرت جستجو کرد؛ می‌توان آن را در سطوح ساده‌تر زندگی اجتماعی نیز یافت، آنجا که بازیگران برای تعریف امکان‌ها و محدودیت‌های کنش خود با یکدیگر تعامل می‌کنند. امروزه، وقتی تبیین‌های فراگیر و جامع (برای مثال، توضیحات جهانشمول منطق سرمایه‌داری در معرض زوال قرار می‌گیرند، نوعی عقب‌نشینی [خلوت گزینی] نظری به سمت توضیح روابط اجتماعی صرفاً بر اساس مبادله، جایگزین آنها می‌گردد، یا نوعی بازگشت به فهرست‌بندی اصطلاح شناختی نظریات گذشته جای آنها را می‌گیرد. بنابراین، تحولات آینده در نظام‌های معاصر، اکنون در قالب

واژه‌های کنایه‌آمیز مورد توجه قرار می‌گیرد (کمپلکس، پساصنعتی، جامعه سرمایه‌داری متأخر). فرض بر آن است که این واژه‌ها معرف منطقی کاملاً متفاوت از منطق سرمایه‌داری صنعتی هستند. این اقدام، مشکلات و مسایل نظری نهفته در این مفروض را نادیده می‌انگارد یا سرکوب می‌کند. اما، پرسش از وجود تعارضات رقیب در قلمرو نظام‌مند، شماری پرسش‌های دیگر را مطرح می‌کند که تحلیل نظری اکنون باید به آنها بپردازد. برای نمونه پرسش نظری دربارهٔ اهمیت این رشته این است که آیا می‌توان یک منطق مسلط را تصور کرد که لزوماً خود را در یک قالب فراگیر و جهانی نشان نمی‌دهد اما خود را در میان حوزه‌های متنوع نظام برای تولید طیف وسیع عرصه‌ها و بازیگران تعارض، توزیع می‌کند. این منطق باید نه تنها در حوزه‌های کارکردی دستگاه‌های عظیم، بلکه همچنان‌که روشن‌شناسان مسایل قومی به ما آموخته‌اند، در تعامل روزانه [افراد] نیز باید شناسایی شود.

مواجهه با این پرسش‌ها ما را وادار می‌کند میراث دوگانه سده نوزدهم را که برای مثال با ساختارها، روبناها، (باز نمودها)، یا نظام‌ها و بازیگران به مخالفت بر می‌خواست، را پشت سر بیندازیم (گیدنز،۱۹۸٤؛ کروزیر و فرید برگ،۱۹۷۷). ما باید کنش اجتماعی را در قالب فرآیندی که به وسیله آن معنا از طریق تعامل تکوین می‌یابد مورد بازاندیشی قرار دهیم. (نیزر،۱۹۷٦؛ فون فورستر،۱۹۷۳؛ و واتسلاویچ،۱۹۸٤؛ فون گلازرزفلد،۱۹۸۵). این بازیگران هستند که از طریق تعاملاتشان، منطق کنش‌های خود را ایجاد و شناسایی می‌کنند. اما تعاملْ یک فرآیند کاملاً آشکار نیست؛ تعاملْ درون میدان امکان‌ها [فرصت‌ها] و محدودیت‌هایی جریان دارد که بازیگران مشاهده می‌کنند و از آن فرصت‌ها و محدودیت‌ها بهره‌برداری می‌نمایند. سلطه و قدرت واقعیت‌های متافیزیکی بیرون از صحنه بازی بازیگران نیستند؛ سلطه و قدرت سخت‌ترین، پایدارترین و نابرابرترین اشکال چنین بازی‌هایی به شمار می‌روند. بنابراین، تعارض‌ها، همچون علائمی عمل می‌کنند که ماهیت تکوین یافته کنش اجتماعی و گرایش آن به تبلور یافتن در قالب ساختارها و نظام‌ها را نشان می‌دهند.

ج ـ جوامع اطلاعاتی

پس در کجا می‌توانیم کنش جنبش‌های معاصر را بگنجانیم؟ جوامع پیچیده از طریق درهم تنیدگی فزاینده ساختارهای اقتصادی، دستگاه‌های سامان سیاسی و کارگزاران فرهنگی را تولید

می‌کنند. کالاهای اطلاعاتی توسط نظام‌های اطلاعاتی و سپهرهای [۱۷۹] نمادین تولید می‌شوند که تحت نظارت سازمان‌های بزرگ قرار دارند. آنها اطلاعات را در اختیار می‌گذارند و به نشانه‌هایی تبدیل می‌شوند که در پهنه‌ای به وسعت بازارهای سراسر گیتی در حال چرخشاند (تورین،۱۹۷۸،۱۹۷۱ و ۱۹۸٤؛ هابرماس و۱۹۸٤). تعارضات از نظام صنعتی ـ اقتصادی به قلمرو فرهنگی منتقل می‌شوند. این تعارضات روی هویت فردی، زمان و مکان زندگی، و انگیزه‌ها و رمزهای رفتار روزانه تمرکز می‌کنند. تعارضات، منطق تأثیرگذار [حاکم] بر نظام‌های کاملاً تفکیک شده را آشکار می‌کنند. این نظام‌ها حجم زیادی از منابع را به افرادی اختصاص می‌دهند که با استفاده از آنها به استقلال عمل دست پیدا می‌کنند؛ اما نظام‌ها نیز به سمت همگرایی فزاینده پیش می‌روند. آنها باید به منظور حفظ خود با ساماندهی منابع کنش و مداخله در ساخت و تکوین معنای کنش، نظارت خود را گسترش دهند. تعارضات معاصر تناقضات موجود در این فرآیند را آشکار می‌کنند و بازیگران و کنش‌هایی را به ما معرفی می‌کنند که نمی‌توانند در قالب مقولات متعارف تعارض (رقابت) صنعتی یا رقابت بین گروه‌های ذینفع بگنجند. به نظر می‌رسد تولید و بازآفرینی معنا، هستهٔ اصلی تعارضات معاصر است؛ این برداشت، مستلزم بازتعریف دقیق چیستی یک جنبش اجتماعی و چیستی گونه‌های کنش است که ابزار وجود می‌کنند.

در طول تاریخ، جوامع همهٔ اشکال گوناگون منابع که هر نظام زنده‌ای را به پیش می‌راند، تجربه کرده‌اند (ماده، انرژی، اطلاعات). جوامعی بوده‌اند که بر اساس منابع مادی تکوین یافتند و جوامعی بوده‌اند که برای رشد خود به انرژی وابسته بوده‌اند (بخار، الکتریسیته به عنوان موتورهای صنعتی شدن). اکنون، جوامعی وجود دارند که برای بقاء خود، کنترل محیط زیست، رفتن به فضا، و موازنه ظریف و دشواری که آنها را از خطر جنگ حفظ کند، نیازمند اطلاعات هستند.

انقلاب میکرو الکترونیک پرتاب ماهواره‌های فراوان به فضا را ـ که تا بیست و پنج سال پیش باور نکردنی بود ـ امکان‌پذیر کرده است. این رویداد نه تنها اندازه رایانه‌ها را دگرگون کرده است بلکه سرعت پردازش اطلاعات و میزان داده‌های قابل ذخیره در کامپیوترها را به نحو

۱۷۹. Universes

شگفت‌انگیزی افزایش داده است. به موازات آن پیشرفت در فناوری‌های ارتباطات به این معنی است که گردآوری، پردازش، و انتقال اطلاعات در کسرهایی از ثانیه و از طریق فضای نامحدود امکان‌پذیر شده است.

ویژگی‌ها و مولفه‌های یک جامعه اطلاعاتی چیست؟ نخست، تحولاتی که قبلاً بدان اشاره شد زندگی اجتماعی را بیش از پیش بازتابی[۱۸۰] مصنوعی[۱۸۱] و سازه‌ای[۱۸۲] کرده‌اند. بیشتر تجربه‌های زندگی در جوامع پیچیده تجربه‌هایی هستند که برای بارها تکرار می‌شوند به بیان دیگر، این تجربیات در بافتهایی روی می‌دهند که کنش اجتماعی آنها را تولید می‌کند رسانه‌ها آن را پخش می‌کنند، و در قالب یک نوع حرکت مارپیچی که واقعیت را به یک خاطره یا رؤیا بدل می‌سازند، درونی می‌شوند و استقرار می‌یابند. بیشتر فعالیت‌های بیاهمیت و جزئی زندگی روزانه قبلاً تحت تأثیر تحولاتی در عرصه اطلاعات قرار می‌گیرند و به تأثیر آن تحولات وابسته‌اند. فناوریهای نوین حجم زیادی از اطلاعات را تولید و عرضه می‌کنند و این امر به نوبه خود موجب توسعه چشمگیر حجم داده‌های اطلاعاتی می‌شود. در اینجا، نیز، به نظر می‌رسد یک فرآیند مارپیچی، بازتابش کنش اجتماعی را تشدید و تقویت می‌کند.

مؤلفهٔ دیگر جوامع اطلاعاتی، سیاره‌ای شدن نظام است. چرخش و گردش اطلاعات، نظام جهانی را به هم پیوند می‌دهد و فرآیندهای نظارت، گردش و مبادله اطلاعات را با مشکلات فراملی مواجه می‌سازد. همزمان، این مسایل و عرصه‌های تعارض به بخش‌های مختلف شبکه جهانی سرایت می‌کنند. منطقه‌ای شدن یک مشکل به لحاظ جغرافیایی در مقایسه با تأثیر نمادین آن بر نظام سیارهای جهان در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد. فرایندهای جهانی شدن کنش‌های ملی‌گرایانه و قوم‌گرایانه را بار دیگر فعال می‌کنند، این کنش‌ها به دنبال ایجاد پایه هویتی باثابت و شناخته شده هستند. پرسش‌های کهن ملی، فرایندهایی که با ظهور ملت کشور متوقف شده یا به لحاظ تاریخی سرکوب شده بودند، اکنون به‌گونه‌های تناقض‌آمیز، با صورت‌بندی فضای جهانی دوباره زنده می‌شوند. نمادگرایی قومی و رجوع عینی و ملموس به مام وطن[۱۸۳] [سرزمین

۱۸۰. reflexive

۱۸۱. artificial

۱۸۲. Contructed

۱۸۳. motherland

مادری] پایه‌ای برای توسعه فرهنگ، و زبانی برای هویت افراد و گروه‌ها در فضایی که مرزهای سنتی‌اش را از دست داده است، ایجاد می‌کند. جنبش‌های قومی ـ ملی هم آخرین بقایای فرآیند نوسازی و نیز نشانه پشت سرگذاشتن مدرنیسم است.

در نظامی که پیشرفته‌ترین بخش‌های آن بیش از پنجاه درصد جمعیت را در فعالیت‌های تولید، پردازش و گردش اطلاعات بکار می‌گیرد، این منبعِ پایه، ساختار زندگی اجتماعی را می‌سازد. اطلاعات یک منبع نمادین و بنابراین بازتابی [انعکاسی] است. اطلاعات، یک شئی نیست، بلکه کالایی است که باید تولید و مبادله شود؛ تولید و مبادله اطلاعات پیش نیازهای قابلیت نمادین‌سازی و رمزگشایی است. اطلاعات منبعی است که به‌طور کلی وقتی برای جامعه وقتی به عنوان یک منبع تلقی می‌شود که نیازهای دیگر جامعه برطرف شده باشد و ظرفیت تولید نمادها به میزان کافی عاری از محدودیت‌های باز تولید [اطلاعات] باشد. مفهوم جامعه فرامادی[۱۸۴] تاحدی، این تحولات را در مسیر پیشرفت می‌گذارد. نظام‌هایی که به‌طور فزاینده به منابع اطلاعات متکی هستند، گمان می‌کنند که کسب پایگاه مادی و توانایی برای ایجاد کیهانهای نمادین را به واسطه نعمت استقلال به دست می‌اورند (که این استقلال پیش شرطهایی برای بازآفرینی یا گسترش پایگاه اطلاعاتی محسوب می‌شود).

تصور وجود اطلاعات مستقل برای یک جامعه از توان بشر خارج است. توانایی استفاده از این نوع منابع بازتابی به ساختار زیست‌شناختی و انگیزش انسانها به عنوان ناقلان و دریافت کنندگان اطلاعات بستگی دارد. سرمایه‌گذاری هنگفت جوامع پیچیده در پژوهش‌های زیست‌شناختی، پژوهش درباره مغز و مکانیسم‌های ارتباطی و انگیزشی رفتار [انسانی] نشان می‌دهد که نقش اطلاعات به عنوان یک منبع حیاتی باعث مداخله بیشتر بشر در ماهیت درونی و باطن انسانها می‌شود. این روند مستلزم افزایش ظرفیت برای خود بازتابی[۱۸۵] است. که به نقطه آفرینش بازآفرینی (تولید باز تولید) برسد، یعنی نقطه آغاز مداخله در ساختار عمیق زیست‌شناختی گونه‌ها.

---

۱۸٤. postmaterial

۱۸۵. Self - reflection

اگر سرعت گردش داده‌ها و کهنه شوندگی[۱۸۶] سریع اطلاعات، ویژگی‌های [عصر] اطلاعات است، کنترل رمزهای[۱۸۷] سازماندهی و تفسیر اطلاعات متغیر[۱۸۸] فوق‌العاده مهم است. امروزه دانش به معنی آگاهی از متون و مطالب نیست، بلکه دانش توانایی تدوین و رمزگذاری و رمزگشایی پیامها است. اطلاعات، خطی و انباشته است؛ اطلاعات، پایگاه کمّی فرآیند شناختی است. اطلاعات بنیانگذار روابط پیوندها، و سلسله مراتب ساختارهای دانش و معرفت است. اکنون شاهد گسترش هولناک شکاف بین این دو سطح از تجربه و آنچه معمولاً عقل یا خرد نامیده می‌شود، هستیم. خرد باید با درک معنی و الحاق آن به وجود فرد سروکار داشته باشد. خرد توانایی حفظ یک هستهٔ تام و تمام[۱۸۹] تجربه در رابطهٔ فرد با خودش، رابطه او با دیگران، و با جهان است.

اینک که اطلاعات به منبع اصلی برای نظام‌های پیچیده تبدیل می‌شود، این سه سطح به نحو فزاینده‌ای به تدریج از یکدیگر تفکیک می‌شوند. نظارت بر تولید، انباشت و گردش اطلاعات به نظارت بر رمزها بستگی دارد. اما این نظارت به‌طور مساوی توزیع و اعمال نمی‌شود، و دستیابی به اطلاعات به عرصه پیدایش اشکال جدید قدرت، تبعیض و تعارض تبدیل می‌شود. همزمان، حس تجربه فردی، یعنی، توانایی گنجاندن حجم فزایندهٔ اطلاعات ارسالی و دریافتی در قالب یک مبدأ درونی یگانه، بیش از پیش شکننده‌تر می‌شود.

شکافی بین ساحَت دانش ابزاری (که به نحو مؤثری در رمزهای نمادین که اطلاعت را گزینش مرتب و ارسال می‌کند دخل و تصرف می‌نماید) و خرد (به مثابه وحدت بخش معنا[۱۹۰] در تجربه شخصی) ایجاد می‌شود.

حاصل این وضعیت این است که بشر در جستجوی یافتن هویت برمی‌آید، و در پی یافتن خویشتن خویش[۱۹۱] است که مؤلفه‌های بنیادین کنش بشری مخاطب آن هستند. یعنی بدن،

---

۱۸۶. obsolescence

۱۸۷. codes

۱۸۸. mutable

۱۸۹. Integral core

۱۹۰. The integration of meaning into personal experience

۱۹۱. self

احساسات، ابعاد [مولفه‌های] تجربهٔ تحویل ناپذیر به عقلانیت ابزاری. این جستجو [برای یافتن هویت فردی] به ناچار به بازیابی دیگر بودگی[۱۹۲] (مردم، آن دیگری، موجود مقدس)، یعنی پیدایش یک خلأ خاموش می‌انجامد که از سیل بیوقفه پیام‌های رمزگذاری شده می‌گریزد. در این بستگی و خلأ ما می‌کوشیم نواحی پراکندهٔ تجربهٔ یک انسان را که همواره از این نکته آگاه است که روی لبه پرتگاه مرگ و زندگی ایستاده است، دوباره به هم پیوند دهیم. مقابله با قدرت کنش بشر که جهان را تغییر می‌دهد و حتی در سرشت باطن اشیاء مداخله می‌کند همزمان مقابله با محدودیت‌های کنش بشر نیز هست. این معرفت ممکن است به صورت بازگشت به مذهب سازمان یافته رخ نماید (یعنی احیاء فرقه‌های مذهبی و بنیادگرایی‌های دینی) اما ممکن است راه را برای تقدس زدایی از تجربه امر مقدس و جستجو برای یافتن یک هویت جدید بگشاید. کنترل اطلاعات دشوار است زیرا از مجاری بسیار متنوع جریان می‌یابد، این مجاری عباتند از: زبان یا ارتباطات بین اشخاص، اشیاء که اطلاعات را انتقال می‌دهند، یا یک پیکره پیچیده‌تر از نوع نمادین. برخلاف سایر کالاهای مادی، اطلاعات می‌تواند بدون از دست دادن کیفیت خود تقسیم شود. اطلاعات می‌تواند در میان بازیگران گوناگون تکثیر و توزیع شود بدون آنکه بر محتوای مشخص آن تأثیرگذارد. اگر قدرت در جوامع پیچیده بر کنترل اطلاعات مبتنی باشد این نوع قدرت بالقوه بسیار شکننده است، زیرا دستیابی آسان به اطلاعات، بازیگران را در یک رابطه ارتباطاتی در همان سطح قرار می‌دهد.

بنابراین اعمال قدرت صرفاً بر محتوای ارتباطات و جلوه‌های آشکار کنش امکان‌پذیر نیست. قدرت برای اینکه کارآمد و مؤثر باشد باید مبنای خود را تغییر دهد و رمزها را تحت نظارت درآورد. رمزها به قواعد رسمی سازمان دهنده دانش، و پایه جدید قدرت تبدیل می‌شوند. عقل و خرد نیروی خود را از دست می‌دهد و جستجو برای یافتن معنا بیهوده و غیرمنطقی به نظر می‌رسد. خبرگی عملیاتی خود توجیه‌گر[۱۹۳] جای خرد را می‌گیرد. رمزهایی که گونه‌های جدید قدرت بر روی آنها بنا می‌شوند و خود را توسعه می‌دهند، پنهان و نامرئی هستند؛ امکان سخن گفتن و برقراری ارتباط قبلاً در داخل این رمزها سازماندهی می‌شود. خطر این است که به جز

۱۹۲. otherness

۱۹۳. Self – jnstifying operational expertise

گفتمانی که حوزه‌ها و گروه‌های محرمانهٔ نظام را از طریق قدرت نامگذاری آنها و از طریق تلاش آنها برای تحمیل انحصارگرایی بر زبان، کنترل می‌کند، گفتمان دیگری وجود ندارد. اطلاعات اکنون دیگر منبع گردش کننده در میان همه بازیگران نیست؛ آنها نمی‌توانند اطلاعات را مبادله کنند و نمی‌توانند به انباشت دانش و اطلاعات بپردازند. به جای آن اطلاعات به سازوکار علائم خالی، تبدیل می‌شود که کلید آنها گم یا پنهان شده است. اکنون دیگر نشانه‌ها ربطی به معانی ندارند.

همزمان، گسترش بالقوه نامحدود اطلاعات، حاشیه‌های نااطمینانی و ناامنی را برای کل نظام افزایش می‌دهد. نااطمینانی نخست ناشی از دشوار بودن وضع و تأسیس رشته پیوندهایی در توده عظیم اطلاعاتی است که ما ارسال و دریافت می‌کنیم. این معضل ناشی از این واقعیت است که گذر از اطلاعات به دانش، تضمین شده نیست؛ درواقع، گاهی اوقات سیل اطلاعات جلوی آگاهی و معرفت را می‌گیرد. نااطمینانی، معنای کنش فردی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، زیرا رشد نامتناسب اطلاعات نه تنها تعداد گزینه‌ها و انتخابها را افزایش داده بلکه تصمیم‌گیری را نیز دشوار می‌سازد. پاسخ فرد به «پرسش من کجا هستم» دشوار می‌شود.

در نتیجه، نظام‌های پیچیده ناچار هستند تصمیماتی به منظور کاهش ناامنی اطلاعاتی اتخاذ کنند. یک نظام اطلاعاتی قابلیت تصمیم‌گیری خود را تا آنجا گسترش می‌دهد که بتواند با این ناامنی مقابله و آن را مهار کند. نظام اطلاعاتی ویژگی‌های یک نظام تصمیمی و قراردادی را به خود می‌گیرد: تصمیمی است زیرا کاهش نامنی به معنی مدنظر قرار دادن مخاطرات تصمیم است و قراردادی است زیرا برای تصمیم‌گیری باید دربارهٔ قواعد بازی توافق حاصل شود.

کاهش ناامنی جز با اتخاذ تصمیم‌ها و توافق درباره چارچوب نیل به این تصمیم‌ها میسر نمی‌شود. سطح ناامنی، پیوند را بازسازی کرده و گسترش می‌یابد، بعضاً به این دلیل که به رغم حل دشواریهای گذشته، مشکلات جدیدی می‌آفرینند. ابعاد و مؤلفه‌های تصمیمی و قراردادی به اجزای حیاتی زندگی اجتماعی نظام‌های پیچیده تبدیل می‌شوند. به بیان دیگر، جوامع معاصر باید پیوسته پیمان‌هایی را وضع و تجدید کنند که آنها را به یکدیگر پیوند دهد و راهنمای کنش آنها باشد.

این حکم هم برای کل جامعه و هم برای افراد و گروه‌ها صادق است. هویت فردی و جمعی باید همواره با ناامنی ناشی از جریان بی‌وقفه و آزاد اطلاعات و ناامنی ناشی از این

حقیقت که افراد به‌طور همزمان به نظام‌های متعدد تعلق دارند، مقابله کند. هویت باید پیوسته باز تأسیس و منتقل گردد. کوشش برای هویت‌یابی، راه چارهای علیه ابهام و تیرگی نظام است؛ واکنشی علیه نااطمینانی که پیوسته کنش را محدود می‌سازد (پیزورنو،۱۹۸۷). تولید هویت به معنی بهبود جریان اطلاعات خروجی از نظام و ایجاد ثبات و انسجام در آن است. هویت‌سازی به ثبات‌سازی یا نوسازی خود نظام کمک می‌کند. هویت‌سازی نه تنها لازمه امنیت و پیوستگی‌ای است که این جستجوی هویت به آن پاسخ می‌دهد، بلکه منابع فردیت را نیز فراهم می‌کند. و افراد را قادر می‌سازد که خودشان را متمایز از دیگران تصور کنند. در ژرفای این جدایی، افراد قابلیت عدم‌پذیرش رمزهای مسلط و ظرفیت برملا ساختن قدرت نامعلوم و سؤال برانگیز خود را کشف می‌کنند. آنها خود را آفرینندگان معنا تلقی می‌کنند و توانایی به چالش کشیدن دخل و تصرف دستگاه [اطلاعات][۱۹۴] در معنا را پیدا می‌کنند.

در این نوع نظام‌ها، آیا باز هم می‌توانیم از وجود یک منطق مسلط سخن بگوییم؟ مطمئناً استعاره‌های فضایی که مشخصه فرهنگ صنعتی هستند (پایه / فراساختار، مرکزیت / پیرامون بودن) دیگر برای توصیف پدیده‌های فاقد مرکز[۱۹۵] و جوامع پیچیدهٔ بیسر[۱۹۶] کافی نیستند. تمرکززدایی از جایگاه قدرت و تعارض، شناسایی فرآیندها و بازیگران اصلی را دشوارتر می‌سازد. آیا معنی این سخن آن است که باید از هرگونه کوشش برای شناخت منطق غالب در نظام چشمپوشی کنیم؟ آیا معنی این سخن آن است که در شرایط پیچیدگی همه چیز همانند یکدیگر می‌شوند و تمایزات رخت برمی‌بندد؟

منطق سلطه در تعارض با ایدهٔ پیچیدگی نیست. جوامع کنونی یک منطق مسلط دارند، اما بستر این منطق پیوسته تغییر می‌کند. ممکن است حوزه‌ها و سطوح یک نظام که پیوستگی آن را تضمین می‌کنند طی زمان تغییر کنند؛ دقیقاً همانگونه که جایگاه تعارض نیز تغییر می‌کند. قدرت یکبار و برای همیشه در ساختارهای معین تثبیت نمی‌شود؛ جلوه‌های عینی و ملموس آن در شکل بازیگران و روابط، قطعی نیستند. تعارضات نیز، ممکن است بازیگران متفاوت و

۱۹۴. apparatus
۱۹۵. centreless
۱۹۶. headless

بخش‌های متفاوت نظام را درگیر کند اما، این قضیه حاکی از آن نیست که همهٔ اشکالِ سرکشی و تمرد در نظام با یکدیگر برابرند، یا اینکه همه اشکال هیجان و آشوب اجتماعی مبین تعارضاتی است که قلمرو نظام‌مند دارند. برخی تعارضات به منطق نظام ضربه می‌زند و آن را مختل می‌کند این تعارضات با هدف قرار دادن یک حوزه معین و محدود، معماهای اساسی پیچیدگی را به سطح آورده و اشکال قدرت را که این قبیل پیچیدگی‌ها مولد آن است را نیز آشکار می‌کند، و آنها را در معرض نمایش عموم جامعه می‌گذارد.

د ـ چالش‌های نمادین

جنبش‌های معاصر از توالی گذر کرده‌اند و به همزیستی رسیده‌اند. تجربه‌ها، تاریخِ گذشته، و خاطره‌ها درون پدیده‌های تجربی یکسان با هم می‌زیند. آنها به اجزای فعالِ یگانه نظام کنش جنبش تبدیل می‌شوند. آثار گذشته که در پدیده‌های معاصر باقی می‌مانند میراث‌های ساده تاریخی یا بقایای بی‌ارزش تاریخی نیستند که بناهای جدید خودشان را روی آنها بسازند؛ آنها به الگوسازی کنش جمعی کمک می‌کنند، الگوهایی که عناصر تاریخی و فرهنگی در داخل آنها با یکدیگر در هم می‌آمیزند یا همزیست می‌شوند. برای مثال در پدیده‌های موسوم به جنبش بوم‌شناختی ما اشکال سنتی ایستادگی در برابر تأثیر نوسازی را همزیست با بنیادگرایی مذهبی می‌یابیم که این بنیادگرایی مذهبی انرژی جدید خود را از توسل به طبیعت، فشارها برای تدوین یک رمز نوینِ اخلاقیِ سامان بخشِ روابط بشر با طبیعت، و خواسته‌های سیاسی برای نظارت دموکراتیک بر سیاستگذاری‌های مربوط به انرژی، به دست می‌آورد. همهٔ این عناصر، شاید موقتاً، در قالب یک بازیگر ملموسِ بسیج، موسوم به جنبش در هم آمیخته‌اند.

جنبش‌های مدرن به دلیل ماهیت مرکب آنها ـ یعنی یک ترتیب هماهنگ دوره‌های گوناگون و مراحل مختلف دگردیسی جامعه ـ آینه تمام نمای کل نظام هستند. در واقع، در یک فیلمنامه بزرگ رسانه‌ای همه چیز همزمان می‌شوند: آخرین بقایای باستان شناسی جوامع با رؤیایی‌ترین تصاویر از آینده می‌آمیزد. صحنه تعقیب و گریز سرخ‌پوستان آمازون و رانده شدن آنها از جنگل‌های محل اقامت خود با بولدوزرها به اندازه فیلم‌های فضایی، یک نمایش سرگرم کننده محسوب می‌شود. وقتی ما روی صندلی راحتی خود تلویزیون تماشا می‌کنیم، صفحات

تلویزیون ما را فراسوی زمان و مکان بر سفری دور و دراز (از پیش از تاریخ گرفته تا عصر علم و دانش) می‌برند. تجربیات دور و نامربوط کنارهم گذاشته می‌شوند؛ نشانه‌های قابل مبادله [جابجا شدنی] فراسوی ما در یک توالی خالص تصویر بدون حرکت در فضا و زمان که لازمه رویداد واقعی است، جریان می‌یابند.

از سوی دیگر جنبش‌ها، رویدادهای اضطراری تصادفی در زندگی اجتماعی مستقر بر کناره‌های نهادهای بزرگ نیستند؛ عناصرِ مازاد نظم اجتماعی هم نیستند. در جوامع پیچیده، جنبش‌ها یک واقعیت همیشگی و ابدی‌اند. آنهاً ممکن است کم و بیش آشکار باشند و ممکن است در قالب چرخه‌های بسیج سیاسی ظهور کنند (همچنان‌که تارو،۱۹۸۹، به خوبی این نکته را یادآوری کرده است)، اما موجودیت آنها و تأثیر آنها بر روابط اجتماعی نه گذرا و نه پراکنده است.

در جوامع معاصر یک بخش خاصی یا زیرنظام برای کنش جمعی به یک مؤلفه تفکیک شده و باثبات در عملکرد نظام تبدیل می‌شود. جنبش‌ها با ایجاد فضایی خاص برای کنش‌هایشان به حد معینی از استقلال از زندگی روزانه افراد و از کنش سیاسی دست می‌یابند. جدایی از نظام‌های پیچیده تا حدی گسترده است که کنش جمعی می‌تواند وضع مستقل پیدا کند.

کنش جمعی نهادینه نشده، از سایر اشکال کنش (به‌ویژه کنش سیاسی) متمایز است. در عصر صنعتی، تعارضات اجتماعی در قالب مبارزه برای کسب حقوق شهروندی تبلور می‌یابد، دقیقاً همچنان‌که در تاریخ مبارزات اجتماعی ضدسرمایه‌داری جنبش کارگران و مبارزه علیه دولت بورژوازی شاهد آن بودیم. وقتی این دو سطح جدا شوند، مانند وضعیتی که در جوامع معاصر رخ داد، جنبش‌ها خصلت خود را به مثابه شخصیت قهرمان مبارزه- برخورد با دولت برای کسب حقوق شهروندی ـ از دست می‌دهند. در عوض آنها در قالب شبکه‌های اجتماعی خود را باز می‌یابند؛ در همین شبکه‌ها هویت جمعی نیز شکل می‌گیرد.

دو نوع از این شبکه‌ها را می‌توان شناسایی کرد. نخست، یک شبکه جنبش میدان روابط اجتماعی است که از طریق توافق و مذاکره در میان گروه‌های متعدد ساختار هویت جمعی ایجاد می‌شود. در این میدان اجتماعی، گرایش‌ها و محدودیت‌های کنش در چارچوب شبکه‌های منسجم تعریف و باز تعریف می‌شوند؛ این شبکه‌ها افراد را در زندگی روزانه به یکدیگر پیوند

می‌دهند. دوم شبکه جنبش عرصه‌ای است که هویت در آن بازترکیب و یگانه می‌شود شبکه‌های درون جنبش حد معینی از پیوست و ثبات در هویت‌های افراد و گروه‌ها در یک نظام اجتماعی که این هویت دائماً شکسته یا تقطیع می‌شود، را تضمین می‌کنند. جنبش، نقطه اتکای نسبتاً باثبات برای افراد و گروه‌ها فراهم می‌کند که از آن نقطه شکاف هویتی خود در میان عضویت‌های گوناگون، نقش‌های متنوع و ظروف زمانیِ تجربیات اجتماعی را بازسازی کنند. از این منظر پرسش نظری گریزناپذیر این است که ایا جنبش‌های معاصر دارای ویژگی اختلال‌انگیز [تعارض‌آمیز] هستند. آیا عناصر تعارض رقیب، در پدیده‌ها آنقدر از تصویر بازیگر جمعی انقلابی فاصله دارند که [بتوان گفت] ما آن را از گذشته به ارث برده‌ایم؟ آیا تعارض موجود در پدیده‌ها به حدی تقطیع شده، پراکنده و در هم تنیده‌اند که بیشتر به خرده فرهنگ‌ها شبیه‌اند تا بازیگران سیاسی که تمایل آنها به کنش القایی[۱۹۷] بیشتر از تأثیرگذاری ابزاری است؟ پاسخ این پرسش در دو سطح متفاوت قرار می‌گیرد. سطح نخست، جهت‌گیری‌های عملی جنبش است. این قبیل جهت‌گیری‌ها مبنای توافق بر سر هویت جمعی جنبش محسوب می‌شود. به دلایلی که در بالا بدان اشاره شد، یک جنبش، جهت‌گیری‌های عملی متنوع را با هم ترکیب می‌کند؛ تحلیل جنبش باید مشخص کند که کدام یک از آنها ماهیت رقابتی دارند. در این صورت، این تحلیل ویژگی‌های جنبش را به‌طور کامل استقصاء نمی‌کند، بلکه حضور یک نیروی رقیب را نشان می‌دهد که نمی‌توان آن را به سطح مبادله سیاسی یا انطباق کارکرد گرایانه تقلیل داد. سطح دوم، عملیات عینی شبکه‌های جنبش را بازتاب می‌دهد. در این سطح روابط، ساختار خود را تعیین می‌کنند و سازمان و کنش، حاویِ یک پیام تعارض‌آمیز هستند.

اکنون به نکته اول باز می‌گردیم. من با استناد به کارِ تجربی (ملوچی،۱۹۸٤). دریافته‌ام که خصلت گرایش‌های عملی جنبش هم خاص و هم عام است. درواقع، گرایش‌های عملی جنبش نقطه وحدت بین یک بازیگر خاص و میدان فرصت‌ها ـ محدودیت‌های کنش مورد نظر آن بازیگر است. یک شرایط خاص اجتماعی ممکن است موجب ترغیب تعارض شود زیرا امکان دستیابی گروه‌های خاصی از مردم به منابع اصلی نظام را فراهم می‌کند. همزمان این شرایط خاص آن گروه از مردم را در معرض فشارهایی قرار می‌دهد که صورت‌بندی هویت و معنا را متأثر می‌سازند. مثلاً

۱۹۷. expressive

در مورد زنان و جوانان این وضعیت صدق می‌کند. در موارد دیگر، عواملی که مشوق تعارض‌اند در عین حال که از شرایط با ثبات ناشی نمی‌شوند، یک فضای اجتماعی را محدود و حد و مرز آن را معین می‌کنند (مثلاً تعیین جایگاه جغرافیایی برای بخش‌های خاص از جنبش طرفداران محیط زیست، یا تعیین پیشینه تاریخ سیاسی و فرهنگی برای بخش‌های خاصی از جنبش مبارزه برای صلح یا بوم‌شناسان یا برخی بخش‌های خاص جنبش فمینیسم). این شرایط خاص باعث ایجاد تعارض می‌شود، اما همزمان تعارض، مسایلی را به عرصه بازی وارد می‌کند که به منطق کلی نظام و معماهای آن مربوط می‌شود بازیگر همواره یک هویت مشخص دارد اما عرصه اجتماعی که هدف وی قرار می‌گیرد و مسایلی که ایجاد می‌کند کل نظام را دربر می‌گیرند. این پارادوکسِ جنبش‌های معاصر است: آنها به نام یک طبقه یا یک گروه کلِ جامعه را هدف قرار می‌دهند یا بر اساس یک مکان خاص در ساختار اجتماعی کل جامعه را درگیر می‌کنند.

جوان بودن در جامعه معاصر مانع از طرح شرایط زیست‌شناختی می‌گردد و در نتیجه جامعه بیشتر بر اساس عناصر فرهنگ تعریف می‌شود. مردم جوان هستند نه به دلیل اینکه در سن خاصی قرار دارند بلکه چون آنها در یک فرهنگ یا سبک زندگی خاص مشارکت می‌کنند و خود را نسبت به وظایف برنامه‌ها و قواعد زندگی بزرگسالان بی‌تفاوت و جدا می‌دانند. جوان به عنوان یک وضعیت نمادین امکان و حق باز تعریف، تغییر و بازگشت به گزینه‌ها و انتخاب‌های سابق را دارد. این مشکل تنها معضل جوانان نیست، بلکه مشکل کل جامعه است.

برای نظام‌هایی که شرایط وجود خود را تغییر می‌دهند، پیش‌بینی‌پذیری یک نیاز ضروری و حیاتی است.

نظام وعدهٔ تغییر می‌دهد و آن را القاء و ترغیب می‌کند اما برای محاسبه‌پذیر و در نتیجه نظارت‌پذیر نگهداشتن تغییرات نیز تلاش می‌کنند. به دلیل شرایط تعلیق اجتماعی، جوانان با روی آوردن به بازگشت‌پذیری انتخابها با این منطق می‌ستیزند؛ کنش‌های آنها به صورتی در می‌آید که گویی عاری از هرگونه طراحی است و صرفاً اقدامتی روزمره‌اند و مدعی‌اند که باید به آنها حق انتخاب اعطا شود نه حق تخصیص منابع. جوانی، که سن برتری و تفوق نسبی ابهام، گشودگی و گسست است، به استعاره‌ای تبدیل می‌شود که بیانگر حق تغییر و حق خود تعیین کنندگی است که قواعد اجتماعی ناظر به پیوستها در جنبش، هماهنگی و پیش‌بینی‌پذیری در جنبش را به چالش می‌کشد. جوانان با کوشش در جهت بهره‌برداری از وضع موجود و استفاده

از حق توانایی تغییر چیزها[۱۹۸] یک نیاز [ضرورت] فرهنگی عام را بیان می‌کنند و ریشه‌های منطق عقلانیت ابزاری را زیر سؤال می‌برند.

برای زنان، علاوه بر هنجارهای فرهنگ مسلط و بیش از آن، خاطره ژرف تابعیت [از مردان] و اسارت در دام بدن [ویژگی‌های زیست‌شناختی]، تلاش برای رهایی را به یک مؤلفه مهم، و شاید مهم‌ترین مؤلفهٔ فعالیت آنان در جنبش تبدیل می‌کنند. اما کنش جمعی زنان، نه تنها در عرصه مبارزه برای حقوق برابر بلکه در عرصه مبارزه برای کسب حقوق متفاوت نیز تکوین می‌یابد. امواج مبارزه علیه تبعیض و تلاش برای دستیابی به بازار سیاسی و اقتصادی با امواج مبارزه برای کسب حقوق متفاوت تداخل می‌کند و با وجود این، این دو مسیر مبارزه، متمایز از یکدیگرند. زنان خواهان آن هستند که جامعه آنها را به عنوان موجود متفاوت [از مردان] به رسمیت بشناسد [و ویژگی‌های روحی و جسمی آنها مورد ملاحظه قرار دهد و برای آنها امتیازاتی قائل شود]، شاید این یکی از اساسی‌ترین حقوقی است که در نظام‌های پساصنعتی[۱۹۹] در معرض خطر قرار گرفته است. به رسمیت شناختن زنان [به عنوان جنس متفاوت] مستلزم پذیرش نگاه متفاوت به امر واقع[۲۰۰] و به هستی[۲۰۱] در قالب یک هویت متفاوت است و نیز مستلزم پذیرش برقراری یک رابطه خاص با دیگران و با جهان در جوامعی که فشارهای زیادی برای هماهنگی با جماعت وارد می‌آورند، تقاضا برای کسب حقوق متفاوت تأثیری انفجاری بر منطق رایج جامعه بر جای می‌گذارد. جنبش زنان با طرح ادعای تفاوت، زنان و کل جامعه را مخاطب قرار می‌دهد. همزمان، کنش جنبش زنان، امکان دستیابی آنها به بازار فرهنگی و سیاسی را فراهم می‌سازد و به نوسازی آنها کمک می‌کند. کسب موفقیت در بازار فرهنگی و سیاسی، جنبش زنان را به یک گروه فشار تبدیل می‌کند، شبکه جنبش زنان را دچار انشعاب می‌کند، برخی گروه‌ها را بروکراتیزه می‌کند، و دیگران را نادیده می‌گیرد[۲۰۲] حرفه‌ای شدن جنبش هستهٔ رقابت جویانه[۲۰۳] آن را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد اما استقرار آن را دشوارتر می‌سازد.

---

۱۹۸. thing

۱۹۹. Post industrial

۲۰۰. reality

۲۰۱. existence

۲۰۲. dissipate

۲۰۳. antagonistic

این هسته، در قالب وسایل ارتباطی ظاهر می‌شود. خاصیت خود بازتابی[۲۰۴] گروه‌های کوچک ـ که هسته اصلی جنبش زنان بود و مقوم بسیج عمومی آن و مقدم بر بسیج عمومی جنبش بود ـ در ابتدای امر قصد گروه را برای عدم تفکیک عمل از معنا یا عدم تفکیک کنش از آگاهی نسب به اهمیت آن و اهمیت محتوای عاطفی و هیجانی‌اش، بیان می‌کند. کاری که زنان در جنبش انجام می‌دهند به نمایندگی از جانب همه ما است و نشان می‌دهد که فرد نمی‌تواند بدون وجود یک مؤلفهٔ با ثبات که دائماً معنای آنچه انجام می‌شود را مورد سؤال قرار دهد، عملکرد مؤثر و فراگیر داشته باشد. ارتباطات نه تنها باید جایی برای منطق ابزاری کارآمد بازکند، بلکه باید احساسات، نااطمینانی‌ها، و تعارضات تأثیرگذار را که همواره کنش بشر را تغذیه می‌کنند نیز مدنظر قرار دهد.

این ارتباطات محرمانهٔ جنبش زنان، که جنبش مدتها با این دشواری درگیر آن بوده است، واقعاً مبین چیست؟ پاسخ روشن است: قدرت و تفاوت رویارویی زنان با قدرت مردان به آنها آموخته است که تفاوت به قدرت تبدیل می‌شود (گیلیگان،۱۹۸۱). ارتباطات زنان حاوی یک تقاضا و یک چالش است: زنان از جامعه می‌پرسند آیا تفاوت بدون قدرت، ممکن است؛ جنبش زنان می‌کوشد اشکالی از ارتباطات را تأسیس کند که تفاوت را به رسمیت بشناسد.

زنان به ارتباطات زنانه متکی هستند. آنها می‌دانند که ارتباطات زنانه متفاوت از ارتباطات مردانه است. همچنین آنها تشخیص می‌دهند که ارتباطات زنانه به لحاظ درونی همگن نیست و حاوی تفاوت‌هایی در بین زنان است، وقتی آنها این نوع ارتباطات را مورد استفاده قرار می‌دهند، کل جامعه را در خصوص ریشه‌های ارتباطات مورد سؤال قرار می‌دهند. آنها این پرسش را مطرح می‌کنند که اگر وحدت در کثرت امکان‌پذیر است، و اگر در مجموع، انسانها می‌توانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند بدون اینکه یکدیگر را سرکوب نمایند، پس چگونه می‌توان بین افراد گوناگون آشتی و هماهنگی برقرار کرد؟ به چه معنا این پیام خصمانه است؟ به این معنا که نظامی که ارتباطات را افزایش می‌دهد و آن را دنبال می‌کند، تنها دو نوع ارتباطات را به رسمیت می‌شناسد: شناسایی، یعنی انتقال مفاهیم و معرفی آنها در قالب رمزهایی [فرهنگی] غالب، تلفیق با قدرتی که منکر تنوع است؛ یا جدایی، یعنی شیوه‌ای که تفاوت را از همه ارتباطات کنار می‌گذارد.

---

۲۰۴. Self reflective

سایر وجوه ارتباطات زنانه ماهیت خصمانه آن را عیان می‌سازد. این خواسته نباید موارد خاص را از نظر دور بدارد؛ ارزش مؤلفه‌ها و جزئیات تجربه افراد، ارزش خاطرات روزانه، ارزش ژستها و رویدادهای کوچک، ارزش رویدادهای بی‌سابقه... همه اینها ویژگی‌هایی هستند که تحت عنوان خود شیفتگی‌های زنانه کنار نهاده شده‌اند، اما این ویژگی‌ها در عمل عمیقاً ویرانگر هستند. این ویژگی‌ها، استانداردسازی تجربه و همگنسازی مدت زمانی که یک جامعه اطلاعاتی برای تعمیم‌پذیر کردن رویه‌اش بدان نیازمند است، را به چالش می‌طلبند.

اما همه زنان خودشان را بسیج نمی‌کنند. بازیگران جنبش، زنانی هستند که تناقض بین وعده‌های ورود به بازار کار برای زنان (در عرصه حقوق سیاسی و برابری) از یکسو و از سوی دیگر هزینه‌های اجتماعی ناشی از محدود بودن نقش زن به نقش‌های ثابت (مانند مادر، همسر، کدبانو، خدمتکار) را تجربه کرده‌اند. بنابراین، زنانی که مازاد منابع را در محدودهٔ تنگ شرایط زنانه تجربه کرده‌اند، بسیج می‌شوند. سطح تحصیلات این گروه از زنان بالا است؛ آنها در معرض شکافهای طبقاتی و تناقضات نظام‌های رفاهی قرار دارند (آموزش، بهداشت، امنیت اجتماعی)؛ تناقضاتی که این گروه از زنان هم عامل آن و هم معلول آن هستند. واکنش این زنان، در قالب اضافه تولید در درون جنبش یعنی انجام کارهای زائد نمایان می‌گردد، این اضافه تولید، یک زیاده‌روی و اسراف نمادین است که بیانگر یک ناهماهنگی ژرف است. فعالیت‌های زنانه در چارچوب جنبش عبارتند از: نشست‌های بیهوده؛ نوشتن مطالب به خاطر خود نه برای بازار؛ارتباطات کاملاً بی‌هدف؛ صرف زمان و اتلاف عمر در بکارگیری روش‌های ناسازگار با مطلوبیت و کارآمدی. همچنین پرورش حافظه، تلاش برای یافتن حاشیه‌ها، تفاوت‌های ظریف و لایه‌های تجربه، و انجام فعالیت‌های موازی [به تقلید از یکدیگر] توسط گروه‌های متعدد همراه با بی‌اعتنایی کامل به اقتصادی بودن فعالیت‌ها، ابعاد پدیده‌ای است که فرهنگ مسلط مردانه آن را «ابلهانه و احمقانه» تلقی می‌کند. با وجود این، همچنان‌که فعالیت جنبش زنان در سال‌های اخیر نشان داده است، همین کارهای زائد و فعالیت‌های بیهوده است که سبب بروز نوآوری و ابتکار می‌شود.

در واقع، از یک سو، این فعالیت‌ها دربرگیرندهٔ شیوه کنترل نااطمینانی و عدم قطعیت توسط نظام است؛ این فعالیت‌ها جزیره‌ای را می‌سازند که جایگاه انجام آزمایش‌های بینظم و آشفته در زمینه ابتکار و نوآوری است. نظام با جدا کردن جوهر این آزمایش‌ها طی یک نوع فرآیند

گزینش طبیعی، نتایج این آزمایش‌ها را جذب می‌کند. اما از سوی دیگر، این فعالیت‌های زائد و بیهودهٔ نمادین، نشانه یک تفاوت تحویل‌ناپذیر نیز هست؛ این فعالیت‌های زائد زنان، فاقد ارزش است زیرا بسیار جزئی و کوچک‌تر از آن است که وارد حلقه‌های استاندارد شدهٔ بازار فرهنگی توده‌ای شود. بزرگ‌نمایی نمادین بازده کار زنان، ارزش [اقتصادی] بیهوده و عبث را به نظام وارد می‌کند، و حق مسلم این گروه خاص برای زیستن، و نیز اهمیت کاهش‌ناپذیر زندگی درونی (که هیچ تاریخی نمی‌تواند آن را ثبت کند اما به واسطه آن تجربهٔ فردی به هسته نهایی تجربه تبدیل می‌شود) را بیهوده جلوه می‌دهد.

جنبش زنان حاصل موازنه مخاطره‌آمیز دو نقش است: نخست، نقش آن به عنوان یک نیروی نوساز، نقشی که نمی‌تواند آن را رد کند اما آن را به یک گروه فشار تبدیل می‌کند؛ و دوم کارویژه آن به عنوان یک خواست نمادین که از شرایط روحی و جسمی زنان فراتر می‌رود. جنبش زنان در نقش خود به عنوان یک نیروی نوساز، محتوای سیاسی و فرهنگی فمینیسم را گسترش می‌دهد؛ این نقش اکنون حرفه‌ای و تخصصی شده است. بازماندهٔ گروه‌های کوچک بنیادگرا در مقابل نهادینه شدن مقاومت می‌کنند در حالی که گروه‌های روشنفکری حافظهٔ جنبش را پرورش می‌دهند. به نظر می‌رسد جنبش زنان به گونه‌ای نمادین نقش خود به عنوان یک بازیگر معین را انکار می‌کند. این جنبش با اعطای فرصت متفاوت بودن به همگان، تمایز ویژه خود را باطل می‌کند. چنین به نظر می‌رسد که دوگانگی «برای خود بودن / برای دیگران زیستن» سازندهٔ این ماجرا و نماد زنانگی است؛ این دوگانگی معرّف کنشِ جمعی زنان نیز هست.

جنبش‌های طرفدار محیط زیست، عرصه‌های آشکارتری برای تشکیل نخبگان جدید محسوب می‌شوند. به دلیل فقدان یک وضع مشترک، گروه‌های محیط زیست‌گرا دارای یک وحدت کاملاً نمادین هستند. در اینجا نیز، به سادگی نمی‌توان سطح رقابت در جنبش را تعیین کرد، زیرا ساختار هویت جنبش تا حد زیادی با نقش آن در فشار نهادی و حضور نخبگان بالقوه جدید گره خورده است. این جنبش به رویارویی مستقیم با سیاست‌های عمومی و تصمیم‌گیری‌های دولتی در عرصه فعالیت‌های بیرونی روی می‌آورد. در ضمنِ این رویارویی، جنبش، نقش اساسی در اعمال فشارهایی ایفا کرده است که نه تنها سیاست‌ها را تحت تأثیر قرار داده است، بلکه معیارهای نوآوری را نیز تغییر داده است؛ این جنبش اولویتها را باز تعریف کرده است و معیارهای سنجشِ گزینه‌های بدیل را مجدداً تدوین کرده است.

اما یک مؤلفه فرهنگی بسیار مهم برای تعیین ساختار جنبش طرفداران محیط زیست وجود دارد. در دنیای ساختگی که محصول گسترش ظرفیت ابزاری برای مداخله اجتماعی است، هنوز حوزه‌های نفوذ وجود دارد. آنکه از تکوین مصنوعی جامعه می‌گریزد، از فرصت‌های از دست رفته و رؤیاهای دست یافتنی سخن می‌گوید. «طبیعت» مفهوی است که جنبش محیط زیست می‌خواهد آن را نماد این جنبش قرار دهد؛ این واژه یادآور جوامعی است که کارآمدی و بهره‌وری را به عنوان آیین‌نامه اجرایی خود برای اعمال محدودیت‌هایی برای قدرت مطالعه جوامع [در استفاده از منابع طبیعی] مورد توجه قرار می‌دهد. گروه‌های مؤسس این جنبش در فعالیت‌های اکولوژیکی خود با حذف و لغو ضوابط عملیاتی مؤسسات تولیدی ویرانگر [محیط زیست]، طبیعت را دوباره زنده و فعال می‌کنند از این رو مجدداً می‌توان طبیعت را تجربه کرد.

این کنش ناچیز و تقریباً پنهان به جامعه یادآوری می‌کند که قدرت مولد جامعه ممکن است همان قدرت ویرانگر آن نیز باشد؛ این توجه به عوارض محدودیت‌ها و نداهای رازآلود جهان بیرون و درون ما، روی جدایی‌ناپذیر دیگر سکه الزام بشر به کشف و ابداع است (باتسون، ۱۹۷۲ و ۱۹۷۹). در این تمایل ناگفته و ناگفتنیِ انسان به کشف ناشناخته‌ها، ژرفترین معنای اضطرار و بی‌قراری روحی نوین نهفته است که محرک کنش جمعی بسیاری از گروه‌ها است. این تجربه روحی در جوامع اطلاعاتی همان گرایش به عقل و خرد است؛ این تجربه، ندای رویارویی با خود است که هرگز در ضوابط و هنجارهای عملیاتی مجال بروز نمی‌یابد. در آنجا آن بی‌قراری روحی، نوسازی پیام دین نیست، بخش تخصص یافتهٔ بازار در احساسات و هیجان‌ها نیز نیست. همگرایی و انضمام مجدد تجربه بشری و بازترکیب مفهوم دیگر بودن[۲۰۵] و حدود و مرزهای آن در قالب نوعی وحدت و یکپارچگی شاید مهم‌ترین فعالیت این پدیده‌های جمعی باشد.

اگر عمل دریافت و ارسال اطلاعات برطبق رویه‌های قانونمند و معیارهای کارآمدی به یک قاعده در جوامع اطلاعاتی تبدیل شود، بستگی، سکوت و رها شدن در خلأ اطلاعاتی تنها واژه‌هایی هستند که بر رفتارهای دارای تأثیر فوق العاده ویرانگر دلالت می‌کنند.

۲۰۵. Otherness

بنابراین سمت و سوی کنش‌های جنبش‌های معاصر یک هستهٔ خصمانه و رقابتی را برملا می‌سازد. اگر در جوامع اطلاعاتی، اعمال قدرت تحت نظارت قوانین و ضوابط باشد، خصومت و رقابت در توانایی افراد برای مقاومت در برابر قوانین مسلط و حتی بالاتر از آن، تغییر آنها نهفته است. رقابت و خصومت در توانایی برای نامگذاری فضا و زمان با ایجاد و توسعه زبانهای جدید نهفته است که واژگان مورد استفادهٔ نظم اجتماعی برای سازماندهی تجربه [زندگی] روزانه ما را تغییر می‌دهد یا از بین می‌برد. رقابت و خصومت در توانایی برای نشاندن عقل در جایگاهی فراتر از دانش برای گزینش انعکاس مؤثر به جای انعکاس ابزاری اطلاعات نهفته است. اینها شیوه‌های تشکیل و تفسیر حجم عظیم اطلاعات از سوی جنبش‌ها است که بدینوسیله آنها نام دیگری به جهان می‌دهند. خصومت و رقابت، در ساختارسازی بازیگر جمعی (یعنی در شیوه سازماندهی هویت یکپارچهٔ بازیگر جمعی) متجلی می‌شود. کنش جنبش‌ها ضمن ساختار سازی خود، در عین حال چالشی برای نظام محسوب می‌شود.

اکنون می‌توانیم توجه خود را به دومین بعد جنبش‌ها معطوف کنیم، یعنی اشکال سازمان و کنش؛ به هنگام بروز گونه‌های تعارض نه در متن کنش جمعی بلکه در شکل و فرآیند کنش جمعی. ساختارِ بسیج، گذرا و بازگشت‌پذیر است؛ ساختار بسیج، بر مشارکت مستقیم مبتنی است که صرف‌نظر از نتایج آن به عنوان کالایی برای بهره برداری تلقی می‌شود؛ ساختار بسیج برای برآوردن نیازها و رفع ضرورتهای افرادی طراحی می‌شود که دیگر بین اوقات فراغت تمایزی قائل نیستند. این ساختار فراتر از محتوای عینی بسیج، ضوابط دیگری را به نظام تزریق می‌کند. که متضمن تعریف هویت فردی در هویت جمعی است، زمان برگشت‌پذیر که به دنبال نوسان‌ها و ضرباهنگ‌های فردی بروز می‌کند بر تعدد و کثرت اعضاء و خواست افراد برای تغییر مبتنی است؛ در مقابلْ، زمانِ پیش‌بینی‌پذیر در جامعه اطلاعاتی قرار می‌گیرد. مشارکت به مثابه یک تعهد و نه یک وظیفه تلقی می‌شود؛ مشارکت، نتایج مقطعی دارد و پیامدهای جهانی ندارد اما همین پیامدهای بخشی، رابطه و پیوند جهانی دارد، گردش افراد در گروه و سازمان‌های مختلف نیز شاخصهای این اختلال و آشفتگی کُدها است.

مؤلفه‌ها و ویژگی‌هایی که چالش علیه نظام را نمایان‌ترمی‌کنند، ساختار سازمانی و روابط درونی قدرت جنبش‌ها هستند که همچون فضاهای باز عمل می‌کنند که در آن قرار دادهای کاملاً مذاکره‌پذیر و اجماع‌پذیر منعقد می‌شوند. سازمان جنبش باید این توافق و مذاکره را

تضمین نماید؛ و باید تضمین کند که کنش جمعی، حاصلِ یک فرآیند قراردادی و ارادی است. نگرانی درباره کیفیت روابط درونی سبب شناخت روابط قدرت است؛ یعنی، شناخت تفاوت‌ها و مخاطرات نهفته در این روابط تلاش برای حفظ کنترل این بعد از جنبش‌های اجتماعی از طریق تشدید فعالیت تأمل و درون اندیشی[۲۰۶] این خطر را به همراه دارد که به دنبال آن گروه‌ها در لاک خود فرو خواهند رفت. اما همزمان تلاش برای حفظ کنترل روابط قدرت، شواهدی برای خصلت قراردادی و ارادی این روابط در اختیار ما می‌نهد. در این شرایط مردم خود هویتشان را انتخاب می‌کنند. آنها به یک گروه یا یک طرح[۲۰۷] تعلق ندارند زیرا آنها یا شرایط عینی مشترک دارند یا به یک انتخاب قطعی برگشت ناپذیر مبادرت کرده‌اند، به این دلیل که می‌خواهند انتخاب مستمر داشته باشند و مسئولیت انتخاب خود را به عهده بگیرند.

این قرارداد ضمنی، پایهٔ روابط بین گروه‌بندی‌های حرفه‌ای‌ترو بازماندگان جنبش‌ها نیز هست. گرچه گروه‌بندی‌های تخصصی به تشکیل ساختار هویت جمعی و پرورش آن کمک می‌کنند، اما آنها می‌دانند که تنها با تأمین انواع خاصِ کالاهای نمادین، و تنها با عنایت و احترام به الگوی روابط قدرت که قبلاً توصیف شد، می‌توانند جایگاه خود را حفظ کنند.

ساختار سازمانی شبکه‌ها و روابط قدرت در مقابل ضوابط و رمزهای مسلط قد علم می‌کند. درواقع، آنها می‌گویند که آشکار ساختن قدرت به معنی تهی ساختن آن نیست، بلکه به معنی کنترل و نظارت بر قدرت است. آنها تذکر می‌دهند که پیمان‌های دارای قدرت پنهان نیز همواره نادرست و پوچ است آنها منطق مبادله را نیز که عدم تقارن آنها را آشکار نمی‌کند رد می‌کنند این چالش در نظام‌هایی که جایگاه قدرت را پنهان و خنثی می‌کنند عمیقاً مهم است. این هستهٔ خصمانه ـ که توضیح داده‌ام ـ در کنار معانی دیگر نهاده می‌شود. جستجو برای معانی خصمانهٔ کنش یکی از نتایج تحلیل است و زمانی انجام می‌شود که سایر معیارهای توضیحی را نیز استفاده کرده باشیم. تحقیق درباره معانی کنش خصمانه برای توضیح آن دسته از عناصر رفتار مورد استفاده قرار می‌گیرد که نمی‌توان آنها را بر اساس مثلاً روابط مبادله یا روابط مبتنی بر محاسبات راهبردی توضیح داد. کنش جنبش‌های معاصر مؤلفه‌هایی دارد که نمی‌توان با این

---

۲۰۶. Self reflective

۲۰۷. project

پارادایم‌ها توضیح داد. به‌ویژه، تقلیل خصلت درون اندیشی و خصلت رسمی‌ترکنش گروه، که به نظر می‌آید در لحظات مختلف خود را از محتوای فرض خود رها می‌سازد، به یک تبیین بر اساس روابط مبادله غیرممکن است. چنین پیوند عمیقی با شکل کنش، با خصلت آن به عنوان یک رمز، با ماهیت کنش به عنوان یک فرآیند را به سادگی نمی‌توان بر اساس محاسبه هزینه ـ فایده تحلیل کرد. تحلیلِ کنش گروه مستلزم استفاده از معیار توضیحی دیگری است. تحلیل معانی خصمانه و رقابتی کنش ممکن است رویکردی ثمربخش در این خصوص باشد. فرضیه‌ها در اینجا این است که تعارض [در جنبش] ورای معیارهایی ظهور می‌کند که مولد معنا هستند. مسأله تعارض در اینجا شرایط مبادله، دوره‌های مبادله یا بهترین شیوه اجرای آن نیست، بلکه معنی واقعی خود مبادله است.

همزمان هسته خصمانه که رمزهای رسمی را درگیر می‌کند ماهیتی جدای از محتوای عینی کنش ندارد. هرچه میزان انطباق همزمانی و هماهنگی کنش با معانی آن بیشتر باشد، یعنی اینکه میزان هماهنگی گروه با اقداماتش و نه چگونگی انجام کنش‌هایش بیشتر باشد، میزان کاهش توانمندی [نهفته در] چالش بیشتر خواهد بود. و گروه بیشتر نهادینه می‌شود. جنبش مبتنی بر جستجوی آرامش روحی، در قالب کلیسا نهادینه می‌شود؛ فرهنگ جوانان به مدروز تبدیل می‌شود که بازار رسانه‌ها آن را به نام خود تبلیغ و سریعاً مصرف می‌کنند؛ مسایل فمینیسم به بازسازی آداب و رسوم و اخلاق تبدیل می‌شوند؛ اکولوژی به یک کالای قابل مبادله در بازار سیاسی تبدیل می‌شود. نهادینه شدنْ [گروه‌ها]، عرصه تعارض را به سایر مسایل و سایر بازیگران منتقل می‌کند. پرسش‌ها [مسایل] و گروه‌های اجتماعی که زمانی کانون تعارض بودند سال‌ها بعد درمی‌یابند که آنها به نخبگان جدید، نوسازان بازار، یا مُصلحان نظام سیاسی تبدیل شده‌اند در این میان، در حوزه‌های دیگر نظام مسایل اختلال برانگیز دیگری مطرح می‌شوند که به شیوه‌های متفاوت و با بسیج بازیگران جدید، معماهای بنیادین پیچیدگی در بحبوحه تعارضات که ویژگی ذاتی نظام‌های حجیم اطلاعات هستند، را بازگو می‌کنند. درواقع حوزه تعارض، شماری مسایل محوری را دربر می‌گیرد که تداوم و ثبات معینی دارند، حال آنکه بازیگرانی که این مسایل را بیان می‌کنند به سرعت تغییر می‌کنند. ما می‌توانیم فرض کنیم تغییرپذیری زیاد در کنش یک گروه، به نفع استقلال بین اشکال و محتویات کنش و ظرفیت بیشتر برای بهره‌برداری از تأثیر رقابتی رمزها خواهد بود.

رقابت و خصومت جنبش‌ها دارای یک ویژگی کاملاً ارتباطی است. این ویژگی، رمزهایی نمادین دیگری برای بقیه اعضاء جامعه [که عضو جنبش نیستند] تأمین و ارائه می‌کند؛ رمزهایی که منطق مرزهای مسلط [رایج] را دگرگون می‌سازند. شناسایی سه الگوی کنش ارتباطی در اینجا امکان‌پذیر است:

۱. پیامبری (پیشگویی)[۲۰۸]: ارسال پیامی امکان‌پذیر است که قبلاً کسانی که آن پیام را ابلاغ می‌کنند به صورت مستقیم آن را تجربه کرده باشند. تلاش و مبارزه برای ایجاد دگرگونی قبلاً در زندگی و در ساختار گروه متجلی می‌گردد.

پیامبری (پیشگویی) نمونه روشنی از تعارض بین ظاهر و محتوای کنش است که قبلاً دربارهٔ آن صحبت کردم. پیامبران همیشه به نام شخص دیگری [و از جانب فرد دیگری] سخن می‌گویند، اما آنها نمی‌توانند کمکی به دیگران بکنند مگر اینکه خودشان را به عنوان اسوهٔ پیامی که مبلغ آن هستند ارائه کنند. بر این اساس وقتی که جنبش‌ها برای دگرگون ساختن ضوابط و رمزها مبارزه می‌کنند، آنها فرهنگ‌ها و سبک‌های نوین زندگی را گسترش می‌دهند که وارد بازار سیاست و فرهنگ می‌شوند یا نهادینه می‌شوند.

۲. پارادوکس: به ستوه آوردن یا تغییر رمز مسلط، اقتدار آن را نمایان می‌سازد.

۳. بازنمایی: پیام به شکل یک بازتولید نمادین درمیآید که رمزها را از محتویاتی که معمولاً آنها را می‌پوشانند جدا می‌سازد. پیامْ ممکن است با دو شکل دیگر ترکیب شود. جنبش‌های معاصر اشکال بازنمایی (مانند تئاتر، ویدئو و رسانه‌ها) را بکار می‌برند.

با استفاده از این سه الگو جنبش‌ها برای بقیه جامعه به عنوان نوعی رسانهٔ خاص عمل می‌کنند، که کارویژه اصلی آن افشای زوایای پنهان نظام جامعه است. این زوایای پنهان عبارتند از: هسته اصلی سکوت، خشونت، یا قدرت خودسرانه‌ای که رمزهای مسلط همواره از آن برخوردارند. جنبش‌ها رسانه‌هایی هستند که از طریق کنش سخن می‌گویند [و با عمل خود حرفشان را می‌زنند]. این بدان معنی نیست که آنها هیچ حرفی نمی‌زنند، شعارهایی مطرح نمی‌کنند یا پیامهایی نمی‌فرستند؛ بلکه کارویژه آنهابه عنوان واسطه‌هایی بین تنگناهای نظام و زندگی روزمره مردم اساساً در عملکرد آنها نمایان و آشکار است. پیام اولیه آنها بیان این

۲۰۸. prophecy

واقعیت ساده است که آنها وجود دارند و فعالیت می‌کنند. این پیام به جامعه می‌گوید که معضلی در جامعه وجود دارد که همه درگیر آن هستند و گونه‌های جدید قدرت حول آن معضل اعمال می‌شوند. ساختار قدرت می‌گوید که راه‌حل آنها برای رفع این معضل، یگانه راه‌حل ممکن است اما در همین حال منافع خاص خود و هستهٔ قدرت خودسرانه و سرکوبگرانه خود را پنهان می‌سازد. جنبش‌ها با انجام اقدامات و شیوه‌های عمل خود، اعلام می‌کنند که راه‌های دیگری نیز برای رفع مشکل به روی جامعه باز است آنها اعلام می‌دارند که تنگناهای دیگری نیز وجود دارد و نیازهای افراد یا گروه‌ها را نمی‌توان به تعریفی که قدرت از آن نیازها ارائه می‌دهد فروکاست. کنش جنبش‌ها را می‌توان به عنوان نماد و به عنوان ارتباطات تلقی کرد. این نگرش، در متن تمایز کهن بین معنی کنش ابزاری و کنشی بیانی قرار دارد، زیرا در جنبش‌های معاصر، نتایج کنش جنبشی و تجربه فردی رمزهای جدید با یکدیگر هماهنگی و انطباق دارند. کنش [جنبش] پیش از تولید نتایج محاسبه‌پذیر و فراتر از آن قواعد ارتباطات را دگرگون می‌سازد.

هـ ـ شبکه‌های پنهان و کنش آشکار

جنبش‌های معاصر یک الگوی عملکرد دو وضعیتی را به نمایش می‌گذارند: وضع عادی شبکه‌ای از گروه‌های کوچک پنهان در زندگی روزمره است که خواهان مداخله شخصی در ابداع و آزمایش الگوهای فرهنگیان‌اند این شبکه‌ها فقط در ارتباط با مسایل خاصی ظهور می‌کنند؛ مانند شبکه‌های بسیج برای صلح هرچند شبکهٔ پنهان مرکب از گروه‌های پراکنده و کوچک است اما یک چرخه مبادلات نیز هست. گردش افراد و اطلاعات از طریق شبکه صورت می‌گیرد و سازمان‌های مشخص (مانند کانون‌های تخصصی) وجود دارند که ضامن حفظ یکپارچگی و وحدت هستند. شبکه پنهان امکان عضویت چندگانه در گروه‌های مختلف را فراهم می‌کند؛ این عضویت هم در مقایسه با دوره زندگی افراد و هم به لحاظ میزان، زمان زیادی را از افراد به خود اختصاص نمی‌دهد (پاره‌وقت و کوتاه‌مدت) و مستلزم تعهد شخصی و هماهنگی یکپارچگی مؤثر کسانی است که عضو جنبش هستند.

الگوی دوقطبی به وضوح نشان می‌دهد که پنهان بودن و آشکار بودن، کارویژه‌های متفاوتی دارند و این کار ویژه‌ها با یکدیگر ارتباط متقابل دارند. پنهان بودن تجربه مستقیم الگوهای نوین

فرهنگی را امکان‌پذیر می‌سازد، و با تکوین معانی و تولید رمزهای جدید، تغییر را تشویق و تسهیل می‌کند. برونداد فرهنگی آن غالباً فشارهای فرهنگی رایج را به چالش می‌طلبد. پنهان بودن، نوعی آزمایشگاه زیرزمینی برای ستیزه جویی و نوآوری است. وقتی گروه‌های کوچک به عرصه جامعه می‌آیند، هدف آنها رویارویی با اقتدار سیاسی در برخی حوزه‌های خاص است. بسیج [اجتماعی] یک کارویژه نمادین چندلایه[۲۰۹] دارد. بسیج [اجتماعی]، علیه منطق راهنمای تصمیم‌گیری با توجه به یک سیاستگذاری عمومی مشخص، به مخالفت بر می‌خیزد. همزمان جنبش همچون رسانه‌ای عمل می‌کند که پیوند بین یک معضل خاص [در جامعه] و منطق حاکم بر نظام را برای بقیه جامعه آشکار می‌سازد. سوم، بسیج اجتماعی اعلام می‌کند که الگوهای فرهنگی بدیل نیز [برای اداره جامعه و حل مشکل] وجود دارد، به‌ویژه الگوهایی که کنش جمعی جنبش اجتماعی ارائه می‌کند و به اجرا در می‌آورد. بسیج (اجتماعی) هسته اصلی ابتکار فرهنگی، خواسته‌های ستیزه جویانه، و سایر سطوح را که دربر گیرنده کنش جنبش هستند، متحد می‌کند.

این دو قطب با یکدیگر پیوند متقابل دارند. پنهان بودن (دوره کمون جنبش) امکان اقدام آشکار را فراهم می‌کند زیرا منابع همبستگی و انسجام مورد نیاز کنش را تأمین می‌کند و چارچوب فرهنگی لازم برای بسیج اجتماعی را فراهم می‌آورد. کنش آشکار جنبش شبکه‌های مخفی را تقویت می‌کند، بر استحکام آن می‌افزاید، گروه‌های فرعی دیگر می‌آفریند، و هواداران جدیدی را به عضویت خود در می‌آورد که کنش عمومی جنبش آنها را جذب کرده است؛ مانند جنگ سالارانی که به شبکه‌های پنهانی جنبش می‌پیوندند. بسیج [اجتماعی]، نهادینه شدن عناصر جنبی در جنبش و نهادینه شدن نخبگان جدید که در این حوزه شکل گرفته‌اند را تشویق می‌کند.

برای اینکه این الگوی دوقطبی پایدار بماند و عملکرد مؤثر داشته باشد، شرایط خاصی باید محقق شود. این شرایط خاص عبارتند از:

۱. انعطاف و تغییرپذیری زیاد در محیط که مانع از درونی شدن و در خود فرو رفتن گروه‌ها در شبکه پنهانی جنبش می‌شود.

---

۲۰۹. multilayered

۲. انعطاف‌پذیری بالا در نظام سیاسی که مراحل دقیق و حساس گذر از یک قطب (شبکه‌های پنهانی) به قطب دیگر (کنش آشکار) را متوقف و مسدود نکند.

۳. عوامل (کارگزاران) محلی[۲۱۰] و سازمان‌های پوششی (حمایتی)[۲۱۱] یا سازمان‌های موقتی می‌توانند ارتباطات درونی (در طی دورهٔ کمون جنبش) و ارتباطات بیرونی (در طول دوره بسیج اجتماعی)، را تضمین نمایند. این اشکال رهبری با یک ساختاربندی چندبُعدی گروه‌ها هماهنگ هستند؛ این ساختاربندی مانع شکل‌گیری ساختار نوعیِ این حوزه نیست.

به نظر می‌رسد مدل دوقطبی نشان می‌دهد که بسیج عمومی نقطه تماس مستقیم با نظام‌های سیاسی است. در مراحل خفتگی یا کمون، فقط هسته‌های تخصصی جنبش، تماس‌های عمدتاً ابزاری خود را با بخشی از نظام سیاسی حفظ می‌کنند. اگر ماهیت هدف جنبش اساساً نمادین باشد، چرا باید درگیر روابط مبادله با نظام سیاسی شود، روابطی که همواره بخشی از منطق نمایندگی (بازنمایی) هستند؟

به نظر می‌رسد دلیل اصلی این امر آن باشد که بازیگران جمعی باید حوزه‌های استقلال از سیستم را برای خود نگه دارند، حوزه‌هایی که آنها می‌توانند در آن تغییر ایجاد کنند. این آزمایشگاهی است که الگوهای رسمی در آن ابداع می‌شود، آزمایشگاهی که جنبش آن را با محتویات متناسب با یک هدف خاص پر می‌کند. بر این اساس، رابطه با نظام سیاسی در قالب نوع مبادله، شرط حفظ یا بسط این استقلال است.(کیان،۱۹۸۸).

این نوع رابطه می‌تواند تنها با انعقاد یک پیمان برقرار شود؛ این پیمان پایهٔ مبادله نیست، بلکه فقط شرط پیشبرد و ارتقاء آن است. این منطق نخست در کنش سازمان‌ها و آژانس‌های فراگیر همزمان با آغاز بسیج اجتماعی، تبلور می‌یابد. این پیمان- یک مبادله محدود و برگشت‌پذیر با نهادها ـ همزمان قدرت را نیز نمایان و آشکار می‌کند. قدرت که معمولاً با اعمال رویه‌های جاری در نظام به‌گونه‌های بیطرف و خنثی جلوه می‌کند، برای ایفای مسئولیت خود یعنی اعمال اقتدار، در اجرای یک پیمان به صحنه می‌آید. بر این اساس، جنبش‌ها امکان می‌یابند فاصله‌ای که آنها را از قدرت جدا می‌کند، بسنجند و مأیوس و سرخورده رویارویی را بپذیرند.

---

۲۱۰. Area agencies

۲۱۱. umbrella

از طریق این ابزارها برای جامعه امکان طرح آزادانه تنگناها و معماهایی فراهم می‌شود که جنبش‌های اجتماعی از طریق کنش و فعالیت خود پرده از آنها برداشته‌اند؛ همچنین جامعه امکان می‌یابد نهادهای سیاسی مناسب‌تر و سازگارتربرای مقابله با آن تنگناها ایجاد کند.

فصل ششم

جنبش علیه رانندگی با حال مستی

جان. دی. مک‌کارتی[۲۱۲]

الف ـ درآمد

حتی جنبش‌های اعتراض ایالات متحد از الگوهایی پیروی می‌کنند که به لحاظ جغرافیایی تفکیک‌پذیرند و به یک موضوع اختصاصی می‌پردازند. ساختارهای دولتی، گروه‌های ذینفع و گروه‌های اپوزیسیون همگی ممکن است آینهٔ اشکال سازمانی و اهداف یکدیگر باشند.

مرگ ناشی از تصادف با رانندگان مست تنها شکل آدمکشی قابل پذیرش از نظر اجتماعی است.

راننده مست خودروی خود را به یک جنگ افزار تبدیل کرده است که زندگی نونهالان را تهدید می‌کند.

---

۲۱۲. John D. Mc Carthy

با فراگیر شدن استفاده از خودرو طی پنجاه سال اخیر، تلفات و صدمات جدی ناشی از حوادث رانندگی به سرعت افزایش یافته است. مرگ و میر افراد در بزرگراه‌ها در میان همه ملل ثروتمند به امری عادی تبدیل شده است؛ دلیل آن بسیار ساده است: خودرو محور زندگی روزمره اکثریت شهروندان شده است. مجموع تلفات ناشی از سوانح رانندگی در ایالات متحده آمریکا طی چند دهه اخیر بین چهل تا پنجاه هزار مورد در سال، گزارش شده است. تخمین‌زده می‌شود که نزدیک به نیمی از این مرگ و میرها با نوشیدن مشروبات الکلی در ارتباط باشد. به علاوه هر یک از این کشته شدگان، خویشاوندان و دوستانی دارند که در غم از دست دادن آنها سوگوار شده‌اند. بر اساس یکی از برآوردهای اخیر، ۲/۲ میلیون نفر از مردم اظهار داشتند که خویشاوندان درجه اول آنها قربانی حوادث رانندگی مرتبط با نوشیدن نوشابه‌های الکلی بوده‌اند، ٤میلیون نفر سایر خویشاوندان خود را قربانی سوانح رانندگی با حالت مستی می‌دانند و ۳/٦ میلیون نفر نیز دوستان نزدیک خود را در این قبیل سوانح از دست داده‌اند. (کیلپاتریک، آمیک،۱۹۹۰، ص۷۹). به رغم اینکه این مردم آمادهٔ یک حرکت دسته‌جمعی برای یافتن راه‌حلی برای این معضل بودند، تا اواخر دهه۱۹۷۰، نه جنبشی ظهور کرد و نه این مبحث توجه جدی رسانه‌ها را به خود جلب کرد.

کشته شدن یک کودک توسط یک رانندهٔ مست کوشش جمعی ناموفقی را برای حل این معضل برانگیخت. در پی این حادثه در اواخر دهه۱۹٦۰، ماریلین ساگ انجمن مادران معترض علیه رانندگی در حال مستی را در کارولینای شمالی بنیان نهاد وقتی پسر خانم ساگ توسط یک راننده مست کشته شد، وی تلاش کرد یک واکنش دسته‌جمعی برای محافظت از سایر کسانی که در معرض تهدید رانندگان مست بودند سازماندهی کند. اما رویدادهایی چون سوانح رانندگی منجر به فوت، باید به‌گونه‌های تفسیر شوند که برانگیزاننده کنش دسته‌جمعی باشند، و تفاسیر مناسب نیز پیش از آنکه بتواند خود را با یک کنش مؤثر دسته جمعی سازگار کند باید با گفتمانهای موجود تشدید شود. تا سال ۱۹٦۸، عمدتاً سوانح رانندگی، تصادفاتی تلقی می‌شدند که هیچ‌گونه اقدام جدی برای کنترل آنها صورت نمی‌گرفت. در چارچوب این زمینهٔ تفسیری، مقامات محلی و رهبران جامعه، خشم خانم ساگ را به سمت فعالیت‌های مربوط به ایمنی خودروها که در آن زمان متداول بود سوق دادند.

وضعیت خانم ساگ فاقد عناصر لازم برای برانگیختن کنش جمعی بود. این عناصر عبارت بودند از: مبنای ذهنی مستحکم و هوادارانی منسجم که این مبنای ذهنی را تشدید و تقویت کنند و مسیر دستیابی به آن را هموار سازند. گامسون(۱۹۹۰) بر این باور است که یک مبنای فکری مؤثر سه عنصر دارد: (الف) ریشهٔ مسأله و راه‌حل آن را به‌گونه‌های جمعی و نه فردی تعریف می‌کند؛ (ب) این مبنای فکری توصیف کننده نوعی بی‌عدالتی است که تنها از طریق اقدام مبارزه جویانه قابل اصلاح است؛ و (ج) این مبنای فکری رقبای این مبارزه یعنی ما و آنها را تعریف می‌کند. اسنو و دیگران (۱۹۸٦) مشخصاً به این نکته اشاره می‌کنند که ایجاد مبنای فکری مؤثر مستلزم وقوع دگرگونی‌های نسبتاً خودجوش اما حیاتی در نحوهٔ صورت‌بندی حیطه خاصی از زندگی اجتماعی می‌باشد، به‌گونه‌ای که یک حوزهٔ از پیش قطعی انگاشته شده، مجدداً به مثابه یک حوزهٔ مسأله آفرین و نیازمند اصلاح و ترمیم صورت‌بندی شود، یا حوزه‌ای که هنجاری یا قابل قبول تلقی می‌شده است در قالب نوعی حقکشی و بی‌عدالتی، چهارچوبی نوین پیدا کند. یک مبنای فکری باید تجلی روح جمعی بوده و با آمیزه‌ای از هویت‌های متقاطع قابل حصول باشد. در سال ۱۹٦۸، الگویی فرهنگی از مبنای فکری مؤثر در جهت باز تفسیر مبنای نگرشی حاکم بر مسأله تصادفات، و هوادارانی که مروج ایجاد چنین چارچوبی باشند در اختیار مارلین ساگ قرار نداشت.(۱)

اما در اواخر دهه هفتاد بود که خشم رکندی لایتنر در اثر کشته شدن دخترش توسط یک راننده مست، سبب ایجاد الگویی جهت اقدام جمعی برضد رانندگان مست و منجر به تشکیل گروهی از هواداران در قالب یک جنبش اجتماعی گردید. این فرآیند تغییر و تحول که فرصت‌های سیاسی و فرهنگی پیشروی این دو مادر (که با مسأله رانندگان مست درگیر بودند) را به‌گونه‌های مطلوب متحول ساخته بود با تشکیل گروهی از پژوهشگران بهداشت عمومی در آمریکا در اواخر دهه ۱۹۵۰ آغاز شد. این گروه این اندیشه را ترویج کردند که خیلی از انواع تصادفات قابل پیشگیری هستند و از این رو می‌توان جلوی تصادفات را گرفت (هارون، ساچمن و گلین،۱۹٦٤). همزمان با جدی‌ترشدن این مسأله بحث عمومی دربارهٔ شناخت علل کاهش مرگ و می‌رها و جراحات ناشی از سوانح رانندگی آغاز شد. در خلال طرح ادعاهای گوناگون در این زمینه، چند چشم‌انداز نسبتاً منسجم پدید آمد. دو چشم‌انداز از مجموعهٔ چشم‌اندازهای فوق ـ یعنی ایمنی خودروها و رانندگی در حال مستی ـ پشتوانه فرهنگی برای

تعابیر و تفاسیری فراهم آورد که بازماندگان سوانح رانندگی از این مسأله ارائه می‌کردند. برخی از این افراد، بعداً در زمرهٔ فعالان جنبش شهروندان مخالف رانندگی با حال مستی درآمدند. شهروندان فعال و نگران سوانح رانندگی اکثراً چشم‌انداز رانندگی در حال مستی را اتخاذ کردند و آن را پذیرفته و به آن ایمان آورده‌اند از آنجا که هر کدام از این نگرشها چارچوب خاصی را دربارهٔ علل این مسأله دارد، هواداران هرکدام از این دیدگاه‌ها شیوه‌های کاملاً متمایزی برای حل این مسأله و کاهش حوادث رانندگی پیشنهاد می‌کنند؛ دیدگاهی که مورد تأیید اکثریت فعالان قرار گیرد اهداف و راهبردهای آنها را شکل می‌دهد.

با سازماندهی نخستین گروه از شهروندان فعال، آنها به عرصه‌ای عمومی وارد شدند که سرشار از وجود برداشت‌ها و نگرش‌های رقیب دربارهٔ علل و راه‌حل‌های سوانح رنندگی و پیامدهای آن بود. در این گفتار، ریشه‌های اصلی مبنای ذهنی دیدگاه ایمنی خودروها و رانندگی در حال مستی را تبیین می‌کنم و توضیح می‌دهم که چرا مبنای فکری رانندگی در حال مستی تا این اندازه جذاب شده و با اقبال عمومی گسترده مواجه شده است. بحث خود را با بررسی عناصر مبانی رقیب آغاز می‌کنم، مبانی فکری ممکن است از حیث تشدید و همنوائی، انسجام و پیچیدگی متفاوت باشند. این تفکر، سرنخهایی دربارهٔ اهمیت نسبی این ابعاد در فهم تنوع جاذبهٔ مبانی عمومی در اختیار ما قرار می‌دهد (اسنو و دیگران، ۱۹۸٦؛ گامسون، ۱۹۹۰؛ گاسفیلد، ۱۹۸۸ب). مشروعیت نسبی، قدرت نسبی و دسترسی نسبی به منابع که منشأ ایجاد مبانی ذهنی و کسب پشتیبانی عمومی از آنها است در تبیین موفقیت و غلبه یک مبنای خاص بر سایر مبانی حائز اهمیت است. (گامسون،۱۹۸۸). سرانجام، فرآیندهای خبرسازی توسط بازیگران رسانه‌ای میزان توجه عموم به یک مبنای فکری را تعیین می‌کنند؛ شناخت ما از شیوه‌های متداول و مرسوم بازیگران رسانه‌ای به هنگام آشکار شدن آنها این تحلیل‌ها را برملا خواهد ساخت.

ب ـ ایجاد مبانی ذهنی غالب

مبانی فکری موجود برای توضیح مرگ و میرها و جراحات ناشی از تصادفات که از پذیرش عمومی گسترده برخوردار شده‌اند عبارتند از ایمنی خودروها، رانندگان مست، و بهداشت عمومی. (گاسفیلد،۱۹۸۸ الف).[۲] هر یک از این چارچوبها که توسط گروه‌های نسبتاً سازمان یافته مختلف ارایه شده است، جنبه‌های متفاوتی از مسأله را مورد تأکید قرار داده و تلقی بسیار

متفاوتی از مجموعهٔ واقعیت‌های یکسان به دست می‌دهد. این مبانی با بیانی عاطفی و تهییج کننده عوامل اصلی این پدیده اجتماعی را هدف قرار می‌دهند.

برای یک دوره بسیار کوتاه در اواسط دهه ۱۹۶۰ مبانی «ایمنی خودروها» بیشترین توجه عموم را به خود جلب کرد. یک گروه نظارتی فدرال پس از انجام تحقیقات وسیع هشدار داد که این مبنای فکری طی سال‌های آینده به مبنای مسلط تبدیل خواهد شد. اما در سال‌های پایانی دهه ۱۹۷۰ ایدهٔ «رانندگی در حال مستی» مقبولیت عام یافت و در آغاز دهه ۱۹۸۰ به یک چارچوب مسلط در میان عموم تبدیل شد.

۱. ایمنی خودروها

پیش از آغاز دهه ۱۹۶۰ در ایالات متحده، اگر گفتگویی دربارهٔ علل حوادث رانندگی در میان عموم شایع می‌شد، اشتباه راننده، علت اصلی این سوانح شناخته می‌شد (نادر،۱۹۷۲) «دیوانه‌ای که پشت فرمان خودرو نشسته است» رایج‌ترین و معروفترین تعبیر برای تبیین وضعیت رانندگانی بود که تعادل خود را از دست می‌دادند و مسئول کشته و مجروح شدن خود و دیگران می‌شدند. در اوایل دهه ۱۹۶۰ گروهی از اصلاح طلبان حرفه‌ای و بوروکرات‌های شجاع،دریافتی بسیار متفاوت از علل مرگ و میرها و جراحات ناشی از سوانح رانندگی در بزرگراه‌ها مطرح کردند. *رالف نادر*(۱۹۷۲) موقعیت آنها را این‌گونه بیان کرد: «تلفات در بزرگراه‌ها به حدی است که هیچ اختلاف‌نظر یا ابهامی در مورد آن وجود ندارد. اکنون این وضعیت تأسفبار برای همه شناخته شده است. اینکه چگونه می‌توان آن را تفسیر کرد مسأله دیگری است و آنچه باقی می‌ماند این است که مانع اصلی بر سر راه انتخاب راهبردهای ایمنی و اجرای آنها را بشناسیم».

نادر دستورکار سیاسی این مبنای فکری جدید را به‌طور خلاصه این‌گونه ارائه کرد: «هدف صنایع خودروسازی باید تولید خودروهایی باشد که حتی با رانندگی رانندگان ابله و مست نیز امن باشند» (گاسفیلد،۱۹۸۸، ص۱۱۵). در همین رابطه، دانیل پی. موینهام، کارمند وزارت کار، پیش از برگزیده شدن به عنوان سناتور از ایالت نیویورک، اظهار داشت:

شواهد زیادی مبنی بر اینکه بتوان با وجود گستردگی تقریباً جهانی جمعیت رانندگان، به سادگی با تغییر رفتار رانندگان شمار تصادفات را به میزان چشمگیری

کاهش داد، وجود ندارد... این مسأله به اتخاذ راهبرد بنیادی ابداع شیوه‌های حفاظتی در مقابل تصادفات منجر می‌شود: فرض بر این می‌گذاریم که همچنان شمار تصادفات رو به فزونی خواهد نهاد. با این وجود، کارآمدترین شیوه برای بیشترین کاهش هزینه مطلق تصادفات، طراحی داخل ماشین است به‌گونه‌ای که میزان جراحات ناشی از تصادفات نسبتاً اندک و خفیف باشد. حسن این رویکرد در این است که این راهکار می‌تواند با تغییر رفتار یک جمع کوچک و محدود ـ یعنی چهل یا پنچاه نفر از مدیران اجرایی صنعت خودروسازی ـ به مرحله اجرا درآید (مونیهام،۱۹٦٦، ص۱۲).

این رویکرد جدید به کاهش تلفات و صدمات ناشی از سوانح رانندگی، گروه کوچکی از اصلاح طلبان به رهبری رالف نادر را تشویق کرد تا این رویکرد را در معرض توجه عموم قرار دهند. تلاش‌های این گروه، اطرافیان رئیس جمهور *لیندون جانسون* را وادار کرد که دست به ابتکار عمل بزنند و پس از سال ۱۹٦٤، یعنی زمانی که کنگره آمریکا و رئیس جمهوری قول دادند برنامه ضربتی اصلاحات داخلی را اجرا کنند، ابتکار عمل در این رابطه به یک جریان تبدیل شد. در این فضا، فعالیت‌های این گروه به ثمر نشست و یک آژانس جدید فدرال در سال ۱۹٦٦ تأسیس گردید که بعدها با عنوان «سازمان ملی تأمین ترافیک بزرگراه‌ها» نامیده شد. آنها امیدوار بودند که این آژانس برنامه اصلاح ایمنی خودروها را اجرا خواهد کرد. اهداف آن به جای تغییر عملکرد و رفتار رانندگان بر بهبود طراحی وسائل نقلیه به عنوان راهکاری مناسب برای کاهش سوانح رانندگی تأکید می‌گذاشت.

هسته اصلی این چهارچوب این بوده و هست که تقویت و بهبود طراحی خودروها می‌تواند احتمال مرگ و میر و جراحات سوانح رانندگی را یا از طریق کاستن از احتمال برخوردها و یا، در صورت وقوع تصادف از طریق کمینه کردن عوارض و تبعات آن، کاهش دهد. در عمل نیز معیارهای متنوعی برای ساختن خودروها در جهت کاهش احتمال تصادفات تدوین و ترویج شد. معیارهای بهبود کیفیت لاستیک خودرو و ترمز ازجمله این تمهیدات بودند. کمربند ایمنی، کیسه هوا، و شیشه ایمنی پیامد «برخوردهای ثانویه»، یعنی برخورد میان راننده و مسافرین با محفظه داخلی خودرو را به حداقل می‌رساند.

محتوای این مبنای ذهنی، فشرده و پیچیده است. پژوهش‌های گسترده‌ای برای پشتیبانی و تأیید این مبنای ذهنی انجام شد و در سطح وسیعی منتشر گردید. نخبگان تحصیل کرده و فن سالار که معتقد بودند سیاست عمومی، اهرم فشاری برای بهبود شرایط این توده‌های عظیم است، با این مبنای ذهنی هم نواگشته و آن را تقویت کردند. اما این مبنای ذهنی تا حد زیادی انتزاعی و مبهم بوده و زبانی که هواداران آن نوعاً به کار می‌برند، زبانی سرد و فاقد هیجان است؛ و سرانجام، اینکه منطق این ایده، ساختاری بود. گاسفیلد (۱۹۸۱) در تبیین احساسیترین و محبوبترین خوانشهای موجود از این مبنای ذهنی می‌گوید: «ویژگی‌های دراماتیک در شخصیت پردازی طراحی خودرو در مقام قهرمان منفی داستان ظاهر می‌شود... نمایش صحنه، و نمایش محیط نمادی از یک عامل انسانی، و مظهر گردانندگان صنعت خودروسازی در مقام قهرمان منفی داستان است».(ص۸۲)

هواداران این مبنای ذهنی در تلاش برای ایجاد یک آژانس فدرال بودند که معیارهای ایمنی را تدوین و برای خودروسازان اعمال کند. «تاریخ تدوین این قانون [یعنی قانون تأسیس این آژانس] نشان می‌دهد که کنگره از دولت فدرال درخواست کرد برای کاهش جراحات ناشی از پدیده موسوم به برخورد دوم، میان سرنشینان خودروها و محفظه داخلی خودرو معیارهای اجباری وضع کند (گراهام،۱۹۸۹، ص۲۱٦).[۳] اصلاح طلبان حرفه‌ای در عمل تغییر رفتار خودرو سازان را که به‌طور چشمگیری از توجه به مسائل مربوط به طراحی ایمنی در خودروها بیعلاقه شده بودند، محور اصلی کار خود قرار دادند. آنها این کار را از طریق اعمال فشار بر آژانس جدید التأسیس که وظیفه تعیین حداقل معیارهای ایمنی برای خودروهای تازه ساخته شده را به عهده داشت، انجام دادند.

در سنت اصلاحات حرفه‌ای از نوع سیاستگذاری ایالات متحده (لوی،۱۹٦۹)، یک آژانس نظارتی فدرال جهت حراست از منافع عمومی در ایمنی خودروها تأسیس شد.[٤] تلاش‌های این آژانس برای تدوین و اجرای معیارهای ایمنی خودروها که بر سطح ملی متمرکز است،[٥] با مقاومت شدید خودروسازان مواجه شده است. سه موضوع مایه دلگرمی و تشویق این آژانس شده است: مرکز ایمنی خودرو، که با الهام از اندیشه‌های رالف نادر تأسیس شد اما اکنون یک سازمان اصلاحی حرفه‌ای و مستقل است؛ شهروندان، سرمایه اصلی و هماهنگ کنندهٔ سازمان اصلاحات تخصصی و حرفه‌ای رالف نادر؛ و شرکت بیمه ایمنی خودرو، ائتلافی از واحدهای

بیمهٔ خودروها. تعارضات موجود دربارهٔ این مبنای ذهنی تقریباً در هیچ مورد مداخلهٔ شهروندان معمولی را درپی نداشته است.

۲. رانندگان مست

قانونی که به موجب آن سازمان ملی ایمنی ترافیک در بزرگراهها تأسیس شد تقریباً به‌طور انحصاری بر مسأله ایمنی خودروها متمرکز است اما همزمان، «خواستار آن شد که تحقیقات جامع و کاملی دربارهٔ رابطهٔ میان مصرف الکل و تأثیر آن بر امنیت بزرگراه‌ها و رانندگان وسایل نقلیه موتوری صورت پذیرد». (قانون ایمنی بزرگراه‌ها، ۱۹٦٦، ص٦). در سال ۱۹٦۸، گزارشی با عنوان الکل و ایمنی بزرگراه‌ها به کنگره آمریکا ارائه شد. مطالعات انجام شده توسط پژوهشگران دانشگاهی در مورد مسأله تصادفات نشان داد که نوشیدن الکل رابطهٔ زیادی با سوانح رانندگی دارد؛ در گزارشی که حاصل این پژوهش‌ها است، آمده است: «در نتیجهٔ استفاده از الکل توسط رانندگان و عابرین پیاده، هشتصد مورد تصادف و بیست و پنج هزار کشته گزارش می‌شود»؛ واقعیت دردناک این است که خیلی از مرگ و میرها، شکستگی دست و پاها و خسارات مالی گریبان‌گیر اشخاص کاملاً بیگناه می‌شود. «ایالات متحده مجلس سنا، ۱۹٦۸، ص۱). در ادامه این گزارش به ارزیابی ابزارهای بالقوه برای حل این معضل در محدوده مبنای ذهنی ارائه شده می‌پردازد. رواج این شیوه‌ها در میان عموم و پس از آن تبدیل شدن آن به راهکارهای اجرایی حقوقی، روندی بسیار طولانی را طی نمود.

با تعریف مسأله، مقصر دانستن رانندگان مست، و ارائه یک راهبرد اجرایی قانونی، این گزارش به الگویی برای یک مبنای ذهنی مؤثر و ارائه ایده رانندگی در حال مستی، تبدیل شد. این گزارش زمینهٔ کاری مهمی برای گسترش فعالیت‌های سازمان ملی ایمنی ترافیک بزرگراه‌ها و دیگر ادارات به‌ویژه شورای ملی ایمنی، فراهم آورد تا در جهت ترویج این مبنای ذهنی و گسترش تلاش‌های محلی و دولتی مبتنی بر مفروضات این گزارش برای یافتن بهترین راه‌حل اقدام کنند. در خلال دهه ۱۹۷۰، سازمان ملی ایمنی ترافیک در بزرگراه‌ها به عمده‌ترین نهاد حامی مبنای ذهنی رانندگی مست تبدیل شد و از طریق برنامه‌های ملی و محلی‌اش، حوزه وسیع و به هم پیوست‌های از هواداران این ایده ایجاد کرد.

همزمان با جنبش شهروندان علیه رانندگی در حال مستی، ابعاد اصلی این مبنای ذهنی شکل گرفت. گاسفیلد (۱۹۸۱) ضمن ارزیابی این مبنای ذهنی، عناصر اساسی آن را این‌گونه توصیف می‌کند:

نخست، رانندهٔ مشروبخوار به عنوان انسان مست تلقی می‌شود. گناه شرب در حال رانندگی تقریباً نمونه کوچک و نماد بی‌نظمی و عدم تمایل به رعایت نظارتها و محدودیت‌های زندگی اجتماعی است... بُعد دوم این قضیه «اصطلاح راننده مست» است؛ آنچه در اینجا توصیف می‌شود نوشیدن نوشابه‌های الکلی در حال رانندگی نیست، بلکه شخص رانندهٔ مست است. شخصیتپردازی این رویداد حس نمایش مخالفت علیه اشخاص بیمار و مست، یعنی سٔانس انحراف را زنده نگه می‌دارد. این داستان، نمایش عواملی است که در آن فرد، بازیگر اصلی ماجرا است.(ص۸۲)

کسانی که این چارچوب را پذیرفته‌اند با تأکید بر مسئولیت اشخاص در این مبنای ذهنی، شناسایی و مجازات رانندگان مست را تنها راهحل روشن این معضل می‌دانند. البته، پیامدهای گسترده‌ترافزایش سطح مجازاتها به عنوان کاهش سطح رانندگی در حال مستی از طریق تأثیرات بازدارنده این مجازات‌ها تلقی شد. تصویرپردازی صحنه مبارزه هواداران این ایده علیه رانندگان مست را در شعار، «جنگ جنگ علیه رانندگان مست» می‌توان دید. شعارهای آمیخته با احساس از قبیل «رانندگان مست بلای جان ما هستند» و «مست قاتل»، نثار رانندگان مست می‌شد.

وقتی که سازمان ملی ایمنی ترافیک در بزرگراه‌ها در کنار تعهد قانونی‌اش به مسأله ایمنی خودروها، به مسأله رانندگان مست نیز توجه کرد، بودجه تخصیص داده شده متناسب با رویه‌های عملی این مبنای ذهنی جدید افزایش یافت. مجموعه‌ای از سیاست‌ها، ازجمله تفویض اختیارات به دولت و حوزه‌های قضایی محلی، گسترش برنامه‌های تحقیق و توسعه و مجموعه برنامه‌های نمایشی، پشتیبانی نهادین حرفه‌ای وسیعی برای مبنای ذهنی [مبارزه علیه] رانندگان مست ایجاد کرد. این پشتیبانی به‌ویژه در میان کارمندان ادارات محلی پلیس فدرال و پلیس محلی و در میان جامعه پژوهشی کشور قوی بود. همه گروه‌های فوق در اشاعه و ترویج و نهادینه کردن این مبنای ذهنی جدید سهم بزرگی داشتند؛ در عین حال مقامات محلی مجری قانون در این خصوص بیشترین نقش را ایفا کردند.

۳. برنامه‌های نمایشی و تبلیغی

طی سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷٤، سی‌وپنج منطقه کمک‌های گسترده دولتی را برای اجرای برنامه‌های ایمنی در مقابل نوشابه‌های الکلی، دریافت کردند. به لحاظ نظری سازوکار اصلی این برنامه‌ها مستلزم بازدارندگی عمومی و خصوصی بود، که نیل به آن از طریق اجرای قانون می‌سر می‌شد. همچنان که سازمان ملی ایمنی ترافیک در بزرگراه‌ها تصریح کرده است، «اجرای قوانین رانندگی تحت تأثیر نوشابه‌های الکلی، عامل ورودی مفهوم سیستم برنامه عملی ایمنی در مقابل الکل است. اهداف این برنامه عبارتند از: ۱) شناسایی، دستگیری و تسلیم مجرمان به مراجع قضایی، ۲) بهینه کردن سطح تلاش‌ها برای القای این مطلب که هزینه بازداشت و دستگیری رانندگان مست بالقوه بسیار زیاد است. (وزارت راه و ترابری ایالات متحده، ۱۹۷٤، ص۱).

میزان دستگیری رانندگان مست در این مناطق در طول دو سال اول اجرای این برنامه، که پلیس به خاطر تقویت تلاش‌هایش مورد حمایت گرفت، بیش از صددرصد افزایش یافت. نرخ دستگیری رانندگان مست در سراسر ایالات متحده در طول دهه۱۹۷۰ در نتیجه این تلاش‌ها و سایر تلاش‌های سازمان ملی ایمنی ترافیک در بزرگراه‌ها بیش از دوبرابر شد. این پیشرفت‌های اجرایی موجب شد که پلیس محلی نیز بر اساس این مبنای ذهنی یعنی [ممنوعیت] رانندگی در حال مستی، وظیفه خطیری را عهده‌دار شود.

برنامه‌های عملی ایمنی در مقابل الکل از تلاش‌های گسترده اطلاعات عمومی حمایت کرد؛ این برنامه‌ها برای جلب توجه مجامع محلی نسبت به مطلوبیت مبنای ذهنی [طرد] راننده مست، طراحی شده بود.

با این استدلال که تنها یک سوم مردم از این نکته آگاه بودند که رانندگان در حال مستی علت اصلی سوانح رانندگی است، برنامه‌های ایمنی در مقابل رانندگی با حال مستی فعالیت‌های آموزش عمومی را در دو سطح به عهده گرفت. سطح اول آگاه ساختن جامعه از گستره معضل رانندگی در حال مستی به‌ویژه نقش چشمگیر این معضل در سوانح رانندگی ناشی از نوشیدن الکل، و سطح دوم، آگاه کردن مخاطبان خاص از فرصت‌ها و امکانات لازم جهت پیوستن و مشارکت در یک تلاش نظام‌مند برای کنترل و بازپروری رانندگان مست «وزارت راه و ترابری ایالات متحده ۱،۱۹۷٤).

٤. پژوهش دربارهٔ رانندگی با حال مستی

از همان آغاز سازمان ملی ایمنی ترافیک در بزرگراه‌ها از کارهای تحقیقاتی مرتبط با علایق و مسایل این سازمان پشتیبانی کرد. این سازمان هماهنگ با مبنای ذهنی [ممنوعیت] رانندگی با حال مستی در زمینه تحقیق دربارهٔ تشخیص و شناسایی رانندگان مست، به ویژه در آزمون تنفسی الکل برای سنجش غلظت الکل در خون، سرمایه‌گذاری کرد. این فناوری، در کنار تحولات حقوقی و قانونی در جهت مجاز شمردن اجرای آن به عملیات اجرایی پلیس کمک کرد. پژوهش‌های گسترده درباره رابطه بین الکل و سوانح رانندگی نیز مورد حمایت این سازمان قرار گرفت، ضمن اینکه کارهای اولیه نیز که فشرده آن در گزارش سنای ایالات متحده در سال ۱۹٦۸ آمده بود، تقویت شد. همچنین سازمان ملی ایمنی رفت و آمد در بزرگراه‌ها تلاش کرد یک نظام گزارش دهی در همه ایالتها برای آزمایش اشخاص درگیر در سوانح مرگبار رانندگی از حیث سنجش غلظت الکل در خون، ایجاد کند. این پایگاه داده‌ها موسوم به نظام گزارشدهی (اطلاع رسانی) الکل مرگبار، برای تهیه شواهد مربوط به شناسایی میزان تأثیر الکل در سوانح مرگبار رانندگی طراحی شد.

همچنین یک ابزار مراقبت برای پیگیری میزان پیشرفت تلاش‌های انجام شده در خصوص کنترل رانندگی در حال مستی ایجاد شد.

٥. تخصیص اعتبار

بیش از ۱/۸ میلیارد دلار مستقیماً به فرمانداری‌های محلی برای انجام فعالیت‌های مربوط به ایمنی خودروها اختصاص یافته است؛ تأکید مکرر سازمان ملی رفت و آمد در بزرگراه‌ها به گونه‌ای بود که بیشتر این اعتبارات به پروژه‌هایی نظیر آموزش رانندگان، اجرای تمهیدات ایمنی عابرین پیاده، کنترل ترافیک، و خدمات بهداشتی اضطراری اختصاص یافت که محور اصلی مبنای ذهنی راننده مست نبود. اما بیش از بیست و هشت درصد این اعتبارات برای خدمات ترافیک پلیس بود که سهم عمده‌ای از آن برای فعالیت‌های اجرایی مربوط به رانندگی در حال مستی هزینه شد، و بیش از پانزده درصد آن مستقیماً به اقدامات موسوم به اقدامات ضد الکل اختصاص یافت. این برنامه‌ها مستقیماً از مبنای ذهنی برای فهم تلفات و جراحات سوانح رانندگی استخراج شد.

ج ـ اقبال عمومی: ۱۹۷۹-۱۹۶۲

تا اینجا دو مبنای ذهنی [مطلوبیت] ایمنی خودروها و [ممنوعیت] رانندگی با حال مستی و تلاش‌های جدی هواداران این اندیشه‌ها برای طرح و رواج این مبانی ذهنی در میان عموم مردم تا سال ۱۹۸۰ به اختصار توصیف کردیم. من قصد ندارم این دو مبنای ذهنی را به‌گونه‌های توصیف کنم که لزوماً با یکدیگر در تضاد هستند. ممکن است یک ناظر خردمند استناج کند که هر دو مبنا بهره‌ای از حقیقت دارند و سیاست‌های اجرایی مبتنی بر هر دو مبنا را باید همزمان تعقیب کرد. اما این دو مبنا باید برای جلب توجه عموم با یکدیگر رقابت کنند (هیل گارتنر و بوسک، ۱۹۸۸) زیرا فضای موجود برای توجه رسانه‌ها به مسایل جاری مردم به طور کلی محدود است. و تبیین‌های چندعلیتی از مسایل و مشکلات عموماً فاقد جاذبه درونی تبیین‌های ساده شده‌ای است که مخاطب خاص دارند (گاسفیلد، ۱۹۸۱؛ اسنو و بنفورد، ۱۹۸۸).

شواهد ارایه شده در نشریه راهنمای خوانندگان به ادبیات ادواری توجه مردم به این دو مبنای ذهنی را صرفاً در دورهٔ پیش از آغاز توجه عموم به مبنای ذهنی رانندگان مست، ثبت و ضبط می‌کند. این منبع نمایه‌ای از مقالات بنیادی ارایه می‌کند که در اکثر گاهنامه‌های دوره‌ای در ایالات متحده منتشر می‌شوند.(۶) چنین به نظر می‌رسد که تلاش‌های مبلغان و هواداران مبنای ذهنی ایمنی خودروها در طرح این مسأله در میان عموم مردم و جلب توجه آنها در اواسط دهه ۱۹۶۰ بسیار موفق بودند. تقریباً هیچ روایت یا داستانی دربارهٔ مسایل مربوط به ایمنی خودروها در اوایل دهه۱۹۶۰ در این نمایه به چشم نمی‌خورد، اما افزایش چشمگیر توجه عموم مردم به این مبنای ذهنی در طول دوره ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۷ با تأسیس سازمان ملی ایمنی رفت و آمد در بزرگراه‌ها مقارن شد. به رغم کوشش‌های گسترده این سازمان و شعبات محلی آن برای ترویج مبنای رانندگی افراد مست و عمومی کردن این مسأله در طول این دوره رسانه‌ها تقریباً هیچ توجهی به مسأله نکردند یک ناظر نزدیک [به محافل رسانه‌ای] معتقد بود که در طول چند دهه یک اجماع عمومی دربارهٔ عدم مطلوبیت رانندگی با حال مستی وجود داشت اما این اجماعْ خفیف و راکد بود (گاسفیلد،۱۹۸۸، ص۱۲۶). با این حال توجه عموم مردم به مبنای ذهنی رانندگی افراد مست، پس از سال ۱۹۸۰ به سرعت گسترش یافت.(۷)

د ـ جنبش شهروندان علیه رانندگی در حال مستی

افزایش توجه عموم مردم به مسألهٔ نوشیدن الکل و رانندگی و رشد جنبش شهروندانی که نگران این مسأله بودند روندهای مشابه به دنبال داشت.[۸] پیش از ارزیابی محتوای واقعی و شرح حال توجه عموم این جنبش را به‌طور خلاصه توصیف می‌کنم و تأثیر آن را بر احتمال پوشش رسانه‌ای مسأله توضیح می‌دهم.

با آغاز واپسین سال‌های دهه۱۹۷۰ یک جنبش فراگیر از گروه‌های هوادار ایده ایمنی شهروندان در ایالات متحده ظهور کرد که اعضای آن که بسیاری از آنها قربانیان سوانح رانندگی در حال مستی هستند، تلاش برای کاهش سطح این رفتار و تخفیف پیامدهای آن را آغاز کردند. ناظران متعدد بر این باورند که تلاش‌های آنها قرین موفقیت بوده است. برای نمونه سناتور جان رانفورث(۱۹۸۸) از جنبش مادران علیه رانندگان مست سخن گفت؛ این سازمان برای عموم مردم روشن ساخته است که رانندگان در حال مستی یک جرم بدون قربانی نیست. این تغییر نگرش مردم این امکان را برای کنگره و مجالس قانونگذاری ایالتی فراهم کرده است که قوانین سخت‌گیرانه‌تری دربارهٔ رانندگان مست تصویب کنند. فرانکلین زیمرینگ(۱۹۸۸) یک ناظر اجتماعی شکاک، در مباحثه با این گروه‌های هوادار محلی می‌گوید، بسیج افکار عمومی توسط این گروه‌ها تا حدی موجب افزایش اهمیت مسأله [ممنوعیت] رانندگی در حال مستی به عنوان یک مسأله سیاستگذاری عمومی بوده است(۳۷٤) وی می‌گوید حدس من این است که گروه‌های فعال شهروندی بهتر می‌تواند تصویب قانون ضد رانندگان مست در دهه۱۹۸۰ را تبیین کند. (۳۸۰) سرانجام، مارک وولفسون(۱۹۸۸). در ارزیابی نظام‌مند خود از آثار و نتایج حمایت‌های محلی نتیجه‌گیری می‌کند که تلاش‌های این گروه‌ها تأثیری مثبت بر ابتکارات قانونی ایالتی داشته و شاید بر کاهش میزان مرگ و می‌ر ناشی از سوانح رانندگی نیز بی‌تأثیر نباشد.[۹]

این جنبش متشکل از چند سازمان ملی و محلی است. در سطح ملی، دو گروه فراگیر وجود دارد: جنبش مادران علیه رانندگان مست دارای ادارات مرکزی در هاستر، تگزاس، و گروه جلوگیری از حرکت و رفت آمد رانندگان مست با شعبات مرکزی شتتادی، نیویورک. هر یک از این گروه‌ها دارای شعبات محلی زیادی است که در بیشتر ایالتهای آمریکا گسترده‌اند. علاوه بر این دو سازمان، گروه‌هایی وجود دارند که با هیچیک از این گروه‌های ملی ارتباطی ندارند. در

سال ۱۹۸۵، حدود چهارصد و پنجاه گروه محلی وجود خود را منحصراً وقف این مسأله کرده بودند. نخستین گروه‌های محلی در اواخر دهه۱۹۷۰ در شمال ایالت نیویورک آغاز به کار کردند. این گروه‌ها بعداً به جنبش ممانعت از حرکت رانندگان مست پیوستند، که در سال ۱۹۷۹ توسط دوریس آیکن تأسیس شد. در سال ۱۹۸۵ این جنبش هفتاد شعبه فعال در بیست و سه ایالت داشت. حرکت مادران علیه رانندگان مست در سال۱۹۸۰ توسط کندی لایتنر کالیفرنیا تأسیس شد؛ یعنی زمانی که دختر وی توسط یک راننده مست کشته شد. این جنبش که به سرعت به همه ایالات متحده گسترش یافت، آهنگ حرکت آن در چند سال بعد شتاب بیشتری پیدا کرد. در سال ۱۹۸۵ بیش از سیصد و هفتاد و پنج گروه و سازمان در این رابطه تأسیس شده بود.

تا سال۱۹۸۵، این جنبش دامنه‌ای کاملاً ملی یافته بود به صورتی که دارای بیش از چهارصد و پنجاه گروه محلی بود که در هر ایالت به جز مونتانا دست کم یک شعبه داشت.(۹) اکثریت جوامع آمریکایی یک گروه محلی داشتند و پنجاه و پنج درصد جمعیت آمریکا در روستایی زندگی می‌کردند که یکی از این گروه‌ها مقیم آنجا بود، شصت و هفت درصد مردم در محله‌ای می‌زیستند که این قبیل گروه‌ها از آنجا عضوگیری کرده بودند و نودوپنج درصد مردم در یک بازار رسانه‌ای می‌زیستند که شامل چنین گروه‌هایی بود (مک کارتی، دولتسون، و هاروی،۱۹۸۷). در سال۱۹۸۵، گروه‌های محلی این جنبش، جوامع محلی سراسر ایالات متحده را فراگرفته بود.

۱. گروه‌ها و فعالیت‌های محلی

عناصر سازندهٔ جنبش ضد رانندگان مست، تجلی گروه‌های محلی پرشمار و مشابه است که در پی تغییرات گسترده و متنوع در جوامع خود می‌باشند؛ تعییراتی که در طول چند دهه گذشته نشانه‌های آن ظاهر شده است. این گروه‌های محلی انواع گروه‌های قربانی سوانح رانندگی (گیبس،۱۹۸۲) و بسیاری از گروه‌های زنان (مانس بریج،۱۹۸۳) را شامل می‌شود. این گروه‌ها با اینکه اندازه و شکل متمایز دارند و حوزه اهداف و نوع فعالیت‌های آنها نیز با یکدیگر متفاوت است، معمولاً یک رهبر دارند و نوعاً کوچک هستند و پروژه‌های معطوف به نیروی کار و تحت رهبری واحد انجام می‌دهند. سازمان‌های پیچیده برای فعالیت‌های اجتماعی

(دالتون،۱۹۸۸) این سازمان‌های حداقلگرا، (وید،۱۹۹۱؛ هالیدی، پاول و گرانفورت، ۱۹۸۷) پیکره اصلی ساختاری خود را به هم می‌ریزند و آن را تغییر می‌دهند. این قبیل گروه‌ها نوعاً به دنبال اصلاحات محدود در یک حوزه معین هستند که به ندرت، حتی در مورد گروه‌های متعصب، رژیم را تهدید می‌کند. آنها در تلاش‌های اصلاح طلبانه خود اقدامات قانونی را ترجیح می‌دهند و اساساً به حمایت و کمک جامعه متکی هستند. وقتی آنها به شیوه‌های نامتعارف روی می‌آورند به تعبیر جویس ماشابن (۱۹۸۵) به شیوه‌های موسوم به اعتراض نرم یا آرام تمایل دارند (شیوه‌هایی نظیر روشن کردن شمع در محافل شبانه به احترام قربانیان).

برای توصیف ابعاد نوعی گروه‌های محلی و ویژگی‌های رهبران آنها اطلاعاتی از این گروه‌ها جمع‌آوری شد. برخی از این گروه‌ها، گسترده و به لحاظ منابع غنی هستند این گروه‌ها عمدتاً کوچک هستند به‌طوری که متوسط اعضای آنها سی و پنج نفر است و در فهرست پُستی آنها نیز یکصد نام وجود دارد. به غیر از رهبران این گروه‌ها به‌طور متوسط ماهانه شش نفر نیز داوطلبانه برای گروه کار می‌کنند. در سال ۱۹۸۵ درآمد سالانهٔ هفتاد درصد اعضای این گروه‌ها ۲۵۰۰ دلار یا کمتر از این رقم بود، متوسط درآمد سالانه اعضای گروه۱۲۲۹ دلار بود. بیشتر گروه‌های محلی برای انجام کارهای خود عمدتاً به رهبران، داوطلبان و هدایای بومی و سایر منابع (مانند تلفن، پست، و ذخایر) متکی هستند. این گروه‌ها به رغم برخورداری از پشتیبانی گسترده جوامع خود (مککارتی، دولفسون، و هاروی،۱۹۸۷؛ آنجرلیدر، بلوژچ و کانر،۱۹۸۷)، اساساً به نیروی کار و حمایت مالی اعضای خود وابسته‌اند. در سال۱۹۸۵ حدود۲۲۵۰ رهبر، ۲۷۰۰ داوطلب فعال، ۱۵۷۵ عضو گروه، و چهل و پنج هزار نام در فهرست پستی در قالب بیش از چهارصد و پنجاه گروه فعالیت می‌کردند.

فعالان این جنبش‌ها شباهت زیادی با فعالان سایر گروه‌های حمایتی دارند (وربا و نای،۱۹۷۲؛ دالتون،۱۹۸۸). عجیب نیست که مقام ارشد انجمن محلی یک زن است که یا در خارج از منزل کار نمی‌کند یا کار پاره‌وقت دارد. غالباً او به تربیت بچه‌های مدرسه‌ای در خانه مشغول است. گرچه همه اعضای ارشد گروه‌ها به همکاری جدی مایل هستند (وید،۱۹۸۷)، اما رئیس انجمن معمولاً فعالترین فرد در گروه‌های محلی است (مک کارتی، و ولفسون، وهاروی،۱۹۸۷). رئیس انجمن که حدود چهل و سه سال سن دارد از تحصیلات دانشگاهی برخوردار است. وید(۱۹۸۷) در یک بررسی دربارهٔ گروه‌ها و انجمن‌های مادران علیه رانندگان

مست، به این نکته اشاره می‌کند که روسا، نسبت به سایر کارمندان، آمادگی کمتری برای حضور در نیروی کارگروه‌ها دارند و زمانی هم که استخدام می‌شوند مایلند جایگاه شغلی نسبتاً بالاتری را تصاحب کنند(ص٢٦٥) به طور متوسط بیشترین حجم کارهای این گروه‌ها را کارمندان انجام می‌دهند.

اعضای قربانی سوانح رانندگی نوعاً حدود١/٤ گروه‌های محلی را تشکیل می‌دهند و اکثر مناصب رهبری این گروه‌ها را پر می‌کنند. در میان رهبران، رؤسا عموماً از میان کسانی انتخاب می‌شوند که مسئولیت سرمایه‌گذاری و مسایل مالی سازمان را به عهده دارند. این توصیف با گزارش‌های وید(۱۹۸۷) و آنجرلیدر، بلوچ، و کانر(۱۹۸۷) دربارهٔ رهبران گروه‌های موسوم به جنبش مادران علیه رانندگان مست، همخوانی دارد.

۲. فعالیت‌های گروهی

در حالی که هدف همه این گروه‌ها کاهش معضل رانندگی در حال مستی است، تلاش‌های آنها بازتاب رویکردهای گوناگون است؛ از جمله تأکید بر تقویت آگاهی عمومی، تعقیب راهبردهای قانونی، و ارائه خدمات به قربانیان مستقیم این حوادث رهبران این گروه‌ها در طول سال با اعضای گروه دیدارهای متفاوت دارند و خود مستقیماً در فرآیند عضوگیری و استخدام داوطلبان ـ که مایل به همکاری در انجام طرح‌های آنها هستند ـ حضور دارند. این طرح‌ها عبارتند: آماده سازی و ارسال خبرنامه‌ها، سازماندهی کارها و شعارها و پلاکاردهای تبلیغاتی علیه الکل نظارت بر روند رسیدگی به دعاوی مربوط به رانندگان مست، پیشبرد روند قانونگذاری و مانند آن. گروه‌ها معمولاً به منظور تمرکز زدایی کارها در این طرح‌ها کمیته‌های کاری مختلف تشکیل می‌دهند.

هـ ـ اقبال عمومی: ۱۹۸۷-۱۹۷۹

به محض ظهور این جنبش توجه عمومی به مسأله نوشیدن الکل و رانندگی، به سرعت گسترش یافت. مقایسه میزان توجه سه منبع رسانه‌ای مختلف نشان دهندهٔ الگوی مشابه عطف توجه رسانه‌ها به این مسأله در برنامه‌های خبری شبکه‌های ملی پنج روزنامه ملی و در روایت‌های خبری منتشر شده درصد و دوازده روزنامه محلی است.[۱۰]

در سال‌های اوج پوشش رسانه‌ای روزنامه‌های ملی به‌طور متوسط بیش از سی خبر به این مسأله اختصاص دادند. شبکه‌های خبری نزدیک به ده تحلیل خبری و نشریات محلی نزدیک به پنج عنوان دربارهٔ این مسأله منتشر کردند در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱ شاهد توجه چشمگیر رسانه‌ها به این مسأله بودیم و در سال‌های ۱۹۸۳تا۱۹۸٤ این روند به اوج خود رسید و پس از آن به شدت افول کرد. در عین حال که الگوها مشابه هستند میزان فضا / زمان موجود در این سه رسانه برای پوشش خبری این مسأله متفاوت است. تباین و تنوع پوشش رسانه‌ای این مسأله در حال حاضر در مقایسه با تباین پوشش رسانه‌ای مسأله در سال ۱۹۷۹ چشمگیر است در طول سال‌های اوج پوشش رسانه‌ای نسبت به مبنای ذهنی رانندگان مست، توجه این سه منبع رسانه‌ای به مسأله ایمن خودروها مغفول ماند.

فعالان مدنی با ورود به صحنه بازیگران قدرتمند محلی و ادارات فدرال، تلاش‌های وسیعی برای طرح مسأله [ممنوعیت] نوشیدن الکل در حین رانندگی در محافل عمومی انجام دادند. ظهور این جنبش‌ها تقریباً به‌طور کامل با توجه فزاینده رسانه‌ها به این مسأله همراه بود. جیمز ار.نیکولارس.[11] رابطه درازمدت بین سازمان ملی ایمنی رفت و آمد در بزرگراه‌ها و شهروندان فعال را به عنوان رابطه‌ای فراموش شده در طرح مسأله رانندگان مست در سطح گسترده در افکار عمومی ایالات متحده ارزیابی کرده است. گاسفیلد (۱۹۸۸ الف) این مشاهده را بازتاب می‌دهد و می‌گوید حرکت مادران علیه رانندگان مست و دیگر سازمان‌ها جنبش جدیدی ایجاد کردند که یک قالب مهیج به این مسأله داده است قالبی که در زندگی آمریکایی‌ها پنهان و مسکوت مانده بود.(ص۱۲۵) وی در ادامه می‌گوید، «تحولات دهه ۱۹۷۰ نوعی جامعهٔ پژوهش و سیاستگذاری ایجاد کرده بود که گرچه دارای قدرت نسبتاً محدودی بود در فضای جدید توجه و نگرانی عمومی به مسأله به خوبی مورد بهره‌برداری قرار گرفت. با وجود این، توانایی جنبش برای فراهم ساختن یک نمادگرایی، یک تصویر و یک کانون مهیج، خود یک عامل توانمند در شتاب بخشیدن به این روند بود»(ص۱۲٦).

بسیاری از افراد فکر می‌کردند که قدرت انگیزشی ذاتی این جنبش، محور اصلی تأثیر آن بر افکار عمومی است. عنوان حرکت مادران علیه رانندگان مست بیانگر نمادهایی است که تصویری گویا از این مسأله ارایه می‌کند. واژه «مادران» این مسأله را در چارچوب خشونت علیه کودکان قرار می‌دهد. واژه «علیه» به معنی احساس مبارزه و وجود دشمن است، و واژه

«رانندگان مست» تصویر رانندگانی است که در اثر تحریک و تأثیر ناشی از نوشیدن الکل رانندگی می‌کنند و افرادی هستند که به لحاظ اجتماعی رفتاری غیرمسئولانه و خارج از کنترل دارند. اصطلاح «مست قاتل» شخصیت منفی این داستان است. حرکت مادران علیه رانندگان مست، بیان احساسی و مهیج برای تبیین این واقعیت است که عموم مردم قربانی این پدیده هستند (گاسفیلد،۱۹۸۸ الف،ص۱۲۵) اندرومک گویری (۱۹۸۹)، از نخستین مدیران اجرایی این جنبش معتقد است که عنوان این سازمان یکی از کلیدهای موفقیت آن بوده است این عنوان به شما می‌گوید که وقتی مجرم را معرفی کنید چه کاری می‌تواند برای شما انجام دهد. شما عاشق این اصطلاح هستید.

خاطرات مارینل تیموتز(۱۹۸۹)، مؤسس نخستین شعبه این جنبش در تگزاس و هماهنگ کنندهٔ این جنبش در این ایالت این تصور را تقویت می‌کند که رسانه‌ها برای القای پیام ضد رانندگان مست در صورتی که این پیامها توسط فعالان جنبش ارسال شود، مقبولیتی فراگیر دارد. رسانه‌ها همیشه در صحنه حاضر بودند و به طرح این مسأله علاقه داشتند ما از رسانه‌های نوشتاری نیز استفاده کردیم، اما برنامه‌های هفتگی رادیویی و تلویزیونی نیز داشتیم... اقبال عمومی از این برنامه‌ها باور نکردنی بود. استقبال و حمایت مردم واقعاً افزایش یافت. آیا هیچ دلیل دیگری برای باور این مطلب وجود دارد که فعالان جنبش‌های ضد رانندگان مست، تأثیری مستقیم بر پرسش رسانه‌ای این مسأله داشتند یا اینکه آنها صرفاً بر موج اقبال عمومی به این مسأله سوار شدند، یعنی، امتیاز یک موج مشخص و بارز پوشش رسانه‌ای را به دست آوردند؛ کاری که مستقیماً موفق به انجام آن نشده بودند.

و ـ نقش فعالان جنبش در ایجاد پوشش رسانه‌ای

به‌طور کل بیشتر فعالان جنبش اجتماعی و بالاخص فعالان جنبش ضد رانندگان مست، تلاش می‌کنند اعتراض خود و تفسیر خود از علل و منابع اعتراض را در معرض توجه عموم قرار دهند. آنها بر این باورند که اقبال عمومی، تغییرات اجتماعی مورد نظر آنها را تسهیل خواهد کرد. توافق گسترده در میان فعالان جنبش دربارهٔ دشواری پوشش رسانه‌ای به بالا گرفتن بحث‌های داغ درباره بهترین شیوه‌های تحقق بیشترین پوشش رسانه‌ای برای اهداف فعالان جنبش منجر می‌شود (راین،۱۹۹۱). ارزیابی نظام‌مند چندانی از نقش مستقل تلاش‌های فعالان

گوناگون در تحقق پوشش رسانه‌ای وجود ندارد. ساده‌ترین آزمون تأثیر فعالان جنبش بر پوشش رسانه‌ای به ارزیابی این نکته می‌پردازد که آیا صرف حضور آنها پوشش رسانه‌ای اعتراضات اولیه و اساسی آنها را افزایش می‌دهد یا خیر. یک آزمون پیچیده‌تر اهمیت متغیر تلاش‌های آنها و تفاوت‌های آنها را در چگونگی دستیابی به پوشش رسانه‌ای ارزیابی می‌کند.

دو منبع از شواهد، امکان و فرصت برآورد میزان تأثیر انواع فعالان جنبش در جوامع محلی را برای پوشش رسانه‌ای مبنای ذهنی رانندگی با حال مستی فراهم می‌کند نخستین گروه از شواهد، وجود یک گروه در یک اجتماع محلی را با پوشش روزنامه‌ها و پرداختن آنها به مسأله رانندگان مست مرتبط می‌داند. دوم، بر اساس بررسی‌های به عمل آمده از سیصد گروه محلی، تنوع کارگزاران، راهبردها و ساختار گروه‌ها را با نتایج متغیر پوشش رسانه‌های محلی مرتبط می‌داند.

۱. حضور گروه و پوشش روزنامه‌ها

ادبیات پژوهشی گسترده‌ای وجود دارد که توضیح می‌دهد اخبار تولید شده توسط رسانه‌ها (کیل بویز و شرر،۱۹۸٦) چگونه مؤید آن هستند که علاوه بر تلاش‌های فعالان و ماهیت عینی رویدادها، در اصل بخش زیادی از محتوا و قالب گزارشهای مخابره شده را شکل می‌دهد. میزان فضای تخصیص داده شده به یک خبر (فولر،۱۹۷۹) در میان روزنامه نگاران، به سوراخ اخبار[۲۱۳] گستره امکانات خبری موجود (هیلگار تنر و بوسک،۱۹۸۸) و جاذبه مهیج متون و اطلاعات بالقوه (مولوچ،۱۹۷۹) موسوم است؛ گیتلین(۱۹۸۰) بخش‌هایی از زمینه تلاش فعالان برای ارایه تحلیل‌های ساختهٔ خودشان را توضیح می‌دهد.

تأثیر مستقل حضور صرف فعالان در یک اجتماع برای تحقق پوشش رسانه‌ای، با استفاده از شواهد به دست آمده از طریق گزینش آن دسته از روزنامه‌های محلی ارزیابی شد که داستان‌های تولید شده آنها در سطح محلی در فهرست بانک اخبار برای سال‌های ۱۹۷۹ تا۱۹۸۷ قرار گرفته بود (مک کارتی و هاروی،۱۹۸۹). یک برآورد از حضور و عدم حضور یک گروه ضد رانندگان مست، بر اساس احتمال طرح مسأله رانندگان مست در روایات خبری روزنامه‌ها در طول

۲۱۳. Mews holes

سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۷ در صدویازده اجتماع محلی انجام شد.[۱۲] سپس حضور یا عدم حضور یک گروه ضد رانندگان مست در یک اجتماع برای هر سال بر اساس یک سرشماری از این گروه‌ها برآورد شد (مک کارتی، ولفسون و هاروی، ۱۹۸۷). سرانجام، داده‌های ثانویه برای تعیین ویژگی‌های جامعه محلی و روزنامه‌های محلی از منابع متنوع و گوناگون استخراج شد.

تأثیر اندازهٔ سوراخ اخبار، بر اساس میزان تیراژ روزنامه‌ها برآورد شد؛ هرچه تعداد مشترکان روزنامه بیشتر باشد شمار آگهی‌های تبلیغاتی بیشتر است و بنا بر این سوراخ خبری بزرگتر و تنوع انتشار روزانه یا هفتگی آنها نیز بیشتر است. هر دو برآوردهای انجام شده از اندازه سوراخ خبری در یک تحلیل منطقی رگرسیون، پیش‌بینی کننده‌های مهمی بودند که احتمال پوشش رسانه‌ای مسأله رانندگان مست را پیش‌بینی می‌کردند. حضور قبلی یک برنامهٔ اقدام برای ایمنی از الکل پیش از طرح مسأله رانندگان مست در یک اجتماع، تأثیر قابل توجهی بر احتمال پوشش [رسانه‌ای] مسأله داشت. این امر بیانگر این نکته است که داشتن یک برنامه محلی با هدف ایجاد توجه و علاقه به معضل رانندگان مست تأثیری دراز مدت بر احتمال پوشش رسانه‌ای در یک اجتماع دارد. حضور صرف یک گروه بر پوشش رسانه‌ای مسأله در طول سال تأثیری و چشمگیر داشت. بدیهی است حضور یک گروه فعال، پوشش خبری مسأله رانندگان مست را به میزان قابل توجهی افزایش داد.

۲. کارگزار، راهبرد و پوشش ساختار و رسانه‌ای محلی

شواهد تطبیقی نظام‌مند در داخل این گروه‌ها که چگونگی تأثیر تلاش‌های متنوع فعالان بر توانایی آنها جهت بسیج منابع اجتماعی (شامل پوشش رسانه‌ای تلاش‌های خودشان) را ارزیابی کند، بسیار اندک است.[۱۳] اما این نکته منطقی به نظر می‌رسد که تلاش بیشتر آنها و چگونگی کوشش آنها برای بسیج منابع بر موفقیت آنها تأثیر خواهد داشت. به منظور ارزیابی این پیش‌بینی (فرضیه) برای فعالان ضد رانندگان مست، داده‌های یک نظرسنجی از گروه‌های ضد رانندگان مست که در سال ۱۹۸۵ انجام گرفت (مک کارتی، ولفسون، و هاروی،۱۹۸۷) برای ارزیابی تأثیر اقدامات رهبران منفرد، تأکید گروهی و ساختار سازمانی بر یک برآورد راجع به موفقیت گروه در کسب پوشش رسانه‌های محلی از تلاش‌های آن، مورد استفاده قرار گرفت. رئیس گروه گزارشی دربارهٔ اهداف فعالان و رهبران و عضویت در گروه ارائه داد و سطح

پوشش رسانه‌ای تلاش‌های گروه توسط ایستگاه‌های مهم تلویزیونی و روزنامه‌ها را در جامعه برآورد کرد.

نتایج یک تحلیل چند متغیره با هدف پیش‌بینی پوشش رسانه‌ای از طریق اندازه‌گیری‌های متنوع تلاش رهبری، تأکید برنامه‌ها، و ساختار گروه، در بهترین حالت، نشان می‌دهد که تأثیرات تلاش رهبری بر سطح پوشش رسانه‌های محلی ناچیز بوده است. در عین حال، گروه‌هایی که بر مسایل و خدمات ارایه شده برای قربانیان رانندگان مست تأکید می‌ورزند از کسب سطوح واقعاً بالاتر پوشش رسانه‌ای گزارش می‌دهند. در این الگو تأکید بر قربانیان سوانح رانندگی بیشترین تأثیر و نتیجه را دارد این تحلیل نشان می‌دهد که علاوه بر حضور متغیر جامعه، مهم‌ترین چیزی که فعالان می‌توانند انجام دهند، کسب پوشش رسانه‌ای از فعالیت‌های خود برای تأکید بر قربانی شدن افراد توسط رانندگان مست است.

ز ـ بازیگران و مضامین محتوای پوشش رسانه‌ای

تحلیل محتوای روایت‌های خبری رسانه‌ها دربارهٔ مسأله رانندگان مست، نقش‌های متعامل کارگزاران دولتی، فعالان، و سازمان‌های رسانه‌ای را در تولید متفاوت اخبار رسانه‌ای نشان داد. سوابق رسانه‌ها ـ به‌ویژه روزنامه‌ها ـ از سوی تحلیل‌گران رفتارهای دسته‌جمعی، مورد استفاده روزافزون قرار گرفته است (نگاه کنید به فرانزونی، ۱۹۸۷؛ اولزاک، ۱۹۸۹). اما آن تحقیق، تمرکزی تقریباً انحصاری بر رویدادهای جمعی داشته است که گزارش‌های رسانه‌ای ـ معمولاً روزنامه ـ آنها کم و بیش کافی و کامل تلقی می‌شود (برای موارد استثناء از این قاعده نگاه کنید به گامسون، ۱۹۸۸؛ گامسون و مودیگلیانی، ۱۹۸۹). کانون بحث من در اینجا رویدادها نیست بلکه پوشش واقعی مسألهٔ رانندگان مست محوری اصلی بحث من است.[۱۴] من این سند و سابقه را به عنوان فهرستی از آنچه گامسون «فرهنگ مسأله» نامید، تلقی می‌کنم. «فرهنگ یک مسأله» تصورات فعالان واقعی بالقوه را تشکیل می‌دهد در حالی که شکل و قالب خود این فرهنگ ممکن است تاحدی متأثر از تلاش‌های همین فعالان باشد. کنش‌گرانی مدنظر من هستند که بخشی از پوشش رسانه‌ای موضوعات و مضامین اصلی روایت‌های خبری، و برخی ابعاد مبانی ذهنی نوشیدن الکل و رانندگی هستند، آنگونه که در آن پوشش خبری ترسیم می‌شود.

۱. منابع

برای تهیه تفسیرهای رسانه‌ای متعدد دربارهٔ رانندگی و نوشیدن الکل که مبنای تحلیل محتواهای بعدی را تشکیل می‌دهند از سه منبع استفاده می‌شود. نخستین منبع نمایه روزنامه‌های ملی است (۱۹۸۷ـ۱۹۷۹)، که محتوای اصلی پنج روزنامه مهم، یعنی نیویورک تایمز، کریتسشین ساینس مانیتور، لس آنجلس تایمز، واشنگتن پست، و وال استریت ژورنال را نمایه‌سازی می‌کند. هر کدام از این روزنامه‌ها مدعی تأمین پوشش ملی مسایل هستند و فراسوی جوامع محلی خوانندگان ثابت دارند. در اینجا هم محتوای اصلی این روزنامه‌ها (شامل سخن سردبیر و نامه‌هایی به سردبیر) نمایه‌سازی می‌شود.

دومین منبع بانک اخبار یا نیوز بانک است (۱۹۸۷ ـ ۱۹۷۹)، که در سال ۱۹۸۹ فهرست مطالب صد و هجده روزنامه را نمایه‌سازی کرد؛ روزنامه‌هایی که قبلاً نیز به‌طور مستمر در دوره ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۷ نمایه‌سازی شده بودند. این نشریات طیفی از نشریات را دربر می‌گیرد؛ از هفته‌نامه‌های با تیراژ محدود گرفته تا روزنامه‌های با تیراژ گسترده گزارش‌های خبری و روایت‌های تصویری بخش بزرگی از مطالب این پنج روزنامه ملی را تشکیل می‌دهند. در نتیجه، پوشش نوشتاریِ مسایل، نادر و کمیاب‌تراست و پوشش رادیویی کلاً از شمار مقالات ثبت شده مستثنی می‌شود. شبکه چکیده‌ها و فهرست اخبار واندربیلت (۱۹۸۷ - ۱۹۷۹) سومین منبع محتوایی رسانه‌ها است. این نمایه، اخبار و گزارش‌های خبری بخش‌های خبری شبانه ای.بی.اس، سی.بی.اس، و ان.بی.سی را ثبت می‌کند، خلاصه توصیف‌هایی از محتوای داستان به دست می‌دهد و و محتوای توصیف‌ها را نمایه‌سازی می‌کند. این خلاصه‌ها و محتوای توصیف‌ها پایهٔ کدگذاریِ محتواییِ مطالب است از آنجا که توصیفات و مشخصات داستان‌های خبری تبیین‌هایی دقیق از متونِ آنها نیستند، تحلیل‌های سوابق رسانه‌ای سیما به هیچ وجه با تحلیل‌های مشابه اسناد و روزنامه‌ها قابل مقایسه نیست زیرا بخش‌های عمده‌ای از متن را از قلم می‌اندازند.

۲. نشانه‌گذاری محتوای پوشش رسانه‌ای مسایل

یک سیستم نظام‌مند ارجاعِ منابع برای هر نمایه ایجاد شده تا همه روایت‌های خبری که محور اصلی آنها مسأله رانندگی و نوشیدن الکل است، را بتوان در آن جای داد. عبارت های کلیدی واضح (نظیر رانندگان مست، الکل و خودرو) برای ارجاع به منابع گنجانده شد و

راهبردی برای جستجوی هرنمایه برای مقالات محسوب می‌شود. نمایه روزنامه‌های ملی یک فهرست برای مراجعه لحظه به لحظه است که فهرستی از مقالات در پاسخ به فهرست تعیین کلیدواژه‌ها توسط کاربر ارائه می‌دهد. راهبرد توسعهٔ این فهرست مقالات، باید کلیدواژه‌هایی بسیار متفاوت از اصل عبارت «رانندگان مست» تهیه کند تا مقالات جدیدی که در این خصوص منتشر می‌شود نیز تحت پوشش این فهرست قرار گیرد. نمایه کپی مقالات روی هارد دیسک بانک اخبار نیز باید به همین شکل توسعه یابد تا مقالات منتشره برای هر سال را تحت پوشش قرار دهد. مشابه این فرآیند برای فهرست چکیده (مقالات) نیز انجام شد. این روندها فهرستی از روایت‌های خبری برای هر منبع فراهم کرد.

مجموعه داده‌های ملی از ششصد و چهارده مقاله تشکیل می‌شود. مجموعه داده‌های محلی دو هزار و ششصد و نود و پنج مقاله را دربر می‌گیرد. تنها مقالات سال ۱۹۸۰ و ۱۹۸۵، یعنی حدود شانزده درصد کل مقالات روزنامه‌های محلی، در اینجا تحلیل می‌شوند. مجموعه داده‌های شبکه جهانی اینترنت نیز مشتمل بر صد و هشتاد و دو روایت است. این رکوردها اطلاعات خام برای کدگذاری محتوایی هستند. واحد تحلیل (متن)، روایت خبری است.

مجموعه‌ای از ابعاد نشانه‌گذاری (کدگذاری) اطلاعات ایجاد شد. برخی از این ابعاد متکی به تلاش‌های اولیه برای نشانه‌گذاری حوزه این مسأله بود (استپ و والاک، ۱۹۸۵). این ابعاد عبارت بودند از: ۱) مشخصات مقاله علاوه براصل مقاله مانند تاریخ انتشار آن، اینکه آیا مقاله در صفحه اول روزنامه آمده است، و طول مقاله؛ ۲) مضامین اصلی و مهم و موضوعات مطرح شده در مقاله مانند تصویب قوانین جدید اجرای قانون، سوانح مربوط به نوشیدن الکل و ظهور جنبش‌های خودجوش از سوی شهروندان؛ ۳) بازیگران عمده که در این مقالات به آنها اشاره می‌شود (تا پنج مورد) مانند دولت و مقامات حکومتی محلی، نمایندگان صنعتی، و فعالان جنبش؛ و ٤)ارزیابی‌های مربوط به ابعاد مبنای ذهنی مانند تردیدهای موجود دربارهٔ خود مبنای ذهنی رانندگی همراه با نوشیدن الکل، استفاده از معناشناسی افراطی، و پیشنهادهایی برای ضرورت اجرای جدی‌ترو سختگیرانه‌تر قوانین مربوطه.

۳. بازیگران

طرح و نقشه طبقه‌بندی بازیگران به‌طور قیاسی توسعه یافت و در استقصای شاخه‌های مهم گروه‌های درگیر در ایجاد و گرایش به مبنای ذهنی رانندگان مست، مورد استفاده قرار گرفت.[۱۶] پنج بازیگر مهم که در هر روایت خبری به آن اشاره شده است کدگذاری شد. اندازه متغیر سوراخ خبری در هر سه منبع خبری منجر به این شد که مجموع کل موارد اشاره به بازیگران در روزنامه‌های ملی بیش از دو منبع دیگر باشد. غلبه مقامات حکومتی در میان بازیگران اشاره شده در مقالات چشمگیر است، اما وقتی از گسترهٔ مداخله مقامات فدرال، دولت و حکومت‌های محلی در مسأله رانندگان مست پیش از این دوره آگاه بشویم شگفتی‌ها کاهش خواهد یافت. احتمال اشاره به مقامات دولتی و محلی در منابع ملی (اعم از مکتوب و الکترونیکی) بیش از منابع محلی است، زیرا نشریات محلی اساساً کمتر به مقامات فدرال توجه می‌کنند. شگفت‌انگیز اینکه، روایت‌های خبری محلی کمترین اشاره را به فعالان جنبش‌ها دارند.

روندهای مهمی در توجه بازیگران در طول این چرخه وجود دارد. گسترش فعالیت نمایندگان جنبش‌ها در مجامع مختلف، باعث توجه بیشتر به این جنبش‌ها در ضمن اشاره به نمایندگان آن در نشریات می‌شود. وقتی مسأله رانندگان مست گسترده‌تر می‌شود، پراکندگی و تنوع بازیگران آنها نیز بیشتر می‌شود؛ ازجمله اشاره به بازیگران داوطلب (مانند گروه‌های کلیسایی، انجمن‌های صنعتی، و گروه‌های غیر انتفاعی). در میان دیگر طبقات (ماند مدارس، قربانیان، و خود رانندگان مست) نیز این اشارات بارز می‌گردد. این الگوها حاکی از آن هستند که بازیگران حکومتی منبع اصلی در شکل‌گیری فرهنگ مسأله، حول معضل رانندگان مست در طول این چرخه به شمار می‌روند. در شرایطی که فعالان ضد رانندگان مست ممکن است عامل شتاب دهندهٔ این جلب توجه رسانه‌ها بوده باشند، اشارهٔ رسانه‌ها به آنها یا تلقی از آنها به عنوان مرجع این جنبش‌ها، بسیار کمتر از اشاره به مقامات حکومتی بوده است.

٤. مضامین

یک گروه پژوهشی دیگر در تلاش برای طراحی نقشه استقرایی محتوای این موضوع از روی یک نمونه بزرگ اما بی‌نظم پوشش خبری این مسأله، نقشه و طرح مقوله مضمون را ابداع کرد (استپ و والاک،۱۹۸۵).[۱۷] یکی از دلایل مهم پوشش وسیع رسانه‌ای و خبری برای مقامات دولتی در این واقعیت نهفته است که فعالیت گسترده حکومتی در مورد این مسأله در طول این

دوره کاملاً مشهود بود، و این فعالیت‌ها در رأس اخبار قرار می‌گیرد. در طول این چرخه، اشاره به فعالیت قوه مقننه گسترش می‌یابد و تا حد زیادی با توسعه کلی جنبش و پوشش خبری مسأله، همراه و همگام می‌گردد. اشاره به فعالیت‌های اجرای قانون به مثابه یک مضمون، عموماً در طول دوره کاهش می‌یابد؛ زیرا اجرای گسترده قانون به صورت امری عادی و روزمره درمیآید. از پوشش سوانح خاص رانندگی در رابطه با رانندگان مست، به عنوان مضمون اصلی، در طول این چرخه کاسته می‌شود. گروه‌های مخالف این جنبش نیز همراه با کاهش پوشش خبری این مسأله، ارزش خبری خود را از دست می‌دهند. (اشاره) به فعالیت‌های قانونگذاری به عنوان یک مضمون در مطبوعات محلی برجسته‌تراز مطبوعات ملی نوشتاری یا الکترونیکی است.

۵. نشانه‌ها و خصوصیات یک مبنای ذهنی

در تلاش برای درک میزان رواج و جاذبه مسأله (ممنوعیت) رانندگی با حال مستی، چند ویژگی این مبنای ذهنی نشانه‌گذاری شد. هدف از طرح نخستین ویژگی، تعیین جاذبهٔ عاطفی و تهییج کننده آن بود. آیا بکار بردن عبارات داغ ـ مانند مست قاتل، قربانیان غارت شده، و نظیر ان – بخشی از روایت خبری بود؟ دومین و سومین ویژگی، نفس این مبنای ذهنی را به چالش می‌کشد. ایا هیچ تردید عمومی دربارهٔ مبنای ذهنی مطرح شده در اخبار وجود نداشت یا ایا اجرای قوانین مربوط به رانندگان مست با آزادی‌های مدنی مغایرت نداشت؟ و سرانجام آیا مسأله دسترسی به الکل، یعنی عنصر کلیدی بر اندازانه‌ترین مبنای مغایر با مبنای ذهنی فوق، نیز مطرح می‌شد؟[۱۸]

تردیدها دربارهٔ این مبنای ذهنی در همه منابع خبری بسیار اندک بود و صرفاً به هنگام ظهور این مسأله در همان اوایل پوشش رسانه‌ای آن محدود می‌شد. در سطوح محلی و در رسانه‌های ملی الکترونیکی هیچ تردیدی در این‌باره وجود ندارد. وقتی بحث دربارهٔ سن بیست و یک سال (به عنوان سن نوشیدن الکل) در سطح ملی گسترش می‌یابد، بحث دربارهٔ دسترسی به الکل نیز افزایش می‌یابد؛ پس از اجرای قانون؛ بحث فروکش می‌کند. اما تمرکز بر مسأله دسترسی به الکل در سطح محلی شایع‌ترین بحث است و بعداً در طول این چرخه توجه (رسانه‌ها) را به خود جلب می‌کند. حضور هماهنگ فعال‌گرایانه جنبش و مسأله دسترسی به الکل در اخبار همه رسانه‌ها در

این دوره چشمگیر است. تفاوت در سطوح توجه به دسترسی به الکل بین منابع رسانه‌ای ملی و محلی قابل توجه است به‌طوری که شبکه‌های تلویزیونی تمایل به انکار آن دارند.

استفاده از واژه‌های تند و افراطی، که با توجه به تمرکز فعالان جنبش بر قربانیان سوانح رانندگی کمتر از آنچیزی است که انتظار می‌رفت، در اوایل چرخه (دوره) شایع‌تراست و در سال ۱۹۸٦ در همه منابع خبری خیلی کم می‌شود؛ در پوشش رسانه‌های ملی و در رسانه‌های محلی حضور چشمگیر فعالان در تحلیل‌های خبری و عبارات و لفاظی‌های تند مشهود نیست.

٦. بازیگران و مضامین

تحلیل‌های پوشش مطبوعات ملی و محلی دربارهٔ این مسأله نشان می‌دهد که بازیگران دولتی در ترویج مبنای ذهنی رانندگان مست حتی پس از قوی شدن جنبش نقش اصلی را ایفا می‌کنند. دستور کارهای فعال قوای مقننه قضائیه و مجریه دربارهٔ این مسأله زمانی شکل می‌گیرد که فعالان این جنبش مرحله اصلی کار خود را پشت سر گذاشتند یعنی شمار زیادی از کارشناسان خبره و آگاه به این معضل و راه‌حل‌های آن در دسترس رسانه‌ها بودند و رسانه‌ها نیز از آنها به عنوان منابعی که می‌توانستند مقتدرانه دربارهٔ این مسأله سخن بگویند، استفاده کردند. شواهد حاکی از آن است که تصور رایج دربارهٔ این پدیده سبب طرح احساسی و عاطفی این مسأله در جامعه بوده است و فعالان جنبش، مستقیماً مسئول طرح مهیج و احساساتی مسأله نبوده‌اند. اما تردیدی نیست که این فعالان تأثیر مهمی در کمک به فراگیر شدن مسأله در سطح رسانه‌ها داشته‌اند، همچنان‌که شواهد مربوط به حضور آنها و تلاش‌های این فعالان در جوامع محلی برای افزایش پوشش رسانه‌ای این مسأله نیز گویای آن است. چه تلقی‌ای می‌توانیم دربارهٔ ضرورت جنبش‌های نوین اجتماعی و نقش آنها در ادوار توجه رسانه‌ها داشته باشیم؟ از شواهد پراکنده‌ای که من دربارهٔ فعالان، بازیگران دولتی هوادار جنبش‌ها و توجه رسانه‌ها به مسأله رانندگان مست گردآوری کرده‌ام چه نتایجی به دست می‌آید؟

ح ـ نتایج و پیامدها

تا همین اواخر تصور رایج بر این بود که جنبش‌های اجتماعی جلوه‌های کاملاً مستقل جامعه مدنی هستند. بر این اساس، خطوط اصلی چالش آنها با ساختارهای قدرت، شیوه‌های

پذیرفته شده انجام کارها، و شیوه‌های تلقی جهان اجتماعی، از کلیت شهروندانی ناشی می‌شد که در کنش‌های دولت (تیلی، ۱۹۸٦) یا از طریق باز تعریف واقعیت اجتماعی (ملوس، ۱۹۸۹) در پی جبران خسارات هستند در این صورت‌بندیها دولت به عنوان یک بازیگر رقیب یا در بهترین حالت یک بازیگر منفعل تلقی شد (گامسون، ۱۹۹۰). اما همان طور که قبلاً نشان داده‌ام، جنبش علیه رانندگان مست تنها از طریق تلاش‌های اولیه کارمندان فدرال، دولت، و کارمندان محلی امکان‌پذیر بود. این جنبش بدون کمک مستقیم دولت پدید آمد ولی اگر کارمندان دولت به‌طور مستمر و موفقیت‌آمیز در شکل‌گیری مبنای ذهنی این مسأله و بسیج دسته‌جمعی هواداران دولتی برای حمایت از آن کار نکرده بودند، این جنبش نمی‌توانست ظهور کند. تنها با ظهور این جنبش بود که بسیاری از کارمندان دولت توانستند تلقی خود از مبنای ذهنی و چارچوب این مسأله را از طریق رسانه‌های گروهی در معرض قضاوت عمومی قرار دهند درواقع این جنبش حلقه مفقوده بود. اما ویژگی مستقل این جنبش، ممکن است آن را به یک حامی پایدار چارچوبی تبدیل کند که در گام نخست ظهور و پیدایش آن را ممکن ساخت.

۱. بازیگران دولتی مستقل

ویژگی‌های سنتی ریشه‌های مشارکت گروهی شهروندان در قالب کارگزار رسمی، یک توالی بسیج استاندارد را نشان می‌دهد: گروه‌های خشمگین، سرکوب شده و محروم بسیج می‌شوند و توجه مردم را به وضع اسفناک خود جلب می‌کنند، که این امر به ایجاد یک کارگزار رسمی منجر می‌شود که از خشم و غضب آنها پایدارتر است و کم و بیش به علایق و مسایل آنها پایبند می‌ماند. (بومگارتنر و جونز،۱۹۹۳) این توالی در تحلیل‌های رایج از تحول جنبش‌های اجتماعی و تبدیل شدن آنها به گروه‌های ذینفع نیز گنجانده می‌شود (لووی،۱۹۷۱).

توالی رویدادها (شامل توجه رسانه‌ها، تلاش‌های دولت، و بسیج فعالان پیش از ظهور مسأله رانندگان مست) با توالی استاندارد بسیج رویدادها مطابق نیست. بلکه بسیاری از کارمندان دولت ابتدا فعالانه فرصت‌هایی برای بسیج جنبش ایجاد می‌کنند و سپس وقتی جنبش ظهور کرد، امتیاز آن بسیج را از طریق اعلام برنامهٔ آنها در رسانه‌های گروهی به دست می‌آورند. بسیج فعالان و به دنبال آن توجه رسانه‌ها به آنها اجازه می‌دهد که دامنه و شدت تلاش‌های خود را

(برای مثال با افزایش اعتبارات بودجه‌ای و تدوین برنامه‌های جدید در سطح محلی و فدرال) گسترش دهند. بی‌نظمی اشکاری که این وضعیت به وجود آورده است تردیدهایی را دربارهٔ ماهیت دولت مدرن برمیانگیزد و نتایجی دربارهٔ رابطه بین بخش‌های رسمی دولتی و جنبش‌های اجتماعی که می‌توانند درک روشن ما را از پیوندهای آنها گسترش دهند در پی دارد (لومک کارتی و زالد،۱۹۷۷؛اسکاکپول، ۱۹۸۵، کاستین،۱۹۹۲).

نخستین پرسش، استقلال نسبی بازیگران دولتی است.[۱۹] ابتکار دولت در مسأله رانندگان مست به خوبی به عنوان یک برنامه سیاسی توصیف می‌شود که به وسیله شبکهٔ به هم پیوستهای از بازیگران دولتی طراحی و بکار گرفته می‌شود. آنها چارچوب و مبنای ذهنی رانندگان مست را ماهرانه ساختند؛ آنها پایه علمی مشروعیت آن را ایجاد کردند، آن را ترویج کردند، و آن را در الزامات قانونی و رویه‌های قضایی گنجاندند و بدین ترتیب، آنها طیف وسیعی از مجموعه بازیگران دولتی علاقمند به رواج و غلبه این جنبش را بسیج کردند (اسکاکپول،۱۹۸۵). همه اینها مقدم بر ظهور جنبش فعالان بوده و گروه مستقلی از کارمندان دولتی را نشان می‌دهد که در ترویج و اشاعهٔ تغییر، پیش از هرگونه فشار شهروندان و توده مردم موفق هستند. برنامه سیاسی آنها با این مفروضه که «مدیران دولتی کلاً بیشینه کنندگان منفعت شخصی خود هستند، و علاقمندند قدرت، پرستیژ و ثروت خود را بیشینه کنند» ناسازگار نیست (بلاک،۱۹۸۷، ص٨٤). اما منافع سرمایه‌داری سازمان یافته چندان محرک این برنامه نبود، هرچند که صنعت مشروب سازی این برنامه را تهدید کرد و متعاقباً تا حدی آن را محدود نمود. با اذعان به نقش آژانس‌های مستقل دولتی باید بپرسیم که چگونه تلاش‌های آنها می‌تواند بسیج شهروندان عادی را تحت تأثیر قرار دهد. تسهیل مستقیم بسیج فعالان جنبش از طریق فراهم ساختن منابع مادی توسط دولت، از سوی تحلیل‌گران بسیج منابع (مک کارتی وزالد،۱۹۷۷) و روزنامه‌نگاران مورد تأکید قرار گرفته است (بنیت و دیلورنزو،۱۹۸۵). گرچه هم تسهیلات فدرال و هم تسهیلات دولت‌های محلی و تقویت تلاش‌های فعالان جنبش رانندگان مست برای بسیج فعلی آنها حائز اهمیت بوده است، اما در نخستین مرحلهٔ پیدایش آن، فعال‌گرایی محلی را ایجاد نکرد بلکه دنباله‌رو آن بود. این الگو دقیقاً مشابه الگویی است که در جنبش حقوق مدنی شاهد آن بودیم (مک آدام، ۱۹۸۲؛ جنگیز و اکرت،۱۹۸٦).

تسهیلات اساسی‌ترنسبت به ظهور این جنبش غیرمستقیم بود مکانیسم این کار ایجاد و تقویت فرصت‌های هویتی[۲۱۴] برای قربانیان بود. وقتی چارچوب مبنای ذهنی رانندگان مست رواج یافت، افراد متأثر و زیان دیده توانستند خودشان را به عنوان قربانیان رانندگان مست مطرح کنند به احتمال قوی پلیس محلی و دادیاران در کمک به فعالان برای ایجاد هویت جمعی قربانیان مشارکت خواهند کرد و این امر هویت‌سازی‌های جمعی را مستقیماً تسهیل می‌کند. موفقیت طرح ممنوعیت رانندگی در حال مستی منجر به این شده است که بازیگران محلی دولتی به تلاش‌های آنان پاسخ مثبت دهند که این امر بازتاب مشروعیت هویت جدید فعالان در قالب قربانیان رانندگان مست بود.

تجربه ماریلین ساگ را به یاد بیاورید که پسرش به وسیله یک راننده مست در ۱۹٦۸ کشته شد (موز،۱۹۷٤) یعنی خیلی پیش از آنکه این چارچوب نهادینه شود. این تجربه اهمیت چارچوب بسیجکننده و تسهیل کنندگان دولت‌های محلی را آشکار می‌سازد. ساگ کوشید فعالان را بسیج کند اما خیلی زود به سمت شعبه مؤسسه ملی رهبران زن ایمنی در بزرگراه‌ها[۲۱۵] در کارولینای شمالی سوق داده شد، این گروه در همان زمان روی پیامدهای مبنای ذهنی ایمنی خودروها کار و مبارزه می‌کردند. درنتیجه تلاش فردی او برای جا انداختن طرح هویت قربانیان رانندگی مست ناموفق بود.

۲. فرآیندهای رسانه‌ای

سازمان‌های رسانه‌ای بر اساس منطق خبرسازی خودشان عمل می‌کنند، که همواره سودآوری بر آن غالب است.

اینکه چه چیز ارزش خبری دارد بستگی دارد که چه چیز از پیش دارای ارزش خبری است اگر مسأله مطلوبیت و جاذبه خود را از دست نداده باشد، اگر اهمیتی که مداخله دولت یا دیگر نهادهای مهم به مسأله می‌دهد تضمین شود، اگر کشمکش بزرگ باشد (اما نه به حدی که مانع حل و فصل تعارض شود)، اگر هواداران مسأله، ایجاد یک

۲۱٤. Identity opportunities

۲۱٥. Nation Association of women's highway safety leaders

رویداد یا تعامل با مقامات رسمی دولتی را برای تأمین سوژه‌های خبری خوب مدیریت کنند، اگر درگیری مورد نظر ویژگی‌های جذاب داشته باشد، و اگر سیر داستان خوب و با زاویه جدید گرایش غیر معمول، یا یک چیز متحرک یا خنده‌دار همراه باشد.

(راین،۱۹۹۱، ص۵۱)

همزمان با آغاز دهه ۱۹۸۰، مبنای رانندگان مست عمیقاً با نیازهای نهادهای رسانه‌ای منطبق و متناسب شد. گروه‌های متعدد مقامات آگاه که آماده سخن گفتن درباره آن بودند، قربانیان احساساتی که توانایی بیان اندوه ناشی از آن را دارند و عدم تهدید جدی صاحبان منافع به خاطر شکل‌گیری چارچوب اولیه این مبنای ذهنی از جمله علل و عوامل این انطباق بود.

نهادهای رسانه‌ای عموماً در روایت‌های خبری خود اعتماد زیادی به منابع رسمی دارند (گامسون،۱۹۸۸)، اما غلبه و سلطه بازیگران رسمی، بیش از حد معمول به نظر می‌آید. این امر بعضاً ناشی از فقدان یک چارچوب معتبر رقیب مورد حمایت گروه‌های سازمان یافته است که تقریباً در همه موارد فقدان مناقشه درباره عناصر اصلی این مبنای ذهنی در روایت‌های خبری دیده می‌شود. وقتی در مورد چارچوب‌های نظری مناقشه وجود دارد، به نظر می‌رسد وظیفه رسانه‌ها برای ایجاد موازنه، به پراکندگی بیشتر در گزینش منابع منجر می‌شود شواهد مربوط به پوشش خبری شبکه نسبت به مخاطرهٔ محیطی که مناقشه در آن رایج‌تراست، نشان می‌دهد که استفاده از فعالان به عنوان منابع، بیش از چیزی است که در اینجا برای مسأله رانندگی مست مشاهده شده است (گرین برگ و دیگران، ۱۹۸۹). شگفت آنکه، فعالانی که به نظر می‌رسد مسئول اصلی برانگیختن چرخه توجه این رسانه‌ها هستند توجه ناچیزی به آنها مبذول می‌شود، و این نکته بیشتر در روزنامه‌های محلی خود آنها صادق است.

۳. طرح‌های فعالان محلی مستقل

من ویژگی‌های فعالان ضد مبنای ذهنی رانندگان مست را آنگونه که زمینه کاری فراهم شده از سوی مجموعه‌ای از کارمندان دولت در اختیار می‌گذارد تبیین می‌کنم. اما تأکید من نباید از ارزش تلاش‌های حماسی نوشته‌های خود آنها برای باز اندیشی در مسأله تلفات ناشی از سوانح رانندگی بکاهد. احساس تعهد ژرف و نوآوری گسترده، ویژگی و مشخصه مبارزات آنها بوده

است. تلاش‌های آنها پراکندگی جغرافیایی اهداف و تاکتیک‌ها را برملا کرده است که ترسیم کنندهٔ ماهیت غیرمتمرکز نوعی نظام سیاسی است که آنها با آن مواجه هستند. آنها با چند پیش‌پندار، بدون داشتن یک پشتوانه ایدئولوژیکی سازگار و تقریباً بدون هیچ تجربه سیاسی وارد فعالیت‌های اجتماعی می‌شوند. گرچه هیچ تردیدی وجود ندارد که آنها بحث عمومی درباره تلفات ناشی از تصادفات رانندگی را پس از درگیر شدن در آن شکل دادند، اما با توجه به جلب توجه عموم مردم به چارچوب (مبنای) ذهنی رانندگان مست، آنها در تلاش خود برای یافتن راه‌حل‌هایی جهت کاهش احتمال سوانح رانندگی و پیامدهای فجیع انسانی آن فوق‌العاده عملگرا بودند. از آنجا که آنها بیشتر حل و فصل کنندگان غیر ایدئولوژیک و عملگرای مسأله هستند که هیچ نقد و انتقاد ساختاری از دولت یا ترتیبات اجتماعی به عمل نمی‌آورند، در مقابل پذیرش راه‌حل‌های پیشنهادی از بیرون چارچوب (مبنای ذهنی) رانندگان مست، برای مسأله خود انعطاف‌پذیر هستند آنها از بدو کار خود با تلاش برای محدود کردن دسترسی به الکل (که مداخله جدی آنها در تلاش برای اعلام عصر نوشیدن نوشابه‌های الکلی و ترویج مسئولیت تأمین کنندگان این نوشابه‌ها نمونه و نشانه بارز آن است). یا به منظور مبارزه برای تغییراتی که خودروها را برای اشخاص مست و ببیند و بار امن‌ترسازد (مانند مداخله گسترده آنها در تصویب قوانین مربوط به الزامی کردن استفاده از کمربند ایمنی) مخالف نبودند.[۲۰]

تحولات چندسال گذشته نشان می‌دهد که حامیان مبنای نظری بهداشت عمومی که هدف اصلی آن محدود کردن دسترسی به الکل است ـ ممکن است در جلب توجه فعالان به چارچوب بدیل خود، علیرغم تهدید جدی آن نسبت به صنعت مشروبسازی، موفق شوند. کارمندان دولتی موفق شدند کارگاه بهداری در زمینه رانندگان مست را در سال ۱۹۸۸ تشکیل دهند؛ این امر به ایجاد ائتلاف ملی علیه رانندگان مست منجر شد، ائتلافی متشکل از سازمان‌هایی که از دولت یارانه مستقیم می‌گرفتند و جداً متعهد به حمایت از چارچوب (مبنای) بهداشت عمومی بودند. مقامات دولت فدرال در اداره پیشگیری از جرائم مشهود، و بسیاری از برنامه‌های دانشگاهی بهداشت عمومی نیز فعالانه به حمایت از مبنای بهداشت عمومی پرداخته‌اند.

بسیاری از گروه‌های محلی این چارچوب را پذیرفته‌اند و تعارض مهمی در درون و در میان گروه‌های محلی دربارهٔ متناسب بودن پذیرش کامل‌تر این مبنا به عنوان پایهٔ کنش‌ها و اقدامات آینده صورت گرفته است. پیوند ضعیف بین بازیگران دولتی که تلاش‌های آنها به طور غیر

مستقیم منشأ ایجاد جنبش علیه رانندگان مست بوده است و زیرگروه‌های محلی نشان می‌دهد که موج فعالان قربانی (سوانح رانندگی) ممکن است از مبنایی که اساساً از تلاش و مبارزه آنها ناشی شده است کنارگذاشته و بیگانه شوند.

برتری موفقیت‌آمیز مبنای ذهنی برای مسأله‌ای مانند این به کنترل اجتماعی گسترده منتهی می‌شود. وقتی یک مبنای ذهنی رایج کنش‌های توده مردم را به سمت کانال‌های مشخص سوق می‌دهد مردم را از توجه به سایر مسایل باز می‌دارد. الگوهای معانی احتمالاً محدودیت‌های کوتاه مدت بیشتری بر فعال‌گرایان مردمی نسبت به دستیابی نسبی آنها به منابع مادی ایجاد می‌کند زیرا غالباً و عمدتاً به نیروهای داوطلب متکی هستند. وقتی برخی از فعال‌گرایان تصویری از تغییراتی ارائه داده‌اند که صنایع مشروبسازی و خودروسازی را تهدید می‌کند، در آن صورت باید دانست که درک آنها از منافع تضمین شده اقتصادی ـ که تحت‌الشعاع اجماع وسیع حول محور مبنای ذهنی مست قاتل قرار گرفت ـ متحول شده است. اما جلوه‌های آن نوعاً همانند انتقادهای اولیه و عوامانه آمریکایی‌ها به تجارت بزرگ است.

یادداشت‌ها

سپاسگذاری: پیش نویس اولیه این فصل برای کارگاه جنبش‌های اجتماعی، نیروهای رقیب و ناظران بیطرف آماده شد و در اختیار آنها قرار گرفت. برلین، ۷ـ۵ ژوئیه ۱۹۹۰. چالش‌های انتقادی باب ادواردز، جوگاسفیلد، هانک جانستون، داگ مک آدام، فرانک وید، و به‌ویژه، یورگن گرهاردز همچون سایر شرکت کنندگان در کنفرانس باعث تعمیق این پژوهش شد که از همه آنها تشکر می‌کنم.

۱. من در ادامه به توسعه و تحول مبانی موجود می‌پردازم. اما فعالان بالقوه پیش از آنکه مشخصاً دست به اقدام بزنند باید آنچه را مک آدام (۱۹۸۲) آزادی شناختی[۲۱۶] می‌نامد تجربه کنند. آنها باید همین مبنای موجود را به عنوان مبنای خود در فرآیند دیالکتیکی عقلانی سازی شرایط شخصی خود مدنظر قرار دهند یا یک مبنای ذهنی جدید بیافرینند؛ مبنایی که اساساً ناظر به هویت فعالات باشد. من نقطه عقط توجه خود را عمدتاً بر توسعه بسیج درونزای مبانی ذهنی و غالباًانکار فرایندهای شخصی آزادی شناختی قرار می‌دهم.

۲. این سه چارچوب (مبنای) ذهنی به هیچ وجه به پایه آن دسته از مبانی ذهنی که برای محاسبه مرگ و میرها و جراحات ناشی از سوانح رانندگی ابداع شده‌اند نمی‌رسد. یکی از این چارچوبها برمداخله نامتناسب و افراطی پسران جوان در انواع تصادفات، و مداخله بسیار نزدیک آنان در جرائم سنگین تأکید می‌کند. مبنای ذهنی این قبیل پسران وحشی، خارج از مجامع تخصصی پژوهش توجه چندانی به خود جلب نکرده است.

۳. مبنای دیگر برای درک تصادفات رانندگی، مانند مبنای ایمنی خودروها، مبنای طراحی جاده است. وقتی که این ایده فراگیر شد که سوانح رانندگی قابل پیشگیری هستند، این باور نیز عمومیت یافت که جاده‌های بهتر احتمال تصادف را کاهش می‌دهد برای مثال، در سال ۱۹٦۵ رکس هیتون، مدیر اداره فدرال بزرگراه‌ها در تبیین قرائت طراحی جاده از چارچوب ایمنی خودرو گفت.من فکر می‌کنم بیشتر رانندگان، اغلب اوقات، عقلائی عمل می‌کنند و در تعقیب شبح مسأله رانندهٔ بد این خطر وجود دارد که تمرکز بیش از حد بر رانندگان بد توجه و نیروی ما را از آنچه می‌توانیم و باید برای امن‌ترساختن جاده‌ها و خیابان‌های خود انجام دهیم، منحرف کند (گزارش مجلس سنای ایالات متحده، ۱۹٦۸، ص٤). درحالی که این مبنا در میان متخصصان علم سیاست شناخته شده و معروف است، در میان عموم مردم شهرت چندانی ندارد.

---

۲۱٦. Cognitive liberation

۴. تبیین و نهادینه کردن مبنای ذهنی امنیت خودروها نمونه کلاسیک حرفه‌ای شدن اصلاحات است (نگاه کنید به موینهام،۱۹۶۹؛ مک کارتی و زالد،۱۹۷۷).

۵. استمرار محوریت اقتدار در سطح محلی برای درک عرصه سیاست در پیرامون نظارت عمومی خودروها و رانندگان در ایالات متحده ضروری است. در حالی که نقش دولت در طول چند دهه اخیر افزایش یافته است، صدور گواهینامه رانندگی، ثبت خودرو اجرای ترافیک و رسیدگی به جرائم رانندگی همچنان در حیطه وظایف دولت‌های محلی باقی می‌ماند (لارنس۱۹۸۸). مبنای درک مسایل در درون این چارچوب اقتدار پراکنده ایجاد شده است. به‌طور کلی، طرفداران مبنای ایمنی خودروها توجه خود را بیشتر در سطح ملی به این مسأله معطوف کرده‌اند و کسانی که برای تحت کنترل درآوردن رانندگان مست تلاش می‌کنند بیشتر بر سطوح محلی ایالتی متمرکز شده‌اند.

۶. این نمایه به عنوان منبعی برای نشان دادن روندهای پوشش مسایل عمومی در ایالات متحده در سطح گسترده‌ای مورد استفاده قرار گرفته است (برای مثال، نگاه کنید به ترویر و مارکل،۱۹۸۳؛ نلسون،۱۹۸۴). واکنش آن به روندهای کوتاه مدت احتمالاً سردتر از واکنش روزنامه‌ها یا حتی هفته‌نامه‌ها به این روندها است.

۷. من مبنای ذهنی بهداشت عمومی را نفی می‌کنم و آن را نمی‌پذیرم. جوهر این مبنا توسط گاسفیلد (۱۹۸۸ الف) این‌گونه توصیف می‌شود: از منظر علاقه به بهداشت عمومی، رانندگی تحت تأثیر الکل یک جنبه از مشکلات ناشی از نوشابه‌های الکلی است، اقدامات علیه مصرف و توزیع الکل در این رابطه محوریت دارد. نظارت بر نهادهای فروشنده نوشابه‌های الکلی، در میان الکلیستهای ادواری یا سوءاستفاده کنندگان از الکل، و بالا نگه داشتن بهای الکل برای پیشگیری و مجازات رانندگان تحت تأثیر الکل برای تقویت ایمنی خودروها، از جمله اقدامات منطقی در این زمینه است. (۱۱۷-۱۱۶). در این چارچوب صنعت الکل از این حیث که منافع خود را به قیمت سلامتی و بهداشت جامعه تعقیب می‌کند، مجرم است. همانطور که شرکت‌های دخانیات به عنوان مؤسساتی تلقی می‌شوند که می‌کوشند به منظور ایجاد بازار مستمر برای محصولات خود سیگاریهای جوان را به دام اندازند، تولید کنندگان الکل، به‌ویژه شرکتهای آبجوسازی، در تلاش برای ایجاد مشتریان دائمی پرمصرف جوانان را هدف قرار می‌دهند. ادعا می‌شود که دشوارتر کردن دستیابی به الکل (مانند محدود کردن فروش، افزایش قیمت) و کاهش تقاضا برای آن (مانند محدود کردن آگهی‌های تبلیغاتی این شرکت‌ها) از توانایی آنها برای انجام این کار می‌کاهد.

۸ این بخش تا حد زیادی بر دیدگاه‌های مندرج در آثار مک کارتی، وولفسون، وهاروی (۱۹۸۷) و مک کارتی و هاروی (۱۹۸۹) مبتنی است.

۹. ما در تحلیل خود از گروه‌های هوادار مبنای ذهنی رانندگان مست، برخی گروه‌های خاص را که تلاش‌های گسترده‌ای برای طرح این مسأله انجام می‌دهند نگنجانده‌ایم. این گروه‌ها عبارتند از گروه‌های محلّی دانش‌آموزان علیه رانندگان مست و گروه‌های گسترش آگاهی دانشجویان دانشگاه دربارهٔ عوارض بهداشتی الکل که اولی یک گروه از دانش‌آموزان دبیرستان و دومی از دانشجویان است. این گروه‌های مخفی هرگز به سطح پایداری مانند هواداری گروه‌های بزرگسال در کل جامعه دست نیافته‌اند.

۱۰. شواهدی که این منحنی‌های توجه جامعه بر اساس آن ترسیم می‌شود، به‌گونه‌های دقیق‌تر توصیف خواهد شد.

۱۱. دکتر نیکولس در آگاه ساختن اولین فعالان از تلاش‌های یکدیگر در اواخر دهه ۱۹۷۰ موفق و مؤثر بود؛ وی مدیر پروژه سازمان ملی ایمنی رفت و آمد در بزرگراه‌ها برای مجموعه پاداش‌های اندکی بود که این سازمان به نخستین گروه‌ها اعطا کرد.

۱۲. واحد تحلیل در اینجا شمار مجمع سالیانه است ـ ۱۱۱ مجمع طی ۹ سال. حضور یا عدم حضور هرگونه پوشش روزنامه‌ای برای هر سال متغیر وابسته در این تحلیل است.

۱۳. گزارشی از تحلیل‌های زیر همچون توصیف‌های دقیق از این اقدامات در نوشته‌های مک کارتی و وولفسون(۱۹۹۲) ارائه می‌شود.

۱٤. در عین حال، ادبیات غنی برای ارزیابی محتوای روایت‌های رسانه‌ها برای انواع مقاصد و اهداف دیگر نیز وجود دارد.

۱۵. یک نمونه فرعی از مجموعه داده‌های ملی شامل صد عنوان، در قالب رمز کننده‌های دوتایی به صورت رمز نوشته شد. به‌طور میانگین هشتاد و شش درصد گزینه‌های رمز کننده موافق بودند. این رقم طیف گسترده‌ای از ۱۰۰٪ توافق در سالی که این عنوان مطرح شد تا هفتاد و هشت درصد برای بازیگران اصلی که به آنها اشاره شد، و هفتاد و دو درصد مضامین عمده‌ای که در مقاله به آنها اشاره شد، را شامل می‌شود، و از ۷۷درصد تا۹۹ درصد برای ابعاد گوناگون این مبنای ذهنی تغییر می‌کند این نتایج قابل اطمینان از ارزیابی‌های چند متغیره، مشابه نتایجی است که سایر پژوهشگرانی که بر این حوزه متمرکز شده‌اند به آن دست یافتند (استپ، والاک۱۹۸۵). و با سطوح اطمینان‌پذیری در سایر تحقیقات دربارهٔ رفتار دسته جمعی هماهنگ و سازگار است. طبیعی است که هرچه طبقه‌بندی اساسی داده‌ها پیچیده‌تر رمز گذاری شود، اطمینان‌پذیری ارزیاب‌های واسط پایین‌تراست. این سطوح اطمینان‌پذیری در چارچوب حدود قابل قبول قرار دارد.

۱٦. این بازیگران را می‌توان در مقولات کلی زیر طبقه‌بندی کرد:

الف. مقامات محلی و مراجع ایالتی: ادارات راه و ترابری ایالتی، قوه مقننه، فرمانداران، دادستان کل، شهرداران، قضات محلی، بازرسان محلی، قانونگذاران محلی، پلیس ایالتی پلیس محلی، دادگاه‌های استیناف ایالتی.

ب. مقامات فدرال: نمایندگان کنگره ایالات متحده سناتورهای آمریکا، وزارت دارایی، وزارت ترابری ایالات متحده دادگاه عالی ایالات متحده سازمان ملی ایمنی ترابری ایالات متحده، رئیس جمهور ایالات متحده، وزارت دادگستری ایالات متحده ارتش ایالات متحده، مراکز کنترل بیماریهای ایالات متحده، دادگاه‌های تجدید نظر ایالات متحده.

ج. مجریان برنامه‌های فدرال برای مقابله با معضل رانندگان مست: برنامه‌های اقدام برای ایمنی از الکل، سازمان ملی ایمنی رفت و آمد در بزرگراه‌ها، کمیسیون منتخب رئیس جمهور در زمینه رانندگان مست، کنفرانسهای جوانان، نوشیدن الکل و رانندگی.

د. صنعت مشروب سازی: صاحبان مشروب فروشی‌ها و رستوران‌ها، توزیع کنندگان نوشابه‌های الکلی، خرده فروش‌های نوشابه‌های الکلی، مؤسسه ملی مجاز نوشابه‌های الکلی، آموزش برای تولید کنندگان الکل برای چگونگی توزیع الکل، شورای مشروبات الکلی تقطیر شده.

هـ. تعاونیها: شرکتهای بیمه، مؤسسه ملی پخش کنندگان، مؤسسه ملی بیمهگران مستقل، اتحادیه بیمه‌گران آمریکایی، اسمیت و وسون (سازندگان تجهیزات آزمایش تنفسی)، ایستگاه‌های رادیویی محلی.

و. بخش داوطلبان: گروههای قربانی، آژانس‌های خصوصی درگیر با سوء استفاده از الکل، گروههای کلیسایی، سازمان‌های ائتلافی، مجمع وکلای دادگستری، بیمارستانها، شورای ملی ایمنی، مؤسسه خودروهای آمریکایی، مؤسسه روانپزشکی آمریکا، مؤسسه مشروب فروشی آمریکا، موسسه کاربران کشتی، توقف بازاریابی الکل در رادیو و تلویزیون، مؤسسه ایمنی بزرگراه، دبیرخانه اطلاعات خیریه‌های ملی، صاحبان عرصه ورزش.

ز. گروههای شهروندی ضد رانندگان مست: ستاد جلوگیری از زندگی رانندگان آلوده به الکل در ایالات متحده شعبات محلی این ستاد، گروه مادران علیه رانندگان مست و شعبه‌های محلی آن، رهبران خاص، جنبش شهروندان برای رانندگی سالم و امن، بازیکنان فوتبال علیه رانندگان مست، مجمع رانندگان کامیون علیه رانندگان مست، پزشکان علیه رانندگان مست، اتحادیه خودرو فروشان علیه رانندگان مست.

ح. سایر بازیگران: دبیرستانها (مقامات، معلمان، دانش‌آموزان)، دانشکده‌ها و دانشگاه‌ها (مقامات، معلمان، دانشجویان) بازیگران بین‌المللی، قربانیان خاص، رانندگان مست.

۱۷. نمونه‌های مضامین مشخص در اثر استپ و والاک(۱۹۸۵) در قالب طبقه‌بندی زیر ارائه شده است.

الف. فعالیت قانونگذاری: تصویب قانون/اتخاذ سیاست؛ ناکامی و شکست قانون/سیاست؛ بحث و توضیح درباره لوایح قانونی یا سیاست‌های اتخاذ شده؛ بحث دربارهٔ تأثیر قانون؛ توضیح پیشینه تاریخی قانون/سیاست.

ب. فعالیت قضایی؛ بازنگری رفتار قضات، و بررسی فرآیند دادرسی موارد مربوط به رانندگان الکلی؛ انطباق قانون مصوب با حقوق اساسی، انطباق رویه‌های اجرایی برخورد با رانندگان الکلی با قانون اساسی؛ گزارش‌هایی از محکومیت‌های خاص؛ رویه‌های عمومی در محکومیت‌ها؛ گزارش‌هایی دربارهٔ شرایط زندانیانی که به خاطر حمله و هجوم تحت تأثیر الکل به افراد، زندانی شده‌اند.

ج. فعالیت اجرای قانون: راهبردهای اجرای قانون (مانند الکل سنج تنفسی و ایست بازرسی)؛ روندهای کلی دستگیریها؛ گزارشهایی دربارهٔ دستگیری‌های خاص.

د. برنامه‌های مقابله با رانندگی مست: برنامه‌های آموزش (پیشگیری، مسایل معالجه و درمان رانندگان الکلی؛ مبارزه جامعه علیه رانندگان معتاد به الکل؛ ایده‌های نو برای مبارزه با پدیده رانندگی در حال مستی.

هـ. واکنش‌های عمومی به پدیده رانندگی در حال مستی: روندهای افکار عمومی به پرهیز از مراوده با دستگیر شدگان و زندانیان در این رابطه؛ گزارش‌های راجع به گروههای هوادار تغییر قوانین (مانند جنبش مادران علیه رانندگان مست، جنبش از رده خارج کردن رانندگان معتاد به الکل).

و. هزینه‌های اجتماعی رانندگی در حال مستی: تلفات جانی و خسارات مالی؛ هزینه‌های فردی (مانند قربانیان، بار اقتصادی جراحات شخصی) نیروی موظف به برآورد هزینه‌های اجتماعی.

۱۸. پرسش‌های تعیین کننده مبنای ذهنی (پاسخ دهندگان به آن پاسخ بلی/خیر می‌دهند).

الف. حلقه گفتگو: آیا درباره عبارت قاتل مست هیچ ابهام و تردیدی وجود دارد؟ (اگر کسی یا چیزی عموماً یا به‌طور خاص در کنار یک راننده مست به عنوان علت سوانح مرتبط با الکل مطرح می‌شود، پاسخ مثبت است). موارد مشکوک را یادداشت کنید.

ب. مست قاتل: آیا عنوان موردنظر حاوی معناشناسی نهایی است؟ برای مثال، آیا رانندگی در حال مستی به عنوان عامل قتل، جنایت، کشتار و خونریزی توصیف می‌شود یا رانندگان مست به عنوان قاتل معرفی می‌شوند؟ برآوردهای خود را یادداشت و ثبت کنید.

ج. دسترسی به الکل: آیا هیچ یک از بازیگرانی که به آنها اشاره شد یا نویسنده مقاله، در مورد ضرورت تغییر در موجودی الکل سخنی گفته‌اند (مانند محدود کردن ساعات فروش الکل، افزایش سن فروش)؟

د. تردید در اجرا: آیا هیچ یک از بازیگران فوق یا نویسندهٔ مقاله، دربارهٔ غیرقانونی بودن یا سرکوبگرانه بودن شیوه اجرای قانون علیه رانندگان مست سخنی گفته‌اند (مانند اینکه این شیوه‌ها حقوق افراد را نقض می‌کند)؟

۱۹. در مورد مسأله استقلال نسبی بازیگران دولتی تردید جدی وجود دارد برای یافتن خلاصه‌ای از دیدگاه‌های متقدمین در این زمینه مراجعهٔ کنید به اثر کارنوی که در سال ۱۹۸٤ نوشته شده است، و برای آگاهی از آخرین مباحث در این رابطه مراجعه کنید به اثر نوشته بلاک (۱۹۸۷) و اسکاکپول (۱۹۸۵).

۲۰. دلایل قانع کننده‌ای برای این ادعا وجود دارد (روز، ۱۹۸۵ و۱۹۹۲) که چارچوب (مبنای ذهنی) رانندگان مست، مسأله تلفات ناشی از سوانح رانندگی را به درستی تبیین نمی‌کند. زیرا راه‌حل‌هایی که ارائه می‌دهد خیلی مؤثر نبوده و نمی‌تواند باشد. عدم کاهش تلفات ناشی از سوانح رانندگی در بزرگراه‌ها علیرغم همه اقدامات قانونی، قضایی و اجرایی، برخی فعالان محلی را واداشته است که در جستجوی راه‌حل‌های دیگری برای این مشکل برآیند.

فصل هفتم

هویت‌های در حال گذر؛
الگوهای عضویت در جنبش صلح هلند

برت کلاندرمانز[۲۱۷]

الف ـ درآمد

در میان پژوهشگران جنبش‌های اجتماعی، آگاهی فزاینده از این امر وجود دارد که مشارکت کنندگان در جنبش‌ها مجموعه باورهای مشترکی دارند که اقدام دسته‌جمعی را برای آنها امکان‌پذیر می‌سازد (موریس و مولر،۱۹۹۲). آلبرتو ملوسی اصطلاح هویت جمعی را برای اشاره این باورها وضع کرد. وی هویت جمعی را به مثابه یک تعریف مشترک از فرصت‌ها و محدودیت‌های اقدام دسته‌جمعی تعریف می‌کند (۱۹۸۵، ص۷۹۳) این تعاریف مشترک در تعامل میان افراد توسعه می‌یابند. بر اساس دیدگاه ملوچی، هویت جمعی چهارچوب‌های شناسایی عام در اختیار بازیگران می‌گذارد که به وسیلهٔ آنها می‌توانند محیط خود، هزینه‌ها و فایده‌های عملکرد خویش را محاسبه کنند. (۳۵و۱۹۸۵). ورتاتایلر و نانسی هیتر تعریفی متفاوت

---

۲۱۷. Bert klarndermans

پیشنهاد می‌کنند که تأکید آن بر احساس شخص استوار است. به عقیدهٔ آنها هویت جمعی تعریفی مشترک از یک گروه است که از منافع وحدت جمعی اعضاء منبعث است (۱۹۹۱، ص۱) ملوچی، تیلر و هیتر همگی بر اهمیت هویت جمعی برای شکل‌گیری کنش جمعی تأکید می‌ورزند در شرایطی که ملوچی کمتر به هویت جمعی توجه دارد، تیلر و هیتر این مفهوم را دقیق‌تر به کار می‌برند آنها به سه عامل که در تشکیل هویت جمعی سهیم است، اشاره می‌کنند؛۱)تکوین مرزهای برساختهٔ اجتماعی که بخشی از اشخاص را از کل جامعه متمایز می‌سازد؛ ۲)گسترش خودآگاهی که پیش‌فرض آن وجود معیارهای برساختهٔ اجتماعی است که موقعیت ساختاری یک گروه را معین می‌کند؛ ۳)تقویت تفاوت‌های اساسی یک گروه از طریق سیاسی کردن زندگی روزمره(۱۹۹۱، ص۲۸).

گرچه این عوامل شاید خاص جنبش مورد مطالعهٔ تایلور و هیتر باشد اما تردیدی نیست که اصول بنیادین تکوین مرزها، برآمدن خودآگاهی عمومی، و تغییر معانی نمادین زندگی روزمره برای تکامل هویت جمعی ضروری هستند.

من این بحث را یک گام جلوتر می‌برم. در حالی که ملوچی بر اهمیت هویت جمعی به مثابه یکی از پیشنیازهای کنش جمعی تأکید می‌ورزد و تایلور و هیتر تشکیل هویت جمعی را بررسی می‌کنند، من استدلال می‌کنم که پدیده‌ای به مثابه یک هویت جمعی ثابت که قبلاً شکل گرفته باشد و بر کنش جمعی حاکم باشد وجود ندارد؛ بلکه در عوض هویت‌های جمعی به عقیدهٔ من پدیده‌های در حال گذار هستند. مطالعات فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد جنبش‌های اجتماعی در طول زمان تغییر ماهیت می‌دهند. دلایل زیادی برای این فرضیه وجود دارد که هویت جمعی مشارکت کنندگان در جنبش در طول زمان همراه با تحول چرخهٔ زندگی یک جنبش تغییر می‌کند. البته این مطلب با دیدگاه ملوکسی، هیتر و تایلور تناقضی ندارد که تأکید می‌کنند که تشکیل هویت جمعی یک امر در حال تکوین است درواقع بحث تایلور و هیتر را می‌توان به عنوان تبیین از صورت‌بندی مجدد هویت جمعی فمنیست‌های افراطی در قالب هویت یک گروه همجنس‌باز تلقی کرد.

ترکیب متغیر فعالان یک جنبش یکی از ابزارهای تکامل و تحول هویت جمعی به شمار می‌رود. همچنان که یک جنبش مراحل مختلف تشکیل خود را پشت سر می‌گذارد، سیمای فعالانی که وارد جنبش می‌شوند نیز تغییر می‌کند. تبیین‌های فراوانی وجود دارد که علل این

پدیده، یعنی تحول اعضای جنبش را توضیح می‌دهد: مطالعهٔ تادگیت لین در سال ۱۹۸۰ دربارهٔ یک جامعه دموکراتیک از دیدگاه دانش‌آموزان و تبیینی که داگ مک آدام از جنبش تابستان آزاد ارائه می‌دهد دو نمونه از این تبیین‌ها هستند. از آن جا که هویت جمعی در تعامل میان اعضا ایجاد می‌شود و پایدار می‌ماند، سیل طبقات جدید از فعالان ممکن است هویت جمعی مردم را در یک جنبش متحول سازد. مطمئناً هرچه آهنگ ورود فعالان جدید آهسته‌ترباشد احتمال انطباق و سازش آنها با فعالان سابق بدون تغییر هویت جمعی بیشتر است، اما اگر شمار زیادی از آنها یک‌دفعه وارد جنبش شوند، به احتمال زیاد ما شاهد تحول اساسی در هویت جمعی خواهیم بود؛ البته وقتی که همراه با موج جدیدی از فعالان تازه وارد، شاهد صورت‌بندی جدیدی از باورهای مشترک هستیم. نتیجهٔ این کار ممکن است تحول هویت جمعی یا انشعاب در هویت جمعی پیشین باشد. این فرآیند ترکیب متغیر مجموعهٔ فعالان جنبش و پیامدهای آن در هویت جمعی، محور اصلی بحث ما در این فصل از کتاب است.

جنبش صلح در هلند بین سال‌های ۱۹٦۷و۱۹۸۹ مورد مطالعهٔ من خواهد بود و شواهد بحث خود را از این جنبش ارائه می‌کنم. در طول این دوره جنبش صلح هلند چهار مرحله اعتراضی عمده را پشت سر نهاد. پیش از شکل‌گیری یک اعتراض موفقیت‌آمیز علیه تولید و بکارگیری بمبهای نوترونی در اوایل دههٔ ۱۹٦۰ اوضاع آرام بود.

پس از آن شاهد برگزاری بزرگترین تظاهرات در طول تاریخ کشور بودیم این جنبش موفق شد سه ملیون و هفتصد و پنجاه هزار امضا علیه بکارگیری موشک‌های کروز در دهه اول ۱۹۸۰ گردآوری کند. این حرکت در نیمهٔ دوم ۱۹۸۰ رو به افول نهاد در طول این روند گروه‌های متفاوتی از فعالان به این جنبش پیوستند. در همین زمان شمار زیادی از آنها هم جنبش را ترک کردند.

اقدام به خروج از جنبش از سوی فعالان به صورت تصادفی نبود بلکه آنها به صورت گروهی از جنبش خارج می‌شدند دقیقاً همان‌گونه که چند سال پیش از آن به صورت گروهی و دسته‌جمعی به جنبش پیوسته بودند

ب ـ داده‌ها

داده‌های این تحقیق از چهار منبع ارائه می‌شود:

۱) پژوهشی که توسط بن شینیک[۲۱۸] در ۱۹۸۸ انجام شد و نسل فعالان شورای صلح بین فرقه‌ای متعلق به دهه ۱۹۷۰ را مورد بررسی قرار داد. این شورا سازمان اصلی جنبش صلح هلند به شمار می‌رفت؛

۲) مطالعهٔ انجام گرفته توسط هانس پیتر کریزی و فیلیپ و تیزاک در ۱۹۸۸ بر روی صد و چهل و نه عضو فعال جنبش صلح در ۱۹۸۵؛

۳) نتایج میزگردی که توسط من و همکارانم بر روی ۱۱۹ عضو فعال از ده گروه شورای بین فرقه‌ای صلح محلی و طی ۳ مرحله انجام شد؛ این سه مرحله عبارت بودند از اوت ۱۹۸۵ پیش از جنبش اعتراض، دسامبر ۱۹۸۵ پس از وقوع جنبش اعتراضی و ژوئن ۱۹۸۸ یعنی زمان آغاز افول جنبش؛

۴) مصاحبه‌های جامعی که در تابستان ۱۹۸۹ با سه گروه از فعالان انجام شد: نه نفر از مصاحبه شوندگان در آن زمان هنوز در جنبش صلح فعال بودند (بازماندگان)، شش فعال پیشین که به جنبش دیگری تغییر مکان دادند و شش فعال پیشین که دیگر فعالیت سیاسی نداشتند.

ج ـ جنبش

درونمای اجمالی از دو دهه جنبش صلح در هلند به ما کمک خواهد کرد که داده‌ها را در قالب یک چشم‌انداز ترسیم کنیم. (نگاه کنید به روچن،۱۹۸۸ و اوجما،۱۹۹۱). هانس پیتر کریزی (۱۹۸۸) چهار جریان را درون جنبش صلح هلند متمایز می‌سازد: جریان مسیحی که شورای صلح بین فرقه‌ای سازمان اصلی آن است؛ یک جریان سوسیالیستی که در خلال اعتراضات علیه بمب نوترونی بنیان نهاده شد؛ جریان زنان برای صلح؛ و یک گرایش رادیکال ضد نظامی گری. آی.کی.وی (شورای صلح بین فرقه‌ای) قدیمی‌ترین سازمان صلح است که در این چرخهٔ جنبش صلح هلند دخیل بود. معمولاً این دوران بیست ساله را به دو بخش تقسیم می‌کنند: دوره نخست یعنی ظهور آگاهی عمومی که از ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۶ به طول انجامید. در این دوران آی.کی.وی که در ۱۹۶۶ از سوی کلیسا تأسیس شد کوشید افکار عمومی را بسیج کند.

---

۲۱۸. Ben shenink

دورهٔ دوم یعنی دورهٔ عمل که از ۱۹۷۷ تا ۱۹۸٦ به درازا کشید در این مرحله، سه جریان که عملگراتر بودند مشهور شدند. شکل‌گیری شورای صلح بین فرقه‌ای یا آی.کی.وی پیامد منطقی نگرانی فزایندهٔ کلیساهای هلند در مورد تهدید سلاح‌های هسته‌ای بود. در سال ۱۹٦۲ مجمع عمومی کلیساهای هلند قطعنامه‌ای را علیه مسابقات تسلیحات هسته‌ای به تصویب رساند. در دههٔ ۱۹٦۰ سایر گروه‌ها نیز این روش را دنبال کردند و صراحت آنها در مخالفت با تسلیحات هسته‌ای روز به روز بیشتر گردید. در همان دوران، سازمان صلح کلیسای کاتولیک که به فاصله کوتاهی پس از جنگ جهانی دوم تأسیس شد جهت‌گیری معنوی و صرفاً روحانی خود را تغییر داد و رویکردی عملگراتر و سازمانی پیدا کرد (شنینک، بکر، باس و آرنز۱۹۸۸). در ۱۹٦۵ این سازمان صلح مسیحی ابتکار عمل را به دست گرفت و همگام با کلیساهای پروتستان پیشنهاد کرد که یک سازمان میان گروهی صلح تأسیس شود. نتیجهٔ این پیشنهاد تشکیل آی.کی.وی (شورای متشکل از نمایندگان کلیساهای وابسته) بود این شورا هدف خود را رواج بحث دربارهٔ مسأله (ممنوعیت کاربرد) تسلیحات هسته‌ای در کلیساهای هلند اعلام کرد. دو سازمان بزرگ پروتستان، کلیسای کاتولیک و شش گروه کوچک‌تردر این شورا شرکت جستند. آنها در ابتدای کار یک دبیرخانهٔ ملی کوچک را تأسیس کردند که فعالان را حول محور صلح با تأکید بر آگاهی و بخشی اطلاع‌رسانی گرد آورد.

در آغاز سال ۱۹٦۷، آی.کی.وی یک مجمع سالانه موسوم به هفتهٔ صلح را سازماندهی کرد. در طول هفتهٔ کشیش‌های کلیسا بر مضامین مربوط به صلح و خلع سلاح تأکید ورزیدند محورهای مورد بحث در این رویدادهای هفتگی نشان می‌دهد که سازمان آی.کی.وی مسأله جنگ و صلح را در یک بستر گسترده یعنی در قالب گسترش ثروت بدون سلاح‌های هسته‌ای (۱۹٦۷) همراه با مسألهٔ گرسنگی و خشونت (۱۹۷۵) مورد بررسی قرار داد. از آن دسته از اعضای کلیسا که تمایلی به این مسأله از خود نشان دادند، خواسته شد که کمک کنند تا یک همایش سالیانه برگزار کنند و کسانی که به گروه‌هایی سالیانه کمک کردند از آنها درخواست شد تا به یک گروه محلی فعال‌تر تبدیل شوند. در خلال این دوران فقدان تمایل به عمل سیاسی در آی.کی.وی مشهود بود.

در ۱۹۷۷ پس از برگزاری ده هفتهٔ صلح سالیانه، آی.کی.وی استراتژی خود را تغییر داده و انگیزه‌های خود را از دست داد. اهداف آنها بسیار عام و مبهم شده بود، گروه هدف تعریف نشده بود و انگیزهٔ کافی برای ادامهٔ کار وجود نداشت. به بن‌بست رسیدن برگزاری هفته صلح یکی از دلایل جستجو برای یک استراتژی جدید بود (اوجما،۱۹۹۱) دلیل دیگر این بود که ثابت شد

انگیزه‌های اخلاقی در بازدارندگی استفاده از سلاح‌های هسته‌ای ناکام است شورا در پی نگرانی نسبت به کاهش اهمیت مسألهٔ ممنوعیت استفاده از تسلیحات هسته‌ای، در ۱۹۷۷ تصمیم گرفت که یک مبارزهٔ درازمدت را برای وادار کردن دولت هلند به کنار نهادن سلاح‌های هسته‌ای به عنوان انگیزهای برای فرآیند خلع سلاح هسته‌ای در سطح جهان آغاز کند نقطهٔ عزیمت این مبارزه، استراتژی آی.کی.وی مبنی بر پرهیز از فعالیت سیاسی بود. از گروه‌های برگزار کنندهٔ هفتهٔ صلح خواسته شد که مبارزهای ده ساله را با شعار کمک به جهان عاری از سلاح‌های هسته‌ای آغاز کنند. بخش دیگری از شعار آنها این بود که بیائیم این کار را در هلند آغاز کنیم برای بسیاری از افراد ناگهانی بودن این مبارزه به مثابه یک موفقیت بزرگ تعبیر شد. در ۱۹۷۰، ۲۲۰ گروه محلی وجود داشت که تا سال ۱۹۸۵ به ٤٥٠ گروه افزایش یافت. شمار فعالان اصلی گروه‌ها نیز از ٤٥٠٠ نفر در سال ۱۹٦۹ به حدود ۲۰۰۰۰ نفر در دههٔ ۱۹۸۰ بالغ گردید. مطمئناً آی.کی.وی به تنهایی نمی‌توانست چنین شور و اشتیاقی را پدید آورد. دو رویدادْ آغازگرِ بسیج همگانی بود: نخست تصمیم دولت ایالات متحده به آرایش بمبهای نوترونی در خاک اروپا و تصمیم ناتو به‌کارگیری موشک‌های کروز. هر دوی این تصمیمات مسألهٔ تسلیحات هسته‌ای را به متن جامعهٔ هلند کشانید. این دیگر مسألهٔ بین ابر قدرتها نبود؛اکنون دولت هلند خودش مجبور بود تصمیم بگیرد. که سلاح‌های هسته‌ای را در هلند مستقر کند. رویدادهای دیگری نیز به دنبال این وقایع به ثبت رسیده است (روچن، ۱۹۸۸، اوجما،۱۹۹۱): این وقایع عبارتند از توماری شامل یک میلیون و دویست هزار امضا علیه بمب نوترونی در سال ۱۹۷۷، تظاهرات گسترده علیه استقرار موشک‌های کروز که در سال ۱۹۸۱ در آمستردام و در سال ۱۹۸۳ در لاهه برگزار شد و به ترتیب ٤٥۰۰۰۰ و ۵۰۰۰۰۰ در آنها شرکت جستند، و سه ملیون و هفتصد و پنجاه هزار امضا علیه استقرار موشک‌های کروز در هلند که در سال ۱۹۸۵ جمع‌آوری شد. فعالیت‌های زیادی نیز در مقیاس‌های کوچک‌تردر سراسر کشور انجام شد با وجود این و به رغم مخالفت فعالان جنبش صلح دولت در نوامبر ۱۹۸۵ تصمیم به استقرار موشک‌های کروز گرفت. (پیمان آی.ان.اف بین ایالات متحده و اتحاد شوروی مانع استقرار موشک‌های کروز بود). دو سال بعد جنبش به سرعت افول کرد. با اندکی تسامح می‌توان گفت که دو سال بعد یک سوم این گروه‌ها فرو پاشیده بودند، گروه‌هایی هم که هنوز به حیات خود ادامه می‌دادند یک سوم اعضای خود را ترک کرده بودند و سطح فعالیت گروه‌های باقیمانده کمتر از یک سوم گذشته بود.

این روند، دقیق‌تر بگوئیم، فعالان اصلی آن که به تشکیل این روند کمک کرده‌اند و در ساخت اجتماعی و بازسازی هویت جمعی دخیل بودند، محور اصلی بحث ما در ادامهٔ این فصل است. ساختار فعالان جنبش در طول چرخهٔ حیات آن دگرگون گردید. برخی افراد در مراسم دوره‌ای هفتهٔ صلح شرکت می‌کردند، برخی دیگر در عصر فعالیت همگانی حاضر بودند، برخی دیگر نیز به محض ورود جنبش به فعالیت‌های سیاسی آن را ترک کردند، و سایر فعالان نیز وقتی فعالیت جنبش پایان یافته بود آن را ترک کردند. این تغییر و تحولات را می‌توان به تحول در هویت جمعی مربوط دانست.

د. ترکیب متغیر فعالان جنبش صلح

تغییر و تحولات در ترکیب مجموع فعالان جنبش صلح را به سه شیوهٔ متفاوت می‌توان مورد بررسی قرار داد. من نخست فعالان جنبش در ۱۹۷۰، یعنی آغاز روند تحول، را با فعالان اصلی جنبش در ۱۹۸۵، یعنی سال اعتراض مردمی، مقایسه می‌کنم که آخرین فعالیت همگانی جنبش به شمار می‌رفت. آنگاه میزان جابه جایی در میان فعالان جنبش در فاصلهٔ ژوئن ۱۹۸۵ تا ژوئن ۱۹۸۷ را مورد بررسی قرار می‌دهم.

با استفاده از یک طراحی پانل نشان می‌دهم که کدام بخش از فعالان اصلی جنبش در فاصلهٔ ژوئن ۱۹۸۵ یعنی سال آغاز مبارزات اعتراضی و آغاز ژوئن ۱۹۸۷ یعنی یکسال و نیم پس از تصمیم دولت هلند نسبت به استقرار موشک‌های کروز ٦ماه پس از آغاز مذاکرات رونالدریگان و میخائیل گورباچف که تصمیم دولت را خنثی کرد از جنبش خارج شدند. سرانجام نتایج مصاحبه‌های جامعی که با فعالان اصلی جنبش در ۱۹۸۹ انجام شد مورد بحث و بررسی قرار می‌دهم. بر اساس تبیین‌های آنها صورت‌بندی تحول فعالان اصلی در جنبش صلح هلند را بازسازی می‌کنم و پیامدهای احتمالی را بر اساس روند تحول در هویت جمعی بررسی می‌نمایم.

۱. مقایسهٔ فعالان اصلی جنبش در سال‌های ۱۹۷۰و۱۹۸۵

شنینک چشم‌انداز زیر را از فعالان اصلی جنبش در عصر هفته‌های صلح (۱۹٦۷-۱۹۷۷) ترسیم می‌کند: تقریباً همهٔ فعالان اصلی جنبش اعضای فعال کلیسا هستند. کار روزانه فعالان اصلی جنبش مشخصات خودآگاهی این شبکه را نشان می‌دهد؛ ٤۱٪ فعالان کارکشیشی و

مذهبی انجام می‌دادند، ۱۸٪ تحت تعلیم بودند، ۵٪ در بخش آموزش بزرگسالان کار می‌کردند، ۱۲٪ تحصیل کرده بودند و ۲۱٪ مشاغل دیگر داشتند (۱۹۸۵، ص۲۵۵).

درواقع اشاعهٔ آگاهی هدف اصلی دوسوم فعالان اصلی جنبش بود و حدود ۹۰٪ در فعالیت‌های تبلیغی مشغول بودند ۴۷٪ به عنوان مبلغین مذهبی، ۵۰٪ گروه‌های مباحثه ۳۲٪ مقاله نویس در خبرنامه‌های تخصصی و ۵۹٪ تدریس در مدارس یا گردهماییهای محلی هفتهٔ صلح. مشاهدات شنینک حاکی از آن است که به تدریج طبقهٔ جدید از فعالان اصلی یعنی مشارکت کنندگان در سایر سازمان‌ها در گروه‌های محلی هفتهٔ صلح شرکت می‌کردند. برخلاف فعالان اولیه جنبش که احزاب دموکرات مسیحی را ترجیح می‌دادند، فعالان جدید احزاب رادیکال یا جناح چپ صلح طلب را ترجیح می‌دادند. در دوران آگاهی بخشی، جنبش صلح به دو طبقه متکی بود. درواقع آی.کی.وی امیدوار بود بتواند این دو گروه را جهت کسب حمایت هواداران دموکرات مسیحی برای دیدگاه‌ها و سیاست‌های نمایندگان رادیکال صلح طلب گردهم آورد. بر اساس مشاهدات شنینک وقتی جنبش در جهت بسیج فعالیت‌های خود حرکت کرد بسیاری از فعالان گروه اول را از دست داد. مقایسهٔ فعالان اصلی آی.کی.وی در ۱۹۷۰ و ۱۹۸۵ این فرضیه را تأیید می‌کند (جداول ۱-۷ و ۲-۷).

جدول ۱-۷: اولویت‌های حزب سیاسی در میان فعالان اصلی جنبش

	فعالان اصلی آی.کی.وی در سال ۱۹۷۰ (درصد)	فعالان اصلی آی.کی.وی در سال ۱۹۸۵ (درصد)	فعلان اصلی جنبش صلح در سال ۱۹۸۵ (درصد)
محافظه‌کاران	۲	—	—
دموکرات مسیحی‌ها	۳۵	—	۱
دموکرات‌های ٦٦	۱۰	۱	۱
سوسیال دموکرات‌ها	۱۳	٤۳	٤٦
چپ رادیکال	۳۹	۵۹	٤۹
فراوانی افراد مصاحبه شونده	٤۷۹نفر	۱۱۹نفر	۱٤۹نفر

منبع: آی.کی.وی ۱۹۷۰: نینک ۱۹۸۸؛ آی.کی.وی ۱۹۸۵:
پژوهش پانل؛ جنبش صلح ۱۹۸۵: کریزی فَن پراگ ۱۹۸۸.

جدول ۲-۷: درصد عضویت در کلیسا در میان فعالان اصلی جنبش

سازمان	درصد
آی.کی.وی ۱۹۷۰	٪۹٤
آی.کی.وی ۱۹۸۵	٪۸۰
سازمان‌های جنبش صلح در سال ۱۹۸۵	٪۵۵
کل جمعیت در سال ۱۹۸۵	٪۵٤

منبع: آی.کی.وی ۱۹۷۰: شنینک ۱۹۸۸؛ آی.کی.وی ۱۹۸۵: پانل؛ جنبش صلح و کل جمعیت ۱۹۸۵: کریزی و فن پراگ ۱۹۸۷

در سال ۱۹۷۰ یک سوم فعالان اصلی آی.کی.وی حزب دموکرات مسیحی را ترجیح دادند و نیمی از فعالان احزاب جناح چپ را برگزیدند در سال ۱۹۸۵ نمایندگان جناح چپ عملاً جانشین دموکرات مسیحی‌ها گردیدند. در آن زمان اولویت‌های سیاسی فعالان اصلی آی.کی.وی مشابه اولویت‌های فعالان جنبش صلح به‌طور کلی بود. البته این بدین معنی نیست که همهٔ اعضای کلیسا از فعالیت دست کشیدند گرچه سهم اعضای کلیسا از مجموع فعالانی که از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۵ از جنبش کناره‌گیری کردند رقمی چشمگیر (۸۰٪ فعالان اصلی آی.کی.وی) را تشکیل می‌دهد. ۵۵٪ فعالان جنبش صلح در سال ۱۹۸۵ به‌طور کلی اعضای کلیسا بودند که این رقم با سهم جامعهٔ هلند از اعضای کلیسا قابل مقایسه است. سازمان روشنگری و ارتقاء آگاهی که در سال ۱۹۷۰ گرایش کلیسایی داشت در سال ۱۹۸۵ به یک جنبش عملگرا علیه موشک‌های کروز تبدیل شد. در نتیجه ترکیب اصلی فعالان جنبش در ۱۹۸۵ کاملاً متفاوت از ۱۹۷۰ بود: مسیحیان عضو جنبش صلح کنار گذاشته شدند یا صلح‌گرایان جانشین آنان گردیدند؛ سوسیالیست‌های رادیکال و دموکرات‌های اجتماعی، آی.کی.وی را به سمت یک تشکل مبارزه‌جوتر سوق دادند.

۲. تحول در ترکیب فعالان

در نوامبر ۱۹۸۵ دولت هلند تصمیم به استقرار موشک‌های کروز گرفت. در ژوئن ۱۹۸۷ ما با چند نفر از فعالان آیکیوی برای سومین بار مصاحبه کردیم در آن زمان ۲۸٪ از مصاحبه

شوندگان از زمان مصاحبهٔ پیشین ما با آنها در دسامبر ۱۹۸۵ گروه خود را ترک کرده بودند که خیلی از آنها در واکنش به این تصمیم دولت، به این اقدام مبادرت کردند. شکست مبارزات اعتراضی یک شوک ناگهانی به جنبش صلح بود، و حتی ٤۳٪ از کسانی که در جنبش باقی ماندند ٤۳٪ خواهان رها کردن جنبش بودند. در مورد ترکیب اصلی فعالان جنبش سه پرسش به ذهن متبادر می‌شود: ترک کنندگان جنبش چه کسانی بودند؟ کسانی که قصد داشتند جنبش را ترک می‌کنند چه کسانی بودند؟ دربارهٔ انگیزه‌های آنها چه می‌توانیم بگوئیم؟

مطالعهٔ نمونه ما از ۱۱۹ فعال آیکیوی مشتمل بر چند عنوان بود که پاسخ‌هایی مناسب به پرسش های فوق گردآوری کرد. با استفاده از معیارهای موجود در سه مقطع (یعنی پیش از مبارزات اعتراضی، بلافاصله پس از آغاز مبارزات و تصمیم دولت مبنی بر استقرار موشکها، و ۱۸ ماه بعد از آن توانستیم الگوهای تحول در فعالان را مشخص کنیم و معلوم نمائیم که چه کسانی از جنبش کناره گرفتند چه کسانی در جنبش باقی ماندند و چه کسانی قصد دارند جنبش را ترک کنند. ما این پرسش را مطرح کردیم که آیا کسانی که در سال ۱۹۸۷ جنبش را ترک کرده بودند یا قصد ترک جنبش را داشتند قبلاً نیز در سال‌های پیش قصد خروج از جنبش را داشته‌اند. همچنین ما پرسیدیم که آیا آنها اعضای پیرامونی یا غیر فعال جنبش‌های خود بوده‌اند یا خیر.

ما دریافتیم که کسانی که در ۱۹۸۷ از جنبش کناره گیری کردند غالباً در دسامبر ۱۹۸۵ یعنی بلافاصله پس از شکست اعتراضات، تصمیم به این کار گرفته بودند. ما از طریق انجام چند تحلیل رگرسیونی در مورد روابط میان ترک جنبش در ژوئن ۱۹۸۷ و تصمیم به کناره‌گیری از جنبش در دسامبر ۱۹۸۵ به این ارزیابی رسیدیم.

این تجزیه و تحلیل نشان داد که یک همبستگی مثبت قوی بین این دو متغیر وجود دارد یعنی ۳٦٪. به علاوه ما با دو معیار موفق شدیم غیرفعال بودن (فرعی بودن) کسانی که جنبش را ترک کرده بودند بررسی کنیم. ما دریافتیم کسانی که جنبش را ترک کردند تمایلشان به عضویت در جنبش کوتاه مدت بود، آنها تمایل چندانی به عضویت فعال در گروه‌های آی کی وی از خود نشان نمی‌دادند. در حالیکه سطح فعالیت آنها در طول مبارزهٔ اعتراضی افزایش یافت، حاشیهای بودن آنها در آغاز جنبش مشهود بود. همچنین ما دریافتیم کسانی که جنبش را ترک کردند، در گروه‌های نسبتاً فعال حضور فعال نداشتند به عبارت دیگر آنها در چارچوب گروه

خودشان فرعی‌ترو اعضای حاشیه‌ای‌ترگروه بودند حال پرسش این است که دربارهٔ آن دسته از فعالان جنبش که تصمیم گرفته‌اند در جنبش باقی بمانند چه می‌توانیم بگوییم. نخست اینکه آنها باورمندان راستین جنبش نبودند. خیلی از آنها تردیدهایی در مورد جنبش در ذهن داشتند. از مجموع فعالانی که هنوز در سال ۱۹۸۷ عضو جنبش بودند (اما تصمیم به ترک جنبش می‌گرفتند)، اکثراً ۱/۵ سال پیش از آن در دسامبر ۱۹۸۵ برای نخستین بار اندیشهٔ ترک جنبش به ذهنشان خطور کرده بود. شک و تردیدهای آنها لزوماً به معنی حاشیه‌نشینی تعبیر و تفسیر نشد. با همان معیارهایی که پیش از این به کار بردیم (یعنی زمان سپری شده در جنبش و متوسط زمان سپری شده در فعالیت‌های گروهی) به این نتیجه رسیدیم که این اعضا در گروه‌های نسبتاً فعال‌تر فعالیت بیشتری داشتند، هرچند که سطح فعالیت آنها در سال‌های بعد کاهش چشمگیری یافت. با توجه به سطوح همکاری و مشارکت آنها در گروه‌های محلی آیکیوی و به رغم تردیدهای آنها دربارهٔ جنبش مبنی بر این که پیوستن به گروه‌های محلی موجب پراکندگی و تفرقه شد، این احساس پدید می‌اید که اگر این فعالان به‌طور کلی وادار به ترک جنبش می‌شدند این امر یک پدیدهٔ دسته‌جمعی تلقی می‌شد. چنین به نظر می‌رسد که یک هویت جمعی محلی‌محور همچون فعالان صلح مسیحی آنها را در چرخهٔ رشد و افول قرار داده است.

برای خیلی از فعالان جنبش ریشهٔ رویگردانی و تصمیم به ترک جنبش را باید در دورهٔ بلافاصله پس از پایان مبارزه اعتراضی جستجو کرد. در شرایطی که اعضا شکست جنبش را تجربه می‌کنند نگرشها و کنش‌های حاشیه‌ای دارای اهمیت هستند. مثلاً چه چیز برخی فعالان را بر آن داشت که در دسامبر ۱۹۸۵ کناره‌گیری کنند در حالیکه برخی دیگر همچنان محکم و تزلزل ناپذیر به راه خود ادامه دادند؟ همچنین چه چیز برخی از آنها را وادار به استعفا کرد در شرایطی که دیگران در جنبش باقی ماندند، گرچه آنها نیز اندیشهٔ خروج از جنبش را در ذهن می‌پروراندند؟

ما چند پرسش با شرکت کنندگان در میزگرد در میان گذاشتیم که توانستند بصیرتی نسبت به این تفاوت‌ها برای ما فراهم کنند و ما از خلال این پاسخ‌ها دریافتیم که رابطه‌ای بسیار قوی بین تصمیم به ترک جنبش پس از شکست اعتراضات و تصمیم به ترک جنبش شش ماه جلوتر(در ژوئن ۱۹۸۵) وجود دارد. این یافته وامدار تأیید این دیدگاه ما است که دست کم برخی از کسانی که تصمیم به ترک جنبش گرفتند در گروه‌های خود اعضای حاشیه‌ای‌تر

محسوب می‌شدند. نتایج حاصل از یک تحلیل رگرسیونی با ملاحظه کناره‌گیری افراد در ژوئن ۱۹۸۵ به عنوان متغیر وابسته، این نظر را تأیید می‌کند. ما دریافتیم فعالانی که تصمیم به ترک جنبش گرفته بودند و در نتیجه تعهد کمتری نسبت به گروه خود داشتند احساس نزدیکی کمتری با اعضای جنبش داشتند و نیز انگیزهٔ چندانی برای مشارکت در جنبش نداشتند. شش ماه بعد این گرایش اعضاء در قالب احساس بیگانگی بیشتر و انگیزهٔ کمتر آشکارتر گردید.

علاوه بر احساس حاشیه‌ای بودن که مقدم بر نیروی اعتراضی بود ما دو تغییر مهم فکری نیز پیدا کردیم که به نظر می‌رسد در تصمیم اعضا نسبت به ترک جنبش در دسامبر ۱۹۸۵ نقش داشته است. آن دسته از افرادی که در دسامبر ۱۹۸۵ تصمیم به کناره‌گیری گرفتند در ژوئن ۱۹۸۵ هنوز دربارهٔ آیندهٔ جنبش نسبتاً خوش‌بین بودند؛ آنها در ماه دسامبر به جنبش بدبین شدند. ما دریافتیم که بین شمار افرادی که تصمیم به خروج از جنبش می‌گیرند و گزارهٔ (ادعای) جنبش در حال افول است، رابطه منفی قوی وجود دارد. ضریب همبستگی منفی بین این دو متغیر از ۰/۱۲ در ماه ژوئن به ۰/۳۲ در ماه دسامبر ۱۹۸۵ کاهش یافت. یقیناً ناکامی حرکت اعتراضی باعث شد که این افراد باور خود به جنبش را از دست بدهند.

علاوه بر حاشیه‌ای بودن و بدبین شدن افراد به آینده جنبش که در کناره‌گیری اعضاء دخیل بود، کسانی که در دسامبر ۱۹۸۵ تصمیم به ترک جنبش گرفتند اعضای جوان‌تربودند و نیز اغلب آنها عضو کیسا نبودند عجیب نیست که این افراد در ماه ژوئن انتظارات بالایی از این حرکت اعتراضی نداشتند. همه این مسایل به مجموعه ویژگی‌های مشترکی اشاره دارند که معرف یک زیرگروه از هواداران شورای بین‌فرقه‌ای صلح مقارن ژوئن ۱۹۸۵ است. مصاحبه‌های دقیقی که با افراد انجام داده‌ایم این نظر را تأیید می‌کند. اکنون به ارائه گزارشی از این مصاحبه می‌پردازم.

پرسش دوم این است که چه عاملی برخی از کسانی را که قصد ترک جنبش را داشتند وادار کرد تصمیم خود را عملی کنند و گروه جنبش صلح را رها سازند در حالی که سایر اعضاء به رغم تردید و احساس سردرگمی در جنبش باقی ماندند. مصاحبه‌ها نشان داد که ترکیبی از بدبینی فزاینده نسبت به آیندهٔ جنبش و بیگانگی و دوری بیشتر آنها از سایر اعضاء بر تصمیم آنها به خروج از جنبش مؤثر بود. بر اساس مصاحبه‌ها می‌توان دورنمایی از علل و انگیزه افرادی که در ژوئن سال ۱۹۸۵جنبش را ترک کردند به شرح زیر ارایه کرد:

۱. این افراد به این دلیل جنبش را ترک کردند که نسبت به توانایی جنبش برای بقاء بدبین بودند. واضح است که تصمیم دولت برای موضع‌گیری در این زمینه عامل مهمی محسوب می‌شد. شگفت اینکه، خیلی از کسانی که جنبش را ترک کردند به جنبش‌های دیگر پیوستند.

۲. کسانی که بیرون از سازمان این جنبش بودند در ماه دسامبر کمتر از ماه ژوئن نسبت به اعضای جنبش احساس نزدیکی می‌کردند. قطعاً این واکنش متأثر از ناکامی حرکت و مبارزه اعتراضی بود.

۳. کسانی که جنبش را ترک کردند از همان آغاز چندان سیاسی نبودند. ما این خصلت (یعنی سیاسی بودن) را با ارزیابی آنها برای اهمیت عضویت فعال در هسته جنبش اندازه‌گیری کردیم. ما از آنها خواستیم که به مضامینی نظیر: بسیج مردم در جامعه ما، یا فشار بر مراکز قدرت نمره بدهند.

٤. واضح بود که آنها خیلی تحریک شده بودند. پاسخ‌های آنها در قالب مضامینی نظیر بیان خشم و نارضایتی به عنوان دلیلی برای عضویت فعال در جنبش گویای این امر است.

۵. آنان اظهار می‌داشتند که از آنجا که این جنبش به هر شکل به راه خود ادامه خواهد داد ضرورتی به مشارکت من نیست. از این بیان چنین بر می‌آیند که آنها احساس می‌کردند نقش و سهم اساسی در جنبش ندارند.

٦. برآورد مدت زمان سپری شده در جنبش و واکنش‌های سایر نیروهای مهم سبب شد که آنها هزینه‌های مشارکت در جنبش را بیشتر ارزیابی کنند. این دو ویژگی آخر مؤید آن است که گروهی که در ماه ژوئن جنبش را ترک کرد در آغاز برای پیوستن به این حرکت اعتراضی چندان تحریک نشده بود.

۷. کسانی که جنبش را ترک کردند در دسامبر ۱۹۸۵ در مقایسه با ژوئن همان سال، ستیزه‌جوتر شده بودند. این بار نیز، این امر بازتاب ناکامی مبارزات اعتراض‌آمیز جنبش است اما در عین حال نشان می‌دهد که روابط بین بخش‌های میانه‌رو و افراطی جنبش، بیش از پیش تیره شده است.

ویژگی کسانی را که در جنبش ماندند هرچند که آنها نیز ترک جنبش را از نظر دور نمی‌دارند، می‌توان این‌گونه به تصویر کشید:

۱. آنها هنوز در ماه دسامبر علیرغم ناکامی حرکت اعتراضی، جنبش را مثبت ارزیابی می‌کردند.

۲. آنها هنوز با سایر اعضای جنبش در ماه دسامبر احساس نزدیکی می‌کردند؛ وقتی ما بار دیگر در ژوئن با آنها مصاحبه کردیم تغییر قابل توجهی در مواضع آنها مشاهده نکردیم.

۳. آنها به سیاست رسمی شورای صلح بین فرق آیکیوی مبنی بر اجتناب از اقدامات ستیزه‌جویانه‌تر وفادار ماندند.

چنین به نظر می‌آید که چشم‌انداز اعضای جنبش دربارهٔ آیندهٔ آن عامل اصلی ماندن آنها در جنبش باشد. آنها که ماندند هنوز در ماه دسامبر به آینده جنبش خوشبین بودند گرچه باور آنها به اثر بخشی جنبش رو به زوال نهاده بود. اما در ژوئن ۱۹۸۷، این خوش‌بینی کاملاً از بین رفته بود. در دسامبر ۱۹۸۵ ضریب همبستگی مثبت برای گزارهٔ جنبش در حال افول است ۰/۲۱ بود که در ژوئن ۱۹۸۷ کاملاً منفی شد و رقم ان به ۰/۴۹ کاهش یافت. به عبارت دیگر خوش‌بینی اولیه دربارهٔ آینده جنبش جای خود را به بدبینی داده بود. از منظر یافته‌های اولیهٔ ما که بدبینی سهم عمده‌ای در تبیین جدایی اعضا از جنبش ایفا می‌کند به سهولت می‌توان انتظار داشت که این فعالان، گروه بعدی ترک کنندگان جنبش باشند.

این یافته‌ها نگرش‌های ما را دربارهٔ ترکیب متغیر هسته اصلی فعالان جنبش شکل می‌دهد. پس از ناکامی حرکت اعتراضی مردم به اجرای سیاست دولت، خیلی از فعالان جنبش گزینهٔ ترک جنبش را مدنظر قرار دادند. آنها اعضای حاشیه‌ای تر یعنی فعالان جوان‌تری بودند که به کلیسا وابستگی نداشتند و نیز کسانی که در وهلهٔ اول اشتیاق و شور فراوانی نسبت به این حرکت اعتراضی از خود نشان ندادند. البته همهٔ آنها جنبش را ترک نکردند. آنها که ماندند همچنان به جنبش متعهد و پایبند بودند و هنوز به آیندهٔ آن ایمان داشتند آنها از سیاست رسمی جنبش صلح مبنی بر اجتناب از اقدامات خشونت‌آمیز پیروی می‌کردند. اما کسانی که نسبت به ادامه حیات جنبش تردید داشتند کسانی که شدیداً تحریک شده بودند، و آنها که ستیزه‌جوتر شده بودند در ماه‌های بعد از جنبش کناره‌گیری کردند. گونهٔ خاصی از هسته اصلی فعالان، پس از ناکامی مبارزه علیه (استفاده) موشک‌های کروز خود را از جنبش دور کردند. این گروه، اعضای حاشیه‌ای‌تر جوانتر، مبارزه‌جوتر، حساس‌تربه شکست جنبش، مخالفان حرکت اعتراضی و کسانی بودند که وابستگی چندانی به کلیسا نداشتند. این رویداد یعنی خروج این گونه خاص ـ موجب شد که اعضای میانه‌روتر که متمایل به کلیسا بودند در جنبش باقی بمانند و بدین ترتیب سیمای ظاهری فعالان جنبش به کلی دگرگون شد.

۳. بازماندگان، انتقالی‌ها و ترک کنندگان جنبش

ما در مصاحبه‌های جامع با بیست و یک نفر از افرادی که در دوران رونق جنبش صلح بسیار فعال بوده‌اند همین الگو را مشاهده کردیم. نه نفر از مصاحبه شوندگان، در زمان مصاحبه هنوز در جنبش فعال بودند بازماندگان، شش نفر به جنبش‌های دیگر پیوسته بودند (انتقالی‌ها) و شش نفر فعالیت سیاسی خود را متوقف کرده بودند (ترک کنندگان)، ما علاقمند به این مسأله بودیم که بدانیم آیا بازماندگان با کسانی که به فعالیت خود پایان می‌دهند تفاوت دارند. علاوه بر این، در این مورد نیز تحقیق کردیم که انتقالی‌ها چه تفاوتی با ترک کنندگان دارند.

هرچند که این سه گروه از خیلی جهات شبیه بودند ازجمله همه آنها اعضای فعال هسته مرکزی جنبش بوده‌اند آنها از چهار جنبه با یکدیگر تفاوت داشتند.

۱. انتقالی‌ها پیش از پیوستن به جنبش صلح بیش از بازماندگان و ترک کنندگان در سایر جنبش‌ها فعال بوده‌اند: ازجمله در جنبش ضد قدرت هسته‌ای، جنبش ضد جنگ ویتنام، جنبش محیط زیست، جنبش دانشجویی، گروه‌های پشتیبانی از جهان سوم و جنبش زنان. به علاوه انتقالی‌ها در اعتراضات خشونت‌آمیز نظیر محاصره‌ها و اشغال مراکز دولتی بیش از دو گروه دیگر مشارکت داشته‌اند.

۲. بازماندگان در جنبش آماده بودند پست‌های رسمی را در گروه‌های صلح اشغال کنند؛ انتقالی‌ها غالباً رهبران غیررسمی (در گروه‌های صلح) بودند؛ ترک کنندگان عضو هیچ یک از این دو گروه نبودند. گروه اخیر کمترین زمان را در طول هفته صرف جنبش می‌کردند؛ انتقالی‌ها بیشترین وقت را به جنبش اختصاص می‌دادند؛ و بازماندگان از این حیث مقام دوم را احراز می‌کردند.

۳. در زمان مصاحبه (تابستان ۱۹۸۹) بازماندگان و انتقالی‌ها هنوز بخش قابل توجهی از وقت خود را در فعالیت‌های جنبش می‌گذراندند. در عین حال، انتقالی‌ها در طیف بسیار وسیع‌تری از موضوعات و مسایل جامعه فعال‌تراز بازماندگان بودند. پس از انجام مصاحبه‌ها برداشت ما این بود که فعالیت در جنبش بسیار بیش از آنکه جزء هویت بازماندگان باشد بخش اصلی هویت انتقالی‌ها بود و برای ترک کنندگان امری کاملاً حاشیه‌ای تلقی می‌شد. هرچند که آنها فعال‌تراز شهروندان متوسط جامعه بودند، اما فعال‌گرایی کل زندگی آنها را پر نمی‌کرد.

٤. پایبندی به کلیسا در میان بازماندگان قوی‌تر از انتقالی‌ها و ترک کنندگان بود.

در مجموع، بازماندگان سابقه شخصی مشارکت در جنبش‌های اجتماعی را ندارند. جنبش صلح غالباً نخستین جنبشی بود که تا آن زمان آنها بدان پیوسته بودند. آنها زمان نسبتاً زیادی از وقت خود را در جنبش سپری کردند و مناصب رسمی جنبش را اشغال کردند؛ از همین رو فعالیت در جنبش را ادامه دادند. آنها عمدتاً به کلیسا وابسته بودند. از میان این سه دسته، این گروه بیش از بقیه با عنوان جنبش صلح شناخته می‌شود. از سوی دیگر، انتقالی‌ها تاریخچهٔ طولانی فعالیت در جنبش را در بیوگرافی خود داشتند، پیش از ورود به جنبش صلح آنها در سایر جنبش‌ها فعال بودند و پس از ترک جنبش صلح نیز در سایر جنبش‌ها به فعالیت خود ادامه دادند. آنها در گذشته و نیز در زمان انجام مصاحبه بیشترین وقت خود را به فعالیت‌های جنبش اختصاص می‌دادند. آنها در گسترهٔ وسیعی از فعالیت‌ها مشارکت می‌کردند به‌گونه‌ای که نماد فعالان متعهد و پایبند به شمار می‌آمدند. ترک کنندگان جایگاهی حاشیه‌ای‌تر در گروه‌های متبوع خود داشتند. آنها وقت کمتری را به جنبش اختصاص می‌دادند، کمتر احساس مسئولیت می‌کردند و کمتر همراه با جنبش شناخته می‌شدند.

بدین ترتیب تصویر زیر به دست می‌آید: برخی از فعالان جنبش صلح برای نخستین بار در زندگی خود به یک جنبش پیوستند. آنها همچنان به جنبش صلح کاملاً وفادار بوده و هستند. آنها کسانی بودند که در جنبش ماندند. برخی از فعالان کمتر به جنبش صلح به معنای دقیق کلمه پایبند بودند، اما باطناً و قلباً در زمرهٔ فعالان جنبش محسوب می‌شدند. آنها در زمان اقدام در جنبش صلح شرکت می‌کردند و زمانی که اقدامات عملی آن پایان می‌یافت جنبش صلح را به قصد جنبش دیگر ترک می‌کردند. گروه دیگری از فعالان هم پایبندی چندانی به خود جنبش صلح نداشتند و متعهد به فعال‌گرایی (و اقدامات عملی) نیز نبودند. آنها بی‌آنکه به جنبش جدیدی بپیوندند جنبش صلح را ترک کردند.

این یافته‌ها راه حلی برای نتایج متناقض‌نمای حاصل از این مطالعه نمونهٔ مبنی بر اینکه گوشه‌نشینان و ترک کنندگان جنبش در زمرهٔ اعضای حاشیه‌ای‌ترو در عین حال مبارزه‌جوتر بودند، پیش روی ما می‌نهد. دو مجموعه متفاوت از فعالان، این جنبش را به دلایل مختلف و با مقاصد مختلف ترک کردند. در یکسو فعال‌گرایان نسبتاً غیر فعال هستند که پس از ناامیدی از نتایج اقدامات علیه موشک‌های کروز، تصمیم گرفتند از فعالیت در جنبش کناره‌گیری کنند و در سویی دیگر فعال‌گرایانی هستند که تا مرحله اقدام دسته‌جمعی به جنبش پیوستند و به ناکامی و

شکست جنبش با افزایش مبارزه واکنش نشان دادند؛ کسانی که وقتی جنبش صلح به اعتدال گرایید به جنبش‌های دیگر پیوستند.

هـ ـ نتیجه‌گیری

در مقاطع زمانی مختلف دسته‌های متفاوتی از مشارکت کنندگان، جنبش را هدایت کردند. برای نخستین بار گروه‌های وابسته به کلیسا پیشگام شدند. این گروه چه بسا خود را حتی به عنوان فعالان جنبش تلقی نمی‌کردند. اما تا حد زیادی مسئول تأسیس یک شبکه سازمانی بودند که بعدها به عنوان هستهٔ مرکزی و ستون فقرات جنبش انجام وظیفه کرد. این نسل اول فعالان نقش آگاهی‌بخش را ایفا کردند؛ وقتی فعالان تندروتر که غالباً تجربهٔ کنش‌های سیاسی غیر متعارف را داشتند از جنبش بیرون آمدند، دشواری‌هایی بروز کرد. برخی از آنها جنبش را ترک کردند و برخی دیگر به حضور خود ادامه دادند در پایان چرخهٔ حیات جنبش در سال ۱۹۸۹ آنها که در جنبش ماندند، بار دیگر وقتی فعالان تندرو جنبش را ترک کردند و به اقدامات دیگر مشغول شدند، دوباره پیش افتادند. در دورهٔ میانه یعنی حدوداً بین سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۵ فعالان میانه‌رو که در جنبش ماندند به نیروهای تندروتر پیوستند و بار سنگین سازماندهی جنبش را مشترکاً عهده‌دار شدند. اما به نظر می‌رسد که گروه اخیر یعنی تندروها تلقی عمومی مردم از جنبش را شکل می‌دهند. در آن روزها، جنبش به یک ائتلاف عملگرا و ضد دولتی تبدیل شد. متأسفانه ممکن است برخی چنین تصور کنند که فعالان میانه‌رو اولیهٔ جنبش شاهد اولویت یافتن اقدامات عریان و مستقیم بر واکنش‌های مسالمت‌آمیز و مباحثه بودند؛ و تظاهرات ضددولتی مهم‌تراز ارتقاء آگاهی در محدودهٔ کلیساها بود. پس از تصمیم دولت مبنی بر استقرار موشک‌های کروز، بخشی از فعالان جنبش شیوه افراطی در پیش گرفتند؛ وقتی که جنبش از اقدامات نظامی و خشونت‌آمیز دست کشید این گروه از فعالان نیز جنبش را ترک کردند. بقیهٔ فعالان در جنبش ماندند، اما وقتی جنبش به سرعت افول کرد آنها نیز شروع به ترک جنبش کردند. هسته‌ای از فعالان پایبند و وفادار به جنبش، از بقیه جاماندند. آنها نه تنها به جنبش صلح پایبندتر بودند بلکه اعضای متعهدتر کلیسا و کمتر ستیزه‌جو نیز بودند. آنها جنبش را به صاحبان اصلیِ آن یعنی آن دسته از اعضای کلیسا که در جنبش دخیل بودند، برگرداندند.

داده‌های مربوط به پانزده سال فعالیت جنبش نشان دهندهٔ تحولات چشمگیر در ترکیب بدنهٔ فعالان جنبش است. این امر توجه ما را به مسأله ثبات هویت جمعی معطوف می‌سازد. با وجود این چنین دگرگونی‌های اساسی در صورت‌بندی فعالان جنبش، هویت جمعی چگونه باثبات یا در حال گذر خواهد بود؟ هویت جمعی به مثابه حاصل تعامل بینافردی در میان مشارکت‌کنندگان در جنبش توصیف شده است. ما نتوانستیم مستندات و شواهدی برای دگرگونی‌ها در هویت جمعی ارائه کنیم، اما به هر حال جنبش صلح به احتمال زیاد نه تنها از طریق تحولات چشمگیر در بدنهٔ فعالان جنبش بلکه از طریق تحولات پدید آمده در هویت جمعی هستهٔ اصلی فعال‌گرایان جنبش، این سه مرحله را پیمودند. یقیناً چهره جمعی جنبش به میزان زیادی تغییر کرده است. بر اساس تحقیقات ما به سختی می‌توان ارزیابی کرد که این تغییر مرهون مجموعه‌های ناهمگونی بود که در مقاطع زمانی مختلف جنبش را تصاحب می‌کنند و برخی عناصر هویت جمعی را مورد تأکید قرار می‌دهند و برخی دیگر از عناصر هویت جمعی را نادیده می‌انگارند، یا اینکه این تغییر یک دگرگونی واقعی در هویت جمعی بود. ظهور مجدد فعال‌گرایان دارای گرایش کلیسایی (مذهبی) در واپسین دورهٔ جنبش مؤید نظریه اول است، اما می‌توان تصور کرد که دقیقاً همان طور که دوران آگاهی‌بخش اولیه، هویت جمعی را شکل می‌دهد دورهٔ کنش یا اقدامات گذشته نیز سازندهٔ قالب و شکل هویت جمعی است، این پویشها (در جنبش) هرچه بوده است، تحول در ترکیب فعالان جنبش این پرسش را برمی‌انگیزند که هویت جمعی تا چه حد با ثبات یا در حال تحول است و اهمیت تحقیق درباره تشکیل و تحول هویت جمعی را مورد تأکید قرار می‌دهد.

فصل هشتم

میدان‌های هویت: فرایندهای طراحی و ساخت اجتماعی هویت جنبش‌ها

اسکاتای.هانت،
رابرت دی بنفورد و
دیوید ای.اسنو

الف ـ درآمد

دو مجموعه مفاهیم مرتبط، اما به لحاظ نظری نامرتبط با یکدیگر، نظریه اخیر جنبش‌های اجتماعی و پژوهش‌های جدید در این حوزه را تحت تأثیر قرار داده است. یک مجموعه، بر آن دسته از فرایندهای تدوین متمرکز است که بر چارچوب تفسیری اعضای جنبش به هنگام بیان تلقی خود از جهان اجتماعی تأثیر می‌گذارد (گامسون فایرمن، و رتینا، ۱۹۸۲؛ جانستون،۱۹۹۱؛ اسنو و دیگران، ۱۹۸٦؛ اسنو و بنفورد،۱۹۸۸و۱۹۹۲؛ گرهاردز و راش،۱۹۹۱؛ تارو،۱۹۹۲؛ بنفورد،۱۹۹۳ الف و ۱۹۹۳ب). مجموعه دیگر مستقیماً توجه خود را به هویت‌های جمعی و شخصی معطوف می‌سازد که بازیگران جنبش همه‌روزه در اجرای اقدامات جمعی خود ترسیم

می‌نمایند (پیزورنو،۱۹۷۸؛ کوهن، ۱۹۸۵؛ ملوکسی،۱۹۸۹؛ تایلور۱۹۸۹؛ گامسون،۱۹۹۲؛ فریدمن و مک آدام،۱۹۹۲؛ هانت،۱۹۹۲، تایلور و وایتر،۱۹۹۲؛ هانت و بنفورد، زیرچاپ). در این فصل ابتدا پیوندهای فرآیندهای طراحی و تدوین از یک‌سو و ساختهای هویت از سوی دیگر تبیین می‌شود و سپس توضیح می‌دهیم که چگونه این پیوندها می‌تواند درک ما را از بسیج اقدام جمعی تسهیل کند.

مفروضِ جهت دهندهٔ ما این است که بناهای هویت اعم از آنکه برنامه‌ریزی شده باشند یا نه، در ذات همه فعالیت‌های مربوط به طراحی جنبش‌های اجتماعی موجود است. فرآیندهای طراحی نه تنها گروه‌ها و افراد را به لحاظ ایدئولوژیک به هم پیوند می‌زند بلکه طیف وسیعی از هویت‌های مبتنی بر همکاری و هویت‌های تعارض‌آفرین را پیشنهاد می‌کنند و آنها را تقویت و تزیین می‌نمایند. آنها از طریق تعیین موقعیت زمانی و مکانی بازیگران و تبیین ویژگی‌های متمایز روابط میان آنها و مجموعه اقدامات آنها این کار را انجام می‌دهند. دانش پژوهان حوزه تعاملات اجتماعی همواره به این نکته اشاره کرده‌اند که تعامل بین دو یا چند نفر یا گروه دست‌کم مستلزم آن است که به عنوان ابژه‌های اجتماعی مطرح شوند (بنگرید به: استون،۱۹٦۲؛ مک کال و سیمونز،۱۹۷۸؛ اسنو آندرسون، ۱۹۸۷). به دیگر سخن باید هویت‌های مشخص رسماً تأسیس شود. مدّعای ما آن است که در محدودهٔ قلمرو اقدام جمعی هویت‌های فردی و جمعی مناسب و مقتضی به دو شیوهٔ متمایز به لحاظ تحلیلی اما مرتبط با یکدیگر، ارائه و تثبیت می‌شوند: از طریق پیوستن به اقدام جمعی (نظیر شرکت در اعتراضات و جشن‌ها) و از طریق فرآیندهای طراحی. در این فصل به طرح دومین شیوه می‌پردازیم؛ یعنی پیوند بین فرآیندهای طراحی و وضع ساختار هویت‌های مربوط به اقدام جمعی را بررسی می‌کنیم.

برای بسط و توضیح روابط مفهومی بین طراحی و ساختار هویت، ادعاهای بازیگران عضو سازمان جنبش‌های اجتماعی دربارهٔ مجموعه‌های بازیگران مرتبط با هم را در چارچوب‌های مشترک عملیاتی آنها محور بحث قرار می‌دهیم. بر اساس پژوهش‌های اولیه ما چند جنبش اجتماعی مختلف را از اواسط دهه ۱۹۷۰ بررسی کرده‌ایم (بنفورد،۱۹۸٤، ۱۹۸۷؛ هانت،۱۹۹۱؛ اسنو،۱۹۹۳) و بر اساس مشاهدات نظری دیگران دربارهٔ رده‌های بازیگران مرتبط با جنبش‌های اجتماعی (گامسون،۱۹۹۰، ۱٦ـ۱٤؛ مک کارتی و زالد،۱۹۷۷؟ صص۲۲ـ۱۲۲۱؛ زارچر و اسنو، ۱۹۸۱، صص۷۷ ـ٤۷۲؛ تارنر و کیلیان، ۱۹۸۷، ص ۱۷ـ۲۱٦، صص ۲٦ـ۲۲۵ و صص ۵۸ـ۲۵۵)

پیشنهاد می‌کنیم که ادعاهای بازیگران جنبش دربارهٔ این اصناف بازیگران مطرح، حول محور سه مجموعه هویت‌های برساختهٔ اجتماعی می‌چرخد که ما از آنها با عنوان میدان‌های هویتی نام می‌بریم. نخست، آن دسته افراد و جمع‌هایی هستند که با عنوان پیشگامان یا پیشکسوتان شناخته می‌شوند و حامی یا هوادار ارزش‌ها، باورها، اهداف و اعمال جنبش به شمار می‌روند و یا از اقدام‌های جنبش سود می‌برند؛ دوم، اشخاص و مجامعی هستند که در موضع مخالف تلاش‌های پیشگامان قرار دارند و بنابراین با عنوان معارض از آنها یاد می‌شود؛ و سوم مخاطبانی که موضع بی‌طرفی اتخاذ می‌کنند و صرفاً تماشاگران ناپایبند به جنبش هستند هرچند که ممکن است برخی از آنها مشاهدات خود را گزارش کنند یا بدان واکنش نشان دهند. ما از این سه گروه و سه صنف هویتی با عنوان میدان‌های هویت نام می‌بریم زیرا هویت‌های مندرج در ذیل هر صنف با یکدیگر هم‌پوشانی دارند و متحد هستند، و این صنف‌ها کشسان[1] هستند و در طی زمان دچار انبساط و انقباض می‌شوند.

پیوندهای میان این میدان‌های هویت و فرآیندهای طراحی را با داده‌های حاصل از مطالعات قوم‌نگارانه در مورد جنبش بودائی‌ها (اسنو،۱۹۹۳) مطالعات مربوط به جنبش صلح (هانت،۱۹۹۱) و دیگر مطالعات مربوط به سازمان‌های محلی ملی و منطقه‌ای خلع سلاح هسته‌ای (بنفورد،۱۹۸٤ و ۱۹۸۷) بررسی می‌کنیم. اما نخست به برداشت‌های موجود از هویت و فرآیندهای هویت‌سازی و طراحی و تدوین آن در ادبیات جنبش‌های اجتماعی نگاهی اجمالی می‌افکنیم و این نگاه مبنایی را برای ارزیابی مفاهیمی که به کار می‌بریم.

ب ـ هویت‌ها و جنبش‌های اجتماعی

هرچند که علاقه به پیوند میان هویت و جنبش اخیراً شایع شده است اما این رابطه از دیرباز مورد توجه و علاقه محققان این حوزه بوده است. هانت (۱۹۹۲) در تبیین و ارزیابی این علاقه و گرایش دست کم سه نحله در شیوه مفهوم‌سازی و رویکرد به آن در ادبیات جنبش‌های اجتماعی تشخیص داده است. یک رویکرد، هویت‌ها را به مثابه محصول ساختارهای

---

۱. Elastic

زیست‌شناختی روان‌شناختی یا اجتماعی تلقی می‌کند و مستندات و شواهد این رویکرد را می‌توان در الگوهای آسیب‌شناسی روانی پیدا کرد که مدعی است غرایز ابتدایی یا ساختارهای ذاتی دوران شناختی، مولّد خشونت، ترس، آشوب و طغیان و سایر رفتارهای ضداجتماعی است (مککی، ۱۹۳۱؛ لیبون،۱۹٦۰؛ تروتر، ۱۹۱۹؛ فروید، ۱۹۲۱؛ مک دوگال، ۱۹۲۸؛ موسکوویسی، ۱۹۸۵). از این زاویه هویت‌ها جلوه‌هایی از ساختارهای روان‌شناختی و زیست‌شناختی ذاتاً ضد اجتماعی هستند تنها این چشم‌اندازهای آسیب‌شناسی روانی نیستند که هویت را محصول ساختارهای عینی زیربنایی تلقی می‌کند برای نمونه دیدگاه‌های اولیه دربارهٔ هویت قومی آن را ساختاری اساساً پیشینی و ازلی می‌داند که متضمن مجموعه خصلت‌های انتسابی بنیادی و زیربنایی (واقعی) است و این خصلت‌ها تعیین کنندهٔ هویت‌ها است (اولزاک،۱۹۸۳، ص۳٥٦). رهیافت‌های ذاتگرا نیز از خصلت‌های فیزیولوژیک، گرایش‌های روان‌شناختی، بازتولید زیست‌شناختی و تقسیم‌بندی‌های تاریخی نیروی کار بر حسب جنسیت به عنوان عوامل تعیین کننده هویت‌های همجنس‌گرایان نام می‌برند (اپشتاین، ۱۹۸۷؛ مارشال،۱۹۹۱).

نظریه‌پردازان افسردگی نیز پیشنهاد می‌کنند که هویت‌ها محصول ساختارهای ناسازگار اجتماعی هستند. به عنوان مثال، کلاپ (۱۹٦۹) با استعانت از دو نظریهٔ تعامل‌گرایی نمادین و جامعه توده‌ای استدلال می‌کند که ساختارهای اجتماعی مدرن مولد بیگانگی و جدایی هستند که این امر مردم را در جستجوی هویت‌های معنادار به سمت هویت‌های دسته‌جمعی سوق می‌دهد. محرومیت نسبی و ناسازگاری وضعی نیز مؤید استدلال‌های مشابه‌اند؛ آنها مدعی‌اند که جنبش‌ها زمانی پدید می‌آیند که گروهی از مردم نوعی تنافر و ناسازگاری روانی را تجربه می‌کنند. این تنافر روانی از تفاوت‌هایی ناشی می‌شود که بین شرایط واقعی و انتظارات ذهنی فرد وجود دارد (دیویس،۱۹۷۹؛ ویلسون و زورچر،۱۹۷٦). گمان می‌رود هویت‌هایی که محصول افسردگی و فشار ساختاری روان‌شناختی هستند به‌طور خاص افراد را در معرض کنش جمعی قرار می‌دهند.

در ذات نگرش گرایش به این دیدگاه وجود دارد که هویت را به مثابهٔ محصول ساختارهای عینی‌ای می‌داند که واجد نارسایی‌های متعددند چون هویت به مثابه یک فرآورده یا حتی یک نشان (از ساختارهای خاص عینی یا ذهنی) تلقی می‌شود، تحلیل‌ها بر کشف آن دسته ساختارهای نهفته و اساسی تمرکز می‌کند که مولد هویت‌ها است. بنابراین هویت به معنای دقیق کلمه موضوع اصلی پژوهش‌های تجربی نبوده است. گرایش به چیزگونه کردن مفاهیم هویت (و عینیت بخشیدن به

آن) نیز در بین محققان وجود دارد. پژوهشگران بارها به این نکته اشاره می‌کنند که همه اصناف و اقشار مردم، هویت‌های یکنواخت و یکدست دارند. علاوه بر این تأکید بر ساختارهای تعیین کننده[۲] بیانگر آن است که هویت‌ها محصول یک مؤلفه منفرد مانند غریزه آسیب‌شناختی یا فشارساختاری روان‌شناختی است. استدلال‌های تک ساحتی، طیف گسترده‌ای از اجزاء و پیچیدگی‌های هویت را نادیده می‌گیرند، به‌ویژه این نکته را که چگونه بازیگرانْ هویت‌ها را تفسیر می‌کنند، آنها را می‌سازند و چگونه موجب قوام آنها می‌شوند (بلومر۱۹۶۹).

گرایش دوم این است که این قبیل نظریه‌پردازان، علایق هویتی و تحولات و دگرگونی در هویت‌ها را به مثابهٔ جلوه‌های دگرگونی‌های کلان اجتماعی تفسیر می‌کنند. این شیوه استدلال اخیراً توسط نظریه‌پردازان جنبش‌های نوین اجتماعی توسعه یافته است. آنها بر این باورند که دگرگونی در جوامع صنعتی بازتاب پیدایش یک عصر نوین تاریخی است که موجب ظهور مجموعه هویت‌های نوین شده است (پیزورنو،۱۹۷۸؛ هابرماس،۱۹۸٤و۱۹۸۷؛ کوهن، ۱۹۸۵؛ گامسون، ۱۹۸۹؛ کریزی، ۱۹۸۹؛ دالتون و کوچلر،۱۹۹۰). بر اساس دیدگاه‌های ملوچی (۱۹۸۹)، تفاوت‌های چندی بین اشکال پیشین منازعه طبقاتی و گونه‌های نوپدید کنش جمعی وجود دارد. به دیگر سخن جنبش‌های نوین اجتماعی از شکاف‌های سنتی طبقاتی و مبارزه آنها برای کسب قدرت و نهادهای اقتصادی فراتر می‌رود. در عوض، جنبش‌های اجتماعی بر تحولات جامعه مدنی و جهان زیست[۳] بشر تأکید می‌ورزند.

به رغم مشارکت قابل توجه نظریه‌پردازان جنبش‌های نوین اجتماعی در مطالعه و بررسی جنبش‌های معاصر، گرایش آنها به این تلقی که هویت‌ها، جلوه‌های دگرگونی کلان اجتماعی محدود و جزیی‌نگر باشد به‌گونه‌ای که فقط یک زیرمجموعه از جنبش‌های نوین اجتماعی را که اتفاقاً متعلق به طبقه متوسط سفیدپوست و مستقر در آمریکای شمالی و اروپای غربی است، مورد بررسی قرار می‌دهد (گامسون،۱۹۹۲، ص۵۸). دوم، نظریه جنبش‌های نوین اجتماعی فقط جنبش‌های سیاسی فرهنگی با دستورکارهای پیشرفته و فراگیر را بررسی می‌کند و بدین ترتیب سایر انواع جنبش‌ها (مثلاً مذهبی، اجتماعی، راست‌گرا) را نادیده می‌گیرد. به علاوه گروهی از

---

۲. determinant

۳. Lifeworld

اندیشمندان ازجمله ملوچی (۱۹۸۹) علیه اقدام نظریه‌پردازان جنبش‌های نوین در چیزگونگی "نوین بودن" [تجدد] جنبش‌های معاصر استدلال می‌کنند. علاوه بر این در پرتو تحلیل‌های وبر (۱۹۷۸) درباره منازعات طبقاتی، رهبران کاریزماتیک، جنبش‌های مذهبی، و فرامین نظامی، این فرض که همه جنبش‌های کهنْ طبقه- محور [طبقاتی] بودند ناموجه می‌نماید. تعدیل این مفروض با آوردن این قید که تنها آن دسته از جنبش‌های کهن که مهم و برجسته‌اند طبقه-محورْ بوده‌اند، صرفاً نوعی خودارضایی است. گرایش نظریه‌پردازان جنبش‌های نوین اجتماعی به پافشاری بر این مطلب که نقش محوری هویت جمعی پدیدهای جدید است مشکوک به نظر می‌آید، زیرا با تعریف هرگروه که خود هویت خود را تعیین می‌کند ادعای هویت جمعی را ایجاد می‌کند. سرانجام آنکه برخی عباراتِ نظریهٔ جنبش‌های نوین اجتماعی متضمن دَور است: جنبش‌های نوین اجتماعی که بر حسب رادیکالیسمِ خودْ محدود کننده، سیاست هویتی و تحولات جامعه مدنی و جهان زیستها تعریف می‌شوند جلوه‌های یک عصر نوین تاریخی است که رادیکالیسمِ غیر انقلابی، ظهور هویت‌های کوچک و فاقد ارزش و دگرگونی‌های جامعه مدنی و جهانزیست ازجمله ویژگی‌ها و مشخصات آن است. نتیجه این گرایش‌های مفهومی [نظری] این است که جز کار پژوهشی ملوچی (۱۹۸۹)، این دیدگاه تقویت می‌شود که هویت‌ها کم و بیش محصول جبریت تاریخی هستند نه برآیند تعاملات.

رویکرد سوم به مفهوم‌سازی هویت‌ها این است که آنها را دستاوردهای تعاملی می‌داند. برای مثال، ***جُوان ناگل*** (۱۹۸۹)، هویت‌های قومی را ساختارهای سیاسی می‌داند. دیدگاه‌های ساختگرا با استدلالها و ادعاهای ذاتگرا مخالفت کرده‌اند. آنها معتقدند که هویت‌های جنسی، و هویت‌های همجنس‌گرایان پیوسته از طریق تعامل اجتماعی بازسازی و نوسازی می‌شوند (پونز، ۱۹۷۸؛ جرسون و پایس ۱۹۸۵؛ مارگولیس، ۱۹۸۵؛ اسمیت، ۱۹۹۰؛ دست و زیمرمان، ۱۹۸۷؛ مارشال، ۱۹۹۱). ملوچی (۱۹۸۹) نیز تکامل تعاملی هویت را مورد تأکید قرار می‌دهد. استدلال وی این است که هویت جمعی یک تعریف تعاملی و مشترک است (ص۳٤) ورتا تایلور و نانسی هیتر (۱۹۹۲) با وام گرفتن از سه نظریه جنبش‌های نوین اجتماعی، فمینیست و نظریه تعامل گرایان نمادین، دستاورد تعاملی هویت جمعی را بر اساس مرزها، خودآگاهی، و مذاکره بررسی می‌کنند.

پژوهشگران نظریه جنبش‌های تعامل‌گرای نمادین به مسألهٔ ساختار هویت‌ها نیز علاقه‌ای دیرین، هرچند به‌طور ضمنی، داشته‌اند. تأکید بلامر (۱۹۳۹) بر عصبیت، روحیه، همبستگی، و

ایدئولوژی اشاره مستقیم به مسائل مربوط به ساخت هویت‌ها است. این تأکید توسط تارنر و کیلیان نیز تکرار می‌شود آنها اظهار می‌دارند که استمرار هویت گروهی بُعد اصلی کنش جمعی است. تحقیقات اخیر تعامل‌گرایان گفتمان ساخت هویت شخصی را در زمینه‌های متعدد مورد بررسی قرار می‌دهد (اسنو و ماچالیک، ۱۹۸٤؛ اسنو و آندرسون، ۱۹۸۷). بر طبق آثار این نویسندگان، هویت شخصی صرف‌نظر از ریخت و سرشت عینی آن یک دستاورد تعاملی است که در بستر اجتماعی (پیوسته) بازسازی می‌شود. گفتمان هویت شخصی به مثابه یک قالب گفتاری فهمیده می‌شود که بر طبق شاخص‌های خاص گروه ساخته می‌شود و پیوسته در پرتو تجربیات جدید باز تعریف می‌گردد (اسنو و ماچالیک ۱۹۸٤، صص ۱۷۷، ۱۷۵). در سطح تحلیلِ سازمانی، بازیگرانِ سازمان جنبش اجتماعی روایت‌های مناسبی برای شرکت کنندگان و هواداران فراهم می‌آورند تا هویت‌های شخصی خود را به‌گونه‌ای بسازند که آنها را به جنبش یا سازمان جنبش اجتماعی پیوند دهد یا حتی پایبند و متعهد سازد (بنفورد،۱۹۹۳ب؛ هانت و بنفورد، زیرچاپ).

این تأکید تعامل‌گرا بر هویت و گفتمان‌های کلان به فهم ساخت، تأسیس و تکامل هویت‌های جمعی مربوط است اگر هویت‌های جمعی بر اساس این طیف از ویژگی‌های برجسته تعریف شود که سازمان جنبش اجتماعی آنها را می‌پذیرد و به سایر مجموعه بازیگران نسبت می‌دهد، آنگاه می‌توان آشکارا ساختْ و تثبیت هویت‌ها را با فرآیندهای طراحی و تدوین مربوط دانست.

ج ـ چارچوب‌ها و فرآیندهای طراحی

اسنو، بنفورد، همکاران آنها، و سایر نویسندگان (اسنو و دیگران، ۱۹۸٦؛ اسنو بنفورد، ۱۹۸۸و۱۹۹۲؛ جانستون، ۱۹۹۱؛ گرهاردز و راش، ۱۹۹۲؛ تارو، ۱۹۹۲؛ بنفورد، ۱۹۹۳ الف و ۱۹۹۳ب) در تلاش برای گشودن و تبیین ابعاد نظری کنش جمعی تحلیلِ چارچوبِ گوفمان (۱۹۷٤) را برای تبیین چگونگی درکی که بازیگران جنبش از جهان اجتماعیشان دارند، تعدیل کردند. یک چارچوبْ مجموعه طرح‌های تفسیری است که با علامت‌گذاریِ گزینشی و رمزگذاری اشیاء، وضعیت‌ها، رویدادها، تجربیات و توالی کنش‌ها در محدودهٔ محیطِ حال و گذشته افراد، محیطِ پیرامون را ساده‌سازی و تلخیص می‌کند (و تصویری فشرده از کل محیط پیرامون ارائه

می‌دهد) (اسنو و بنفورد، ۱۹۹۲، ص ۱۳۷). در زمینهٔ جنبش‌های اجتماعی مبانی کنش جمعی نه تنها بر واقعیت تمرکز می‌کنند بلکه با شیوه‌های بیان و توصیف جنبش‌ها نیز متناسب‌اند... مبانی کنش جمعی توجه خود را به یک وضع ویژه که دشوار و مشکل‌آفرین تلقی می‌شود معطوف می‌کنند و درباره علل وقوع این وضع دشوار توصیفاتی ارائه می‌نمایند و مجموعه ترتیبات جدیدی ارائه می‌کنند؛ ازجمله درباره آنچه که بازیگران جنبش باید برای تحقق تغییرات مطلوب انجام دهند، به ارائه طریق می‌پردازند. اسنو و بنفورد (۱۹۸۸) پیشنهاد می‌کنند که کارویژه‌های پیشگفتهٔ مبانی کنش جمعی سه کار اصلی را در مرحله طراحی تشکیل می‌دهند که سازمان‌های جنبش اجتماعی باید برای تحقق اجماع و بسیج در مرحله اقدام و کنش انجام دهند؛ این سه کار عبارتند از: طراحی تشخیصی، طراحی (سیستم) پیش‌بینی، و طراحی انگیزشی.

طراحی تشخیصی، رویدادها یا شرایط دردسرساز و مشکل‌آفرین را که نیازمند بهبود و اصلاح است شناسایی می‌کند و بدین ترتیب عوامل مجرم و مقصر را تعیین می‌نماید. کارویژه توجیهی طراحی تشخیصی ایراد اتهام و انتساب ویژگی‌ها و انگیزه‌های کسانی است که عامل پدیدآورندهٔ مشکلْ یا بدترکنندهٔ آن معرفی می‌شوند. به بیان دیگر، این کارویژه متضمن معرفی دیگران در قالب هویت‌هایی است که نقش تبهکار، گناهکار (مجرم) یا دشمن را ایفا می‌کنند. طراحی پیش‌بینی، یک طرح کلی برای جبران خسارت ترسیم و تدوین می‌کند. این طرح، مشخص می‌سازد که چه کسی چه کارهایی را باید انجام دهد؛ در ضمنْ این طرح شامل بسط و تبیین اهداف، راهبردها و تاکتیک‌های مشخص نیز هست؛ در حالی که طراحی تشخیصی و طراحی پیش‌بینی برای تحقق بسیج همگانی ضروری هستند. توافق بر سر این تعاریف مربوط به اوضاع و احوال به‌طور خودکار موجب پیدایش کنش جمعی نمی‌شود. برای اینکه مردم به اقدام دسته‌جمعی برای حل یک معضل جمعی یا رفع بی‌عدالتی روی آورند باید مجموعه دلایل قاطع و قانع کننده برای انجام کار داشته باشند. طراحی انگیزشی با ملاحظه و اشارهٔ محوری به واژگان استدلالی و انگیزه مناسب یا مبانی منطقی برای انجام عملی توسط شخص مقصر این نیاز را برآورده می‌سازد بنفورد، ۱۹۹۳ ب؛ نیز نگاه کنید به میلز،۱۹۴۰). بنابراین، درحالی که تشخیص‌ها، کارشان ایراد اتهام و اسناد انگیزه‌ها و هویت‌ها در خصوص دشمنان یا اهداف تغییر است، طراحی انگیزش، ساختار اجتماعی و انگیزه‌ها و هویت‌های هواداران را دنبال می‌کند. این

هویت‌ها و انگیزه‌های مشترک نیز به نوبه خود محرک بسیار مناسبی برای کنش جمعی به شمار می‌رود.

اسنو و همکارانش (۱۹۸۰) در ملاحظهٔ این فرآیندها در سطح سازمانِ جنبش اجتماعی مجموعه راهبردهایی برای همسویی مبنایی شناسایی و تبیین می‌کنند. این راهبردها فرآیندهای بسیج در سطح خُرد است که از آن طریق بازیگران سازمان جنبش اجتماعی می‌توانند برداشت‌های مخاطبان مختلف در خصوص گسترهٔ همخوانی و همنوایی ایدئولوژی و اهداف سازمان جنبش اجتماعی با منافع، ارزش‌ها و باورهای افراد موردنظر سازمان را تحت تأثیر قرار دهند. در چارچوب این فصل این فرآیندها را می‌توان به عنوان راهبردهای خطابی برای نمایش همسویی هویت‌های جمعی و شخصی تلقی کرد.

مفاهیم طراحی در نظر اسنو، بنفورد و همکاران آنها دو خصلت به هم پیوستهٔ فعالیت تفسیری و روشنگرانهٔ بازیگران جنبش را مورد توجه و بررسی قرار می‌دهند. یکی این که ایدئولوژی یا نظام باورها دستاوردهای تعاملی هستند که از درون فرآیندهای طراحی و تدوین مبانی پدید می‌آیند؛ دیگر اینکه طرحها (مبانی)، ساختارهایِ شناختی هستند که راهنمای کنش جمعی (ازجمله فرآیندهای طراحی بَعدی) می‌باشند. این ویژگیِ دوم متضمّن یک رابطه کلیدی است: فرآیندهای طراحی مبانی و اصولی را می‌آفرینند که شرایط را برای فرآیندهای طراحی بعدی فراهم می‌کند. بر این اساس مفاهیم طراحی (مبانی) با عطف توجه به برخورد تأثیر متقابل دیالکتیکی میان فرآیندهای تفسیری و ساختارهای شناختی خصلت پویایی نظام باورهای مشارکت کنندگان در جنبش را برجسته می‌کنند. هویت‌های شخصی و جمعی، بعضاً محصول یا نتیجه این برخورد دیالکتیکی است.

د ـ میدان‌های هویت و فرآیندهای طراحی

یکی از وجوه اصلی فرآیندهای طراحی، اعلام یا اسناد خصوصیات و ویژگی‌ها به مجموعه بازیگران در محدودهٔ مدار عملیاتی یک جنبش است. خصوصیات و صفات منسوب به آنها یا ویژگی‌های اعلام شده برای آنها معمولاً دوگونه‌اند: یا بر مطالبی دربارهٔ خودآگاهی یک گروه تأکید می‌کنند، یا ادعاهایی دربارهٔ وجوه و ابعاد شخصیتی یک گروه مطرح می‌نمایند. در مورد نخست، سطوح یا انواع دانش یا آگاهی به گروه نسبت داده می‌شود، ارزش‌ها برجسته می‌شوند،

و دگرگونی در خودآگاهی گروه مورد اشاره و ستایش قرار می‌گیرد. فرآیندهای تقویت و انتقال طرح (مبنا) همسو با یکدیگر ابزارهای گفتمانی هستند که از طریق آنها ویژگی‌ها و صفاتی دربارهٔ خودآگاهی گروه ارائه می‌شوند. در مورد ویژگی‌های شخصیت (گروه)، ادعاهای مشخصی دربارهٔ شخصیت راهبردی، اخلاقی و شهوانی یا ارتباطی یک گروه مطرح می‌شود. برای مثال، شخصیت‌پردازی دشمنان به‌گونه‌های است که شخصیت آنها غالباً غیرعقلانی غیراخلاقی و بیرحم و بی‌احساس تصویر می‌شود. (شی بوتانی،۱۹۷۰).

این قبیل نسبت‌ها یا ادعاها نه تنها تشکیل دهنده هویت جمعی هستند بلکه یکی از مؤلفه‌های ضروری فرآیند کنش جمعی نیز می‌باشند چرا که این ادعاها یا ویژگی‌ها سایر اصناف بازیگران را در جایگاه و موقعیت اهداف کنش راهبردی قرار می‌دهند. همچنان‌که پیش‌تراشاره شد، اکثر این قبیل برداشت‌ها یا مکان‌یابی‌ها در قالب یکی از سه مقولهٔ عام قرار می‌گیرد که با عنوان میدان‌های هویتی از آنها نام می‌بریم یعنی هواداران، مخالفان و مخاطبان. هر میدان هویتی نوعاً از هویت‌های گوناگون اعلام شده یا منسوب تشکیل می‌شود.

تاکنون، علاقه به هویت جمعی در بدو امر بر حلقه هواداران متمرکز شده است. از دیدگاه ما این تمرکزْ بسیار جزیی نگر و محدود است زیرا گسترهٔ ساختارهای اجتماعی هویت‌های جمعی را نشان نمی‌دهد و روشن نمی‌کند که سرشت و ترکیب اهداف کنش جمعی تا چه حد به تأسیس هویت آنها منوط است. این دیدگاه محدود همچنین مشخص نمی‌سازد که تا چه میزان جریان کنش جمعی بر انواع هویت‌های منسوب به مجموعه‌های متنوع بازیگران دخیل در کنش جمعی مبتنی است. استدلال ما این است که هویت‌های مرتبط با میدان‌های هویتی مخالفان و مخاطبان به اندازه هویت‌های معرف موافقان و هواداران جنبش برای پویش کنش جمعی ضروری و بنیادی است. در ساختار این میدان‌های هویتی است که فرآیندهای طراحی به‌طور خاص مطرح هستند.

۱. میدان هویت هواداران

میدان‌های هویت مربوط به هواداران جنبش مجموعه ویژگی‌های هویتی هستند که دربارهٔ حامیان فردی و گروهی بنیان‌گذاران جنبش صدق می‌کند. این مجموعه ویژگی‌ها معمولاً ادعاهای هویت جمعی درباره جنبش و سازمان‌ها و جمعیت‌های همسو را شامل می‌شود. انواع مشخصات

هویت شخصی (نظیر قهرمانان زن و مرد، کارمندانِ با حقوق و بی‌حقوق رهبران، پیروانِ عادی، ستارگان سینما و سیاست) که حامی جنبش هستند نیز در زمره هواداران جنبش ثبت می‌شود. ویژگی‌های هویت شخصی و جمعی سازندگان و مؤسسان جنبش (نظیر قربانیان نوجوان، اقشار مظلوم و رنج دیده، نسل‌های آینده، و اکثریت قابل توجه) نیز در بیان صفات هواداران جنبش مورد توجه قرار می‌گیرد. بازیگران سازمان جنبش اجتماعی نیز شخصاً و به صورت گروهی ابراز وفاداری می‌کنند. در این مبحث به تبیین این مطلب می‌پردازیم که ساخت هویت‌های متعدد در میدان هویت هواداران تا چه حد مشروط و وابسته به فرآیندهای طراحی است.

شاخص‌های هویت هواداران با چندین فرآیند طراحی رابطه‌ای ظریف و پیچیده دارند. از طریق مذاکرات و تعاملات پشت پرده، بازیگران سازمان جنبش اجتماعی در طراحی تشخیصی مداخله و مشارکت می‌کنند و می‌کوشند به زعم خود بهترین شیوه‌های انتقال برداشت‌های خود از کاستی‌های شرایطِ موجود به خودشان و دیگران را بیابند. همچنین آنها مبانی پیش‌بینی و انگیزشی را نیز تدوین می‌کنند. این مبانی مشخص می‌سازند که چه اقداماتی برای رفع معضلات شناسایی شده ضروری است و چرا کنش‌های جبرانی و کوشش‌های اصلاحی لازم است. این فرآیندهای طراحی حامل ایدئولوژی‌های نوظهور هستند که ادعاهای صریح یا ضمنیِ هویتی را مطرح می‌سازند. به گفتهٔ دانی (۱۹۸٦) آن کنش اجتماعی نیز که تلویحاً حامل یک ایدئولوژی است یک هویت همگانی را ترویج می‌کند.(ص ۳٦۰).

در جریان طراحی تشخیص‌ها پیش‌بینی‌ها، و انگیزه‌ها، بازیگران سازمان جنبش اجتماعی برای سازمان خود و نگرش‌های آن در چارچوب میدان یا بستر کنش جمعی جایی پیدا می‌کنند. به دنبال این امر تمایزات درون گروهی / برون گروهی آشکار می‌شود و سایر سازمان‌ها به قطبهای ایدئولوژیکی، جغرافیایی و تاکتیکی منتقل می‌شوند (بلاهر، ۱۹۳۹؛ ملوچی،۱۹۸۹؛ بنفورد و زارچر،۱۹۹۰؛ تایلور و هیتر،۱۹۹۲). چنین تلاش‌هایی برای تعیین موقعیت زمانی و مکانی سازمان خود در رابطه با سایر گروه‌ها می‌تواند با عنوان طراحی مرزی مورد بررسی قرار گیرد. تایلور (۱۹۸۹) اهمیت طراحی مرزی را مورد تأکید قرار می‌دهد. استدلال وی این است که حفظ مرزها جزء اساسی تعلیق ساختارها و استمرار جنبش است. رهبران جنبش بودایی برای ترسیم و تبیین طراحی مرزی، پیوسته با ارائه گزاره‌هایی تمایز میان خود و دیگران را یادآوری می‌کنند.

در سرمقاله‌ای در روزنامهٔ جنبش‌ها، نویسنده توضیح می‌دهد «مهم نیست مردم تا چه حد موفق ظاهر شوند یا زندگی شخصی و خانوادگی آنها سرشار از صلح و صفا باشد، زیرا این امر شبیه توهمی است که می‌تواند از بین برود بدون آنکه اثری از آن برجای بماند. این است واقعیت زندگی بدون ایمان به کتاب (خداوند) قادر مطلق که اعضای جنبش آن را تلاوت می‌کنند»، به همین ترتیب سرمقاله دیگر رهبر جنبش با اشاره به ثروتمندان توضیح داد که آنها خوشبخت هستند و در رفاه زندگی می‌کنند، ظاهراً مشکلات گریبانگیر آنها نیست، اما اینها فقط ظاهر قضیه است... بخت و اقبال فقط ثروت مالی نیست، بلکه مهم‌ترین دارایی، خوشبختی واقعی است که در پرتو عمل به آیین راستین بودا حاصل می‌شود (شعبه بودایی جنبش). در این قبیل نمونه‌ها، اعضای جنبش پیوسته از شیوه‌ها و راه‌های بیشماری آگاه می‌شوند که آنها را از دیگر انسانهای غیرعضو جنبش متمایز می‌سازد، و بدین ترتیب به‌طور همزمان شاخص‌هایی را تدوین و تأکید می‌کنند که هواداران جنبش را از سایرین جدا می‌کند.

ضرورت وجود شاخص‌های مرزی (جداکننده) و رجوع به آنها وجه رایج سایر جنبش‌هایی است ما مورد مطالعه و بررسی قرار دادیم. برای نمونه، در مورد جنبش نبراسکائیها برای صلح، یک پسر نوزده ساله به عنوان رهبر حرکت جوانان برای صلح در اوماها[٤] به منظور توضیح تصمیم سازمان متبوع وی برای انجام تاکتیک‌های رزمایش چریکی در یک تظاهرات طراحی شده در ستادهای فرماندهی راهبردی هوایی نیروی هوایی ایالات متحده در شهر نبراسکا در کشور بولیوی، به یک طرح مرزی استناد کرد.

> *اکنون یک ضرورت واقعی برای گروه ما وجود دارد. من فکر می‌کنم که ما خلائی را پر می‌کنیم که شدیداً به آن نیاز است. ما می‌توانیم به مقر فرماندهی نیروی هوایی برویم و یکی از پرچمهای آن را آتش بزنیم تا به شیوه‌ای نمادین به آنها نشان دهیم که دربارهٔ مأموریت موسوم به مأموریت صلح آنها چه می‌اندیشیم. هرکس این کار را انجام دهد احتمالاً دستگیر خواهد شد. خوب چه اتفاقی می‌افتد؟ هر یک از ما چه چیزی دارد که بخواهد از دست بدهد؟ سایر گروه‌هایی که اینجا هستند که من به هیچ یک از اسامی اشاره‌ای نمی‌کنم، حتی جرئت چنین کاری را هم ندارند. آنها به دلیل شغل، شهرت و اعتبار و چیزهایی از این قبیل شدیداً به این نظام پایبندند.*

---

٤. omaha

این سخنان یک چارچوب مرزی را به روشنی ارائه می‌دهد و بین دو گروه تمایز ایجاد می‌کند: بین گروه صلح جوانان که به دلیل عدم پایبندی اعضایش به نظام می‌توانند خطابه‌های ناب سیاسی ایراد کنند و سایر سازمان‌های جنبش اجتماعی که به دلیل وابستگی اعضای آنها به نظام، مخاطره آنها کمتر است این‌گونه طراحی مرزی بین افراد کاملاً وفادار به جنبش و کسانی که نمی‌توانند یا نمی‌خواهند برای آرمان موردنظر جنبش فداکاری کنند تفاوت می‌گذارد.

در عین حال این قبیل طراحی‌ها مشروط و محدود به برداشت‌هایی است که بازیگران سازمان جنبش اجتماعی از تاریخچه سازمان، تاریخ جهان، تاریخ منطقه و جنبش دارند. درواقع، یک وجه اصلی طراحی‌ها مشروط و محدود به برداشت‌هایی است که بازیگران سازمان جنبش اجتماعی از تاریخچه سازمان، تاریخ جهان، تاریخ منطقه و جنبش دارند. درواقع، یک وجه اصلی طراحی تشخیصی پیش‌بینی و انگیزشی، تزئین و بازسازی ابعاد موردنظر گذشته جنبش است برای مثال، نیچیرن شوشو[۵] برخلاف بیشتر جنبش‌های دینی مدعی است که مأموریت آن مقدّر و نیز رسالتی الهی است. رهبران جنبش و ادبیات جنبش همانند یک عضو عادی این عبارات را طوطی‌وار تکرار می‌کنند: «یک تاریخ و یک نظریه کلی وجود دارد که به سه هزار سال پیش باز می‌گردد این تاریخ اشاره به این نکته دارد که نیچیرن شوشو هم آیین راستین بودا و هم فلسفه و مناسک صحیح برای عصر کنونی است». این عبارت و سایر عبارات مشابه حاکی از آن است که نیچیرن شوشو خود را یک موج گذرا و فرقهٔ بی‌اعتبار نمی‌بیند؛ برعکس معتقد است که به تحقق نوعی طرح جهان‌شمول کمک می‌کند که سال‌ها پیش از طرف خداوند پیش‌بینی شده است. نه تنها این قبیل ادعاها وضع تاریخی جنبش را تعیین و توجیه می‌کنند بلکه هویت‌هایی را ارائه و تثبیت می‌کنند که موقعیت ویژه‌ای به هواداران جنبش اعطا می‌کند.

در حالی که پیوند با رسالتی بزرگ ویژگی جنبش‌های مذهبی است، این قبیل طراحی‌ها در جنبش‌های سیاسی و غیرمذهبی نیز مشهود است. در طول جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱، یک رهبر جنبش نبراسکائی‌ها برای صلح در یک نشست سالانه کوشید تلاش‌های جاری جنبش را بر اساس مبارزات و فعالیت‌ها و پیوندهای سازمانی گذشته توجیه و تبیین کند. وی گفت «از دیدگاه بسیاری از مردم، این سازمان دست‌کم یک سازمان ضد جنگ است». از دیدگاه آنان، این

۵. Nichiren shoshu

جنبش از همان آغاز که علیه جنگ در ویتنام تشکیل شد یک سازمان ضدجنگ بود. «ما واقعاً نیازمندیم که این حقیقت را یادآوری کنیم. ما اکنون باید خود را بار دیگر در همان وضعیت قرار دهیم. چه می‌شود که اکنون بگوییم ما باید واقعاً رهبری جنبش را به دست بگیریم و روشن‌سازیم که هنوز ضدجنگ هستیم.»

از مطالب فوق چنین برمی‌آید که طراحی‌هایی که محدوده زمانی و مکانی یک جنبش و فعالیت‌های آن را مشخص می‌سازد برای ساختن و حفظ هویت‌های جمعی و شخصی بازیگران سازمان جنبش اجتماعی ضروری است. این فرآیند را می‌توان با وضوح بیشتری نیز مشاهده کرد. وقتی اعلام و انتساب جنبه‌ها و ابعاد خودآگاهی و یا شخصیت جنبش را مدنظر قرار دهیم، این فرآیند خود را بیشتر نشان خواهد داد. همچنان‌که پیشتر اشاره شد، ادعای خودآگاهی مؤید آگاهی است و نیز مشخص می‌کند که افراد و جمعیت‌ها آگاهی دربارهٔ چه چیزهایی کسب می‌کنند. برای تبیین این مطلب اشاره به این رویداد می‌کنیم که در پایان سال ۱۹۹۰ دبیرخانه جنبش نبرسکانی‌ها برای صلح، با تصمیم‌گیری در این مورد مواجه شد که این سازمان چه واکنشی باید در قبال پایگاه‌های ایالات متحده در عربستان سعودی اتخاذ کند. پس از این نشست یکی از کارمندان چنین گفت:

این رویداد ما را کاملاً خلع سلاح کرده است. ما در جنگ ایران و عراق، درباره استفاده عراق از سلاحهای شیمیایی اطلاعاتی داشتیم اما واقعاً درباره آن منطقه چیز زیادی نمی‌دانیم طی قرنها منازعه تنش‌های مذهبی و سیاسی، ما فقط آگاهی سطحی از آن داریم. ما می‌دانیم که چیزی نمی‌دانیم. آگاهی ما آن قدر کافی نیست که بتوانیم در مقام یک سازمان دربارهٔ این مسأله اظهار نظر کنیم. حتی ما به قدر کافی نمی‌دانیم بهترین شیوه برای ترویج صلح چیست. ما صرفاً نوعی واکنش غیرارادی از خود نشان می‌دهیم. ما باید در مقابل هرگونه مداخله نظامی خویشتن‌دار باشیم و از آن بپرهیزیم. پیش از انجام یک اقدام قطعی باید نیروهای خودمان را آموزش دهیم.

در نتیجهٔ اجلاس، جنبش نبرسکانی‌ها برای صلح در سطوح محلی، ملی و منطقه‌ای یک سری جلسات بحث و نظر راجع به خلیج فارس و خاورمیانه با تکیه بر اعضاء مطلع و نیز سازمان‌های دیگر نظیر کمیته خدمات دوستان آمریکایی، جهت تهیه متون آموزشی تشکیل داد. واکنش فوق از

سوی اعضای ستاد مرکزی این جنبش مؤید آن است که این سازمان نیازمند آگاهی بیشتر از تاریخ منطقه بود. به بیان دیگر، اعضای جنبش اهمیت گسترش آگاهی از این مسأله را دریافتند و بر این اساس خواهان نوعی هویت جمعی هستند که دربر گیرندهٔ اشراف و آگاهی آنها از این بی‌خبری و جهل باشد. توجه کنید که چگونه این طراحی مبنایی برای خودآگاهی به یک طرح اولیه برای پیش‌بینی منجر شد. برای غلبه بر این ناآگاهی اعضای سازمان خواهان تشکیل جلسات آموزشی شدند. پیش از طراحی مبانی تشخیصی پیش‌بینی، و انگیزشی اعضای این جنبش باید آموزشهای لازم را در جهت گسترش خودآگاهی دریافت می‌کردند.

علاوه بر دعاوی مربوط به خودآگاهی، بازیگران سازمان جنبش اجتماعی به افراد و تجمع‌ها در قالب میدان‌های هویتی هواداران شخصیت ویژه‌ای نیز می‌بخشند. در این روند مشارکت کنندگان در جنبش، کنش‌های فردی و جمعی را به عنوان نشانه‌هایی از گرایش‌ها و تمایلات خاص شناختی یا راهبردی، مؤثر و اخلاقی تفسیر می‌کنند. اعضای سازمان جنبش اجتماعی نوعاً از طراحی‌های خود به عنوان شواهد شخصیت و منش فردی یا جمعی خودشان یاد می‌کنند. به همین ترتیب، کنش‌گران سازمان جنبش اجتماعی معمولاً مایل نیستند شرایط را به‌گونه‌های طراحی کنند که ناسازگار با شخصیت فردی و جمعی اعلام شدهٔ آنها تلقی شود. به نمونه‌ای از روابط پیچیده میان مبانی و ویژگی‌های شخصیتی جنبش در گزیده‌ای از مطالعات میدانی جنبش نبرسکانی‌ها برای صلح اشاره می‌شود (هانت۱۹۹۱). در یک مباحثهٔ غیررسمی یکی از رهبران این بخش موضع سازمان متبوعِ خود را در قبال منازعه اسرائیل فلسطینی‌ها این‌گونه بیان داشت:

فجایعی در هر دو سوی منازعه روی داده است من دوستان خوبی در جنبش صلح دارم که هواداران هر دو طرف درگیری هستند. مردم قویاً به باورهایشان پایبندند. همه آنها مردمانی خوب و خواهان انصاف عدالت هستند. اگر ما به عنوان یک سازمان در این زمینه موضع‌گیری کنیم به این معنی است که از برخی اعضا می‌خواهیم جنبش را ترک کنند. ما می‌دانیم این کار معقول و منطقی نیست. ما وجوه اشتراک و افتراق زیادی با هم داریم. اینجا در نبراسکا، کارهای زیادی می‌توانیم انجام دهیم ولی شمار اندکی هستند که در زمینه صلح و عدالت کار می‌کنند بنابراین انجام هر اقدام آگاهانه که از شمار اعضاء جنبش صلح بکاهد بسیار احمقانه خواهد بود. از همین‌رو جنبش صلح نبراسکا به عنوان یک سازمان هیچ موضع رسمی دربارهٔ این مسأله اتخاذ نمی‌کند. ما می‌پذیریم که در میان

ما اختلاف نظر وجود دارد و همه ما موافقیم که موضع رسمی و همگانی اتخاذ نکنیم. من فکر نمی‌کنم این نشانهٔ سستی در پایبندی ما به صلح باشد. من فکر می‌کنم این صرفاً پاسخی عملی به یک وضعیت دشوار است؛ این عدم موضع‌گیری، بیانگر پایبندی ما به ترغیب و تقویت تنوع عقاید و آراء در درون سازمان است.

در اینجا، هم در سطح فردی و هم در سطح سازمانی چند ویژگی شخصیتی بروز می‌کند. به افراد (در درون جنبش) القاء می‌شود که انسان‌هایی خوب و قویاً پایبند عدالت و انصاف (بی‌طرفی) باشند. به همین ترتیب، تصمیم جنبش مبنی بر عدم اتخاذ یک موضع همگانی در قبال این مسأله واقع‌بینانه و ظاهراً مبتنی بر پایبندی آن به تحمل و پذیرش تنوع است. بیان این قبیل انگیزه‌ها و طراحی‌ها و باز طراحی‌ها باعث تقویت حس هویت مشترک در میان هواداران جنبش نبرسکانی‌ها برای صلح می‌شود.

۲. میدان هویت مخالفان

میدان‌های هویتی مخالفان مجموعه ویژگی‌های هویتی دربارهٔ افراد و جمعیت‌هایی است که مخالفان آرمان‌های جنبش تلقی می‌شوند. این میدان‌ها عبارتند: از جنبش‌های مخالف، سازمان‌های مخالف، نهادهای رقیب، گروه‌های دارای مواضع خصمانه، عوامل نظارت اجتماعی. به علاوه، گونه‌سازی‌های هویتیِ شخصیِ زیادی نیز به لحاظ اجتماعی برای شخصیت‌های منفی مشخص، رهبران مخالف، مخالفان عادی و دشمنان برجستهٔ جنبش صورت می‌گیرد. ویژگی‌های هویتی شخصی و جمعی نیز دربارهٔ موکلان مخالفان مانند تجار بزرگ، متعصبان پنهان، نخبگان فرهنگی و گروه‌های دیگری که تصور می‌شود حامیان پنهانی یا توطئه‌گران اهداف لیبرال، محافظه‌کارانه یا رادیکال باشند، ساخته می‌شود.

بازیگران سازمان جنبش اجتماعی، از مبانی متعدد و فرآیندهای طراحی متنوع برای طرح ادعاهای هویتی دربارهٔ مخالفان استفاده می‌کنند. آشکارترین شیوه‌ای که هواداران سازمان جنبش اجتماعی به وسیله آن هویت مخالفان را برملا می‌سازند معرفی افراد، جمعیت‌ها، باورها، ارزش‌ها و کنش‌ها است به‌گونه‌ای که در تعارض با هویت و اهداف و آرمان‌های هوداران جنبش قرار می‌گیرد (بنفورد وهانت، ۱۹۹۲؛ موریس،۱۹۹۲). این طراحی‌ها، القای هویت‌های جمعی و شخصی را که دربرگیرندهٔ آگاهی و ویژگی‌های شخصیتی باشد، تقویت می‌کند.

مثلاً جنبش بسیج برای بقاء از بدو تأسیس خود در سال ۱۹۷۷ سرمایه‌داران بی‌وجدان را به خاطر انبوه مشکلات اجتماعی ـ نظیر تخریب محیط زیست، فقر جهان سوم، تهدید جنگ هسته‌ای ـ سرزنش کرد. برای نمونه در یکی از بروشورهای تبلیغاتی جنبش بسیج برای بقاء تأکید شده بود فرافکنی نظامی ایالات متحده ممکن است از جانب شرکت‌های چند ملیتی باشد که پایگاه اصلی آنها در این کشور است. از زمان جنگ جهانی دوم، سیاست خارجی ایالات متحده در پی گسترش حوزه نفوذ و حفظ محیط مناسب برای سرمایه‌گذاری شرکت‌های آمریکایی دگرگون شده است. کشورهای توسعه نیافته ـ جهان سوم ـ محور اصلی این سیاست بوده است. ملت‌های جهان سوم منابع طبیعی، نیروی کار ارزان و غیر متشکّل (پراکنده) و بازارهای سهل‌الوصول برای شرکت‌های چندملیتی فراهم می‌سازد. رهبری جنبش بسیج برای بقاء، فعالان بسیج برای بقاء در تگزاس و نیز بسیج دانشجویی برای بقاء پیوسته همین مضامین را تکرار کردند: «وقتی رونالدریگان درباره دفاع ملی سخن می‌گوید، او درواقع دربارهٔ دفاع از منافع (شرکتها) صحبت می‌کند». یکی از رهبران بسیج دانشجویی برای بقاء در یک گردهمایی برضد ثبتنام جوانان برای اعزام به خدمت سربازی این پرسش را مطرح کرد «آیا شما می‌خواهید بمیرید و باعث وقوع جنگ هسته‌ای برای حفظ منافع شرکت‌های چندملیتی شوید»؟

باور ما این است که این قبیل طراحی‌های تشخیصی نه تنها کارویژه روشن انتساب کاستی‌ها به مخالفان و سرزنش مخالفان را انجام می‌دهند، بلکه ایجاد میدان‌های هویتی هواداران و مخالفان را نیز تسهیل می‌کنند. با مشخص ساختن اینکه چه کسی مسئول بیماری‌های خاص اجتماعی است، بازیگران جنبش تلویحاً ادعاهایی دربارهٔ شخصیت خودشان، سازمان خود و دیگران مطرح می‌کنند. برای نمونه، آنها، مدعی‌اند که برخلاف دشمنان و مخالفان غیراخلاقی‌شان بی‌عدالتی، رنج بشر و مانند آن را به هیچ وجه تحمل نمی‌کنند.

ساخت‌های هویت مخالفان نیز مهم هستند زیرا راهنمای بازیگران سازمان جنبش اجتماعی در بررسی‌های آنها دربارهٔ آسیب‌پذیری‌ها و نقاط قوت مخالفان به‌شمار می‌روند، و در نتیجه در طراحی راهبردها و تاکتیک‌ها نقش کلیدی ایفا می‌کنند. به عنوان نمونه، پیش از آغاز مباحثات ملی در اوایل دهۀ ۱۹۹۰ به دنبال پایان جنگ سرد، جنبش نبراسکانی‌ها برای صلح یک طرح عملیات کوتاه را طراحی کرده بود که پس از ناکامی طرح سناتور جیمز جی. اکسون در جهت ترغیب افراد برای رأی دادن به نفع کاهش هزینه‌های دفاعی، به اجرا در می‌آمد. یک عضو ارشد این جنبش نحوۀ ابداع این تاکتیک ویژه را این‌گونه شرح می‌دهد:

اکسون، آقای ساک، رکورد چشمگیری در حمایت از مسائل صلح نداشته است. اما ما تصور کردیم که او می‌تواند برای کاهش ناچیز هزینه‌های دفاعی در سنا اقدام کند. چرا؟ به دلیل خط‌مشی‌های حزب دمکرات و به دلیل فراخوان‌های متعدد برای کاهش هزینه‌های دفاعی از سوی دمکرات‌ها بود که برای بی‌اعتبار کردن جمهوری‌خواهان از طریق ارتباط دادن آنها با افزایش وحشتناک هزینه‌های دفاعی توسط ریگان که عامل مهمی در مشکلات بودجه جاری کشور محسوب می‌شد، انجام می‌شد. ما احساس کردیم اکسون خط‌مشی حزب را دنبال خواهد کرد... ما سعی کرده‌ایم حدس بزنیم اکسون ازچه میزان کاهش بودجه دفاعی حمایت خواهد کرد و پیشنهادهایی حاوی کاهش بودجه اندکی بالاتر از آن در به عنوان پایه‌ای برای حرکت عملی‌مان در قالب پیشنهاد کاهش ناچیز بودجه دفاعی، ارائه دهیم. این طرح همراه با امضاهای فراوان و پشتوانه‌های سازمانی به اکسون ارائه شد به‌گونه‌ای که آن قدر فشار بر او وارد کند که مطمئن شویم وی با این کاهش بودجه موافقت خواهد کرد.

این تبیینِ اقدام تاکتیکی جنبه‌های متعددی از طراحی هویت مخالفان را ترسیم می‌کند. گوینده با اطلاق واژه ساک به سناتور اکسون او را در زمرهٔ مخالفان جنبش قرار می‌دهد. اشاره به اینکه او سابقه مناسبی در حمایت از صلح نداشته است، نوعی مخالف خوانی است که اقدامات سناتور اکسون را در تعارض با اهداف جنبش صلح تلقی می‌کند. این ادعاها، هویتی ویژه به سناتور اکسون می‌بخشد؛ هویتی که چهرهٔ یک حامی و هوادار هزینه‌های نظامی اما یک دموکرات وفادار از او ترسیم می‌کند. این طراحی هویت مخالف، قالب عملکرد جنبش صلح نبرسکانی‌ها را در ارائه طرح پیشنهادی برای کاهش هزینه‌های نظامی تشکیل داد.

۳. میدان هویت مخاطبان

میدان‌های هویتی مخاطبان مجموعه ویژگی‌های هویتی دربارهٔ افراد و جمعیت‌هایی است که ناظران بی‌طرف یا بی‌تعهد محسوب می‌شوند و ممکن است به فعالیت‌های جنبش واکنش نشان دهند یا از فعالیت‌های جنبش گزارش مخابره کنند. برای مثال، اتحادیه سازمان‌های جنبش اجتماعی، رسانه‌ها، نخبگان بانفوذ، حامیان پیرامونی، هواداران، و عموم رهگذران می‌توانند موضوعِ

ادعاهای هویتیِ تماشاچیان باشند. یکی از ویژگی‌های مشترک همه کسانی که حامل عنوان هویت تماشاچیان هستند این است که آنها می‌توانند پیامهای طرفداران جنبش را با نظر مساعد و مطلوب دریافت و ارزیابی کنند. ساخت هویت‌های مخاطبان که طراحی مبانی این گروه را نیز دربر می‌گیرد، این‌گونه تعریف می‌شود: اسناد و سپردن نقش ناظر به افراد و جمعیت‌ها به عنوان نمونه یکی از اعضای جنبش صلح نبرسکانی‌ها به هنگام تبیین مداخله‌اش در ائتلاف دیدگاه‌ها علیه نژادپرستی از ضرورت پیوستن سازمان به سیاست صلح برای مبارزه علیه تعصب و تبعیض نژادی سخن گفت. وی گفت «آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار بیداد را درک می‌کنند. آنها پیش از همه، نابرابری‌هایی را که این نظام برای آنها به ارمغان آورده است تجربه کرده‌اند. ما باید علیه نژادپرستی فعالیت کنیم و رابطه میان نظامیگری، بی‌عدالتی اقتصادی و نژادپرستی را ترسیم کنیم. طراحی مبنایی برای هویتِ مخاطبان، آگاهی از بیداد و بی‌عدالتی را به آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار نسبت می‌دهد. این ادعا مَتضمن آن است که این نوع خودآگاهی، آمریکایی‌های سیاهپوست را در مقام مخاطبان بالقوه برای جنبش قدیمی صلح قرار می‌دهد که نگران نظامیگری دولت هستند. علاوه بر این، ادعای مطرح شده در اینجا پیشنهاد می‌کند که سیاه‌پوستان آمریکا تماشاچیان موافق و پشتیبان جنبش صلح خواهند بود، زیرا آنها درک می‌کنند که نابرابری‌ها صرفاً ناشی از بدشانسی نیستند بلکه جلوه‌های یک نظام اجتماعی گسترده محسوب می‌شوند. به بیان دیگر، آنها می‌توانند اهداف بالقوه بسیج (برای صلح) باشند زیرا آنها از نظر مبنای مربوط به تشخیص (هویت جنبش صلح) وجوه اشتراک فراوانی با جنبش صلح دارند.

طراحی مبنای (هویت) مخاطبان به‌ویژه از این نظر مهم است که بازیگران سازمان جنبش اجتماعی این مبانی را به منظور تعیین این نکته به کار می‌برند که کدام نوع از سایر مبانی (طرحها) تشدید خواهند شد، چه نوع شواهدی باید برای تأیید ادعاهای جنبش تنظیم و ارائه شود، و چگونه نماد و روایت‌های فرهنگی مخاطبان را می‌توان در پیشبرد ادعاهای جنبش مورد استفاده قرارداد (اسنو و بنفورد۱۹۸۸). هویت‌های اعلام شدهٔ مخاطبان توسعه و تحول راهبردها و تاکتیک‌های خاص را تحت تأثیر قرار می‌دهند. یک عضو جنبش صلح در یک مصاحبه رسمی رویکرد جنبش به ارتباط با مقامات منتخب را این‌گونه شرح داد:

شما ناگزیرید به زبان آنها گفتگو کنید. شما نمی‌توانید به آنها بگویید که ما باید فلان‌کار را انجام دهیم چون کار درستی است. انجام آن کار درست است اما آنها به

این نظر گوش نخواهند داد. شما باید به آنجا بروید و آمار و ارقامی ارائه کنید که موضع شما را تأیید کند و هنگام مواجهه با سیاستمداران، شما باید انتهای خط، را به آنها نشان دهید، شما باید با زبان دلار دربارهٔ سیاست‌ها و برنامه‌ها گفتگو کنید وگرنه آنها اصلاً به سخنان شما گوش نخواهند داد.

این سخنان، مبیّن آن است که داده‌های کمی و مصالح مالی، نظرِ مقامات منتخب را جلب می‌کند. بر مبنای این فهم از هویت سیاستمداران، استدلالها و بحث‌های جنبش صلح غالباً به دقت با اعداد و ارقام ساخته و پرداخته می‌شود و در نهایت بر حسب دلار ارائه می‌گردد.

هـ ـ طراحی ویژگی‌های هویت بیگانگان

در بحث تعریف هویت بازیگران در محدوده محیط آنها بازیگران سازمان جنبش اجتماعی با تفسیر ادعاهای بیگانگان دربارهٔ آنها یا سایر هویت‌های فردی متحد یا هویت‌های گروهی هوادار نیز مواجه می‌شوند. دست کم به چهار طریق می‌توان به القاءات هویتی بیگانگان پاسخ داد و آنها را طراحی کرد. یکی از این راه‌ها این است که این القاءات را نادرست تفسیر کنیم. این نوع طراحی، یا «انطباق» (بنابر اصطلاحی که گوفمان به‌کار می‌برد، (۱۹۷٤، صص٤۳-٤٥)، به وضوح در جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس تجسم عینی پیدا کرد. یک عضو جنبش صلح با مطالعه نامه‌ای به سردبیر نشریه اُماها ورد هرالد[٦] می‌گوید:

این نامه می‌گوید کسانی که برای صلح تظاهرات می‌کنند میهن پرست نیستند. او می‌گوید ما باید سپاسگزار باشیم که مردم برای تضمین حق آزادی بیان از مرگ استقبال کردند. نویسنده در این نامه پیشنهاد می‌کند که چون ما برای صلح اعتراض می‌کنیم، ما قانع نیستیم و نباید اجازه داشته باشیم از حق آزادی بیان که آن مردان برای آن جان خود را فدا کردند، برخوردار شویم. آیا این سخن برای شما معقول و منطقی است؟ حتی در صورتیکه این ایدهٔ میهن‌پرستی محدودیت‌هایی داشته باشد، ما میهنپرست هستیم. ما کشور خود را دوست داریم و می‌خواهیم کارهای صحیحی در آن انجام شود. من

---

٦. Omaha world herald

نمی‌توانم بیندیشم که میهن‌پرستی چیزی فراتر از برخورد با تحقیر و اقدام برای شنیده شدن صدای شما است مبنی بر اینکه کشور شما کار درستی انجام خواهد داد.

هویت اعلام شدهٔ گروه «ضد وطنی»[۷] به عنوان یک ارزیابی نادرست طراحی شد. درواقع این شخص معنی برداشت بیگانگان از میهن‌پرستی را در جهت تأکید بر حقانیت و خصلت اصولگرای جنبش صلح نبرسکانی‌ها باز طراحی کرد.

شیوه دوم برای طراحی ویژگی‌های هویتی بیگانگان این است که آنها را به عنوان تقویت کننده بیانات هویتی تلقی کنیم. با این کار ما به برداشت‌ها و تفاسیر سازمان جنبش اجتماعی رجوع می‌کنیم که بر اساس آن، القائات بیرونی، تصاویر مثبت و دقیقی از هویت فردی و جمعی طرفداران جنبش به شمار می‌رود. استدلال و بحث زیر از یک رهبر کاریزماتیک این جنبش در اسکات بلاف[۸] نمونه‌ای از این نوع طراحی شاخص‌های هویتی است؛

پیام‌آوران اصلی جنبش، سلسله‌ای را ایجاد کردند؛ من فکر می‌کنم آن سلسله رهبری جامعه نام گرفت، و شخص X از مجموع بیست نفر به عنوان رهبر جامعه برگزیده شد. به نظر من این کار بسیار با اهمیت بود زیرا او فقط پنج یا شش سال اینجا بوده است او با خیلی از مردم ارتباط برقرار کرده تا خودش را در موقعیت آنها قرار دهد. این کار واقعاً چشمگیر است و او نمونه کاملی از بهترین توان ما و شخصیت ما است. آیا شما می‌دانید که اگر ما نیز می‌توانستیم مانند وی سخن بگوییم همه آنچه او می‌گوید ما نیز بر زبان می‌آوردیم؟

این عضو جنبش صلح با طرح این ادعا که رهبر جنبش صلح، مظهر و تجسم این سازمان است ـ او نمونه اعلا و اسوهٔ کامل همه ماست ـ هویت شخصی رهبران اصلی جنبش را در راستای تقویت هویت جمعی شعبه این جنبش در اسکات بلاف تلقی می‌کند.

شیوه سوم طراحی ویژگی‌های هویتی بیگانگان این است که آنها را به عنوان فهم نادرست و سوء تعبیرهای مبتنی بر مدیریت برداشت‌های ناقص از سوی سازمان جنبش اجتماعی و

---

۷. unpatriotic

۸. scottsbluff

هواداران آن تفسیر کنیم. به بیان دیگر، هویت‌های اعلام شده به خاطر برداشت نادرست از جنبش نیست بلکه ناشی از رفتار هواداران جنبش است که متناسب با چنین برداشتی است و بنابراین حاکی از ضعف جنبش در مدیریت احساسات و برداشت‌های بیرونی از آن است. بر این اساس چارچوب‌بندی حاصلْ، ویژگی‌های منتسب به بیگانگان را به مثابه بازتاب‌های مسایل و مشکلاتی تعریف می‌کند که در تصور اعضای جنبش از بیگانگان وجود دارد و به نوبهٔ خود شیوه عملی برای اصلاح و ترمیم این تصور ناقص و نادرست را مشخص می‌کند. بحث اسنو (۱۹۷۹) دربارهٔ اعتمادسازی فردی به عنوان یک استراتژی برای مدیریت برداشت و تلقی هواداران جنبش از بیگانگان به این مسأله می‌پردازد. بررسی و مطالعه جنبش نیچرن شوشو روشن ساخت که رهبر جنبش به‌ویژه به نگرش مردم نسبت به آن حساس بود، همچنان‌که این حساسیت در اظهارات یکی از رهبران در اجلاس جنبش بازتاب یافت: «باید به یاد داشته باشیم که خیلی از افراد غیر عضو دربارهٔ جنبش، آن‌گونه داوری می‌کنند که گویی هر عضو جنبشی با خودش مواجه می‌شود. اگر هر یک از ما رفتاری شنیع و موهن از خود بروز دهد، همه کسانی که در تماس با ما هستند تصور خواهند کرد که همه اعضای جنبش مانند آن یک شخص، بی‌ادب هستند، و این رفتار را به پای همه اعضاء خواهند گذاشت. بنابراین ما باید از نگرش عموم مردم نسبت به خودمان آگاه باشیم و به‌گونه‌ای رفتار کنیم که مردم برداشت مثبتی نسبت به ما داشته باشند». همچنین اسنو دریافت که جنبش با تعقیب فعالیت‌های عمومی که هویت عمومی گروه را دگرگون می‌کند، با ادعاهای بیگانگان درباره انحرافات این سازمان به مقابله برخاست. این‌گونه فعالیت‌ها شامل تلاش‌هایی می‌شود که در جهت اعتمادسازی و بازسازی اعتبار گروه و درنتیجه تأمین یک هویت محترمانه‌تر در نگاه عموم مردم انجام می‌گیرد. اعتبار فرد و شهرت غیرعادی جنبش ویژگی‌های مثبت شخصیتی را برجسته‌ترمی‌کند و بنابراین می‌تواند به عنوان بسط و تقویت یک چارچوب (مبنا) تلقی شود.

سرانجام چهارمین شیوه چارچوب‌بندی ویژگی‌های هویتیِ منتسب به بیگانگان این است که شخصیت‌پردازی بیگانگان را ترسیم مناسب و صحیح هویت‌های ناقص «واقعی»[۹] تصور کنیم. این‌گونه چارچوب‌بندی‌ها بر مبنای تعبیرهای بازیگران سازمان جنبش اجتماعی استوار است که بر

---

۹. actual

اساس آن ویژگی‌های هویتی منفی که بیگانگان به جنبش نسبت می‌دهند تبیین‌های درست از کاستی‌های جدی هویت جنبش محسوب می‌شوند. این‌گونه چارچوب‌بندی معمولاً مستلزم وجود یک هویت رادیکال یا دگرگونی‌های مبنایی است. در مطالعه جنبش صلح نبراسکائیها این نوع واکنش به اتهامات و اسنادهای بیگانگان هرگز شایع و رایج نبود. در عین حال، ناخشنودی یک عضو جنبش از پشتیبانی جنبش صلح نبراسکائیها از محاصرهٔ عراق پیش از جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ این فرآیند چارچوب‌بندی را ترسیم می‌کند: «من فکر می‌کنم گروه‌های دیگر باید نسبت به پشتیبانی ما از محاصره عراق شگفت‌زده شده باشند من نیز شگفت‌زده هستم. بر اساس اصول حقوق بین‌الملل این محاصره یک اقدام جنگی است و جنبش صلح نبراسکائیها از آن حمایت می‌کند هدف ما جنبش صلحِ نبراسکائیها نیست، بلکه جنگ است». درحالی که این عضو جنبش، همچنان به حضور فعال خود در جنبش ادامه داد، تعبیر و برداشت وی از این تصمیم جنبش مبین آن است که پشتیبانی گروه از محاصره عراق حاکی از یک شکاف جدی هویتی است که در تعویض نام سازمان در گفتار طنزآمیز وی بازتاب یافت.

و ـ نتیجه‌گیری

در این فصل کوشیده‌ایم پیوندی بین فرایندهای چارچوب‌بندی و ساخت هویت برقرار کنیم. پژوهشگران جنبش اجتماعی در سال‌های اخیر توجه فرایندهای به این دو فرآیند مبذول داشته‌اند، اما بحث و پژوهش در این حوزه چنان ادامه یافته است، گویی منشأ این فرآیندها پدیده‌هایی کاملاً متفاوت از یکدیگرند و بنابراین اساساً هیچ ارتباطی با هم نداشته‌اند. اما واضح است که این فرضیه نادرست می‌باشد. همچنان‌که از مشاهدات ما برمی‌آید، فرآیندهای چارچوب‌بندی و ساخت هویت به شیوه‌ای پویا و تقریباً حمایتی به یکدیگر وابسته‌اند. پیوندهای بین دو فرآیند چارچوب‌بندی و ساخت هویت توجه ما را به تلاش‌هایی جلب می‌کند که بازیگران سازمان جنبش اجتماعی برای تفسیر و اقدام در محدوده عرصه‌های کنش دسته‌جمعی انجام می‌دهند. فهم عرصه‌های کنش دسته‌جمعی مستلزم چارچوب‌بندی وضعیت‌های افراد و اجتماعات و موجب هویت‌سازی برای افراد و گروه‌ها است. به نظر ما هویت‌سازی‌ها ادعاهایی درباره خودآگاهی و شخصیت هستند که حول سه میدان هویتی هوادار، مخالف و مخاطب حلقه می‌زنند. به علاوه، کارهای تشخیصی، پیش‌بینی، انگیزش، تعیین

مرزها، تعیین تاریخ شکل‌گیری هویت‌ها و وظایف مربوط به چارچوب‌بندی مخالفان و مخاطبان همراه با فرآیندهای تعیین چارچوب هم پیمانی وصف آرایی هویت‌ها محورهای مهم در هویت‌سازی و برقراری ارتباط بین میادین هویتی و درون آنها می‌باشند.

پژوهش‌های ما مشخص کرده است که فرایندهای چارچوب‌بندی و هویت‌سازی چگونه فعالیت‌های خُرد و پراکنده جمعی را ساماندهی و منظم می‌کند. برای اعضای جنبش، چارچوب‌ها و هویت‌ها بخشی از یک واقعیت انعطاف ناپذیر هستند که کنش جمعی را ساماندهی، محدود و امکان‌پذیر می‌کنند. (بالمر،۱۹٦۹) یعنی بازیگران سازمان جنبش اجتماعی به جای آنکه پیرو کنش جمعیِ بعضاً مبتنی بر پندارها و تصورات خودشان از عوامل نهفته در چارچوب‌بندی و هویت‌سازی‌های خاص باشند، محورهای معین کنش جمعی را دنبال می‌کنند. گرچه ما چارچوب‌بندی و هویت‌سازی را به عنوان فرایندهای نوین می‌شناسیم پیش‌فرض رویکرد مدنظر ما این نیست که بازیگران سازمان جنبش اجتماعی در خلأ عمل می‌کنند. درواقع، همان‌طور که مشاهدات ما نشان می‌دهد، عوامل و رویدادهای کلیدی از کنترل بازیگران جنبش اجتماعی خارج است (مانند وقوع جنگ خلیج فارس در سال۱۹۹۱). تاریخ، ساختارهای اجتماعی و ترتیبات فرهنگی همگی بر عملکرد تفسیری و برداشت‌گرایانهٔ بازیگران جنبش اجتماعی تأثیر می‌گذارند و آن را محدود می‌کنند. شرایط عینی باعث یا مانع ظهور یا عدم ظهور محورهای خاص کنش دسته‌جمعی نیست، بلکه این بازیگران جنبش اجتماعی هستند که شرایط عینی را مانع یا باعث آنها می‌پندارند. به‌طور خلاصه، تحلیل‌گران، برای فهم ظهور جلوه‌های ویژهٔ کنش جمعی باید به تعاریف بین‌الاذهانی[۱۰] که بازیگران جنبش از «واقعیت»[۱۱] ارائه می‌دهند به دقت توجه کنند. شناسایی و تبیین کامل روابط میان و درون فرآیندهای چارچوب‌بندی و هویت‌سازی نویدبخش پیشرفت‌هایی در این زمینه خواهد بود.

---

۱۰. intersubjective

۱۱. reality

فصل نهم

استمرار و یکپارچگی در اشکال نوین کنش دسته‌جمعی: یک تحلیل تطبیقی دربارهٔ جنبش‌های دانشجویی

انریک لارنا

الف ـ درآمد

این فصل به مرور یک مسأله کهن و اساسی در پژوهش مربوط به جنبش‌های اجتماعی می‌پردازد که بر ریشه‌های آنها و تکامل جنبش‌های اجتماعی تمرکز می‌کند تا به درک علل ظهور این جنبش‌ها، رویدادها و سازمان‌هایی که ظهور این جنبش‌ها را امکان‌پذیر ساختند، و نیز فرآیندهای برخاسته از این جنبش‌ها، و تداوم و تأثیر آنها در جامعه نایل آید. در اولین پژوهش تجربی من دربارهٔ جنبش آزادی بیان در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی (لارنا،۱۹۷۵) نیز همین هدف را دنبال کرده‌ام. هدف نهایی من کشف و بررسی گسستگی جنبش دانشجویان آن دانشگاه بود. آن دانشگاه یکی از مراکز فعال‌گرایی دانشجویی در نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹٦۰ یعنی ده سال پس از جنبش آزادی بیان، محسوب می‌شد. همین عنوان پایه اصلی مطالعهٔ من درباره بسیج‌های دانشجویی در اسپانیا طی سال‌های ۱۹۸٦ و ۱۹۸۷ نیز است. این جنبش سراسری ملی قدرت و

نفوذ قابل توجهی پیدا کرد و در یکی از منازعات مهم آن دهه به ایفای نقش پرداخت. این جنبش فاقد هرگونه پیشینه تاریخی یا سازمانی بود و در یک مقطع تحصیلی متفاوت از بسیج‌های دانشجویی دهه۱۹٦۰ ظهور کرد. خواسته‌های دانشجویان بر سازوکار تنظیم و ساماندهی ورود به تحصیلات دانشگاهی در اسپانیا متمرکز شد. این جنبش آزمون‌های ورودی یک دانشگاه عمومی (دولتی) را به چالش فراخواند. ارتباط و اعتبار این درگیری برای تحلیل جنبش‌های اجتماعی معاصر نه تنها به سهم آن در آگاهی ما از تکوین و ظهور جنبش‌های اجتماعی مربوط می‌شود، بلکه به پیچیدگی پایگاه اجتماعی هواداران آن جنبش (یعنی دانش‌آموزان دبیرستان که مستقل از احزاب سیاسی عمل می‌کردند)، و رابطه خاصی که آنها با بخش دیگر این جنبش یعنی دانشجویان دانشگاه برقرار کردند، نیز ارتباط پیدا می‌کند.

به رغم آن ویژگی‌ها این جنبش ویژگی‌هایی شبیه سایر جنبش‌های دانشجویی دارد که در بسترهای اجتماعی متفاوت و در دهه‌های دیگر ظهور کردند. اینک من یک تحلیل تطبیقی ارائه می‌دهم. دو پیش‌فرض این فصل عبارت از این هستند که اولاً جنبش‌های اجتماعی معاصر در جوامع پیچیده را از طریق تحلیل میان فرهنگی[12] بهتر می‌توان فهمید و ثانیاً مفهوم جنبش‌های نوین اجتماعی برای تفسیر و تبیین اشکال جاری کنش اجتماعی در جوامع پیچیده که به وسیله چشم‌اندازهای کلاسیک قابل تبیین نیستند، نیز مفید است. گرچه من از مناقشه راجع به اعتبار این مفهوم آگاه هستم (تارو،۱۹۸۹؛ تایلور،۱۹۸۹، ملوچی،۱۹۸۹؛ نیز به فصل ۵ کتاب مراجعه کنید)، اما از این اصطلاح به عنوان ابزاری برای توسعه ابزارهای تحلیلی جهت تفسیر و توضیح جنبش‌های نوین اجتماعی و به عنوان یک مفهوم نسبی استفاده می‌کنم که از مقایسه با اشکال منازعهٔ طبقاتی رایج در جوامع صنعتی اروپایی نشأت می‌گیرد. من به طرح دو ایده از یکی از بنیانگذاران این اصطلاح، یعنی آلبرتو ملوچی (۱۹۸۹) می‌پردازم. نخست، تازگی این جنبش‌ها به تحولات ریخت‌شناسی در ساختار و عملکرد آنها و نیز تغییراتی در خاستگاه اجتماعی این جنبش‌ها برمی‌گردد. دوم، به منظور پرهیز از یک معضل گریزناپذیر معرفت شناختی ناشی از عمومیت یافتن روزافزون این اصطلاح یعنی تعمیم انتزاعی آن که مانع از تحلیل ژرف‌تر آن می‌گردد پژوهش باید

---

۱۲. Cross - cultural

بر ویژگی‌های متمایز و عناصر مشخص جنبش‌های معاصر تأکید گذارد. پژوهش باید بر پدیده‌های نو و دلالت‌ها و پیامدهای اجتماعی جنبش‌های نوین تمرکز و تأکید کند.

گرچه ریشه‌های این رهیافت در تحقیقات اروپایی بوده است (ملوچی،۱۹۸۵، ۱۹۸۰و۱۹۸۹؛ کلاندرمانز و تارو، ۱۹۸۸؛ اوفه،۱۹۸۵و۱۹۸۸؛ دالتون و کولشنر،۱۹۹۲)، اما جامعه‌شناسان آمریکایی مانند رالفترنر (۱۹٦۹؛ نیز بنگرید به فصل ٤ همین کتاب و جین کوهن ۱۹۸۵) کتاب‌های مهمی در این زمینه تألیف کرده‌اند. این رهیافت بر نقش ایده‌ها و فرآیندهای فرهنگی در ظهور و تکوین جنبش‌های معاصر تأکید می‌گذارد و نوشته‌های مربوط به تحلیل چارچوب (اسنو و دیگران،۱۹۸٦؛ اسنو و بنفورد،۱۹۸۸و۱۹۹۲؛ همچنین رجوع کنید به فصل هشتم همین کتاب). پیوندِ میان سنت‌های آمریکایی و اروپایی در این حوزه را گسترش می‌دهد. بدین ترتیب علاقهٔ فزایندهٔ پژوهشگران آمریکایی به تحقیق در باب هویت و گرایش روزافزون پژوهشگران اروپایی به تحلیل چارچوب (مبنا) در قالب یک رویکرد تلفیقی متجلی می‌شود (استومکا،۱۹۹۲؛ مویلر،۱۹۹۳؛ ایبارا و ریواس،۱۹۹۳؛ لارنا،۱۹۹۳ب و۱۹۹۳ ج؛ نیز مواجعه کنید به‌هانت، بنفورد، واسنو، فصل هشتم همین کتاب).

ب ـ مسألهٔ تداوم در جنبش‌های اجتماعی

در این فصل به مرور برخی مفروضات نظریه رفتار جمعی درباره پیوستگی‌هایی می‌پردازیم که با پژوهش من دربارهٔ جنبش‌های دانشجویی مغایر است. سپس به برخی بینش‌ها و نگرش‌های برگرفته از رهیافت جنبش‌های نوین اجتماعی می‌پردازم که به تفسیر آن پژوهش کمک می‌کند و ضرورت بازنگری در مفروضات کلاسیک راجع به پیوستگی و وحدت جنبش‌های اجتماعی را مستند می‌سازد. در آخرین مبحث این فصل، رابطه میان هر دو جنبه را تجزیه و تحلیل خواهم کرد.

دو رهیافت جنبش‌های نوین اجتماعی و بسیج منابع باید از عهده حل معضلات متعدد تفسیر و تبیین برآید؛ معضلاتی که از تأکید بر عوامل بیرونی و ساختاری تکوین و ظهور جنبش‌ها و نیز از گرایش این دو رهیافت به نادیده انگاشتن عوامل شناختی و ایدئولوژیک ناشی شده است (اسنو و بنفورد،۱۹۸۸؛ نیز بنگرید به فصل دوم همین کتاب). استدلال من این است که این عوامل، محور تحلیل شکل‌گیری و افول جنبش‌های معاصر محسوب می‌شوند. کاوش و

کشف این عوامل با استفاده از شیوه‌های متعارف پژوهش که به دنبال داده‌های سخت‌افزاری هستند، دشوار است. استدلال دیگر من این است که سنت‌های روش‌شناختی قومی[۱۳] و جامعه‌شناسی تفهمی[۱٤] حاوی بینشهای اساسی برای پژوهش در باب عوامل فرهنگی هستند. با استفاده از این دو روش تحلیل‌گران به فهم کارویژه‌های نمادین یک جنبش و نیز درک تعامل به مثابهٔ یک منبع باورهای جمعی، نائل می‌شوند. این کارویژه‌ها یا ابعاد نمادین، عبارت از شیوه‌های هویت‌سازی یا هویت‌یابی جنبش‌ها است: رمزهای جدید تفسیر و روابط بینافردی.

همچنین به رویکرد قوم‌نگاری گویش[۱۵] نیز می‌پردازم که بر گفتمان بازیگران تأکید می‌ورزد و به خاستگاه اجتماعی آنها توجه ویژه معطوف می‌دارد (سیکورل، ۱۹٦٤، ۱۹۸۰و۱۹۸۲؛ بریگز، ۱۹۸٦؛ جانستون،۱۹۹۱). تلفیق این رویکرد به درون حوزهٔ جنبش‌های اجتماعی، فاصله و شکاف بین گفتمان جامعه‌شناسی کلان را که گفتمان رایج در این حوزه است و تحلیل ریز جامعه‌شناختی (جامعه‌شناختی خرد) که برای درک بهتر جنبش‌های اجتماعی و ابعاد هویتی آنها ضروری است، پر می‌کند. استفادهٔ روزافزون از اصطلاح بسیج خرد[۱٦] در ادبیات جنبش‌های اجتماعی از اواخر دههٔ ۱۹۸۰ گامی به جلو در این زمینه است.

یک فرآیند مشابه از نوع ادغام در نظریه جنبش اجتماعی، از طریق انتشار رویکرد تحلیل چارچوب در حال وقوع است؛ این ادغام مبین فرآیندی است که طی آن گرایش‌های ارزشی فرد با گرایش‌های ارزشی سازمان جنبش اجتماعی تلفیق می‌گردد (گافمن، ۱۹۷٤؛ اسنو و دیگران، ۱۹۸٦؛ اسنو و بنفورد، ۱۹۸۸). از طریق ادغام و تلفیق این دو رهیافت تحلیل‌گران می‌توانند با مشاهده تعاملات روزانه در جنبش‌های اجتماعی، مفروضات مفید جامعه‌شناختی کلان را درباره جنبش‌های نوین اجتماعی در تحلیل فرهنگی مشارکت افراد در جنبش‌ها تثبیت کنند(جانستون۱۹۹۱و۱۹۹۲).

از منظر رفتار جمعی، وجود پیوستگی‌های سازمانی و مقطعی به عنوان یک ویژگی جنبش‌های اجتماعی تلقی می‌گردد. یک جنبش اجتماعی جماعتی است که با یک آهنگ

---

۱۳. ethnomethodology

۱٤. Cognitive sociology

۱٥. Ethnography of speaking

۱٦. Micro mobilization

مشخص در جهت ترویج تغییرات یا ایستادگی در برابر تغییرات در جامعه یا گروهی که آن جماعت بخشی از آن است، عمل می‌کند (ترنر و کیلیان، ۱۹۸۷، ص ۳۲۲). منظور از استمرار و پیوستگی فعالیت‌هایی است که یک جنبش اجتماعی برای تحقق اهداف خود انجام می‌دهد؛ روندی که در بطن استراتژی و سازمان، در ساختار رهبری و در هویت جمعی جاری است. به نظر می‌رسد مدت زمان لازم برای اینکه بسیج جمعی را جنبش اجتماعی تلقی کنیم به معیارهای متغیر و مشترک بستگی دارد که رویدادهایی مانند یک تظاهرات سازمان‌یافته چند ساعته یا اشغال سه هفته‌ای یک ساختمان را از تعریف جنبش اجتماعی خارج سازد. یک بُعد و روند جمعی خاص در طی زمان ویژگی‌های ذاتی این پدیده‌ها تلقی می‌شوند که به ما امکان می‌دهند آنها را از سایر اشکال کنش جمعی نظیر مهاجرت‌ها، اعتصاب‌ها یا راهپیمایی‌های اعتراض‌آمیز متمایز کنیم (گاسفیلد،۱۹۷۰). هرچند که هر دو مورد رویدادهای جمعی هستند، اما راهپیمایی‌های اعتراض‌آمیز خودجوش و زودگذر هستند، و مهاجرت‌ها نیز فاقد یک عنصر نمادین هستند که موجب همگنی ارزش‌ها و باورها در میان اعضای جنبش می‌شود. این جزء وحدت‌بخش نه تنها در گرایش یک جنبش به اهداف خاص بلکه در ظرفیت تأثیرگذاری آن بر رفتار فردی نیز نمایان می‌گردد (دورکهایم،۱۹۷۸).

اگر ما آن معیارها را برای بررسی بسیج‌های دانشجویی در جوامع پیچیده به کار ببریم، برخی دشواری‌های مفهومی بروز خواهد کرد. رویدادهایی که در طول دهه ۱۹٦۰ به وقوع می‌پیوندند تحت عنوان شورش‌ها، عصیان‌ها و قیام‌ها طبقه‌بندی شده‌اند که در پرتو آنْ، ماهیت خودجوش و پیش‌بینی‌ناپذیر این رویدادها برجسته می‌شود. این اصطلاحات بر دشواری‌های موجود در ایجاد پیوستگی میان آنها و مفهوم‌سازی آنها به منزلهٔ جنبش‌های اجتماعی تأکید می‌گذارد (دراپر۱۹٦٥؛ لیپست، ۱۹٦٥؛ والین و شار،۱۹۷۰). دو دهه بعد (۱۹۸۷-۱۹۸٦) واژهٔ بسیج رایج‌ترین اصطلاحی بود که در رسانه‌های اسپانیایی برای اعتراضات علیه سیاست رسمی آموزشی به کار می‌رفت. معنای واژه اعتراضات، ایدهٔ خصوصیت و ماهیت خودجوش و پیش‌بینی‌ناپذیر آنها را بسط می‌دهد و نیز این تصور را قوت می‌بخشد که اعتراضات پدیده‌هایی عادی و روزمره هستند. جنبش‌های دانشجویی دههٔ ۱۹٦۰ نخستین نمونه‌هایی جنبش‌های نوین اجتماعی بودند که پیامدهای اساسی نه تنها برای نظریات کنش جمعی بلکه برای نظریه جامعه‌شناختی نیز دربر داشتند؛ زیرا آنها به عنوان جنبش‌هایی مطرح شدند که نظریات مارکسیستی

و کارکردگرایی در باب نظم و منازعه را زیر سؤال می‌برند. (فلاکس، ۱۹٦۷؛ گیدنز ۱۹۷۹؛ لازما،۱۹۸۲، ۱۹۹۳ الف). مفروضات مهم دربارهٔ کنش جمعی بعضاً به دلیل گسترش جنبش‌های نوین اجتماعی در جوامع پیچیده در خلال سه دههٔ گذشته و ضرورت استفاده از معیارهای تحلیلی دقیق‌تر، در دهه ۱۹۸۰ مورد بازنگری قرار گرفت. کنار گذاشتن نظریه‌پردازی‌های گسترده و روی آوردن به دانش مبسوط و جامع درباره سازوکارهای اجتماعی که به تکوین و ظهور پدیده‌های جمعی منجر می‌شوند، روند جاری در جامعه‌شناسی است (السترِ،۱۹۸۹).

به نظر می‌رسد این روند مربوط به تحقیقاتی است که نقش شبکه‌های نامرئی را که جنبش‌ها پیش از پیدایش در عرصه عمومی در آنجا به سر می‌برند، برجسته می‌سازند (مک آدام، ۱۹۸۸؛ ملوچی، ۱۹۸۹؛نیز مراجعه کنید به فصل پنجم همین کتاب؛ جانستون۱۹۹۱، نیز مراجعه کنید به فصل یازدهم همین کتاب؛ پرز آگوت، ۱۹۸۷).(۱)

مک آدام (۱۹۸۸) در مطالعه و پژوهش کاملاً مستند خود درباره فعال‌گرایی دانشجویی در می‌سی‌سی‌پی در تابستان سال ۱۹٦٤ آغازگاه جنبش‌های دانشجویی دههٔ ٦۰ را در این تجربه جمعی مشخص می‌کند؛ این تجربه منبع روابط اجتماعی بین رهبران و فعالان آینده و نیز منشأ احساس یکپارچگی و هویت جمعی بود. مک آدام تعصب نژادی سفیدپوستان را عامل ظهور این جنبش‌ها در عرصه دانشگاه‌های سفیدپوستان می‌شناسد و جایگاه آن را در ساختار اصلی سازمانیِ جنبش حقوق مدنی یعنی کمیتهٔ رابط حرکت‌های مسالمت‌آمیز دانشجویان[۱۷] می‌یابند. اثر پژوهشی مک آدام ضرورت تمایز بین کشف جنبش توسط رسانه‌های گروهی و ریشه‌های سازمانی و فرهنگی آن را نشان می‌دهد (کمیته رابط حرکت‌های مسالمت‌آمیز دانشجویی و برنامه داشنجویان سفید پوست حرکت تابستان آزاد را به وجود آوردند). مک آدام بر این باور است که یک سازمان دانشجویی سیاهپوست راه را برای جنبش‌های دانشجویی دههٔ ۱۹٦۰ هموار کرد؛ پژوهش وی یک پرسش مهم دربارهٔ ظهور جنبش‌های اجتماعی مطرح می‌کند. (از نظر ملوچی) پژوهشگران در تشکیل جنبش‌های نوین اجتماعی بین مراحل پنهان و آشکار تمایز می‌گذارند (ملوچی،۱۹۸۹). آن تمایز مسألهٔ ریشه‌های جنبش‌های اجتماعی بر اساس تعاریف مبتنی بر معیارهای متعارف در نظریات کلاسیک را بغرنج می‌سازد؛(۲) این تمایز، ضرورت کشف شبکه‌های اجتماعی را نشان

۱۷. Student Nonviolent coordinating committee (SNCC)

می‌دهد که پیش از ظهور جنبش‌های نوین اجتماعی در عرصهٔ عمومی وجود دارند (مک آدام،۱۹۸۸). ضرورت جداسازی هر دو مرحله یک جنبش اجتماعی معاصر و بررسی شبکه‌های اجتماعی در دوره‌های کمون، به ابزاری ضروری در شناسایی توالی‌ها در کنش جمعی تبدیل می‌شود. دشواری‌های نهفته در مطالعه جنبش‌های دانشجویی آنها را به یک دستور کار راهبردی برای پژوهش درباره توالی‌ها تبدیل می‌کند زیرا گذرا بودن، شرط و ویژگی اصلی دانشجو بودن است. تاریخچهٔ جنبش در سال‌های اخیر بیانگر گسستگی‌های مهمی است.

ورتا تایلور (۱۹۸۹) درباره جنبش زنان در ایالات متحده در طول یک دوره عدم حضور بسیج‌های اجتماعی (۱۹٦۰ـ۱۹٤۰) پژوهش کرده است. وی برای توضیح فعالیت مداوم در محیط‌های سیاسی نامساعد از مفهوم ساختارهای تعلیقی استفاده می‌کند. این رهیافت، ابزاری مفید برای تبیین جنبه‌های سازمانی و ابعاد فرهنگی جنبش‌ها به شمار می‌رود. من برای بررسی بسیج‌های دانشجویی در برکلی از این رهیافت استفاده می‌کنم. معضلی که در اینجا وجود دارد این است که ارایهٔ تفسیر حرفه‌ای از جنبش‌های اجتماعی معمولاً مبتنی بر مراحل آشکار جنبش‌های اجتماعی است و چرخه‌های افول در فعال‌گرایی جنبش‌ها را نادیده می‌انگارد (تایلور،۱۹۸۹؛ ملوچی، ۱۹۸۹). این تأکید باعث شد معانی سیاسی یک جنبش بر معانی فرهنگی آن غلبه پیدا کند. این گرایش، در چیرگی مقولات عقلانی تحلیلگر بر مقولات عقلانی بازیگران جنبش نیز آشکار است، که من در مبحث بعد به آن اشاره می‌کنم. دیدگاه حرفه‌ای سیاسی نگرش مسلّط برای توصیف منازعات اجتماعی است؛ رسانه‌های جمعی این دیدگاه را در سطح جامعه پخش می‌کنند و این دیدگاه مسئول شکل دادن به تصویر ذهنی عموم مردم از جنبش‌ها است (بودریار، ۱۹۷٤). اما تمیز میان آن تصویر و تصویری که جنبش برای اعضای آن دارد (یا تمایز قایل شدن بین هویت جمعی و هویت عمومی) یک مقدمه اولیه روش‌شناختی برای پژوهش جامعه‌شناختی در باب جنبش‌های نوین اجتماعی است.

مک آدام استدلال می‌کند (به فصل دوم مراجعه کنید) که سنت تحلیل شبکه‌های اجتماعی در بررسی‌ها و پژوهش‌های کنش جمعی از دهه ۱۹۷۰ در ایالات متحده رایج است. بدبختانه، این سنت پژوهشی دچار نوعی تعصب ساختاری است زیرا تحلیل شبکه‌های اجتماعی بر محور

توضیح سازمان‌های پیشینی که پیش از ظهور جنبش‌ها وجود دارند[۱۸] و منابع آنها استوار است. این تعصب و جهت‌گیری هم به نفوذ رویکردهایی که بر ابعاد آشکار و معانی سیاسی جنبش‌ها تمرکز می‌کنند مربوط است و هم از فقدان تأکید بر عناصر شناختی و نمادین آنها (جنبش‌ها) ناشی می‌شود. ویلیام گامسون (۱۹۸۸) این تعصب را یک عامل مهم در توسعه نیافتگی ابزارهای پژوهشی در این حوزه قلمداد می‌کند.

پژوهش من دربارهٔ پیوستگی و تداوم جنبش‌های دانشجویی نشان می‌دهد که وجود پیوستگی و تداوم در جنبش‌ها نمی‌تواند مفروضی مقدم بر کاوش‌های تجربی باشد، و پژوهشگر نیز نمی‌تواند بر منابع سازمانی تأکید گذارد یا پیوستگی جنبش‌های دانشجویی را بر اساس مفاهیم رایج تعیین کند. نه تنها استمرار سازمان‌ها در طول زمان مولد پیوستگی جنبش‌ها است بلکه پیوستگی جنبش‌های دانشجویی از طریق تداوم فرهنگ‌هایی که امکان و زمینه ظهور مجدد جنبش‌های اعتراضی را فراهم می‌کنند نیز ایجاد می‌شود (رجوع کنید به مک آدام فصل دوم). کتابی که ملوچی در این زمینه نگاشته است (۱۹۸۹، ۱۹۹۰، نیز مراجعه کنید به فصل پنجم همین کتاب). رابطه نظری بین ابعاد سازمانی و جنبه‌های شناختی پیوستگی‌ها در جنبش‌های دانشجویی را توسعه می‌دهد و با تأکید بر تأثیر تغییرات در جنبش‌های اجتماعی در جوامع پیچیده این تحلیل را گسترش می‌بخشد. وی معتقد است که جنبش‌های معاصر در گونه‌ای از شبکه‌های اجتماعی متمرکز است که بین افراد و گروه‌ها تأسیس می‌شود بدون اینکه در زندگی روزمره عموم مردم قابل مشاهده باشند و در همین شبکه‌های اجتماعی است که هویت جمعی آنها تولید می‌شود (نیز مراجعه کنید به مویلر، فصل دهم) این دیدگاه سهم مفیدی در آگاهی و معرفت ما از سازوکارهای ساختاری ـ اجتماعی دارد که به صورت‌بندی کنش جمعی منجر می‌گردد.[۳] اما در این حوزه ما به پژوهش تجربی‌تر و ریز جامعه‌شناسانه‌تر[۱۹] نیازمندیم که مستند به فرآیندهایی نوپدید باشد و در حیات روزانه جنبش‌ها اتفاق می‌افتند.

در بهار سال ۱۹۷٤، بسیج‌های دانشجویی برای حفظ یک مدرسه جرم‌شناسی در برکلی در دانشگاه کالیفرنیا تشکیل دادند. آنها شواهدی دال بر رابطه بین مرحله خفتگی و پیوستگی یک

---

۱۸. preexisting

۱۹. microsociological

جنبش اجتماعی که تصور می‌شد در آآغاز دهۀ ۱۹۷۰ از بین رفته است، برای ما فراهم می‌کنند. در دوره‌ای که عدم حضور بسیج‌های اجتماعی مشخصۀ آن است، ما شاهد برگزاری تظاهرات‌های گسترده و اشغال دو ساختمان دانشگاه در واکنش به تصمیم رئیس دانشگاه مبنی بر تعطیلی مدرسه هستیم کنش دانشجویان نتیجۀ کار روزانه در شبکه‌های نامرئی در طول سال تحصیلی بود. این شبکه‌ها هم سازمان جنبش دانشجویی را ایجاد کردند و هم چارچوب مرجع جایگزین آن را پدید آوردند.[٤] این چارچوب، تفسیری رادیکال از مسایل جاری سیاسی و دانشگاهی ارایه داد و توسط چند گروه از طریق نشست‌های هفتگی و سخنرانی‌های غیررسمی روشنفکران چپ جدید تدوین شد. عناوین این سخنرانی‌ها متنوع بودند. منابع اجتماعی جرم، نقش ایالات متحده در دنیا و بحران انرژی ازجمله عناوین سخنرانی‌ها بودند. این گروه‌های دانشجویی نمونه‌ای از ساختارهای تعلیقی چپ جدید هستند که بیانگر پیوستگی جنبش چپ جدید در دوره افول آن از سال ۱۹٦۹ می‌باشند. علاوه بر این پیوستگی سازمانی، هدف این جنبش مبنی بر «نجات مدرسۀ جرم‌شناسی» همتای فرهنگی این جنبش را تشکیل می‌دهد زیرا با مطالبات دانشجویی مبنی بر اعمال نظارت دانشجویان از طریق مشارکت در روند تصمیم‌گیری در دانشگاه، همگام است. وجود این بسیج‌ها ثابت می‌کند که چگونه این تعامل نامرئی در درون شبکه‌های پنهانی، ضوابط جدیدی برای تفسیر و نیز روابط اجتماعی جدید ایجاد کرد (ملوچی،۱۹۸۹) که راه را برای بسیج‌های [اجتماعی] علیه تصمیم‌های سازمانی هموار ساخت.

گرایش جنبش‌های دانشجویی به تشتّت و گسستگی سیمای تکراری از جنبش‌های نوین اجتماعی پیشروی ما می‌گذارد که همواره به دو عامل بستگی داشته است: ۱) ابزارهای پیدایش هویت‌یابی اشخاص در میان بازیگران اجتماعی و اهداف جنبش که پیوسته تغییر می‌کنند، ۲) این واقعیت که بازیگران جنبش‌ها به یک طبقه واحد اجتماعی تعلق ندارند، و در طول زندگی خود دچار تحولات نگرشی می‌شوند (ملوچی، ۱۹۸۹). من این ایده را از ملوسی می‌گیرم که معتقد است تغییرات در جنبش‌های معاصر مستلزم بازنگری در مفروضات سنتی و مقولات پژوهشی است. تأکید رویکردهای اخیر بر ابعاد مرئی و ساختاری و سازمانی (جنبش‌ها)، بررسی دوره‌های اولیه مربوط به جنبه‌های تکاملی و فرهنگی شکل گیری جنبش را مغفول می‌گذارد، در حالی که این ابعاد، محور فهم ما از روند جاری در شبکه‌های اجتماعی‌ای بوده‌اند که مولّد جنبش‌ها هستند. مفروض نظریه‌های کلاسیک این است که پیوستگی و یگانگی

جنبه‌های عمیقاً مرتبط یک جنبش اجتماعی‌اند زیرا یگانگی وحدت، (استمرار) جنبش در طی زمان را توضیح می‌دهد. گرچه وحدت در میان عناصر گوناگون یک جنبش معمایی است که باید حل شود اما گرایش به همزمان دانستن وحدت در جنبش با پیدایش جنبش و تمرکز بر عوامل بیرونی ممکن است به تفسیرهای سطحی منجر شود.(۵)

در مبحث بعد به یک پرسش معرفت شناختی می‌پردازم که به نظر می‌رسد با این معضلات تفسیر مرتبط است و ضرورت گسترش مرزهای این حوزه را نشان می‌دهد.

ج ـ مفروضات خردمندانه در تبیین کنش جمعی

از اواسط دهۀ ۱۹۸۰، علاقۀ فزاینده به جنبه‌های شناختی و ابعاد نمادین جنبش‌های اجتماعی در قالب تعامل‌گرایی نمادین از طریق تحلیل چارچوب توسعه یافته است. این سنت، یک تحلیل سازگار از پیدایش هویت شخصی به عنوان یک محصول تعامل اجتماعی ارائه کرده است که برخی مؤلفان و پژوهشگرانِ این سنت را قادر می‌سازد چارچوب‌ها و هویت جمعی را با یکدیگر پیوند دهند (مراجعه کنید به هانت، بنفورد، و اسنو، فصل هشتم؛ و جانستون، لارنا و گاسفیلد، فصل نخست). هر دو مورد فوق مفاهیم ضروری برای پژوهش‌هایی هستند که از منظرِ ساخت‌گرایان اجتماعی گسترش یافت که می‌تواند بر برخی از مسایل و مشکلات تفسیر که قبلاً بدان اشاره شد فائق آید. من پیشنهاد می‌کنم که تحلیل گفتمان بازیگران جنبش گامی دیگر در جهت فهم فرایندهای شناختی نهفته در صورت‌بندی جنبش اجتماعی است؛ هرچند که اطلاعات پربار دربارۀ زمینه‌های نظری و روش‌های تحلیل گفتمانی وجود دارد، به سختی می‌توان مطالعاتی را پیدا کرد که از فنون اجتماعی ـ زبان‌شناختی[۲۰] در این حوزه استفاده کنند.(٦)

امروزه تحلیل گفتمان یک مفهوم رایج در جامعه‌شناسی است و از منظرهای متفاوت مورد استفاده قرار می‌گیرد، اما آن نوع تحلیل گفتمان که من در اینجا به کار می‌برم، متن سخنان فرد را مورد تأکید ویژه قرار می‌دهد و از روش شناسی قومی سرچشمه می‌گیرد (سی کورل، ۱۹٦٤و۱۹۸۲). نقاط هم‌گرایی و اشتراک میان روش شناسی قومی و ساختگرایی اجتماعی را می‌توان در تصورات و دریافت‌های آنها درباره ماهیت جنبش‌های اجتماعی و در مسیر مطالعه

---

۲۰. Sociolinguistic

آنها پیدا کرد. روش‌شناسی قومی و ساختگرایی اجتماعی جنبش‌های اجتماعی را نه به مثابهٔ یک «چیز»[۲۱] یا یک «کل منسجم»[۲۲] و یکدست و نه حاصل ویژگی‌های بستر اجتماعی آنها، بلکه به مثابه فرایندهایی اجتماعی تلقی می‌کنند که ظهور یافته و گسترش می‌یابند، هرچند که میزان ظهور و بروز جنبش‌ها در دورانهای مختلف متفاوت است. ما باید این فرایندها را به‌گونه‌های بررسی کنیم که بتوانیم مبادلات، مذاکرات و تعارضات فراروی آنها را که مُولّد تعاریف جمعی درباره محدودیت‌ها و فرصت‌های کنش (اقدام عملی) هستند، درک کنیم (جانستون، لارنا و گاسفیلد، نگاه کنید به فصل نخست همین کتاب). به منظور مطالعهٔ هویت جمعی یک جنبش و شبکه‌های معنایی توسعهٔ آن، استفاده از تحلیل گفتمان توسط بازیگران جنبش برای توصیف تجربیات و انگیزه‌هایشان، به ابزاری برای تکمیل و توسعه روش‌های کیفی تبدیل می‌شود که سنتاً مورد استفاده پژوهشگران تعامل‌گرایی نمادین قرار می‌گرفت. یکی از مقدمات رویکرد قوم‌نگاری زبان این است که چارچوب گفتمان اجتماعی همیشه در یک بستر اجتماعی بزرگتر شکل می‌گیرد و تحلیل آن، نشانه‌ها و سرنخهای اساسی درباره ساختار تعامل اجتماعی در درون شبکه‌هایی که هویت جمعی در آن ساخته می‌شود، فراهم می‌کند.

یک مفروض مرکزی رویکرد روش‌شناختی قومی این است که یک جنبش اجتماعی را نمی‌توان همچون یک ابژه در قالب مبانی و چارچوب‌های تحلیل‌گران طبقه‌بندی کرد بلکه، جنبش اجتماعی یک رویداد گذرا، یک فرایند خودجوش مبتنی بر دانش و دانش فنی اعضای آن، یک محصول جمعی و تدریجی نه تنها بازیگران آن بلکه محصول جمعی گیرندگان و مخاطبان جنبش و ناظران بی‌طرف نیز است. ظرفیت سازمانی جنبش در اعمال و کنش‌های عادی اعضای آن نهفته است؛ هر جنبش دارای یک نظم درونی است که به مشارکت کنندگان در جنبش هویت و معنا می‌بخشد (کویر، ۱۹۸۷). این عنصر عقلانیت داخلی نقش عامل انسانی را برجسته می‌کند که در رویکردهای ساختار مغفول می‌ماند؛ این عنصر در «ساختارهای معنا»[۲۳]

---

۲۱. Thing

۲۲. Integrated whole

۲۳. Structurs of meaning

ریشه دارد که در تعاملات روزانه (سیکورل، ١٩٦٤) در داخل شبکه‌هایی که کنش جمعی در آن شکل می‌گیرد، پدیدار می‌شود.

یکی از مسایل و مشکلات تفسیر جنبش‌های اجتماعی در تمایل پژوهشگران به توضیح آنها بدون بررسی این ساختارهای شناختی و بدون کاربرد سنجش‌ها و الگوهای استاندارد عقلانیت شایع در گفتمان علمی، نهفته است. این معضل به هدف تحلیل‌گران برای فهم‌پذیر کردن جنبش‌های اجتماعی با استفاده از رده‌بندیهای شایع یا مقولات رایج در تبیین‌های عقلانی اجتماعی مربوط است. هماهنگی و انطباق با هنجارهای سنتی امری بدیهی انگاشته می‌شود. هرچند که تمایل بر دگرگونی برخی از این هنجارها غالباً یک ویژگی اصلی جنبش‌های اجتماعی است (ترنر، ١٩٦٩؛ گاسفیلد ١٩٧٠و١٩٧٣)، این معضل نیز در گرایش چشم‌اندازهای حرفه‌ای- سیاسی به تمرکز صرف بر جنبه‌های آشکار بسیج‌ها و ناتوانی آنها در تصور رویدادها از نقطه‌نظر بازیگران جنبش نیز آشکار است. پایه‌های این دیدگاه‌ها در آن دسته از جنبش‌های اجتماعی تقویت می‌شود که در جوامع اروپایی از زمان انقلاب صنعتی پیدا شدند؛ مرجع اصلی، طبقهٔ کارگر بود (ملوچی، ١٩٨٩) اما وجود پیوستگی‌هایی در گذشته دلیل بر وجود پیوستگی‌ها در زمان حال نیست، و اگر وجود پیوستگی در جنبش را فرض بگیریم ممکن است به ارائهٔ تفسیرها و تعبیرهایی منجر شود که ثبات در اشکال کنش جمعی را بدیهی می‌انگارد. زمانی که این اَشکال دگرگون شوند و مسألهٔ پیوستگی در جنبش دچار مشکل شود، جستجو برای یافتن پیوستگی به یک محصول فرعی توقعّات عقلانی جامعه‌شناسان تبدیل می‌گردد، این امر به نقش سنتی جامعه‌شناسان باز می‌گردد که مفسّر پدیده‌های جمعی محسوب می‌شوند، یعنی کسانی که موظفند با نشان دادن سامانِ منطقی نهفته در انسجام ظاهری پدیده‌های جمعی به آنها معنا ببخشند.(۷) اما از منظر روش‌شناسی قومی، جنبش‌ها ،ساختارهای سازمان یافتهٔ مبتنی بر مفروضات رایج علمی و نیز حاصل ترکیب‌های خاص سازمان اجتماعی نیستند؛ آنها فرایندهای اجتماعی موقت را تشکیل می‌دهند که به صورت خودرو بر پایهٔ کنش‌های روزمره بازیگران هم در میان خودشان و هم در یک بستر و چارچوب خاصی پدید می‌آیند. (کویر ١٩٨٧).

مشکل دیگر در مطالعه جنبش‌های اجتماعی از این تصور ناشی می‌شود که جنبش‌های اجتماعی دارای انسجام و وحدت درونی هستند، که این وحدت درونی در همگنی باورها و ارزش‌های بازیگران، اجماع آنها در مورد مطالبات، و نقش سازمان‌ها در شرایط

تصمیم‌گیری‌های راهبردی آشکار می‌گردد. این مفروض در نظریهٔ مارکسیستی ایدئولوژی نیز حضور دارد؛ در این نظریه، ایدئولوژی به مثابه یک نیروی وحدت‌بخش برای جنبش طبقهٔ کارگر عمل می‌کند (ترنر و کیلیان ۱۹۸۷). کارول مویلر (۱۹۹۳) یادآوری می‌کند که چشم‌اندازهای مدرن غالباً تعارضات میان سازمان‌ها و گروه‌های تشکیل‌دهندهٔ یک جنبش را نادیده گرفته‌اند. پژوهش اخیر از این مفروض یعنی وحدت درونی بهره‌ای ندارد و بر اهمیت تعارض درونی به عنوان یک عامل مهم در ظهور و تکوین هویت جمعی یک جنبش یا به مثابهٔ یک بحران در هویت جمعی یک جنبش تأکید می‌گذارد (ملوچی ۱۹۸۹؛ مویلر،۱۹۹۳؛ لارنا،۱۹۹۳ الف). تاریخ اخیر جنبش زنان در ایالات متحده اطلاعات بسیار جالبی دربارهٔ رابطه بین تعارض درونی و هویت جمعی در اختیار ما می‌گذارد. این تعارض ناشی از رفتارهای تبعیض‌آمیز مردان درقبال زنان در جنبش‌های چپ جدید بوده است. ***سارا ایوانز*** (۱۹۸۰) یک تبیین ژرف از تأثیری که این تعارض در توسعه یک هویت فمینیستی و افراط‌گرایی شاخه جوان‌تر جنبش زنان داشت، ارائه می‌کند (نیز مراجعه کنید به مویلر، فصل دهم این کتاب).

به منظور مستند ساختن این استدلال و نیز ارائهٔ شواهدی برای تحلیل گذشته اکنون به بررسی بسیج‌های دانشجویی در اسپانیا (۱۹۸۷-۱۹۸٦) و گسستگی جنبش دانشجویی در ایالات متحده در خلال دهه ۱۹۷۰ می‌پردازم. این موارد، اطلاعات تجربی درباره رابطهٔ بین ایدئولوژی و هویت در یک جنبش اجتماعی فراهم می‌کنند و مطالعهٔ پیامدهای تعارض بین هویت‌های عمومی و جمعی را امکان‌پذیر می‌سازند.

د ـ هویت‌های جمعی و عمومی در جنبش علیه آزمون‌های انتخابی[۲٤]

ناهمگونی خواسته‌ها، شیوه‌های عملی و ساختارهای سازمانی در کنار تنوع گرایش‌ها و نگرش‌های بازیگران در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها ویژگی‌های اصلی بسیج‌ها علیه آزمون‌های انتخابی بودند. نخستین بسیج‌ها در دبیرستان‌ها پایهٔ اجتماعی این جنبش را ایجاد کردند، و شماری از دانشجویان دانشگاه‌ها از آنها پشتیبانی کردند یا جذب آنها شدند.[۹] اما، این صرفاً

۲٤. Selectivie

یک جنبش دانش‌آموزی نبود، بلکه برخی دانشجویان نیز در شکل‌گیری تصویر عمومی از این جنبش از طریق رسانه‌های جمعی نقش مهمی ایفا کردند. ساختارهای سازمانی دانش‌آموزان دبیرستان و دانشجویان دانشگاه، مستقل بودند. نقش دانشجویان دانشکده از کارویژه نمایندگی فراتر نرفت. آنها چارچوب و مبنای اصلی جنبش یا گفتمان اصلی جنبش را نیز تأمین نکردند.(۱۰)

این بسیج‌ها نشان دادند که قدرت رسانه‌ها و قدرت هویت عمومی بیش از هویت جمعی است (نگاه کنید به جانستون رانا، گاسفیلد، فصل نسخت همین کتاب). دانشجویان دانشگاه با شکل دادن به تصویر عمومی جنبش نقش رهبران معرفت‌شناختی[۲۵] و سخنگویان جنبشی را ایفا کردند که پایگاه اجتماعی آن در دانشگاه‌ها نبود بلکه پایگاه اجتماعی آن به گونه‌ای ترسیم شد که انتظار ورود دانشگاهیان به جنبش وجود داشت. برخی پژوهشگران ویژگی‌های این جنبش را این گونه تعریف می‌کنند: تصویر عمومی جنبش توسط گروهی از دانشجویان سیاسی عمدهٔ سیاست زدهٔ دانشگاه تولید شد که وضعیتی متفاوت از هواداران جنبش داشتند، انگیزه‌ها و خواسته‌های جنبش را به‌طور کامل بازگو نمی‌کردند، از زمان بیان یکسان استفاده نمی‌کردند، و ایدئولوژی متفاوتی داشتند. پژوهش‌های من نشان دهندهٔ مغایرت و تباین جدّی بین تصویر عمومی از جنبش و دیدگاه اعضای جنبش نسبت به آن است. این تباین در زبان اهداف و نگرش‌های دانشجویان در هر دو گروه مشهود بود.

شکاف عجیب موقعیت شغلی و اجتماعی در میان رده‌های مختلف سنی در این جنبش باعث پیدایش رهبری دوگانه شده است: رهبری بالفعل[۲۶] و رهبری نمادین. در حالی که گروهی از دانشجویان دانشگاه نقش سخنگو را ایفا کردند، رهبران دانش‌آموزان دبیرستان فعالیت‌های سازمانی روزانه را طراحی کردند که کمتر انگشت نما و در معرض مشاهده عموم مردم بود. این یگانه عامل تبیین کنندهٔ تباین میان شیوهٔ شکل‌گیری جنبش در افکار عمومی و سبک چارچوب‌بندی جنبش توسط هواداران دبیرستانی جنبش نبود. فراگیرترین تصاویری که از جنبش در نگاه مردم وجود داشت بیانگر خشونت دانشجویان بود و جنبش را غیر عقلانی و ویرانگر توصیف می‌کرد(۱۱) اما داده‌های من و مشاهدات مستقیم آن تصاویر، بازتاب ماهیت جنبش نبود. هرچند که جلوه‌هایی از خشونت قابل ملاحظه بود (گونزالس بلاسکو، ۱۹۸۷) اما

۲۵. Epistemological leaders

۲۶. de facto

آن کنش‌های خشونت‌آمیز از ناحیهٔ گروه‌های کوچک دارای ایدئولوژی راستگرای افراطی و اراذل و اوباشی اعمال می‌شود که نماینده جنبش نبودند.

اگر از مفهوم وبری کنش اجتماعی کمک بگیریم که تا حدودی آن را به تلقی فردی افراد وابسته می‌داند، فاصله بین معانی این جنبش نزد بازیگران آن و تصویری که رسانه‌ها از این جنبش ارائه می‌کردند ماهیت رسانه‌ها و کلیشه‌هایی را که رسانه‌ها مایلند در افکار عمومی ایجاد کنند، ترسیم می‌کند. گرچه این کارویژهٔ تحریف کننده، سال‌ها به عنوان ویژگی ذاتی مداخلهٔ رسانه‌های جمعی شناخته شده است (بودریار ۱۹۷٤)، اما در این مورد خاص، تکثّر و تنوّع عناصر مداخله‌گر در این منازعه و واگذاری نقش سخنگو به برخی دانشجویان دانشگاه وضع را بدتر کرده است. این مورد، پیچیدگی جنبش‌های معاصر و ضرورت تحلیل واگرایی‌ها و تعارضات موجود در میان عناصر تشکیل دهنده آن را برجسته می‌سازد (ملوچی، ۱۹۸۹). به نظر من، تباین «میان آشفتگی هویت»[۲۷] و هویت‌های جمعی این جنبش دانشجویی، نوعی تشویق و بی‌نظمی آفرید که سه ماه بعد همزمان با موفقیت جنبش در پذیرش ضرورت تغییر آزمون‌های انتخابی و افزایش بودجه آموزشی از سوی دولت، موجب شد این جنبش در دبیرستان‌ها دچار از هم گسیختگی شود. داده‌های تحلیل من مربوط به امور ذیل است:

تفاوت‌های اساسی در گفتمان دانشجویان دانشگاه و دانش‌آموزان دبیرستانی، تلقی منفی دانش‌آموزان دبیرستانی از سیاست و واکنش آنها به افزایش صبغه سیاسی تعارضات، و حضور رهبران اتحادیه کارگری در راهپیمایی‌ها. احساس فراگیر مشارکت‌کنندگان در جنبش نسبت به تحریف اهداف آن توسط سازمان‌ها و منافع (محافل) سیاسی غیر دانشجویی در کنار نشانه‌های توجه مثبت وزارت آموزش و پرورش به برخی گله و شکایت‌ها نقش مهمی در جدایی از جنبش ایفا کرد.

اگر تفاوت‌های جدّی در گفتمان، موقعیت‌های اجتماعی، ساختارهای سازمانی ارزش‌ها و اهداف هر یک از بخش‌های جنبش را مدنظر قرار دهیم این پرسش‌ها مطرح می‌شوند: چرا آنها ائتلاف می‌کنند؟ چه عواملی کنش جمعی آنها را امکان‌پذیر می‌سازد؟ این ویژگی‌ها مانع از آن می‌شود که تصور کنیم بازیگر اصلی آن بسیج‌های اجتماعی یک جنبش اجتماعی واحد بوده است.[(۱۲)]

---

۲۷. Identity confu sion

تمایل به تفکر در قالب مفروضات قدیمی که ممکن است باعث انحراف تلقی ما از آن جنبش‌ها شود یکی از معضلات فهم ماهیت جنبش‌های جاری است. از این نظر ملوچی (۱۹۸۹) ضرورت کنار گذاشتن آن مفهوم از جنبش‌های اجتماعی را خاطرنشان می‌سازد که با الهام از شباهت میان زندگی اجتماعی و نمایشنامه‌های هنری، جنبش‌های اجتماعی را به مثابهٔ شخصیت‌هایی [قهرمانانی] می‌دانند که نقش خود را در طول تاریخ ایفا می‌کنند. سنتاً جنبش‌ها با این مفروض بدیهی مورد مطالعه قرار می‌گرفتند که جنبش یک داده تجربی یکپارچه و یکدست و یک پدیده جمعی همگن است که در شرایط اجتماعی خاستگاه ظهور آنها ریشه دارد. بنابراین تفسیر جنبش‌های صلح، محیط زیست، زنان و جوانان در خلأ توصیف می‌شوند و غالباً چنان مورد مطالعه قرار می‌گیرند که گویی آنها مرکب از افرادی هستند که اهداف، ارزش‌ها، معانی، و گرایش‌های مشترک داشته‌اند. اما تغییراتی که در جنبش‌های اجتماعی معاصر در حال وقوع است، مقتضای ترک این تلقی و رویکرد به جنبش‌ها به مثابهٔ سازوکار کنش و روابط اجتماعی است که باید مورد بررسی و کاوش قرار گیرد. ملوچی جنبش را یک پویش اجتماعی بیرونی که در شیوه تولید مشترک اعضاء یا در نظام ارزش‌های مشترک اعضاء و در ارتقاء وحدت عمل اعضاء ریشه دارد، تلقی نمی‌کند بلکه یک رهیافت ساختگرای اجتماعی را پیشنهاد می‌کند. در این رهیافت، علیت کنش جمعی در درون جنبش‌ها و در تعامل آنها با محیط تعیین می‌شود. اگر جنبش اجتماعی متشکل از عناصری نیست که با یکدیگر ارتباط منطقی داشته باشند، این پرسش مطرح می‌شود که چرا و چگونه آنها متحد و یکپارچه هستند. وحدت، پیش شرط وجود جنبش نیست، بلکه حاصل مذاکره،تعامل، و تعارض بین عناصر متفاوت است (ملوچی، ۱۹۸۹و ۱۹۹۰؛ همچنین مراجعه کنید به مویلر فصل دهم این کتاب).

بسیج‌های دانشجویی که پیش‌تر بدان‌ها اشاره شد را می‌توان با کمک برخی مفاهیم تحلیل چارچوب بهتر درک کرد، برقراری ارتباط بین چارچوب‌ها[۲۸] به فرآیندی اطلاق می‌شود که طی آن پیوند بین دو یا چند چارچوب که به لحاظ ایدئولوژیک هماهنگ اما به لحاظ ساختاری نامتصل به یکدیگرند، ایجاد می‌شود. (اسنو و دیگران، ۱۹۸٦، ص٤٦٧). رسانه‌های جمعی یک ابزار ویژه برای این چارچوب‌بندی مجدّد است. علت این همگرایی عملی یا وحدت عمل بین

۲۸. Frame bridging

دو بخش این جنبش را باید در انتشار و اشاعه یک مبنای (چارچوب) شناختی[۲۹] پیدا کرد که موجبات پیوند بین اهداف و ایده‌های نامتشابه در دانشجویان دانشگاه‌ها و دانش‌آموزان دبیرستان را فراهم کرد که این مسأله به آنها امکان داد اختلاف‌های خود را کنار بگذارند. این فرآیند شناختی در حال تکوین استفاده از واژهٔ جنبش را برای بسیج‌های دانشجویی و دانش‌آموزی در هر دو شاخه توجیه می‌کند؛ ریشه‌های این فرآیند جنبش را باید در ابزار نارضایتی گسترده نسبت به کیفیت نهادهای آموزشی عمومی دولتی و در اهمیت این نهادها برای فرصت‌های شغلی آینده جستجو کرد. این نارضایتی شورش انگیزه اصلی این تعارض بود.

چاشنی این ناآرامی و نارضایتی یک چارچوب تشخیص بود که در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها بازتاب گسترده داشت. در کشوری که ٩٦ درصد کل دانشجویان آن در نهادهای آموزش دولتی ثبت نام می‌شوند حکومت مسئول افت کیفی و ماهیت خودسرانه آزمون‌های ورودی دانشگاه‌ها است. مشروعیت زدایی از مراجع رسمی در زندگی روزمره دانشجویان در آن نهادها نهادینه شده است. شکل‌گیری علت اصلی اعتراضات، نپذیرفتن این آزمون‌ها و اعتقاد رایج به ضرورت کنش یا اقدام دسته جمعی یکی از نتایج فرایندهای چارچوب‌بندی شبیه فرایندهایی است که ویژگی ملی‌گرایی کاتالان[۳۰] از دهه ۱۹۶۰ بوده است (جانستون ۱۹۹۱).[(۱۳)]

برقراری رابطه میان چارچوب‌ها از طریق یک ارتباط شناختی بین مسأله کارایی و سودمندی در نهادهای آموزشی و اصول عدالت اجتماعی که مؤسّس فرصت‌های برابر برای همه شهروندان است ایجاد شد. بسیج‌های دانشجویی مربوط به خواسته‌های دانشجویان برای افزایش کارآمدی نهادهای آموزشی در سایر کشورهای غربی نیز تشکیل می‌شده‌اند (مراجعه کنید به ملوسی فصل پنجم)، اما تفاوت آنها با بسیج‌های دانشجویی که در اینجا تجزیه تحلیل می‌شود در فرایند برقراری ارتباط بین چارچوب‌ها و بسط و توسعه چارچوب نهفته است فرآیندی که از رهگذر پیوند نارضایتی عمومی از مسألهٔ آموزش با اهمیت آن در جوامع معاصر، و با پیامدهای سیاسی اجتماعی نظام گزینش دانشجو برای ورود به دانشگاه‌ها این جنبش را به سراسر کشور تعمیم داد. عدم پذیرش این نظام به یک معضل عدالت اجتماعی تبدیل شد که

۲۹. Cognitive frane

۳۰. Catalan

موجب تحول یک خواسته مشخص برای کارآمدی بیشتر در نهادهای آموزشی و یک چارچوب محدود به یک چارچوب گسترده‌تر گردید که پیامدهای مهم سیاسی داشت و پشتیبانی فراگیر در دبیرستان‌ها در برخی دانشگاه‌ها و در میان والدین دانشجویان به دست آورد.

این فرایند چارچوب‌بندی مجدد تأثیری دوگانه در جنبش برجای گذاشت: در بدو امر حمایت اجتماعی خودش را توسعه داد اما بعداً در نتیجهٔ تعارض بین هویت‌های عمومی و جمعی به یک عامل آشفتگی هویتی (اریسکون، ۱۹۷۲) در میان هواخواهان دبیرستانی تبدیل شد. از رهگذر مفهوم «بسط چارچوب» این فرآیند را بهتر می‌توان فهمید؛ بسط چارچوب به معنای توسعهٔ مرزهای چارچوب اولیهٔ جنبش و الحاق منافع و دیدگاه‌هایی است که جزء اهداف ابتدایی آن بودند اما برای هواداران بالقوهٔ جنبش برجستگی قابل ملاحظه داشتند (اسنو دیگران، ۱۹۸٦، ص٤۷۲). دانش‌آموزان دبیرستانی در بدو امر علیه آنچه که مشکل خاص کارآمدی و نظام گزینش دانشجو تلقی می‌کردند یعنی خودسرانه بودن و شانسی بودن آن، که برای افراد رد شده پیامدهای زیانبار داشت بسیج شدند. گله و شکایت‌های این بخشی از جنبش علیه نفس آزمون‌های گزینشی نبود، بلکه صرفاً آزمون‌های موجود را شامل می‌شد که ماهیت آنها موضوع تجربیات روزانه در دوره‌های درسی مقدماتی بود. اما عدم پذیرش هرگونه آزمون‌های الزامی برای ورود به نهادهای آموزشی عالی به بخشی از برنامه جنبش و معرف هویت عمومی ان تبدیل گردید. این پدیده حاصل نقش‌آفرینی سخنگویان دانشگاهی بود که چارچوب خواسته‌های جنبش را گسترش دادند و خواهان یک دانشگاه عمومی، رایگان، و همگانی شدند که درهای آن به روی همه باز باشد.

این رهبران رسانه‌ای به یک جنبش ضد سیاستگرا معنایی سیاسی بخشیدند و همچون ابزار وحدت ایدئولوژیک بین هر دو جزء جنبش عمل کردند. اما بر اساس داده‌های من این وحدت وجود نداشت. من از اصطلاح همگرایی در عمل برای اتحاد عملگرایانه دو بخش جنبش که دارای چارچوب‌ها و گفتمان‌های متفاوت بودند استفاده می‌کنم. اگرچه عملگرایی و تلاش برای اصلاحات دموکراتیک ویژگی‌های اصلی جنبش‌های نوین اجتماعی هستند (مراجعه کنید به جانستون لارنا و گاسفیلد فصل نخست همین کتاب) اما این مفهوم ممکن است مفیدتر از مفهوم رایج «وحدت» باشد زیرا واژه وحدت می‌تواند یک مفهوم گویا و روشن تبدیل شود که اجماع درونی در داخل جنبش را بدیهی می‌انگارد.

در این مورد پیامدهای تحمیل یک هویت عمومی سیاستگرا از بالا، عدم پذیرش آن جنبش از سوی بخش‌های جوان‌تررا به دنبال داشت. این تحمیل هویت سیاستگرا نقش اساسی در شکست هم‌گرایی عملی میان گروه‌های مختلف داشت و باعث شد این جنبش در دبیرستان‌ها سه ماه زودتر از دانشگاه‌ها از هم بگسلد. به جای اجماع حول هویت عمومی جنبش، یک اتحاد اولیهٔ عملگرا همراه با یک چارچوب سیاسی وجود داشت که به انگیزه‌ها برای بسیج در میان دانش‌آموزان دبیرستانی برای بسیج پاسخ نداد، این دانش آموزان خیلی زود احساس کردند که بازیچه سازمان‌ها و منافع غیر دانشجویی قرار گرفته‌اند. این احساسات به ایفای نقش برخی سازمان‌های سیاسی و اتحادیه‌های کارگری مربوط می‌شد که از رسانه‌های جمعی برای بهره‌برداری از نارضایتی دانشجویان به عنوان یک ابزار مخالفت با حکومت استفاده کردند (گونزالس بلاسکو،۱۹۸۷).

این مورد شواهدی برای روابط تعارض‌آمیزی که می‌تواند بین هویت جمعی و هویت عمومی پدید آید و تأثیر این روابط بر جنبش را ارائه می‌کند. رهبران دانشجویی برخاسته از دانشگاه، چارچوب جنبش و گفتمان آن را با واژه‌هایی صریح و روشن تعریف کردند که عناصر نمادین و غالباً ناگفتهٔ هویت جمعی جنبش در دبیرستان‌ها را بازتاب نمی‌داد.

آنها اطلاعاتی دربارهٔ مشروعیت زدایی از نهادهای متعارف سیاسی و عدم اعتماد به سیاست در شاخه هواداران جوان‌ترجنبش که بخش فراگیر جنبش‌های نوین اجتماعی هستند نیز ارائه دادند (اوفه، ۱۹۸۵؛ لارنا، ۱۹۹۲). تصادفی نیست که مفهوم «ضد سیاست‌گرایی» معرف چارچوب جنبش کارگران در طول دوره پیشامدرن[۳۱] جنبش‌های اجتماعی در اسپانیا نیز هست (از دهه ۱۸۵۰ تا جنگ داخلی ۱۹۳۶؛ مراجعه کنید به الوارز خانکو فصل سیزدهم همین کتاب؛ لارنا، ۱۹۹۳ب). احیای این چارچوب به سبک ملایم‌ترو معتدل‌تردر میان هواداران جوان‌ترمی‌تواند به کار گیری نظریه پسانوگرا را برای جنبش‌های نوین اجتماعی دربر داشته باشد؛ تا حدی که آنها برخی عناصر جوامع معاصر را از رهگذر بازگشت به معانی و ایده‌های کهن‌ترو پیشامدرن مورد تردید قرار دهند. بی‌اعتنایی به سیاست پارلمانی، خصومت در قبال قدرت سیاسی، و بی‌تفاوتی در برابر شکل و قالب سیاسی دولت ویژگی اصلی چارچوب

۳۱. Premodern

قدیمی هستند که در جنبش دانش‌آموزان دبیرستان در سال‌های ۱۹۸٦و۱۹۸۷ بار دیگر ظهور کرد. این نیز یکی دیگر از علل مطالعهٔ پیوستگی‌های جنبش فراتر از مراحل آشکار بسیج و تمرکز پژوهش در یک بستر گسترده‌تر تاریخی است (لارنا ۱۹۹۳ ب) وجود این نوع پیوستگی‌ها را نمی‌توان در چشم‌انداز نظری تحلیل شهودی جنبش‌های نوین اجتماعی که آنها را شورشی علیه مدرنیته می‌داند، گنجاند؛ نگرشی که با تحریف جوهر فرآیند دیالکتیکی دخیل در تکامل تاریخی جنبش‌های اجتماعی تازگی آنها را نادیده می‌گیرد (ما نهایم، ۱۹۳٦).

هـ ـ ایدئولوژی و کثرت‌گرایی در جنبش‌های دانشجویی

پژوهش تطبیقی در باب سایر جنبش‌های دانشجویی برای فهم بیشتر علل همگرایی بین بخش‌های متفاوت حامی یک جنبش اجتماعی سودمند است (ملوچی، ۱۹۸۹؛ تارنر، ۱۹٦۹، نیز مراجعه کنید به فصل چهارم همین کتاب). این اجماع اغلب مشابه تلقی ***اروینگ گوفمان*** از مفهوم «اجماع در گردش»[۳۲] است (۱۹۵۹).(۱٤)

به جای بدیهی انگاشتن وجود ارزش‌ها و ایده‌های مشترک در میان مشارکت‌کنندگان در جنبش، «بسیجِ اجماع»[۳۳] (کلاندر مانز و اوجما، ۱۹۸۷) سازهٔ اجتماعیِ هر گروه است. این وضعیت در ارتباط با کثرت‌گرایی جنبش، ظرفیت آن برای تلفیق گرایش‌های سیاسی گوناگون، و توانایی آن برای ارائهٔ تعاریف جدید از وضعیتی است که اتحاد افراد با چارچوب مرجعیت پیشنهادی را در خود جای می‌دهند.

این عناصر بسیار متفاوت از ایدئولوژی سنتی بسیج (اجتماعی) هستند. تا حدی که این ظرفیت به هویت جمعی گروه مربوط است، (وقتی مبتنی بر نمادها و مقولات زبان‌شناسی که مرزهای گروه را تشکیل می‌دهند باشد) قوی‌تر خواهد بود؛ و تا آنجا که ممکن است در جوامع قومی (که با زبان خودشان صحبت می‌کنند) تقویت می‌شود؛ همچنان‌که در مورد جنبش باسک و جنبش ملی‌گرای کاتالان (لنیز ۱۹۸۰؛ پرز آگوت، ۱۹۸۷؛ جانستون، ۱۹۹۱) و در پژوهش راجع به تحول اخیر جنبش‌های زنان در ایالات متحده و جنبش‌های نوین اجتماعی در میلان

---

۳۲. Working consensus

۳۳. Consensus mobilization

طی دههٔ ۱۹۸۰ (ملوچی، ۱۹۸۹؛ نیز نگاه کنید به مویلر، فصل دهم همین کتاب) عنوان شد، این ظرفیت بسیج [اجتماعی] از رهگذر تعامل روزمره در شبکه‌های اجتماعی‌ای بروز می‌کند که در آن جنبش‌ها در حالت کمون به سر می‌برند؛ این ظرفیت بسیج در قالب معانی، نمادها، و باورهای جمعی بیان می‌شود که از مشارکت در جنبش پدید می‌آیند و به اعضاء امکان می‌دهد تفاوت‌های ایدئولوژیک خود را کنار بگذارند (لارنا، ۱۹۹۳الف).

حمایت گسترده از جنبش آزادی بیان در برکلی یا جنبش دانشجویی دههٔ ۱۹۶۰، به ظرفیت آنها برای تلفیق گروه‌ها و افراد پیشگام دارای ایدئولوژی‌های متفاوت مربوط می‌شد (دراپر، ۱۹۶۵؛ سیل ۱۹۷٤؛ والین و شار، ۱۹۷۰، لارنا، ۱۹۷۵). کنش جمعی بسیج‌های دانشجویی سال ۱۹۸۷ در اسپانیا امکان‌پذیر بود زیرا مباحثات و مشاجرات داخلی آنها صرفاً بر مباحث راهبردی و نه ایدئولوژیک متمرکز شده بود. از سوی دیگر بسیج اجماع[٣٤] بر سر مسایل ایدئولوژیک بی‌نهایت دشوار بوده است. یک رویکرد عملگرایانهٔ دیگر نیز ظهور یک چارچوب گستردهٔ وحدت‌بخش در میان جنبش‌های مخالف با دیکتاتوری فرانکو در اسپانیا را امکان‌پذیر کرد (جانستون، ۱۹۹۱). سیاست‌گرایی این چارچوب و الگوی پیروی جنبش از احزاب سیاسی، مغایر با چارچوب ضد سیاست‌گرای دورهٔ اخیر و در تباین با ویژگی‌های جنبش‌های نوین اجتماعی معاصر است. مراحل تاریخی در تکامل جنبش‌های اجتماعی در اسپانیا بیانگر گسستگی‌های جدی است که به دلیل فرایندهای تجدید چارچوب‌بندی، تغییرات در شرایط سیاسی کشور به تنهایی نمی‌تواند آنها را تبیین کند (لارنا، ۱۹۹۳ب، جانستون، ۱۹۹۱؛ نیز رجوع کنید به آلوارز ـ خانکو، فصل سیزدهم همین کتاب).

جنبش‌های دانشجویی مورد مطالعهٔ من نه تنها ضعف در نظریات اجتماعی کارکردگرا را نشان می‌دهند بلکه اعتبار مفروضات مارکسیستی که تا پایان دههٔ ۱۹۶۰ در مورد بسیاری جنبش‌های اروپایی معتبر بودند را نیز مورد تردید قرار می‌دهند. آن جنبش‌ها مفهوم خود آگاهی طبقاتی به عنوان پیش‌شرط وحدت جنبش اجتماعی را که کارگزار تاریخ تلقی می‌شود زیر سؤال می‌برند. آن عنصر همانند و یکدست به ندرت در جنبش‌های نوین اجتماعی پدیدار می‌شود، و اکنون دیگر طبقات، پایگاه اجتماعی اکثریت بسیج‌ها [ی اجتماعی] نیستند؛

٣٤. Consensus mobilization

کثرت‌گرایی ایدئولوژیک این جنبش‌ها به جای اینکه مانع هم‌گرایی آنها باشد به عامل تعیین کنندهٔ همگرایی عملی آنها تبدیل می‌شود (درایبر، ۱۹٦۵؛ لارنا، ۱۹۷۵و۱۹۹۳ الف). حضور این پلورالیسم در بسیاری از جنبش‌های معاصر از سال‌های دهه ۱۹٦۰ مویّد نقش جنبش‌های دانشجویی به عنوان پیشاهنگان جنبش‌های نوین اجتماعی است. همچنین استفاده از مفهوم جنبش‌های نوین اجتماعی به عنوان ابزاری برای شناسایی چهره‌های مشترک در جنبش‌های معاصر را تأیید می‌کند و به دگرگونی‌های این جنبش‌ها در بررسی جنبش کارگران اشاره می‌نماید (رجوع کنید به جانستون، لارنا، و گاسفیلد فصل نخست همین کتاب؛لارنا، ۱۹۹۳ج؛ ملوچی، ۱۹۸۹؛ اوفه، ۱۹۸۵).

جنبش دانشجویان اسپانیایی در سال‌های ۱۹۸٦تا ۱۹۸۷ نمونه‌ای از ضرورت بازنگری در مفروضات سنتی و مدرن درباره وحدت جنبش‌های اجتماعی برای ما فراهم می‌کند. آن جنبش یک پرسش اساسی در پژوهش جاری مطرح می‌کند: هویت‌های جمعی چگونه با چارچوب جنبش و با نقشی که ایدئولوژی‌های سنتی بسیج ممکن است ایفا کند، مرتبط هستند (ملوچی، ۱۹۸۵و۱۹۸۹؛ نیز مراجعه کنید به مویلر، فصل دهم همین کتاب)؟ عدم حضور ایدئولوژی چپ‌گرای سنتی در میان دانش‌آموزان دبیرستان، جنبش را تقویت کرد و به رغم اینکه رهبران دانشجویی در دانشگاه یک چارچوب سیاسی مبتنی بر مفروضات مارکسیستی را دنبال می‌کردند، فقدان ایدئولوژی چپ‌گرا امکان ادغام و هم‌گرایی گرایش‌های مختلف را فراهم ساخت. این فرآیند قبلاً در جنبش‌های دانشجویی دهه ۱۹٦۰ تکوین می‌یافت. گرچه آن جنبش‌ها نسخهٔ خاصی از ایدئولوژی سنتی انقلابی و آرمان سوسیالیست را ارائه دادند، اما این عناصر یک معنای اساساً نمادین داشتند و همانند یک جهان‌بینی بدیل و پروژه اجتماعی برای نسل جوان‌تر ظهور یافتند. مارکسیسم و آرمان اشتراکیِ آن اساساً نمادهای ابطال‌ناپذیری بودند که دانشجویان برای ابراز عدم پذیرش نظم کهن و تحمیل اصلاحات دموکراتیک و مشارکت در نهادهای اجتماعی از آن نمادها استفاده می‌کردند. این ایدئولوژی صرفاً بخشی از ساختارهای شناختی بدیل[۳۵] بود که شاخه جوانان چپ جدید می‌کوشید هویت جمعی خود را بر این ساختارها بنا کند.

---

۳۵. Students for Democratic Society

اگر این تحلیل را در جهت عکس آن صورت‌بندی کنیم، مستدل‌تر و قوی‌ترمی‌شود. یک عامل بنیادی برای گسستگی در جنبش دانشجویی دههٔ ۱۹۶۰ ایالات متحده، تعارض داخلی جنبش حول این مسأله بود که دانشجویان باید برای تحقق کدام الگو از جامعه تلاش کنند. این مسأله ایدئولوژیک به هویت دانشجویان به عنوان عامل تغییرات اجتماعی رادیکال و به استراتژی‌هایی که باید برای نیل به این هدف مورد استفاده قرار گیرد، مربوط می‌شد. (آشلی و دیگران، ۱۹۷۰؛ باسیل، ۱۹۷٤). نقطه عطف این تعارض در کنوانسیون ملی دانشجویان برای جامعه دموکراتیک در ژوئن ۱۹٦۹ ظهور یافت؛ یعنی زمانی که چند گروه از تغییرات عمیق راهبردی و ایدئولوژیک روی داد و مسایل زیر در اولویت قرار گرفت: کنار گذاشتن برخی اصول اساسی سازمانی و ایدئولوژیک چپ نو مانند کثرت‌گرایی ایدئولوژیک؛ سازماندهی مستقل و غیر متمرکز؛ ایمان به اصول دموکراتیک؛ و چرخش به سمت مفروضات سنتی مارکسیستی (ژکوبس، ۱۹۷۰؛ سیل ۱۹۷٤؛ لارنا، ۱۹۸۲و ۱۹۹۳ب). آن عناصر، که پیشگام برخی اجزای اصلی جنبش‌های نوین اجتماعی بودند، منابع هویتی این جنبش را تشکیل دادند (رجوع کنید به جانستون، لارنا، گاسفیلد، فصل نخست همین کتاب؛ ملوچی ۱۹۸۹). پیروزی دستورکار برخی گروه‌های مارکسیستی موجب دگرگونی در سیاست چپ نو و قطع حمایت گسترده دانشجویان دانشکده از این جنبش گردید. این دگرگونی با ویژگی متمایز «سیاست جدید» پیوندی عمیق داشت و دارای عناصر نسلی و فرهنگی قوی بود (لارنا، ۱۹۸۲).

کنوانسیون سال ۱۹٦۹ دانشجویان برای جامعه دموکراتیک، نمونه‌ای از ژرفای فرایند فروپاشی در هویت جمعی جنبش بود. چهار عامل به هم پیوسته در وقوع این بحران نقش داشتند: سرکوب، فقدان مشروعیت نهادهای سیاسی و آرمان‌های دموکراتیک، افراط‌گرایی فزاینده، و تفکیک بین بخش‌های سیاسی و فرهنگی جنبش دانشجویی (لارنا، ۱۹۹۲). از نظر چپ‌گرایان جنبش، این بحران ابزارهای موجود برای نیل به اصول دموکراتیک- نه نفس این اصول یا ارزش‌های حامی آن اصول- را تحت تأثیر قرار داد. از دیدگاه گروه‌های معارض، این بحران آن اصول دموکراتیک و کلیت الگوی رایج اجتماعی را دربر می‌گرفت. این مناقشه، سرآغاز فروپاشی و انحلال جنبش پس از آن بود که گروه‌های چپ نو «جنبش دانشجویان برای جامعه دموکراتیک» را رها کردند و گروه هواشناس[۳٦] به محاق رفت، و به پیشاهنگان عملیات

۳٦. Weather Man

انتحاری تبدیل شد که مأموریت آن جنگ‌های آزادی‌بخش در جهان سوم علیه ایالات متحده بود (ژاکوبس ۱۹۷۰؛ سیل، ۱۹۷٤). این گروه ازجمله نخستین گروه‌هایی بود که به فعالیت گسترده تروریستی در دهه‌های ۱۹۷۰و۱۹۸۰ در کشورهای اروپایی روی آورد. وقوع این گونه فعالیت‌های تروریستی حاصل فروپاشی جنبش‌های دانشجویی بود (لارنا، ۱۹۹۳ الف). این جنبش‌ها در ابتدا با انگیزه‌های آرمانی لیبرال دموکراسی پا به عرصه وجود گذاشتند اما در ادامه کار، فعالیت خود را با ایدئولوژی‌های تمامیت‌خواه دنبال کردند و چهره‌ای خونین و بی‌رحمانه از خود به نمایش گذاشتند.

یادداشت‌ها

۱. این گرایش می‌توانست پیامد آرزوهای تحلیلی معتدل‌تر درباره این بخش از پژوهشگران پس از شناسایی محدودیت‌های دانش اجتماعی باشد. این تعدیل تحلیل‌ها برای توسعه این حوزه علمی ضروری تلقی شده است (سیکورل، ۱۹٦٤؛ شیبوتانی، ۱۹٦۰).

۲. منظور من از این اصطلاح در این کتاب، نظریه‌های مارکسیستی و رفتار جمعی جنبش‌ها و تعارضات اجتماعی است.

۳. بر اساس آثار ملوچی (۱۹۸۹) این شبکه‌ها همچون آزمایشگاه‌هایی برای توسعه و تدوین ضوابط متعدد رفتار، تفسیر، و روابط بینافردی عمل می‌کنند. این ضوابط که در طی تعامل روزمره تکوین می‌یابند، منابع شناختی برای حفظ یکپارچگی جنبش محسوب می‌شوند و امکان مقابله با ساختارهای قدرت سازمانی و سیاسی را فراهم می‌آورند. آنها منبع هویت جمعی و به عبارت دیگر عامل اساسی وحدت و استمرار در جنبش‌های نوین به شمار می‌روند. این هویت جمعی جایگزین ایدئولوژی می‌شود، که عامل وحدت بخشِ کشور جمعی در نظریه مارکسیست بود، و نیروی عظیم بسیج اجتماعی را به جنبش اعطا می‌کند. (لارنا، ۱۹۹۳ الف). تکوین روزمره کُدهای فرهنگی بدیل، خصلت ستیزه‌جویانه جنبش را تقویت می‌کند (ملوسی ۱۹۸۹، نیز رجوع کنید به فصل پنجم همین کتاب).

٤. کمیته دفاع از مدرسه جرم شناسی یک گروه غیر رسمی از دانشجویان جرم شناسی و اعضاء چند سازمان نو مارکسیستی، مانند اتحادیه دانشجویان رادیکال، جنبش نوین آمریکایی، و اتحاد سوسیالیست‌های جوان؛ بود که از حرکت دانشجویان برای جامعه دموکراتیک منشعب شده بودند.

۵. این نیز یکی از علل ضرورت بازنگری پژوهش‌های کنونی در اعتبار این مفروضات است. این فرآیند ادامه مسیر تاریخی برای گسترش دانش است (سیکورل، ۱۹٦٤).

٦. پژوهش ***هانک جانستون*** (۱۹۹۱) در خصوص جنبش ملی‌گرا در کاتالونیا، یک استثناء قابل اعتناء بر غفلت از تحلیل گفتمان در این حوزه است.

۷. این استدلال را می‌توان در مورد پژوهش من دربارهٔ جنبش دانشجویی در بر کلی در میانه دهه ۷۰ به کاربرد، در این جنبش فقدان کنش آشکار با اقدامات فراگیر و آشکار جنبش در طول نیمه دوم دهه ۱۹٦۰ مغایرت کامل داشت (لارنا ۱۹۷۵).

۸ این واژه به آزمون‌های اجباری برای ورود به دانشگاه‌های اسپانیایی اطلاق می‌شود. این آزمون‌ها عملکرد دوگانه دارند: برای تضمین اینکه همه دانشجویان دانشگاه‌ها واجد صلاحیت لازم برای تحصیل باشند، دوم اینکه دانشجویانی که دارای نتایج ضعیف در این آزمون‌ها هستند به سوی مطالعات و رشته‌هایی هدایت شوند که شمار ثبت‌نام کنندگان و متقاضیان تحصیل در آنها زیاد نیست.

۹. در دبیرستان‌ها تظاهرات‌ها در نوامبر ۱۹۸٦، تقریباً همزمان با تظاهرات مشابه در فرانسه، آغاز شد و در آخرین هفته‌های فوریه ۱۹۸۷ پایان یافت. در برخی دانشگاه‌ها راهپیمایی‌ها در ژانویه ۱۹۸۷ آغاز گردید و در تاریخ‌های متفاوت پایان یافت، در برخی موارد این تظاهرات‌ها حتی تا ماه می‌نیز ادامه داشت.

۱۰. بخشی از پژوهش من در یک دبیرستان عمومی طبقه متوسط مستقر در مرکز مادرید انجام شد، من دریافتم دانش و آگاهی ما درباره نقش دانشجویان دانشگاه در تظاهرات‌ها ناچیز بود؛ وضعیتی که با امکان وجود یک رهبری مشترک سازگار نبود.

۱۱. تصاویر یک فرد که رسانه‌ها وی را یک دانشجوی معلول می‌نامند شناخته‌شده‌ترین تصاویر هستند. پس از اینکه یک عکس، که وی را در حال شکستن یک لامپ خیابانی توسط چوب زیر بغل خود نشان می‌دهد در سطح گسترده‌ای به نمایش گذاشته شد، این دانشجوی معلول به نماد این تظاهرات‌ها تبدیل گردید، و تصاویر جوانانی که چهره خود را با شال گردن پوشانده بودند تا هویت آنها به هنگام انجام اقدامات خشونت‌آمیز علیه پلیس یا اموال عمومی، محفوظ بماند، نیز مورد توجه رسانه‌ها قرار گرفت.

۱۲. در زمینه تحلیل توالی‌ها در کنش جمعی، این نه یک پرسش معمولی و ساده بلکه یک پرسش اساسی است که کدام الگوی نظری برای تحلیل یک جنبش اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۱۳. *جانستون* (۱۹۹۱) در نوشته‌های راجع به جنبش ملی‌گرای کاتالان[۳۷] نشان می‌دهد که چگونه یک فرآیند مشابه، یعنی فرآیند بسط چارچوب، یک گروه اجتماعی جدید (مهاجران) را در حوزه هوادارن اصلی جنبش ادغام کرد و پیامدهای مشابه برای گسترش چارچوب ملی‌گرایان در کاتالونیا از دهه ۱۹٦۰ نیز در پی داشت.

۱٤. این مفهوم، کمک مهمی به تعدیل نظریات کارکردگرایی و مارکسیستی در باب منازعهٔ اجتماعی است. این مفهوم به فرآیندی در تعامل اجتماعی اطلاق می‌شود که طی آن افراد تعاریف خود از اوضاع و موقعیت‌ها را با تعریف گروه هماهنگ می‌کنند، این کار از طریق یک توافق عملگرایانه صورت می‌گیرد که برای تکوین و بقای گروه‌های اجتماعی امری حیاتی محسوب می‌شود. (گوفمان، ۱۹۵۹).

---

۳۷. Catalan

فصل دهم

شبکه‌های تعارض و ریشه‌های آزادی زنان

کارول مولر

الف ـ درآمد

طی پنجاه سال گذشته شاهد بارورسازی و تحول روز افزون نظریهٔ جنبش اجتماعی در آمریکا و اروپا بوده‌ایم. نظریهٔ اروپایی «جنبش‌های نوین اجتماعی» و نظریه آمریکایی «بسیج منابع» که از سال‌های پرآشوب دههٔ ۱۹٦۰ توسعه یافت، عوامل عمده این تحول بوده‌اند.[1] پایهٔ اصلی نظریه بسیج منابع در رویکردی استراتژیک به مطالعهٔ جنبش‌های اجتماعی نهفته است؛ این نظریه به بسیج و توزیع منابع از سوی بازیگران جنبش در مسیر فرصت‌ها و محدودیت‌های محیط سیاسی و اجتماعی تأکید می‌کند. سازمان‌های رسمی جنبش اجتماعی به عنوان بازیگران اجتماعی اصلی که طراح و بسیج کننده منابع هستند، مورد توجه ویژه قرار می‌گیرند. در برخی از قوی‌ترین عبارت این نظریه، خواسته‌های جنبش (به عنوان یک ساختار معین) و اولویت‌های آن مورد نظر قرار می‌گیرد؛ ساختاری که مورد توافق همگان است.

به گونه‌ای شگفت‌انگیز، نظریهٔ جنبش‌های نوین اجتماعی بر مسایلی تأکید کرده است که در نظریهٔ بسیج منابع مورد بی‌اعتنایی گسترده واقع می‌شوند. خواسته‌ها و گله و شکایت‌های جنبش نه به عنوان یک مؤلفهٔ معین و مورد اجماع همگان، بلکه محور اصلی نظریه‌ای قرار می‌گیرد که منابع خود را هم در ساختار اجتماعی و هم در فرآیندهای روان‌شناختی جستجو می‌کند؛ شناسایی و توسعه این خواسته‌ها به عنوان بخشی از فرهنگ جنبش،زیربنای این فرآیندهای روان‌شناختی است. از نگاه بسیاری از پژوهشگران آمریکای شمالی، نقطهٔ قوت نظریهٔ جنبش‌های نوین اجتماعی در سطوح تحلیل میانی و کلان نهفته است. نظریهٔ جنبش‌های نوین اجتماعی به ضرورت یک روانشناسی اجتماعی اشاره کرده است که پایهٔ اصلی آن در تعامل اجتماعی بازیگران جنبش قرارداد همچنان که ضرورت شناسایی منشأ خواسته‌ها و شکایت‌ها و بازیگران جمعی برای جنبش‌های اجتماعی خاص را در چارچوب ساختاری متغیر و تاریخی آن، به ویژه ساختار طبقاتی و محیط نمادین جوامع پساصنعتی سرمایه‌داری مورد تأکید قرار می‌دهد. در حالی که سهم سطح تحلیل کلان مورد بی‌اعتنایی واقع شده است،(۲) در جایی که شرایط اجتماعی در قالب عامل بدبختی و مصیبت تعریف می‌شود و بدشانسی‌های شخصی به یک تلقی جمعی از بی‌عدالتی تعبیر می‌شود، علاقه به سطح تحلیل میانی با توسعهٔ تمرکز بر خلق معانی توسط بازیگران جنبش اجتماعی مصادف گردیده است؛ آن هم در میان کسانی که به دنبال گسترش و بسط پارادایم بسیج منابع هستند.(۳)

همزمان با اینکه نوشته‌های راجع به نظریهٔ جنبش اجتماعی به طور فزاینده‌ای به تدریج در قالب یک نظریهٔ فراگیر و جامع‌تر به هم می‌پیوندند، بررسی دقیق‌تر اجزای هر نظریه و آزمون آنها در قبال مطالعات تجربی در اروپا و آمریکای شمالی حائز اهمیت می‌شود. به ویژه اثر پژوهشی نظریه‌پرداز ایتالیایی جنبش‌های نوین اجتماعی، *آلبرتو ملوچی*، برای محققان علاقه‌مند به توسعه و فرآیندهای تکوین اجتماعی لازم است. نظریهٔ ملوچی (۱۹۸۹) نقش شبکه‌های زیرزمینی را در فرآیند تکوین هویت‌های جمعی، تفسیر علل بدبختی‌ها، و ارزیابی تأثیرگذاری بالقوهٔ کنش جمعی توسعه می‌دهد. به رغم این علاقه (مراجعه کنید به آثار گامسون، ۱۹۹۲؛ کلاندرمانز، ١٩٨٦، ۱۹۹۰ و ۱۹۹۲؛ و تایلو و هیتر، ۱۹۹۲) و انتشار کتاب ملوسی با عنوان «آوارگان عصر حاضر»[۳۸] نظریهٔ «هویت جمعی» و نظریه «شبکه‌های زیرزمینی» وی به طور

---

۳۸. Nomads of the Present

نظام‌مند در بستر جنبش‌های اجتماعی آمریکای شمالی مورد ارزیابی قرار نگرفته است. این فصل از کتاب از طریق آزمون انتقادی کاربرد نظریهٔ ملوچی در باب ریشه‌های بسیج زنان در ایالات متحده در طول دورهٔ ده سالهٔ ۱۹٦۰ تا ۱۹۷۰، این بی‌توجهی را جبران می‌کند. از آن پس ارزیابی این نظریه در یک نظریه گسترده‌تر یعنی نظریهٔ تکوین اجتماعی جنبش‌های اجتماعی امکان‌پذیر خواهد بود. سهم ملوسی در سطح تحلیل میانی در شرایطی که فرهنگ جنبش اجتماعی تکثیر می‌شود و هنجارهای فرهنگی مسلّط مورد چالش قرار می‌گیرد، قابل توجه است.

ب ـ نظریه هویت‌های جمعی تکوین یافتهٔ اجتماعی

نقطه عزیمت نظریه ملوچی چیزی است که وی آن را وحدت دروغین منتسب به کنش جمعی می‌نامد؛ ناظران اجتماعی وحدت و یکپارچگی را خصلت کنش جمعی تلقی می‌کنند، اما ملوچی این تلقی را نادرست می‌شمارد. استدلال وی این است:

«پدیده جمعی ـ خواه یک وحشت و ترس عمومی می‌باشد، یا یک جنبش اجتماعی، یا یک فرآیند انقلابی ـ به مثابهٔ یک «داده تجربی یکدست» تلقی می‌شود که ناظران می‌توانند آن را به ظاهر درک و تفسیر کنند. نخست، تصور می‌شود که رفتار افراد موجد یک وضع واحد یا یک ویژگی یگانگی است. ثانیاً، این مفروض از سطح پدیدار شناختی به سطح مفهومی منتقل می‌شود و سازگاری هستی‌شناختی کسب می‌کند: واقعیت جمعی چنان می‌نماید که گویی همچون یک شیء واحد وجود دارد.[٤] (۱۹۸۹، ص ۱۸).

ملوچی نادرستی وحدت دروغین را به یک الگوی تحلیل نسبت می‌دهد که از خلال مبارزات طبقاتی قرن نوزدهم و کنش‌های طبقه کارگر ظاهراً یکپارچه رشد کرد که خواهان توسعه حقوق شهروندی بودند به گونه‌ای که حق رأی برای همه، تشکیل انجمن‌های سیاسی، آزادی بیان و مانند آن را شامل شود (۱۹۸۹، ۱۹). جنبش طبقه کارگر، در این بستر تاریخی، با ایده جنبش‌های اجتماعی به مثابه «کارگزاران تاریخی حرکت به سوی آزادی» پیوندی وثیق یافت. (۱۹۸۸، ۳۳۰)

ملوچی می‌کوشد با الگوی نظری خاص خود این تصوّر از یک جنبش اجتماعی را تصحیح کند که آن را در قالب یک هویت جمعی واحد تکوین یافته می‌پندارد. وی تلاش می‌کند جنبش‌های اجتماعی را در سطح میانی فرآیندهای اجتماعی‌ای توضیح دهد که در تعاملات

چهره به چهره (رودررو) به وقوع می‌پیوندند. این فرایندها، احساس بدبختی را که مردم در زندگی روزمره تجربه می‌کنند با یک تفسیر جمعی از این شرایط پیوند می‌دهد؛ شرایطی که مردم آن را ناعادلانه و مایهٔ بدبختی تلقی می‌کنند، و این امر کنش جمعی را توجیه می‌نماید. وی می‌کوشد فرآیندهایی را شناسایی کند که افراد طی آن «درد مشترک خود را ارزیابی و شناسایی می‌کنند و [بر اساس آن] تصمیم به اقدام جمعی می‌گیرند» (۱۹۸۸، ص ۳۳۹). بنابراین، وی سعی می‌کند نظریه‌ای را تدوین کند که اعمال ساختاریافتهٔ زندگی اجتماعی را به کنش جمعی یک جنبش اجتماعی، از طریق مراحل تعامل چهره به چهره و تکوین معنا مرتبط سازد.

نظریهٔ وی سه جزء کلیدی دارد: ۱) محتوا یا حاصل فرایند تکوین اجتماعی، [به عبارت دیگر] هویت جمعی جنبش که به عنوان بخشی از فرهنگ جنبش ظهور می‌کند؛ ۲) فرآیندهای اجتماعی که طی آن هویت جمعی در شبکه‌های زیرزمینی گروه‌های جمعی مرتبط با رویه‌های جاری زندگی روزانه، ایجاد می‌شود؛ و ۳) سرمایه‌گذاری‌های هیجانی و عاطفی که افراد را قادر می‌سازد خودشان را به عنوان «ما» در یک قالب هویت جمعی باز یابند.

نخستین وجه نظریهٔ ملوچی همان تلقی وی از هویت جمعی است، که وی آن را این گونه تعریف می‌کند: هویت جمعی هیچ چیز بیش از یک تعریف مشترک از حوزه فرصت‌ها و محدودیت‌های فراروی کنش جمعی نیست. معنای واژه «مشترک»[۳۹] عبارت است از آنچه که از طریق تکرار فرآیند فعال‌سازی روابط اجتماعی که بازیگران را به هم مرتبط می‌کند، تکوین می‌یابد و مورد توافق همه قرار می‌گیرد (۱۹۸۵، ص ۷۹۳).

از دیدگاه ملوچی، محتوای هویت جمعی یا احساس خودآگاهی از سه مؤلفهٔ اجتماعی تشکیل می‌شود: نتایج کنش‌ها (مثلاً احساسی که کنش جمعی برای بازیگر در پی دارد)؛ مؤلفه‌های مرتبط با معنای کنش (مانند امکان‌ها و محدودیت‌های کنش)؛ و سرانجام مؤلفه‌های مربوط به روابط با محیط (مثلاً، حوزه عمل) (۱۹۸۸، ص ۳۳). به بیان دیگر، مردم در شبکه‌های زیرزمینی، یعنی آنجا که وارد تعریف جدیدی از موقعیت خود می‌شوند، با یکدیگر تعامل خواهند کرد. این تعریف متفاوت از نتایج عادی تعامل اجتماعی روزمره است که کنش‌ها دارای جهت معین می‌باشند و شامل هدف، تاکتیک‌ها و راهبردی برای کنش جمعی است که بازتاب درد مشترک جامعه است.

---

۳۹. Shared

دوره کمون (خفتگی)، که در خلال آن هویت‌های جمعی جدید شکل می‌گیرد در شبکه‌های اجتماعی زیرزمینی بیرون از نگاه عموم مردم سپری می‌شود. ملوچی استدلال می‌کند که در دهۀ ۱۹۸۰ (که وی پژوهش خود را در بارۀ سه جنبش متفاوت در میلان انجام می‌داد) کنش‌های جمعی درون شبکه‌هایی مرکب از گروه‌های پراکنده در سراسر نواحی شهری به وقوع پیوست. آن کنش‌ها از حیث رابطه آنها با یکدیگر متفرق بودند و به دلیل غرق شدن آنها در زندگی روزمره ناپیدا بودند. این شبکه‌ها نه تنها به حدی زیرزمینی و پنهان هستند که فعالیت فرهنگی آنها به سادگی برای عموم مردم آشکار نمی‌شود، بلکه ناپایدار و گذرا نیز هستند به این معنی که عضویت محدود و موقت افراد در این شبکه‌ها موجب تغییر متناوب آنها می‌گردد (۱۹۸۹، ص ۶۰). شبکه زیرزمینی یک سیستم، گروه‌های کوچک و جدا از هم است که به فعالیت فرهنگی اشتغال دارند و نیز یک نظام مبادله است که در آن چرخش و گردش آزاد افراد و اطلاعات در درون شبکه انجام می‌شود. این شبکه‌ها به مثابۀ آزمایشگاه‌های فرهنگی در بطن جامعۀ مدنی عمل می‌کنند (۱۹۸۹، ص ۶۰). برخی کارگزاران، مانند رادیوهای آزاد محلی، کتاب‌فروشی‌ها و نشریات منابع وحدت و یکپارچگی جنبش را تأمین می‌کنند (۱۹۸۵، ص ۸۰۰)

در این آزمایشگاه‌های فرهنگی، هویت‌های نوین جمعی از بطن تعاملات آشکار افراد واجد هنجارهای نوین فرهنگی، اشکال جدید روابط، و جهان‌بینی‌های بدیل سربرمی‌آورند و تکوین می‌یابند. تنش‌های ناشی از نقص و ناکارایی ابزارهای موجود برای تحقق اهداف فردی و جمعی سبب ایجاد هویت جمعی می‌گردند. این تنش‌ها نیز همچون تعامل چهره به چهرۀ اشخاص، باعث ایجاد و توسعۀ یک سرمایه‌گذاری سنگین هیجانی و عاطفی می‌گردد که مشوق افراد به سهیم شدن در هویت جمعی است. ضمن اینکه هویت جمعی برای رفع این تنش‌ها ایجاد می‌شود، رهبری و سازمان می‌کوشند از طریق حل و فصلِ قاطعانۀ آن تنش‌ها، هویت جمعی را استمرار بخشند. این فرایند با در نظر گرفتن محدودیت‌های منابع و فرصت‌های سیاسی در درون روابط سرشار از احساسات، سه مؤلفه نظریه ملوچی را تشکیل می‌دهد.

از دیدگاه ملوچی، شبکه‌های مخفی تنها زمانی آشکار می‌شوند که بازیگران جمعی با یک سیاستگذاری عمومی[۴۰] به رویارویی برخیزند یا با آن از در تعارض وارد شوند؛ به بیان دیگر

۴۰. Public Policy

وقتی آن‌ها با دولت به مقابله برخیزند (۱۹۸۹، ص ۹۰). این رویارویی، بر تنش‌ها می‌افزاید و سرمایه‌گذاری هیجانی را تقویت می‌کند. برای مثال استدلال ملوچی این است که بسیج‌های صلح توده‌ای در دهۀ ۱۹۸۰ در شبکه‌های زیرزمینی زنان، جوانان، اکولوژیست‌ها و فرهنگ‌های جایگزین ریشه داشتند. بر این اساس، شبکه‌های زیرزمینی مورد نظر ملوچی به آنچه وی رابطه میان قطب‌های خفتگی و پیدایی کنش جمعی می‌نامد، اشاره دارد.(۵)

در حالی که ملوچی شبکه‌های زیرزمینی محل تشکیل هویت‌های جمعی را با دورۀ نسبتاً آرام دهۀ ۱۹۸۰ در اروپا و ایالات متحده مربوط می‌داند، سایر پژوهشگران، شبکه‌های پنهانی مشابه را در دوره‌های پیش از بسیج توده‌ای شناسایی کرده‌اند. برای نمونه آلدون موریس (۱۹۸٤)، به توصیف خانه‌های ناقص در سراسر مناطق جنوبی ایالات متحده می‌پردازد که به مثابه آزمایشگاه‌هایی برای پیدایش یک هویت جمعی متشکل از اهداف (حقوق مدنی و هم‌گرایی قومی) ابزارها (غیرخشن ومسالمت‌آمیز)، و روابط زیست محیطی (توسعه شبکه ساز و کارهای اتحاد برای پیوند شمال و جنوب) پیش از آغاز مرحله عمومی جنبش حقوق مدنی در میانه دهه ۱۹۵۰ عمل می‌کردند. نظریه فرایند سیاسی ***داگ مک آدام*** (۱۹۸۲) نیز یک مرحلۀ آزادی‌شناختی[٤١] را پیش از جنبش توده‌ای ضروری می‌شمارد. به همین ترتیب، ***ورتا تایلور*** (۱۹۸۹)، فرآیندهای تعلیق[٤٢] را توصیف می‌کند که دوره‌های متعدد فعالیت‌های فمینیستی در ایالات متحده از جنبش حق رای در اوایل قرن بیستم گرفته تا جنبش‌های معاصر را به هم پیوند می‌دهد.

هرچند ملوچی استدلال می‌کند که این فرایند تکوین هویت‌های جمعی ویژگی منحصر به فرد جوامع کاملاً پیچیده است، ولی ممکن است جهانشمول بودن فرآیند تکامل فرهنگی به مثابۀ پیش‌درآمدِ دوره‌های گذشتۀ بسیج توده‌ای را ناچیز انگارد. توسعه هویت جمعی متمرکز بر آگاهی طبقاتی در میان طبقه کارگر در انگلیس (۱۸۳۰ ـ ۱۷۸۰)، فرانسه (۱۸۳۳ـ۱۸۳۰)، و روسیه (۱۹۱٤ ـ ۱۹۰۰) به ترکیب مشابهی از تحلیل اجتماعی نهفته در یک هویت جمعی نوین و نهادسازی درون شبکه‌های زیرزمینی به مثابه پیش‌درآمد کنش جمعی اشاره دارد (رجوع کنید

---

٤١. Gognitive Liberation

٤٢. abeyance processes

به کتاب موریس و مولر، ۱۹۹۲، در این کتاب این تحلیل و نیز مقایسه‌ای با خودآگاهی سیاسی سیاه‌پوستان آمریکا از سوی موریس ارائه می‌شود).

هستهٔ اصلی مفهوم شبکه‌های زیرزمینی نزد ملوچی این پیشنهاد است که چالش اولیه علیه نظم رایج اساساً بر بنیادهای نمادین مبتنی است. یعنی، پیش از آنکه امکان کنش جمعی توده فراهم شود دعاوی مشروعیتِ وضع موجود باید در سطح فرهنگی با چالش مواجه گردد. بر این اساس، ملوسی استدلال می‌کند که شبکه‌های زیرزمینی، هنجارهایِ مسلط را که مبنای استقرار روابط اجتماعی است به چالش می‌کشند و آنها را تغییر می‌دهند. این چالش‌های نمادین، شیوه افشا و آشکارسازی هنجارهای مسلط هستند؛ این شیوه‌ای متفاوت برای تلقی جهان و نام‌گذاری آن است(۱۹۸۹، ص ۷۵).

نظریه‌های پیشین جنبش‌های اجتماعی به دلیل تمرکز بر نشانه‌های عمومی و آشکارِ چالش جنبش اجتماعی علیه نظم موجود نتوانسته‌اند سهم این تحولات فرهنگی را به خوبی بیان و ادا کنند. برای نمونه، ملوچی استدلال می‌کند که تلقی ما از مفهوم پیشرفت باید بسط یابد و تغییرات فرهنگی را نیز شامل شود. طی این سرمایه‌گذاری جنبش نوظهور است که ملوسی برملاشدن و دگرگونی هنجارهای مسلط را «مرحلهٔ خفتگی» می‌نامد.

وی همچنین مسایل ذیل را بررسی می‌کند: علاقهٔ فزایندهٔ دانشجویان جنبش اجتماعی به شیوه به چالش کشیدن هنجارهای فرهنگی؛ علاقه آنها به پیوند ساختارهای اجتماعی با فرهنگ از طریق روانشناسی اجتماعی که الگوهای تعامل چهره به چهره و جایگاه آنها در شبکه‌های زیرزمینی محل واقعی وقوع فعالیت‌های فرهنگی را شناسایی می‌کند؛ و تمایل آنها به ضوابط نوین فرهنگی که می‌توانند به عنوان پایهٔ کنش جمعی مدنظر قرار گیرند. اینها مطالب مهمی هستند که تاکنون، چنانکه شایسته است مورد توجه قرار نگرفته‌اند. علاوه بر این، به این نکته چندان توجه نشده است که تنش‌ها و سرمایه‌های هیجانی و عاطفی مرتبط با فرآیند تولید هویت‌های جمعی و آغاز کنش‌های جمعی غالباً با مشاجره داخلی و انشعاب سازمانی همراه است.

با این وجود، مسایل لاینحلی نیز در نظریهٔ ملوچی وجود دارند که باید شناسایی شوند تا بتوانیم کاربرد این نظریه را برای یک مطالعه موردی بررسی کنیم. تنها ملوچی به نقش تنش ناشی از عوامل بیرونی در توسعه صورت‌بندی‌های نوین فرهنگی در درون جنبش‌های اجتماعی اشاره می‌کند، ولی تمرکز او بر محدویت منابع و محدودیت‌های محیطی به عنوان منشأ اصلی تنش

نمی‌تواند نقش مهم تعارض و رقابت داخلی را به عنوان یک عامل پویا که به ایجاد هویت‌های نوین جمعی کمک می‌کنند، مدنظر قرار دهد (نیز رجوع کنید به، مولر، ۱۹۸۷؛ تارو، ۱۹۸۹؛ تایلور و هیتر، ۱۹۹۲). مسایل حل نشده دیگری نیز در نظریه ملوچی به چشم می‌خورد، اما مهم‌ترین آنها برای ما انکار نقش هویت جمعی به عنوان یک بازیگر تاریخی است. وی در تمرکز بر سطح تحلیل میانی، یعنی تعاملات چهره به چهره که هویت‌های جمعی را تثبیت می‌کنند، سطح فرهنگی تحلیل را که به واسطهٔ شبکه‌های زیرزمینی وارد فرهنگ سیاسی می‌شود، بی‌جهت کنار می‌گذارد. در این نقطه است که جنبش اجتماعی به عنوان بازیگر تاریخی و عامل تحولات سیاسی ظهور می‌کند. این دو نکته ـ یعنی نقش تعارض درونی در تشکیل هویت جمعی و سطح تحلیل ـ در اینجا در مرحله کاربرد نظریهٔ وی برای یک مورد خاص، یعنی بررسی ریشه‌های جنبش معاصر زنان در ایالات متحده، مورد توجه قرار می‌گیرند. این کاربرد ممکن است مطلوبیت نظریهٔ ملوچی را برای خوانندگان که به مطالعات موردی وی در ایتالیا دسترسی ندارند گوشزد کند (نیز مراجعه کنید به ارزیابی این مطالب در کتاب جانستون، ۱۹۹۱).

ج ـ هویت جمعی و بسیج توده‌ای زنان

برای نشان دادن اهمیت شبکه‌های زیرزمینی در به چالش کشیدن هنجارهای متعارف و ایجاد هویت‌های جمعی که بسیج‌های توده‌ای را تسهیل می‌کنند، مستند ساختن این نکته ضروری است که این صورت‌بندی هویت‌های نوین قبلاً در این سطح گسترده امکان‌پذیر نبود. این شرطِ ظاهراً آسان، غالباً در تبیین‌های تجربی نوآوری‌های فرهنگی مغفول می‌ماند، اما برای مطالعهٔ موردی دربارهٔ ایجاد یک هویت نوین جمعی برای زنان ضروری است.

در ایالات متحده دههٔ بعد از جنگ جهانی دوم از سوی فمینیست‌های متأخر با عنوان دههٔ زندگی خانوادگی و تعلق به خانه و زندگی[۴۳] مشخص می‌شود. دلیل این امر، نرخ بالای موالید در این دهه و تأکید آن بر نقش‌های سنتی خانه، خانواده و نقش سنتی زنان است. تجویز مجموعهٔ نقش‌های محدود برای زنان به عنوان یک ضابطه مسلّط فرهنگی چنان فراگیر بود که کمتر دانشمند اجتماعی وجود آن را تشخیص می‌داد.

---

۴۳. decade of domesticity

اگر کسی این شرایط زنان را نابرابری و بی‌عدالتی تلقی می‌کرد بسیار کمتر از کسانی که آن را سرکوب زنان می‌دانستند بدعت‌گذار و ملحد شناخته می‌شد. اما در سال ۱۹۵۱، مقاله‌ای با عنوان شگفت‌انگیز، «زنان به مثابهٔ یک اقلیت» در یک نشریه جامعه‌شناسی آمریکایی منتشر شد (هاکر، (۱۹۵۱) ۱۹۷۹).

نویسنده *هلن هاکر*، موقعیت غم‌انگیز رفتار ویژه با زنان و حقارت اجتماعی آنان در سطح یهودیان و سیاه‌پوستان را که در فرهنگ ایالات متحده اقلیت شناخته می‌شوند، مورد بررسی قرار داد. مقالهٔ هاکر را می‌توان معیاری برای توصیف وضع زنان بر طبق هنجار فرهنگی غالب در ایالات متحده در دههٔ ۱۹۵۰ تلقی کرد. به رغم استقبال اندک از آن مقاله در آن زمان، مجموعه‌ای از مفروضات فرهنگی که بدیهی انگاشته می‌شوند در این مقاله مورد نقد و بررسی قرار گرفت.

هاکر پس از ارایه الگوهای تبعیض‌آمیز علیه زنان در زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی یادآوری کرد که هرچند زنان نسبت به وضع حقارت‌آمیز خودآگاهی ندارند، اما سایر ابعاد رفتار آنها مؤید این خودآگاهی است. وی به داده‌هایی از دوران جنگ جهانی دوم استناد کرد که نشان دهندهٔ سطح بالای بیزاری و انزجار از خود در میان زنان در اثر وضع زندگی یک زن بود. در بررسی‌ها معلوم شد که زنان در سطوح بالایی از همتایان خود بیزارند و ترجیح می‌دهند که تحت مدیریت یک مرد کار کنند؛ زنان نسبت به ارزش مشارکت در زندگی عمومی نگرانی‌ها و بدگمانی‌هایی داشتند؛ زنان بیشتر از مردان آرزو داشتند که از جنس مخالف می‌بودند. هاکر نشان داد که رفتار شبه‌طبقاتی با زنان مشابه رفتار شبه‌طبقاتی با سیاه‌پوستان بود. برای مثال، وی یادآور شد که در جامعه ویژگی‌هایی چون ضریب هوشی پایین، کوچکتر بودن مغز، بی‌مسؤولیتی، بی‌ثباتی احساسات، و ضعف اخلاقی، به زنان نسبت داده می‌شود.(ص ٥١٤). همانند سیاهان، مردان با لبخند، خنده، بلند کردن صدا به هنگام گفتگو با زنان، و نگاه‌های حقارت‌آمیز به آنها، زنان را در موقعیت پست نگه می‌داشتند. وی زمینهٔ ظهور آگاهی زنان از این بیچارگی و درماندگی را فراهم ساخت و با شیوه‌ای جذاب و استفاده از ترفندهای زنانه اهداف خود را دنبال کرد. اما پس از اینکه هاکر نیز احساس حقارتِ عمیقاً سرکوب شده در زنان را شناسایی کرد، هیچ دعوتی از زنان برای تغییر وضع موجود به عمل نیاورد و به نظر می‌رسید که وی احتمال تغییر را اندک می‌دانست. به جای آن، وی اشاره کرد که شمار معدودی از زنان،

مانند زنان شاغل در مشاغل حرفه‌ای غیرسنتی، هنجار فرهنگی رایج را شکستند و توصیه کردند که این هنجارها باید مورد مطالعه و بررسی قرار گیرند. (ص۵۲). گرچه زنان دیگری نیز بودند که سال‌های متمادی به چالش با مفروضات هنجارهای مسلّط در میان اقلیت زنان پرداخته بودند (هوکس، ۱۹۸۱) و نیز گروه کوچکی از فمنیست‌ها وجود داشت که اصلاحیه قانون اساسی در مورد حقوق برابر با مردان را از سال ۱۹۲۲ دنبال می‌کردند (راپ و تایلور، ۱۹۸۷)، اما هر دو گروه کاملاً ناشناخته بودند، زیرا چالشی که آنها پیشگام آن بودند به حاشیه رانده شده و فراموش شده بود.

هاکر یگانه شخصیتی نبود که ظرفیت تغییر در هویت جمعی زنان را ناچیز می‌شمرد. بیش از ده سال بعد، در کنفرانسی که از سوی آکادمی آمریکایی معتبر هنرها و دانش‌ها برگزار شد، شمار زیادی از روشنفکران پرآوازه شرایط زنان را مورد بررسی قرار دادند (لیفتون، ۱۹٦۷). خیلی از پژوهشگران مرد فضایل سنتی زنان را ستودند.

اریک اریکسون یادآور شد که زنان در یک وضع روحی خاصی به سر می‌برند، ولی *رابرت جی ـ لیفتون* بصیرت و خردمندی زنان را مورد ستایش قرار داد. *دیوید رایزمن* اظهار داشت که افزایش درایت و کاردانی نسل معاصر زنان جوان بدون رها کردن سنگرهای تعلیم و تربیت در خانه یا بیرون از خانه امکان‌پذیر است (رایزمن، ۱۹٦٤، ص۹۷). مورخ مشهور، کارل دگلر، به تغییرات انقلابی در افزایش نرخ زنان شاغل اشاره کرد اما یادآور شد که چون هیچ فشار فمینیستی قوی برای بهبود شرایط زنان وجود ندارد، آنها احتمالاً در مشاغل خاص و دارای دستمزد اندک باقی می‌مانند. وی به وقوع هرگونه تغییری در شرایط زنان بدبین بود،زیرا حقیقت این است که جامعه آمریکا عموماً، و از جمله زنان، از هر ایدئولوژی فمینیستی همچون یک بیماری می‌گریزند (دگلر، ۱۹٦۷، ص ۲۰۳). یعنی به بیان ملوچی، پژوهشگران مرد یا مانند دگلر هیچ ضرورتی برای پیدایش هویت جمعی برای زنان نمی‌دیدند یا تصور شرایطی را که تحت آن امکان چنین تحول ژرف فرهنگی میسر باشد ناممکن می‌یافتند.

اما یک عضو این محفل خجسته، خیلی زود به خاطر مقاله‌اش با عنوان «برابری میان زن و مرد: یک پیشنهاد گستاخانه» مشهور شد. نویسنده مقاله، *آلیس روزی*، بر اساس مقالهٔ هلن هاکر در دههٔ ۱۹۵۰ خواستار برابری قاطع در جامعه‌پذیری، آموزش، و مسئولیت‌های دوران بزرگسالی برای زنان و مردان شد (روزی، ۱۹٦۷، صص ۱٤۳ – ۹۸). مقالهٔ وی در کنفرانسی از

سوی شرکت کنندگان زن یا مرد با استقبال چندانی مواجه نشد. دگلر (۱۹۶۷) با این بیان که «در آمریکا خاک سست است و فضا برای رشد نهال‌های ایدئولوژی مساعد نیست»، به پیشنهاد گستاخانه روزی واکنش نشان داد.(ص ۲۱۰).

هرچند این کنفرانس نشان داد که در جامعه نسبت به وضع زنان یک نگرانی عمده وجود دارد، اما در این سطح از گفتمان که پژوهشگران و روشنفکران مسایل را وارد عرصه آگاهی عمومی می‌کنند، تنها مقالهٔ روزی مدعی است که ظرفیت لازم برای بازسازی فرهنگی و تحقق هویت نوین جمعی وجود دارد. روشن است برخی از آگاهترین رهبران و پیشگامان زندگی روشنفکری آمریکایی آگاه نبودند که در آستانه یک دگرگونی اساسی خود آگاهی در نقش‌های فرهنگی تجویز شده برای زنان و در آستانه یک بسیج توده‌ای بی‌سابقه قرار داشتند. آن تحول چگونه به وقوع پیوست؟ آیا گفتمان علمی و محققانه درباره وضع اسفناک زنان از مقالاتی مانند آنچه توسط خانم روزی در کنفرانس آکادمی هنرها و علوم ارائه شد، گسترش یافت؟ آیا سازمان‌های زنان تماس‌ها و رایزنی‌ها و پیام‌های ترغیب کننده دربارهٔ آنچه باید انجام شود منتشر کردند؟ آیا زنان جوان توصیهٔ بزرگان خود را نادیده گرفتند و به مقابله با آنها روی آوردند؟ آیا گروه‌های کوچک زنان در قالب شبکه‌های زیرزمینی گردآمدند که از نگاه عموم مردم به دور بودند و هویت‌های خود را تحت عنوان زنان بازسازی کردند و تاکتیک‌هایی برای به چالش کشیدن فرهنگ مسلّط اتخاذ نمودند؟ آشکارا، همهٔ این رویدادها به وقوع پیوستند، اما در این میان، شبکه‌های زیرزمینی از اهمیت زیادی برخوردارند. در این شبکه‌ها یک هویت جمعی دگرگون شده در فضای پرتنش منازعه بر سر ماهیت هویت جمعی که مبنای مجموعه اهداف و برنامه‌های نوین برای تغییر بود، توسعه یافت. امّا اگر این هویت جمعی ایجاد شده باشد به مثابهٔ بازیگر تاریخی و منبع نفوذ سیاسی ایفای نقش خواهد کرد. فرآیندی که طی آن هویت جمعی ایجاد می‌شود، ارزش اساسی نظریهٔ ملوچی را نمایان می‌سازد.

د ـ ریشه‌های جنبش زنان

در حالی که ریشه‌های بسیج زنان در ایالات متحده به خوبی قابل اثبات است،[۶] دو توضیح متفاوت برای توجیه آغاز جنبش ارائه شده است. نخستین توضیح با نظریات ساختاری ادبیات جنبش‌های نوین اجتماعی در اروپا منطبق است که می‌کوشند تغییرات در شرایط عینی گروه

بسیج شده را با تحولات در خودآگاهی آنها پیوند دهند. پژوهش پیمایشی ابزاری است که معمولاً هدف از به کارگیری آن مرتبط ساختن مجموعه نگرش‌هایی است که بازتاب یک خودآگاهی نوین جمعی هستند با زیرگروه‌هایی که بر اساس شرایط عینی تعریف می‌شوند. آثار *جان هابت* (۱۹۷٦) و *اثل کلین* (۱۹۸٤) اجزای کلیدی این رویکرد برای جنبش زنان در ایالات متحده‌اند.(۷) تبیین دوم از بسیاری جهات با تأکید ملوچی بر نقش زایا و مولد شبکه‌های زیرزمینی منطبق است. آثار عمده‌ای که با این رویکرد نوشته شده‌اند عبارتند از: *جوفریمن*[٤٤] (۱۹۷۳) و *سارا ایوانس*[٤٥] (۱۹۸۰). مرور این نظریات، نقاط ضعف و قوت تلقی ملوسی از مفاهیم شبکه‌های زیرزمینی و هویت‌های جمعی را در فهم ریشه‌های جنبش زنان ایالات متحده نشان می‌دهد. من برای تسهیل فهم این نظریه‌ها برای مخاطبین اروپایی، آنها را تحت عنوان نظریه‌های ساختاری و نظریهٔ شبکه‌های زیرزمینی متمایز می‌سازم.

هـ ـ نظریه‌های ساختاری

استدلال توضیحات مبتنی بر تغییرات در فناوری و تقسیم کار این است که «کاهش و جابه‌جایی کار بهره‌ور از خانه به کارخانه در دو سده اخیر موازنه و تعادل قشربندی جنسی در جوامع صنعتی را بر هم زده است»، و بنابراین راه را برای تحول خودآگاهی و بسیج زنان هموار می‌کند (هابر، ۱۹۷٦، ص ۳۷۲). بر اساس یک تحلیل تاریخی از کار زنان و مسئولیت‌های مراقبت از کودک، هابر ثابت می‌کند که، پس از سال ۱۹٤۰، نیروی کار زنان ترکیبی از زنان متأهل همراه با کودکان بود. وی استدلال می‌کند که مسئولیت و بار مضاعف کار دستمزدی و کار داخلی خانه به قدرتی طاقت‌فرسا و دشوار بود که زنان ناچار شدند چنین تصور کنند که رفتار جامعه با زنان ناعادلانه است (۱۹۷٦، ص ۳۷۲). از دیدگاه هابر، جنبش زنان معاصر نتیجهٔ طبیعی و ناخواستهٔ تغییرات فناورانه است که کار زنان و مسئولیت‌های مراقبت از کودک را دگرگون کرده است. وی پیش‌بینی می‌کند تا زمانی که زنان این ظلم مضاعف را بر دوش می‌کشند این جنبش نیز استمرار خواهد داشت.

---

٤٤. Jofreeman

٤٥. Sara Evans

گرچه‌هابر شرایط عینی‌ای را توصیف می‌کند که ممکن است منطقاً زنان را به توسعهٔ «چارچوب (مبنای) بی‌عدالتی» سوق دهد، اما وی به لحاظ تجربی نشان نمی‌دهد. زنانی که این تغییرات را تجربه می‌کنند در عمل به توسعه خود آگاهی نوین (یا هویت جمعی) می‌پرداختند. برای این نوع داده‌ها، باید به اثر کلین (۱۹۸٤) رجوع کنیم. وی این رابطه را بین جایگاه ساختاری زنان و خودآگاهی تغییر یافتهٔ [آنان] برقرار کرده است. وی همانند هابر با توجه به سه جنبهٔ متفاوت نقش‌های سنتی زنان ـ یعنی کار در خانه، نقش مادری و ازدواج ـ تغییرات ناشی از روند صنعتی شدن را توصیف می‌کند. وی این تغییرات عینی ساختاری را به دگرگونی‌هایی ربط می‌دهد که طی زمان در نگرش افکار عمومی نسبت به تسامح بیشتر در قبال کار زنان در بیرون از خانه، کاهش باروری و کاهش اندازه خانواده، و پذیرش زنان مجرد یا مُطَلّقه، حاصل شده است. وی یادآوری می‌کند که به رغم این دگرگونی‌های اساسی و مهم در وضع زندگی زنان در سراسر قرن بیستم، این تحولات از دههٔ ۱۹٦۰ به بعد، وارد مرحله جدّی خود شد یعنی زمانی که نظرسنجی‌های افکار عمومی نشان داد شمار زیادی از زنان نقش غیرسنتی زنان را تأیید می‌کردند.

تحلیل کلین (۱۹۸٤) بر داده‌های مربوط به مطالعات انتخابات ملی مبتنی است که توسط *پژوهشکده دانشگاه می‌شیگان* از دهه ۱۹۵۰ به بعد استخراج شده است. این داده‌ها نشان می‌دهد که در پایان دهه ۱۹٦۰، اکثریت زنان بر اساس اصل برابری اجتماعی حامی ایفای نقش غیرسنتی برای زنان بودند و شمار زیادی از آنان احساس می‌کردند که زنان با تبعیض مواجه‌اند (ص ۹۱). کلین این مجموعه نگرش‌ها را با عنوان «خودآگاهی فمینیستی» طبقه‌بندی می‌کند. داده‌های وی نشان داد که در سال ۱۹۷۲، زنانی که به لحاظ روان‌شناختی حمایت آنها از نقش‌های غیرسنتی برای زنان محتمل‌تربود، خودشان در موقعیت‌های ساختاری زیر قرار می‌گرفتند: به احتمال زیاد باید بیرون از خانه کار می‌کردند؛ یک وضعیت شغلی مناسب داشتند؛ به تحصیلات عالی پس از دبیرستان می‌پرداختند؛ الزاماً مجرد یا مطلّقه بودند یا جدا زندگی می‌کردند؛ در یک ناحیه از شهرهای بزرگ زندگی می‌کردند؛ مادری داشتند که قبلاً کارگر بوده است؛ به لحاظ سیاسی لیبرال بودند؛ و در ادیان سازمان یافته حضوری اندک داشتند (صص ۱۱۹ ــ ۱۰٦) هر چه یک زن شمار بیشتری از این خصوصیات را کسب کرده باشد، احتمالاً باید بیش از سایرین از یک آگاهی فمینیستی توسعه یافته و عالی برخوردار بوده باشد.

اما داده‌های کلین یک یافتۀ پارادوکسیکال را نیز آشکار می‌کند. به رغم افزایش قابل توجه آگاهی فمینیستی در میان زنان، آگاهی فمینیستی در میان مردان حتی از این هم بالاتر بود، در سال ۱۹۷۲، مردان حتی بیش از زنان معتقد بودند که جامعه بیش از طبیعت یا زیست شناسی مسئول نقش‌آفرینی زنان است؛ مردان بیش از زنان از برابری نقش زنان در صنعت و تجارت حمایت می‌کردند و بر شرایط مساوی در برخوردهای کاری و استخدامی با زنان تأکید می‌کردند (ص ۱۰۰). امّا، نیازی به گفتن نیست که مردان جنبش زنان را ایجاد نکردند و مشوّق بسیج توده‌ای زنان نیز نبودند. این یافتۀ غیرعادی، یادآور محدودیت‌هایی است که در توضیح ساختاری ریشه‌های جنبش زنان با آن مواجهیم.

به رغم اینکه کلین پیوندی دقیق بین تغییرات ساختاری در نقش‌های زنان و تغییرات در آگاهی عمومی برقرار می‌کند، اما تا حدّی تغییرات موجود در ساختار اجتماعی، تأثیری مشابه بر آگاهی مردان و زنان برجای می‌گذاشت.

نظریات ساختاری و شواهد روشن کلین دربارۀ قلمرو یک خودآگاهی فمینیستی برای توجیه و تبیین حمایت گسترده عمومی از جنبش زنان در طول دهۀ ۱۹۷۰ و نیز برای توضیح تأثیر سیاسی چشمگیر آن پس از دورۀ بسیج توده‌ای- که از سال ۱۹۷۹ آغاز می‌شود- مناسب است؛ اما به دو دلیل ساده نمی‌تواند ریشه‌های این جنبش را توضیح دهد: ۱) یک خودآگاهی نوین که بین زنان و مردان مشترک است نمی‌تواند توضیح دهد که چرا زنان و نه مردان جنبش را تشکیل دادند؛ و ۲) حمایت گسترده زنان از برابریِ بیشتر توضیح نمی‌دهد که از میان میلیون‌ها زن آمریکایی که از تغییرات ساختاری متأثر شدند تنها برخی افراد خاص عملاً به تشکیل جنبش اقدام کردند. تلاش برای توضیح ریشه‌های جنبش زنان صرفاً با یک تحلیل ساختاری با همان محدودیت‌هایی مواجه می‌شود که ملوچی در برخی متون ادبیات اروپایی جنبش‌های نوین اجتماعی شناسایی کرده است: «رویکردهای مبتنی بر دو پایۀ ساختار / انگیزش ... کنش اجتماعی را یا به منزله محصول منطق سیستم می‌بینند یا نتیجه باورهای شخصی قلمداد می‌کنند». (۱۹۸۹، ص ۲۱) مشکل اصلی این است که «هم عوامل کلان ساختاری و هم متغیرهای فردی متضمن یک شکاف ترمیم‌ناپذیر بین سطح تبیین پیشنهادی و فرآیند عینی است که همکاری شمار خاصی از افراد امکان‌پذیر می‌سازد.»(۱۹۸۸، ص ۳۳۲).

راه حل پیشنهادی *ملوچی* یک سطح تحلیل میانی است که در آن شبکه‌های زیرزمینی به مثابه منشأ هویت‌های جمعی نوین بررسی و مطالعه می‌شوند که در برگیرندهٔ تعریف امکان‌های خاص برای کنش و محدودیت‌های کنش جمعی است. همزمان، روابطی در چارچوب شبکه‌های زیرزمینی منطقه‌ای فعال می‌شود و افراد خاص متعهد می‌گردند برای تعقیب اهداف مشخص با یکدیگر همکاری کنند (۱۹۸۸، ص ۳۳۲). کاربرد یک خودآگاهی فمینیستی عموماً پراکنده و مبهم برای ریشه‌های جنبش آزادی زنان، ضروری است اما کافی نیست. برای تبیین ریشه‌ها، افراد خاص باید شناسایی شوند؛ افرادی که تعامل آنها تعهدات مبتنی بر هیجان و احساس را به دنبال دارد و درباره منطق عضویت در گروه به توافق رسیده‌اند و طرحی (یا مجموعه طرح‌هایی) برای تغییر در افکنده‌اند (البته طرح‌های آزمایشی همراه با اهداف ابزارها و ملاحظه محدویت‌های محیطی) و این یعنی یک هویت جمعی.

و ـ شبکه‌های زیرزمینی

پژوهش‌های گذشته درباره جنبش زنان بسیاری از بخش‌های لازم برای تحلیل پیشنهادی ملوسی را فراهم می‌کند. آثار *فریمن* (۱۹۷۳) و *ایوانس* (۱۹۸۰) در باب ریشه‌های جنبش زنان ایالات متحده در این سنت پژوهشی شناخته شده‌ترین آثار محسوب می‌شوند. همچنان که فریمن خاطر نشان می‌کند، این جنبش همزمان در دو پایگاه اجتماعی متفاوت ریشه دارد، نخستین پایگاه آن که در میانه دهه ۱۹۶۰ ظهور کرد «شاخهٔ بزرگسالان» زنان فعال در عرصه سیاست ملی بود که در کمیسیون‌های ایالتی راجع به وضع زنان حضور داشتند و دوم «شاخه جوانان» زنانی که در جنبش حقوقی مدنی و چپ نو مشارکت کرده بودند. فریمن (۱۹۷۳) استدلال می‌کند که ریشه‌های جنبش اجتماعیِ این دو شاخه را می‌توان به واسطهٔ دستیابی به شبکه‌های ارتباطاتی انطباق‌پذیر توضیح داد؛ یعنی مجموعهٔ بحران‌هایی که هر یک از شاخه‌های جنبش زنان را متوجه مسایل فمینیستی کرد و نیز سازمان دهندگان مجرّب در شاخه جوانان که توانستند گروه‌های محلی را در قالب یک جنبش ملی با یکدیگر متحد کنند. این شاخهٔ بزرگسالان جنبش بود که جنبش ملی برای زنان را تأسیس کرد؛ جنبشی که سرانجام به سازمان اصلی جنبش اجتماعی زنان تبدیل شد. شاخهٔ جوانان، گروه‌های کوچک و تاکتیک‌های نامتعارف جنبش را توسعه دادند و به آگاهی‌بخشی در میان جامعه پرداختند. ایوانس (۱۹۸۰) به

مطالعه عمیق چگونگی افراطی شدن زنان جوان در اثر تحقیر آنان از سوی همکاران مردِ آنان در جنبش‌های اجتماعی دهه ۱۹۶۰ می‌پردازد. ایوانس در ضمن توصیف شبکه‌های زیرزمینی در نظریه ملوچی نشان می‌دهد که میزان نقش‌آفرینی تعارض و تقلاً در توسعه هویت‌های جمعی در شبکه‌های زیرزمینی هر دو شاخه جنبش، چقدر است. بعضاً منازعه بر سر مفهوم هویت جمعی نوپدید بود که به نوآوری فرهنگی جدایی سازمانی، و گسترش گروه‌های جنبش در پنج سال منتهی به اعتصاب زنان منجر شد. این رویداد، در اوت ۱۹۷۰، آغاز نمادین جنبش و پیدایش آن در عرصهٔ عمومی را رقم زد.

فرآیندهای مذاکره و تکوین هویت در دو شاخه جنبش بازتاب فرهنگ‌های متفاوت سیاسی انتخاباتی و سیاست جنبش در اواسط دههٔ ۱۹۶۰ بود. شاخه بزرگسالان، موسوم به «فمینیسم حقوق برابر»[٤٦] در مباحث مربوط به سیاستگذاری، در علایق سازمان یافته، و در الزامات رقابت انتخاباتی بازیگران سیاسی در حکومت‌های ایالتی و دولت فدرال نضج یافت. منازعاتی که به تغییر در خودآگاهی زنان منجر شد از خلال مناقشات مربوط به سیاستگذاری درباره حقوق زنان پدیدار گردید. در این زمینه، هویت جمعی که قبلاً ایجاد شده بود الگوی جنبش حقوق مدنی در تأکید بر منشأ مشکلات زنان در الگوهای نظام‌مند تبعیض را دنبال کرد. از طریق وضع قوانین و ترتیبات مناسب و اقامه دعوا و نه از طریق سرکوب تظاهرات و راهپیمایی‌ها، امکان رفع یا کاهش این تبعیض‌ها وجود داشت. نمایندگان کنگره، مقامات و رسانه‌ها از طریق مناقشه با اعضای کمیسیون در باب «اصلاحیهٔ حقوق برابر»،[٤٧] تفسیر بند هفتم قانون حقوق مدنی، سیاست‌های استخدامی، رویه‌های اجرایی کمیسیون فرصت‌های شغلی برابر و انبوه سیاست‌گذاری‌های دیگر، یک شبکه نسبتاً کوچک از زنان در قالب یک تشکل سیاسی، مفهوم برابری جنسی یا هویت جمعی را که دارای دلالت‌های کاملاً رادیکال و افراطی بود توسعه دادند.(۸) (رجوع کنید به هول[٤٨] و لوین،[٤٩] ۱۹۷۱، صص ۰۷ – ۱۵؛ کاردن[٥٠]، ۱۹۷٤، صص ۱٤۷ – ۱۰۳؛ فریمن، ۱۹۷۵، صص ۱۰۲ ـ ٤٤).

---

٤٦. equal rights feminism

٤٧. Equal rights Amend ment

٤٨. Hole

٤٩. Levin

نزاعی که بر سر صورت‌بندی این هویت در میان زنان عضو جنبش حقوق برابر روی داد به گسترش سازمان‌هایی منجر شد که تلاش‌های خود را در جهت تحقق سیاست‌های خاصی و برای حوزه‌های مشخص و درباره مسایل خاصی متمرکز کردند. برای نمونه، در سال ۱۹٦۷، کارگران زن در کارخانه‌های خودروسازی ایالات متحده مجبور شدند از سازمان ملی زنان استعفا دهند زیرا اتحادیهٔ آنها با گنجاندن اصلاحیهٔ حقوق برابر در لایحه حقوق سازمان ملی زنان مخالفت کرده بود (آنها کنگره اتحادیه کارگری زنان را تشکیل دادند). گنجاندن قانون سقط جنین در لایحهٔ حقوق سازمان ملی زنان بار دیگر موجب کناره‌گیری و انشعاب در جنبش شد، در نتیجه زنانی علاقمندتر به طرح مسأله تبعیض اقتصادی، این سازمان را ترک کردند و «جامعهٔ اقدام برای برابری زنان»[۵۱] را تشکیل دادند. زمانی که زنان جوان شعبهٔ این سازمان در نیویورک، سازمان ملی زنان را به ساختار تصمیم‌گیری نخبه‌گرایانه متهم کردند این سازمان بار دیگر دچار شکاف و انشعاب شد و زنان جوان، «جنبش هفدهم اکتبر» را به راه انداختند (که بعداً به نام جنبش فمینیسم معروف شد) در سال ۱۹٦۸ دو تن از قضات سازمان ملی زنان با استناد و اعتراض به دو مورد از ناکارآمدی شدید سازمان، با عصبانیت آن را ترک کردند. سپس آنها سازمان‌های جنبش اجتماعی دیگری برای حمایت از موارد تبعیض جنسی تأسیس کردند. نخست، سازمان حقوق بشر برای زنان، و سپس صندوق دفاع از حقوق زنان (فریمن، ۱۹۷۵، صص ۸۱ – ۸۰). گسترش سازمان‌های دفاع از برابری حقوق زنان و مردان نه تنها تفاوت‌های مهم موضوعات مورد تأکید در میان زنانی را بازتاب می‌داد که در جستجوی راه‌حل‌های سیاسی برای رفع ریشه‌ها و منابع متعدد تبعیض بودند، بلکه بازتاب تعقیب یک حوزه کنش جمعی نیز بود؛ البته در جایی که فرد فرد زنان توانستند یک تفسیر کاملاً شخصی از هویت جمعیشان ارائه کنند. متأسفانه به منظور تحقق اهداف این پژوهش، تبیین‌های مربوط به این منازعات تقریباً به طور کامل به قیود و الزامات سیاست‌گذاری‌های مندرج در این مباحثات اختصاص یافته‌اند و مطالب چندانی دربارهٔ فرایند تکوین هویت جمعی به صورت چهره به چهره در اختیار ما نمی‌گذارد.

---

۵۰. Carden

۵۱. Women's Equaliey Action League

در مقابل، ادبیات مربوط به تکامل هویت جمعی در شبکه‌های زیرزمینی متعلق به زنان جوان‌ترکه شاخه آزادی زنان را در جنبش بنیان نهادند، غنی است. نظر به اینکه شاخه بزرگسالان جنبش، تبعیض آشکار علیه زنان در سیاست، احترام، و فرصت‌های تحصیلی و آموزشی را شناسایی کردند، شاخه جوانان شخصی شدن سیاست را مورد توجه قرار دادند که هلن هاکر ([۱۹۵۱] ۱۹۷۹) آن را با وضع کلی زنان در قالب یک اقلیت، مرتبط ساخته بود. هویت جمعی نوین هیچ پیشینه‌ای در سیاست لیبرال جنبش حقوق مدنی نداشت. این هویت جمعی با عنوان «جنبش آزادی زنان» شناخته شد.

پیش از سال ۱۹۷۰، نهضت آزادی زنان یک «جنبش دوستان»[۵۲] در شبکه‌های زیرزمینی حقوق مدنی و چپ نو بود. برخی تبیین‌های مبسوط تاریخی، شدت تعاملات اجتماعی و سطح بالای سرمایه‌گذاری هیجانی و عاطفی جوانانی را نشان می‌دهند که شیوه‌های نوین زندگی اجتماعی و ابزارهای تحقق اهداف سیاسی را تجربه می‌کردند. از سال ۱۹٦٤ تا سال ۱۹٦۷ در میان زوج‌های منزوی یا گروه‌های کوچک فعالان زن زمزمه‌های نارضایتی نسبت به آنچه نقش متفاوت و نابرابر زنان در فعالیت‌های روزانهٔ این جنبش‌ها می‌نامیدند، آغاز شد. همان‌طور که ایوانس (۱۹۸۰) متذکر می‌شود، کوشش‌ها برای بیان مسالمت‌آمیز این ناخشنودی زنان نسبت به گماشتن آنان در کارهای پیش پا افتاده و فعالیت‌های معمولی نظیر کار آشپزی، فتوکپی، حروفچینی، و نظافت واکنش‌های غضب‌آلود و تحقیرآمیز مردان افراطی را برانگیخت؛ این واکنش‌ها نخستین بار در کمیتهٔ هماهنگ کننده حرکت‌های مسالمت‌آمیز دانشجویان، یعنی سازمان اصلی جوانان جنبش حقوق مدنی، و بلافاصله بعد از آن در حرکت دانشجویان برای جامعهٔ دموکراتیک، یعنی سازمان پیشرو دانشجویان چپ نو در ایالات متحده در طول دههٔ ۱۹٦۰، ظهور کرد. زنان جوان هر زمان که می‌کوشیدند نگرانی‌های خود درباره تفاوت‌های جنسی را در چارچوب حدود تعیین شده برای بحث از سوی رهبران جنبش‌های حقوق مدنی و چپ نو مطرح کنند مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گرفتند. برخورد تمسخرآمیز، تعارض‌آمیز و حذفی با کوشش‌های زنان جوان در اوایل دههٔ ۱۹٦۰ سبب شد یک موج عاطفی و هیجانی ناشی از

۵۲. Movement of Friends

احساس بی‌عدالتی و بیرحمی برخاسته از تجربیات شخصی زنان در درون جنبش‌های فوق‌الذکر ایجاد شود.

استمرار سرزنش‌ها و تحقیرها علیه زنان از سوی مردان افراطی در موارد زیر خشم زنان را برانگیخت؛ در یکی از نشست‌های کمیته هماهنگ کننده جنبش مسالمت‌آمیز دانشجویان در تابستان ۱۹٦٤؛ در نشست سرّی این کمیته در *ویولند*[٥٣] در نوامبر سال ۱۹٦٤؛ در کنفرانس دانشجویان برای جامعه دموکراتیک در دسامبر ۱۹٦٥؛ در کنوانسیون دانشجویان برای جامعه دموکراتیک در سال ۱۹٦٦؛ و بالاخره و بارزترین آنها، در نخستین اجلاس ملی گروه‌های چپ نو در شیکاگو یعنی کنفرانس ملی برای تدوین یک سیاست نو، در سپتامبر ۱۹٦٧. این اقدامات سبب شد آنها در جستجوی یک هویت جدید برآیند و این امر موجب از خودبیگانگی آنها شد (ایوانس، ۱۹۸۰؛ هول و لوین، ۱۹۷۱؛ صص ۱۱٦ - ۱۰۹). شبکه‌های زیرزمینی زنان که در سازمان‌های چپ نو گسترش یافته بود به صورت یک سازمان مستقل در شهرهای بزرگ درساحل شرقی و نواحی شمال مرکزی آمریکا[٥٤] ظاهر شد.

فرآیندهای ناپایدار و زودگذر تعارض، و انحلال سازمان‌ها که ملوچی به توصیف آنها می‌پردازد در نمودار ۱-۱۰ ترسیم می‌شود؛ این نمودار یک دورهٔ یک ساله از حیات گروه‌های آزادی زنان در نیویورک پس از انشعاب آنها از جنبش چپ نو در سال ۱۹٦۸ را نشان می‌دهد.

---

٥٣. Waveland

٥٤. Midwest

نمودار ۱-۱۰ تعارض و انشعاب در میان گروه‌های «آزادی زنان»[۵۵]، شاخه نیویورک، ۱۹٦۸

زنان تندرو / زنان تندرو نیویورک

عضوگیری از نشست دانشجویان برای جامعهٔ دموکراتیک در پرینستون ← کُنش: به خاک‌سپاری جایگاه سنتی زن در واشنگتن دی‌سی، تظاهرات ضدجنگ بهار ۱۹٦۸ به گروه جنیت رانگین[۵٦] نسبت داده شد. نخستین بار شعار زیر مورد استفاده قرار گرفت. «خواهری نیرومند است».

کناره‌گیری ۳۰۰ تا ۵۰۰ زن در واشنگتن‌دی‌سی از گروه جینت رانکین ← کنش: انتشار ژورنال با عنوان: «یادداشت‌هایی از نخستین سال» ژوئن ۱۹٦۸. ← برای مطالعه در سراسر کشور

- مقالهٔ «اسطورهٔ اوج لذّت جنسیِ واژینال».
- گفتگو پرحرفی «زنان درباره جنسیت»

کنش مشترک با زنان نیویورسی، واشنگتن دی‌سی، و فلوریدا ← کُنش: تظاهرات اعتراض‌آمیز در برابر آمریکا، سپتامبر۱۹۸٦

توسعهٔ هویت جمعی مربوط به نهضت آزادی زنان در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ حاصل این فرایند درگیری و مذاکره بود. نمودار ۱ – ۱۰ نشان می‌دهد که چگونه این فرایند در یک مرحله به وقوع پیوست. ستون سمت راست نمودار از بالا فرآیندهای چرخهٔ تکراری تعارض ـ انشعاب در جنبش فمینیست‌های افراطی نیویورک را نشان می‌دهد که همزمان سبب بروز مجموعه‌ای از کنش‌های جمعی شد که نماد توسعه یک درک مشترک در درون شبکه بود. برخلاف شاخه

---

۵۵. Woneniliberatia

۵٦. Jeunett Rankin

بزرگسالانِ جنبش فمینیست‌های حامی برابری حقوق زنان و مردان، افراطیون، خصلت‌های شخصی الگوهای تعامل اجتماعی برای زنان ناشی از هنجارهای فرهنگ مسلط را از طریق کنش‌ها و رویارویی‌های عمومی به چالش کشیدند که این کنش‌ها و رویارویی‌ها به طور فزاینده‌ای تحت پوشش رسانه‌ای قرار گرفت و توجه عمومی مردم را به خود جلب کرد. در پاییز ۱۹۶۸، راهپیمایی‌های آتلانتیک سیتی[۵۷] علیه چهره‌ای که از زنان در مسابقات شنای زنان آمریکا به تصویر کشیده شد، درصدر خبرهای ایالات متحده قرارگرفت. در این تصویر یک گوسفند زنده تاج بر سر نهاده و در جایگاه دوشیزهٔ آمریکایی[۵۸] در مجسمهٔ آزادی قرار گرفته بود و ابزارآلات فلزی، کمربندها و سایر ابزارهای شکنجه به زباله‌دان آزادی[۵۹] ریخته می‌شد. زنان جوان، همراه با بی‌اعتنایی کامل نسبت به ملکهٔ زیبایی آمریکا، و تصویر زنانی که وی آنها را می‌ستاید و در آغوش می‌کشد خیلی زود از سوی رسانه‌های جمعی، «شعله‌های پستان‌بند»[۶۰] لقب گرفتند. به رغم این بی‌نظمی و آشفتگی در کنش‌های جمعی زنان (یا به دلیل این بی‌نظمی)، شمار آنها همچنان افزایش یافت. در ماه نوامبر یک نشست ملی یک هدف مشترک برای اعضای جنبش ترسیم کرد و در عین حال به تشکیل گروه‌های تندرو نیز یاری رساند. این گروه‌ها فرآیند تعارض، انشعاب و انحلال را طی سال ۱۹۶۹ تداوم بخشیدند. همزمان، شاهد شکل‌گیری و ظهور مراحل اولیه یک هویت جمعی نوین نیز بودیم.

گرچه شعبهٔ جنبش در نیویورک بر یک حوزهٔ بسیار وسیع از زنان تندرو متکی بود، اما تجربیات آنها بازتاب شکل‌گیری هسته‌های خُرد بسیج زنان در سراسر کشور بود. در طول سال، آگاهی از سرکوب زنان (برخلاف دریافت آنها از تبعیض) در میان زنان نیویورک توسعه یافت که بر امور زیر تأکید می‌کرد: سیاست روابط بینافردی؛ استفاده از وضعیت سرزنش و تحقیر زنان (و به دنبال آن افزایش خودآگاهی) برای برانگیختن دردهای عاطفی در زندگی زنان؛ ترس از رهبری و سلسله مراتب؛ و ایجاد تاکتیک‌های نوین برای انعکاس عصبانیت زنان علیه نمادهای رایج برای ابراز هویت آنان. این فهم مشترک در یک فضایی هیجانی و آکنده از تنش و تعارض

۵۷. Atlantic City

۵۸. Miss America

۵۹. Freedom trashcan

۶۰. Bra barners

بر سر وجوه مهم افتراق در درون هویت نوظهور فمینیست‌های تندرو رشد کرد. هر کنش و هر انشعاب سازمانی بازتاب یک تعارض هویتی و نیز انعکاس ظهور یک مبنای فهم نوین بود.

از طریق فرآیندهای مرتبط با تکوین هویت، این جنبش در بین سال‌های ۱۹٦۹ و ۱۹۷۰ رشد استثنایی و فوق‌العاده را تجربه کرد. در میانه دهه ۱۹۷۰، بیش از پنجاه هزار نسخه از یک نشریه فمینیستی ۱۳٦ صفحه‌ای با عنوان «درس‌هایی از سال دوم»[٦١]، فروخته شد (هول و لوین، ۱۹۷۱، ص ۱۵۸). شمار گاهنامه‌های جنبش از دو عنوان در ۱۹٦۸ به ٦۱ عنوان در سال ۱۹۷۲ افزایش یافت و شمار گروه‌های کوچک در سراسر کشور رو به فزونی نهاد؛ همچنین برگزاری کنفرانس‌های منطقه‌ای برای هماهنگ کردن فعالیت‌های زنان در سال ۱۹۷۰ به یک روند معمولی تبدیل شده بود (کارون، ۱۹۷٤). در آگوست ۱۹۷۰، شبکه‌های زیرزمینی متعدد و بسیار پراکنده متعلق به فمینیست‌های حامی حقوق برابر و جنبش آزادی زنان آمادگی داشتند در جایگاه یک بازیگر تاریخی متحد و یگانه به عنوان یک زن، ایفای نقش کنند.

ز ـ جنبش زنان به عنوان یک بازیگر تاریخی

ملوچی به درستی به ریشه‌های جنبش‌های اجتماعی در یک سطح تحلیل میانی اشاره کرده است: شبکه‌های زیرزمینی تعاملات چهره به چهره همانند شبکه‌های زیرزمینی تعاملات فمینیست‌های تندرو نیویورک که یک هویت جمعی نوین را در طول یک دورهٔ کوتاه فعالیت فرهنگی بنیان گذاشتند. در فرایند آزمون بازنمایی‌های جدید، آگاهی‌های نوین از طریق کنش‌های جمعی، تجربیات تعارض، مشاجره داخلی و انشعاب و انحلال سازمانی توسعه یافت؛ این آگاهی‌ها به مبنایی برای به چالش کشیدن ریشه‌های آداب و رسوم فرهنگ غالب تبدیل شد. اما وقتی این هویت جدید گسترش یافت، حمایت فزاینده‌ای از تغییرات ساختاری، به عمل آورد؛ تغییراتی که زندگی زنان ایالات متحده را در سراسر قرن بیستم دگرگون ساخته بود و به یک تحول همه جانبه در خودآگاهی مردان و زنان منجر شده بود.

---

٦١. Notes From the second tear

وقتی که این دو شاخه جنبش (یعنی شاخه بزرگسالان و جوانان) در تابستان سال ۱۹۷۰ به طور فزاینده‌ای به کنش‌های مشترک اقدام کردند، دریافتند که هویت جمعی پیشنهادی آنها جاذبه زیادی دارد.

همچون سایر جنبش‌های نوین، جنبش زنان در ایالات متحده در ابتدای کار، شناسایی ملی گسترده و نفوذ سیاسی وسیعی در جایگاه خود به عنوان هستهٔ بسیج توده‌ای کسب کرد. اعتصاب زنان برای «روز برابری» (۲٦ آگوست ۱۹۷۰) آغازگاه نمادین جنبش زنان در ایالات متحده بود. با حمایت گسترده ائتلاف سازمان‌های جنبش زنان و با هماهنگی سازمان ملی زنان برای گرامیداشت خاطره پنجاهمین سالگرد تصویب اصلاحیهٔ قانون اساسی مبنی بر اعطای حق رأی به زنان، ده‌ها هزار زن در اعتصاب برای برابری شرکت جستند. این وسیع‌ترین اعتراض زنان در تاریخ ایالات متحده بود (هول و لوین، ۱۹۷۱، ص ٤۲۰). زنان در سراسر کشور راهپیمایی کردند و از اعتصاب حمایت نمودند، در گردهم‌آیی‌ها و جلسات بحث و سخنرانی شرکت جستند. در نیویورک زنان یک مرکز مراقبت از کودکان در سالن پارک شهر بر پا کردند؛ در شیکاگو، در رستوران‌هایی که مانع ورود زنان می‌شدند تحصن‌هایی برگزار شد(دکارد، ۱۹۷۵، ص ۳٤۳)؛ در نیویورک فمینیست‌ها در اعتراض به مقاله‌ای با عنوان «خانواده زن ذلیل»[٦۲] که علیه اصلاحیه حقوق برابر نوشته شده بود جلوی دبیرخانه نشریه *نیویورک تایمز* تجمع کردند؛ و در *می‌ناپولیس*، یک گروه نمایش چریکی، بخش‌هایی از چهره‌های کلیدی در نمایشنامه جهانی سقط جنین را برای تماشاچیان به تصویر کشیدند (هول و لوین، ۱۹۷۱، ص ۲٦۳ و ص ۲۹۹). اما خاطره انگیزترین رویداد در پوشش رسانه‌ای این اعتصاب سراسری، راهپیمایی ده‌ها هزار زن بود که از خیابان پنجاهم نیویورک با سردادن سروده‌ای زیر به حرکت درآمدند: «شام پختن ممنوع ـ آدم خائن امروز گرسنه است؛ «قربانی کردن انسان پایان یافت»؛ «ازدواج ممنوع». (هول و لوین، ۱۹۷۱، ص ۷۸؛ دکارد، ۱۹۷۵، ص ۳٤۳). این اعتراضات، راهپیمایی‌ها، نمایش‌های خیابانی، شعاردادن‌ها و دست‌نوشته‌ها که به یاد بود روز برابری برگزار شدند، به رغم عنوان همه آنها، «روز برابری»، نه تنها مسایل تبعیض علیه زنان در جنبش فمینیست‌های حقوق برابر را بازتاب دادند بلکه سیاست شخصی جنبش آزادی زنان را نیز معرفی کردند.

---

٦۲. Henpecked House

«روز برابری»، نقطهٔ عطفی در نفوذ سیاسی زنان و ماهیت جنبش آنها بود. گسترهٔ این بسیج اجتماعی روشن ساخت که حالا باید جنبش را جدّی گرفت (فریمن، ۱۹۷۳، ص ۸٤). تنها پس از تظاهرات گستردهٔ«روز برابری» بود که کنگره به نمایندگی از زنان اقدام به قانونگذاری کرد. در طول دههٔ ۱۹٦۰، کنگره ۸٤٤ لایحهٔ مربوط به مسایل زنان را در دستور کار قرار داده بود، اما فقط ده لایحه را تصویب کرد (کلین، ۱۹۸٤، ص ۲۲). کنگره نود و دوم بیش از مجموع کل دوره‌های قانونگذاری پیشین به نفع حقوق زنان قانونگذاری کرد (فریمن، ۱۹۷۵، صص ۲۰۵ – ۲۰۲). در سال ۱۹۸۰، هفتاد و یک لایحه به نمایندگی از جانب زنان از تصویب کنگره گذشته بود (کاستینس، ۱۹۸۸، ص ۱٦۱). علاوه بر نفوذ سیاسی در کنگره، روند صعودی تمایل رسانه‌ها به مسایل زنان نیز پس از راهپیمایی تاریخی «روز برابری» به نحو چشمگیری آغاز شد (کانسیان و روز، ۱۹۸۱). آگاهی عمومی از جنبش جدید تقریباً خیلی زود هشتاد درصد بزرگسالان آمریکایی را دربرگرفت (هول و لوین، ۱۹۷۱، ص ۲٦۹). نظرسنجی‌های افکار عمومی از افزایش چشمگیر حمایت از بهبود وضع زنان حکایت داشت. شمار زنانی که در انتخابات محلی، ایالتی و فدرال برنده شدند نیز به طور بی‌سابقه‌ای رو به فزونی نهاد (مولر، ۱۹۸۷).

این اعتصاب عمومی، خود جنبش را نیز متحول کرد. اعضای جدید جنبش در ابتدا از طریق شبکه‌های شخصی فعال در دورهٔ ۱۹٦۵ تا ۱۹۷۰ استخدام شده بودند، اما پس از این اعتصاب سراسری، تماس با جنبش از طریق رسانه‌ها نقش فزاینده‌ای ایفا کرد (کاردن، ۱۹۷٤، صص ۳۳ – ۳۲). اعضای جدید جنبش به خاطر خوش‌نامی و شهرت آن، مناصب عادی سازمان ملی زنان در شهرهای بزرگ را اشغال کردند. بخش‌های جنبش در طول چندماه غالباً بین پنجاه تا هفتاد درصد گسترش یافتند (فریمن، ۱۹۷۵، ص ۸۵). سازمان ملی زنان به سرعت رشد کرد و شمار اعضای آن از چند هزار نفر در سال ۱۹٦۹ به پانزده هزار نفر در سال ۱۹۷۲ بالغ گردید (کاردن، ۱۹۷٤، ص ۱۹٤). در پایان این دهه، سازمان ملی زنان به یک سازمان گسترده تبدیل شده بود که صدها هزار عضو داشت. (کاستین و کاستین، ۱۹۸۷).

برای مدت سه سال پس از «اعتصاب روز برابری»[٦٣]، جنبش زنان ویژگی‌های آن بازیگر اسطوره‌ای تاریخی را کسب کرد که ملوچی تحت عنوان یک «دادهٔ تجربی متحد و یکپارچه»[٦٤]

٦٣. Equality Day strike

٦٤. Unified empirical datum

یا «امر واقع جمعی»[۶۵] گونه‌شناسی کرده است. که به نظر می‌رسد همچون یک «شیء» وجود خارجی دارد (ملوچی، ۱۹۸۸، ص ۳۳۰ و ۱۹۸۹، ص ۱۸). این «شیء بودن»[۶۶] (یا شیئیت) هویت جمعی جنبش در نگاه رسانه‌های ملی، کنگره قانونگذاران ایالتی، و احتمالاً در نگاه عامه مردم از دیدگاه ملوچی مطرود و بی‌اعتبار است زیرا تنوع و عدم قطعیت، جنبشِ اجتماعیِ «واقعی» را که وی در شبکه‌های زیرزمینی مشاهده کرده است نادیده می‌گیرد. اما شواهد قابل توجهی وجود دارد که بیانگر این اندیشه است که جنبش زنان به عنوان یک بازیگر تاریخی نماینده زنان برانگیخته، هیجانزده و خشمگین بوده است. کنگره در تصویب قوانین به نمایندگی از زنان به خواسته‌های جنبش گردن نهاد.(۹) برای یک مدت زمان کوتاه، یک مدت زمان بسیار کوتاه، زنان در سیمای یک بازیگر تاریخی واجد یک هویت ظاهراً همگون و متجانس حول محور مبارزه برای کسب برابری ظاهر شدند.

به رغم شواهد آشکار مبنی بر ظهور یک جنبش همگن و یکپارچه به دنبال راهپیمایی‌های روز برابری، فعالان فمینیست در کانون این جنبش و پژوهشگرانی که جنبش را مورد مطالعه قرار داده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که جنبش، یک اجتماع کاملاً متنوع از زنان دارای خواسته‌های متفاوت، برنامه‌های عملی گوناگون و نگرش‌های متفاوت نسبت به آینده بود. همچنان که ملوسی در مورد جنبش‌های نوین اجتماعی در اروپا ادعا کرده است، جنبش در سطح روابط چهره به چهره بینافردی[۶۷] هرگز یکپارچه و متحد نبوده است.(۱۰)

امّا، یک تحلیل جامع‌تر نه تنها تعاملات و معانی بازیگران اصلی مؤسس جنبش یا حتی کسانی که به عضویت آن درآمدند بلکه سهم جنبش در گفتمان عمومی و فرهنگ سیاسی را نیز دربرمی‌گیرد. برای فهم تأثیر سیاسی جنبش باید وحدت جنبش پس از اعتصاب روز برابری مورد توجه قرار گیرد و پوشش رسانه‌ای آن به عنوان یک عامل مهم تبیین شود. چنین تحلیلی در گرو پژوهش‌های جدیدی است که درباره ساخت و تکوین اجتماعی صورت می‌گیرد و می‌کوشد علاوه بر ریشه‌های جنبش‌های اجتماعی، پیامدهای آنها را نیز توضیح دهد. طرح و

---

۶۵. Collective reahity

۶۶. Thing

۶۷. interprpersonal, face to face relationships

بررسی این سطح گفتمان عمومی و نفوذ یا تأثیر سیاسی نباید ریشه‌های جنبش را که در شبکه‌های زیرزمینی نهفته است نادیده انگارد؛ ریشه‌هایی که باید با مجموعه متفاوتی از ابزارهای مفهومی و تجربی تجزیه و تحلیل شوند. با وجود این، نیازمند تحلیلی هستیم که نه تنها آثار مهم ملوچی را شامل شود، بلکه فراتر از آنها گسترش یابد.

ح ـ نتیجه‌گیری

این مطالعهٔ موردی، بر روی دو مقطع از حیات جنبش زنان معاصر تمرکز می‌کند: نخست بسیج توده‌ای زنان ایالات متحده در قالب «اعتصاب روز برابری زنان» در آگوست ۱۹۷۰ و دوم دوره پنجساله پیش از وقوع این رویداد، یعنی زمانی که دو شاخه فمینیسم معاصر ایالات متحده از طریق فرایند تعارض درونی و انشعاب سازمانی، یک هویت جدید را می‌ساختند. این دو مرحله در توسعه و تکامل جنبش هم به نقاط قوت و هم به ضعف‌های سطح تحلیل میانی ملوچی، برای یک نظریه جامع تکوین اجتماعی اشاره می‌کند.

تئوری ملوسی وقتی به سطح تعامل رو در رو در شرایط توسعه هویت‌های جمعی در شبکه‌های زیرزمینی از طریق فرآیند توافق اجتماعی توجه می‌دهد به گویاترین و مؤثرترین وجه خود را نمایان می‌سازد. در این نقطه است که منابع ساختاری زیان شخصی (مانند تناقضی که شاخه جوان‌تر جنبش زنان آن را بین سطوح تحصیلات عالی و جایگاه پایین آنها در سیاست شخصی جنبش‌های دههٔ ۱۹٦۰ احساس می‌کرد) به حس مشترک بی‌عدالتی تبدیل می‌شود و این حس و تلقی مشترک بر خواسته‌ها و مطالباتی متمرکز می‌شود که به عنوان بخشی از یک برنامه برای تغییر بیان می‌شوند. اما این مطالعهٔ موردی نشان می‌دهد که تنش‌های ساختگی که این مذاکرات و توافق‌ها را پدید می‌آورند از درگیری و رقابت درونی داخل شبکه‌های جنبش و عدم کفایت ابزار برای تحقق اهداف ناشی می‌شوند. گرچه حرکت‌های مخالف با جنبش زنان، مانند حرکتی که در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ برای مخالفت با پیروزی‌های اوّلیهٔ فمینیست‌ها در کسب حق سقط جنین و تصویب اصلاحیهٔ حقوق برابر ظهور کرد، هویت جمعی نوین زنان را در معرض مخاطره قرار می‌داد و تغییر هویت جمعی نوین در شبکه‌های زیرزمینی جنبش نیز استمرار یافت، اما هویت جمعی خیلی زود جایگاه خود را پیدا کرد.

موجودیت مستقل یا «شی بودن» هویت زنان که در اوایل دهۀ ۱۹۷۰ وجود داشت مؤید آن است که یک نظریۀ جامع در مورد تکوین جنبش اجتماعی اگر بخواهد نفوذ سیاسی و دگرگونی‌های فرهنگی جنبش را مدنظر قرار دهد نمی‌تواند توجه خود را به سطح میانی شبکه‌های زیرزمینی معطوف و محدود سازد. هویت‌های جمعی پدید آمده در درون شبکه‌های زیرزمینی زمانی به یک پدیدۀ مستقل تبدیل می‌شوند که از طریق دستگاه توضیحی بیانیه‌ها، برنامه‌ها، کنفرانس‌های مطبوعاتی، نشان‌ها، شعارها، نهادها، عرف و عادت‌ها، و نمایش چریکی جنبش ـ که می‌کوشند جنبش و کنش‌های جمعی آن را توجیه کنند ـ به حوزه عمومی راه یابند. از طریق به کارگیری این ابزارها، تنها آن دسته از هویت‌های جمعی به عرصۀ عمومی راه می‌یابند که پتانسیل نفوذ و تأثیر سیاسی را داشته باشند. نفوذ سیاسی دولت، رسانه‌ها و ضدجنبش‌ها بر جنبش نیز در معرض فروپاشی و حاشیه‌نشینی قرار دارد. (رجوع کنید به توضیحات گتیلین (۱۹۸۰) در پژوهش جالب وی درباره برخورد رسانه‌ها با حرکت دانشجویان برای جامعه دموکراتیک در طول دهه ۱۹۶۰). در این مرحله عمومی تحول جنبش، وقتی که هویت جمعی به یک بازیگر تاریخی تبدیل می‌گردد، برابر دانستن شخصیت عمومی این هویت جمعی (به عنوان اُبژۀ فرهنگ سیاسی و گفتمان عمومی) با هویت جمعی شبکه‌های زیرزمینی در نظریه ملوچی (اُبژۀ توافق و مذاکره مستمر و مجدد در میان تعاملات سیّال اما شدید) یک خطای نظری و تجربی خواهد بود.

تمایز بین این دو سطح تحلیل نه فقط برای بررسی نقاط ضعف و قوت نظریۀ ملوچی بلکه برای تعیین جایگاه آثار وی در توسعه تحقیقات در باب حرکت اجتماعی جنبش‌های اجتماعی حائز اهمیت است. همچنان که در این کتاب تبیین شده است، شناسایی و یافتن سطوح تحلیل مناسب در مباحث نظری اهمیت روزافزون پیدا کرده است.

جامع‌ترین کوشش جهت تبیین این سطوح تحلیل مقاله *کلاندرمان* (۱۹۹۲) است؛ وی سه سطح تحلیل تکوین اجتماعی را از یکدیگر متمایز می‌کند: ۱)گفتمان عمومی و صورت‌بندی و تکامل هویت‌های جمعی؛ ۲) ارتباطات اقناعی در خلال مبارزات سازمان‌های جنبش، مخالفان آنها، و سازمان‌های ضدجنبش برای بسیج [سیاسی و اجتماعی مردم]؛ و ۳) آنچه که وی آن را «افزایش خودآگاهی» در طول پاره‌های رفتار جمعی می‌نامد. در سطح نخست، وی دو فرآیند تکوین اجتماعی را که در اینجا از یکدیگر متمایز گردیده‌اند با هم ترکیب می‌کند: گفتمان

عمومی مانند اثر ویلیام گامسون (۱۹۸۸) درباره «بسته‌بندی یا تحدید مسأله»[۶۸] توسط رسانه‌ها و تلقی ملوچی (۱۹۸۹) از تکوین هویت‌های جمعی در شبکه‌های زیرزمینی، دومین سطح ارتباطات اقناعی[۶۹] (ترغیب کننده) به وسیلهٔ سازمان‌های جنبش اجتماعی و مخالفان آنها، اثر کلاندرمان (۱۹۸٤) در باب بسیج اجماع[۷۰] و اثر دیوید اسنو و همکاران وی (۱۹۸٦) دربارهٔ اتحاد چارچوب را دربرمی‌گیرد. در سومین سطح، کلاندرمانز تغییرات معانی و تحول در تصور افراد از جنبش در خلال تجربه کنش جمعی را آن چنان که برای مثال در نوشته ریک *فانتاسیا*[۷۱] *(۱۹۸۸)* درباره اعتصابات صنعتی توصیف می‌شود، مورد بررسی قرار می‌دهد.

کلاندرمانز بر اساس دو معیار ضمنی این سه سطح را از یکدیگر متمایز می‌کند: شمار افراد ذی‌مدخل در هر سطح تحلیل و درجه هدفمندی یا خودجوش بودن ساخت اجتماعی. گفتمان عمومی، یک فرآیند مبسوط، جامع و محیط بر رسانه‌های مهم جمعی برای یک جامعه یا بخشی از جامعه محسوب می‌شود. سازه‌های اجتماعی که توسط سازمان‌های جنبش اجتماعی پدید می‌آیند هدفمندند و بیش از آنکه یک گفتمان عمومی باشند مخاطبان محدود دارند. سرانجام، فرایندهای تکوین جنبش که شرکت کنندگان و تماشاچیان در یک رویداد کنش جمعی در آن دخیل هستند، محدودتر هستند؛ فرصت‌های شغلی برای مشارکت یا مشاهده مستقیم این محدودیت را ایجاد می‌کند.

در حالی که تمایزات سنخ‌شناختی[۷۲] کلاندرمانز در ساماندهی این حوزهٔ پژوهشی در حال رشد بی‌نهایت سودمند است، ملاحظه و بررسی طولانی ما درباره نظریهٔ ملوچی در باب هویت جمعی جرح و تعدیل‌هایی را پیشنهاد می‌کند. پس از آنکه ملوچی تا این حد دقیق نشان داده است که شبکه‌های زیرزمینی بخشی از مرحله پنهان جنبش‌های اجتماعی، یعنی یک فرآیند نامرئی خارج از نگاه مردم، هستند، این نگرش که این فرایند باید بخشی از گفتمان عمومی تلقی شود نگرشی نامناسب و غیرمنطقی است. در واقع، آن‌گونه که ملوچی استدلال می‌کند،

---

٦٨. Issue Packaging

٦٩. Persuasive

٧٠. Consensus Mobilization

٧١. Rick Fantasia

٧٢. Typolgical

بعضاً آزادی از بازرسی و دقت نظر عامهٔ مردم، به انسان‌ها اجازه می‌دهد در قالب گروه‌های کوچک با یکدیگر به تعامل بپردازند. در این گروه‌های کوچک، آزمایش و انتقال هویت‌ها می‌تواند به توسعه اهداف و ضوابط اجتماعی نوین برای کنش جمعی منجر شود. بر این اساس، ملوسی به هنگام گزینش گروه‌ها برای مطالعهٔ جنبش‌ها در میلان، آگاهانه عادی‌ترین سطح مشارکت را از میان توده مردم برگزید. زیرا اگر رهبران این گروه‌ها مجبور می‌شدند مرتباً با بازیگران حوزه عمومی نظیر نمایندگان رسانه‌ها و مقامات تعامل کنند، نمایش نسخه وحدت دروغین هویت جمعی از سوی آنها محتمل‌ترمی‌نمود(۱۹۸۹، ص ۲۴۲). وی احساس کرد تنها در سطح توده مردم می‌توان از این نمایش‌های دروغین (که باید به معنای دقیق کلمه از گفتمان عمومی تلقی شود) پرهیز کرد و بیشینهٔ ناهمگنی در آزمایش و انتقال [هویت‌ها] را مشاهده نمود.

از سوی دیگر، مطالعهٔ موردی ما دربارهٔ مرحلهٔ عمومی [شکل‌گیری جنبش]، یا مرحلهٔ خروج جنبش زنان از مرحله کُمون، در هنگام اعتصاب زنان برای روز برابری، نشان می‌دهد که اگر جنبش بکوشد تغییرات اجتماعی یا سیاسی ایجاد کند هویت‌های جمعی به بخشی از گفتمان عمومی و بازیگران تاریخی بالقوه تبدیل می‌شوند. در این سطحِ تحلیلِ عمومی،[۷۳] مجموعه بازیگران سیاسی و اجتماعی متفاوت، به ویژه نمایندگان سازمان‌های رسمی خواهند کوشید ماهیت هویت جمعی را تحت تأثیر قرار دهند و آن را با منافع (علایق) و نظام‌های معنایی خودشان هماهنگ کنند.

این مشاهدات مؤید آن است که داشتن چهار سطح تحلیل مطلوب‌تراز سه سطح تحلیل است: گفتمان عمومی، ارتباطات اقناعی ناشی از سازمان‌های جنبش، افزایش خودآگاهی ناشی از مشارکت در بزنگاه‌های[۷۴] کنش جمعی، و خلق هویت‌های جمعی در شبکه‌های زیرزمینی ـ تا حدی که این چهار سطح تحلیل یک توالی طبیعی در یک چرخه اعتراض را طی می‌کنند، چنین به نظر می‌رسد که احتمالاً جنبش‌های اجتماعی مبتنی بر بازسازی کلی هویت‌های جمعی برای تکوین یک هویت جدید نیازمند دورهٔ زمانی طولانی یا یک دوره فشرده و عمیق خواهند بود.

---

۷۳. Public level of analysis

۷۴. episodes

یک توالی ایده‌آل نوعاً از کمترین میزان آگاهی به سمت بیشترین آگاهی پیش خواهد رفت (و بدون تردید، بار دیگر به عقب برخواهد گشت). گروه‌های افراد در شبکه‌های زیرزمینی، هویت‌های جدید و پیشنهادهای عملی جدید را تجربه می‌کنند؛ این هویت‌ها و کنش‌ها سازه‌های اجتماعی نوین آنها را به عرصهٔ تعارض فزاینده با اهداف تغییر یا دگرگونی‌های بالقوه بیرون از چرخهٔ کوچک خودشان وارد می‌کند، دقیقاً مانند حرکتی که فمینیست‌های تندرو در نیویورک انجام دادند.

وقتی یک هویت جمعی شکل می‌گیرد، فعالان بالقوه ممکن است گردهم آیند و یک سازمان جنبش اجتماعی ایجاد کنند و با صدور یک بیانیه عمومی هویت جمعی نوین خود را رسماً اعلام نمایند مانند زنان عضو کمیسیون‌های ایالتی رسیدگی به وضع زنان که سازمان ملّی زنان را بنیان نهادند و لایحه حقوق زنان را در اواسط دهه ۱۹٦۰ تدوین کردند. کنش‌های جمعی نظیر کنش‌های مرتبط با اعتصاب روز برابری زنان، فرصت‌هایی برای تجربهٔ دست زدن به کنش مستقیم و دگرگونی نگرشی مبتنی بر هویت جمعی تازه (آشکار شده) فراهم می‌آورند. سرانجام، ارزش خبری این رویارویی یا اهمیت ارزش‌های در معرض خطر، می‌تواند برای رسانه‌های ملی جذاب باشد، و بازسازی اجتماعی توسط هویت جمعی نوین ممکن است به بخشی از گفتمان عمومی تبدیل گردد. (رجوع کنید به فریمن در مقالهٔ «حمله بزرگ مطبوعاتی»[۷۵] جنبش زنان، ژانویه تا مارس ۱۹۷۰ [۱۹۷۵، صص ۵۱ ـ ۱٤۸]). صرف‌نظر از دوره هر یک از جنبش‌های اجتماعی، این فرآیندهای تکوین اجتماعی در یک چرخه خطی بین سطوح مختلف در قالب الگوهای بسیار پیچیده بسته به میزان مداخله همه بخش‌های جامعه و کنترل شتاب جنبش، جلو و عقب خواهند رفت.

امّا بررسی مراحل مختلف این فرآیندها در حوزه‌ای که مرحلهٔ تشخیص سطوح مختلف تحلیل و تفکیک آنها از یکدیگر را تازه آغاز می‌کند، هنوز خام و زود هنگام است. در این فصل، کوشیده‌ام دو سطح تحلیل را شناسایی و بررسی کنم و نشان دهم که پژوهش‌های ملوسی در برجسته کردن سطح تحلیل میانی در مرحلهٔ خفتگی جنبش می‌ماند که ممکن است پیش از مرحلهٔ ایجاد سازمان‌های رسمی و مقدّم بر آنها باشد. تحقیقات وی اهمیت درگیری‌ها و

---

۷۵. Grand press blitz

مشاجرات باز بین اعضای شبکه‌های زیرزمینی و بازنمایی‌های نمادین الگوی فرهنگی مسلط از طریق کنش‌های جمعی را که نقطهٔ آغاز مرحلهٔ عمومی‌تر جنبش است، نشان می‌دهد.

هرچند که بخت‌های سیاسی هر گروهِ تابع، مانند زنان، مستلزم ورود آن به عرصهٔ عمومی برای چالش مستقیم با سامانِ فرهنگی رایج و تأثیرگذاری بر امور عمومی است، اما چنین تحلیلی چگونگی توسعه و همراهی زنان با تحلیلی از زن به عنوان یک گروه اقلیت را تبیین نمی‌کند و توضیح نمی‌دهد که چگونه آنان در آنچه که گامسون و همکاران وی (۱۹۸۲) «چارچوب بی‌عدالتی» می‌نامند و مک آدام (۱۹۸۲) «آزادی شناختی» می‌خواند، سهیم می‌شوند و درباره آن به گفتگو می‌پردازند. برای اینکه بفهمیم چگونه صدها زن در ایالات متحده، یک هویت جدید از زنان برساختند و به عنوان یک بازیگر تاریخی مطرح کردند که به یک نیروی سیاسی تأثیرگذار و متنفذ برای تغییر وضع و جایگاه زنان تبدیل شد، فهم ریشه‌های جنبش زنان در دههٔ گذشته ضروری است. اینجاست که نظریه ملوچی نافذترین و قانع کننده‌ترین (گویاترین) نظریه است.

یادداشت‌ها

۱. انتشار کتاب ***مکتب جدید***[۷۶] ویراستهٔ جینکوهن در ۱۹۸۵ آغاز گسترش این آگاهی‌ها بود، که با انتشار مجموعه مقالات برتکلاندرمانز و سیدنی تارو پی گرفته شد (مراجعه کنید به کلاندرمانز ۱۹۸٦؛ کلاندرمانز و تارو ۱۹۸۸؛ کلاندرمانز ۱۹۹۰).

۲. اما مراجعه کنید به کتاب *از ساختار تا اقدام*، که در آن کلاندرمانز، کریسی، و تارو می‌کوشند ساختار اجتماعی را به کنش جمعی پیوند دهند. در مقدمهٔ کتاب، کلاندرمانز و تارو (۱۹۸۸) نشان می‌دهند که این کتاب در پی ترمیم شکاف بین ساختار و مشارکت است.(ص ۱۰)

۳. بازنمایی‌های مهم این علاقهٔ فزاینده به کاربرد فرهنگ جنبش اجتماعی و فرآیندهای تکوین اجتماعی برای جنبش‌های اجتماعی را باید در مجموعه مقالات مرزها در نظریهٔ جنبش اجتماعی ویراسته آلون موریس و کارول مولر (۱۹۹۲) یافت.

٤. استدلال من این است که «دادهٔ تجربی یکپارچه»[۷۷] لزوماً یک چیزگونگی دروغین نیست بلکه یک محصول (مضوع) فرهنگی است که به افزایش یا کاهش نفوذ سیاسی جنبش کمک می‌کند. تصویری مشابه از یگانگی در رفتار تودهٔ مردم که توسط ناظران سیاسی ارائه می‌شود نیز آغازگاهی برای نظریات اخیر رفتار جمعی است (رجوع کنید به ویرایش نخست کتاب رفتار جمعی [ترنر و کیلیان، ۱۹۵۷]).

۵. تمایز پنهان/ آشکار به تفاوت بین زندگی خصوصی و زیرزمینی جنبش در گروه‌ها و جوامعی که چالش‌ها را می‌آزمایند و به فرهنگ رایج منتقل می‌کنند و چالش‌های عمومی و نمایان جنبش در قبال فرهنگ رایج اطلاق می‌شود که معمولاً در رویدادهای کنش جمعی یا در نشانه‌های نمادین لباس یا رفتار خود را نشان می‌دهند. (نیز رجوع کنید به تایلور و هیتر، ۱۹۹۲).

٦. هول و لوین (۱۹۷۱)؛ کاردن (۱۹۷٤)؛ فریمن (۱۹۷۳، ۱۹۷۵)؛ دکارد (۱۹۷۵)؛ کاسل (۱۹۷۷)؛ ایوانس (۱۹۸۰)؛ و فیری ورهس (۱۹۸۵)؛ موثقترین تبیین‌ها را ارائه کرده‌اند.

---

۷٦. New School

۷۷. Unified empirical datum

۷. آثار اینگل هارت (۱۹۷۷) و بارنز، کاس و آلربک (۱۹۷۹)، نمونه‌هایی مشابه برای رویکرد جنبش نوین اجتماعی در اروپا به شمار می‌روند.

۸ صرفاً بیان این نکته که هویت جمعی آنها چگونه به کلی از زنان بیرون از جنبش متمایز و متفاوت شده بود، قابل درک و پذیرش بود تا اینکه در جلسات استماع کنگره به پایه‌ای برای تفسیر نتایج اصلاحیه حقوق برابر تبدیل شد. (رجوع کنید به براون و دیگران، ۱۹۷۱). این نتایج، شامل الزام زنان به انجام خدمت سربازی و کنار گذاشتن حمایت (عموماً غیرعملی و غیرمعتبر) از حق اعضای زنان در دعاوی و دادگاه‌های طلاق، در یک مبارزه شدید در اواسط دهۀ ۱۹۷۰ از سوی زنان محافظه‌کار هدف حمله و انتقاد قرار گرفت که این حرکت زمینۀ ظهور جنبش زنان در مقام یک بازیگر تاریخی و یگانه (متحد) را از بین برد (رجوع کنید به مانزبریج، ۱۹۸٦).

۹. *مارگارت هکلر* رهبر جمهوریخواه زنان سیاهپوست کنگره در طول سال‌های دهه ۱۹۷۰ بود. وی یکی از دو نخستین زنی بود که توسط رونالد ریگان، در تلاش برای جلب رأی زنان، به عضویت کابینه منصوب شد.

۱۰. با وجود این، قدرت ارائۀ تصویر یگانه از جنبش، در اظهارات فریمن (۱۹۷۵) آشکار می‌شود، وی می‌گوید، «ماهیت متکثر جنبش آزادی زنان ویژگی و خصلتی است که نه مشارکت کنندگان در جنبش و نه منتقدان به طور کامل آن را درک نکرده‌اند.»(ص۱۵)

فصل یازدهم

جنبش‌های نوین اجتماعی و
ملی‌گرایی‌های کهن منطقه‌ای

هانک جانستون[۷۸]

الف ـ درآمد

همزمان با رشد جنبش‌های نوین اجتماعی در دهه‌های ۱۹۷۰ و۱۹۸۰، شاهد گسترش جنبش‌های ملی‌گرایان قومی نیز بوده‌ایم. در اسپانیا و کانادا ملی‌گرایی‌های قومی، یکپارچگی کشور را به چالش می‌کشند؛ چنانچه همین امر یکپارچگی یوگسلاوی را نابود کرد. در چند جمهوری شوروی سابق نیز ملی‌گرایی، اصل بنیادی قدرت دولت شده است. گاه گروه‌های ملی‌گرا آنقدر توانمند و فراگیر هستند که دستورکارهای فمینیستی، بوم‌شناختی و صلح را زیر پرچم ملت درمی‌آورند، همچنان که در کِبِک، منطقه باسک، کاتالونیا، استونی، لتونی و لیتوانی روی داد.

---

۷۸. Hank johnsto

هرچند که ملی‌گرایی‌های قومی به هیچ روی یک نیروی اجتماعی نوین را تشکیل نمی‌دهند، اما نادرست خواهد بود اگر بگوییم که آنها صرفاً ساختارهای اجتماعیِ توسعه نیافته‌اند. جنبش‌های قومی در مناطق کاملاً صنعتی شده (مانند کاتالونیا، اوزکادی، کبک، فلاندرز، و در کشورهای حوزه بالتیک) شکوفا شده‌اند که توسعه صنعتی و معیارهای زندگی در آنها بسیار برتر از سایر منطقه‌های روسیه است.

اهداف بنیادی جنبش‌های نوین اجتماعی و ملی‌گرایی‌های قومی بسیار متفاوت هستند: جنبش‌های نوین اجتماعی بر جستجوی فرد برای هویت‌یابی در چارچوب برنامه‌های جهانی برای دگرگونی اجتماعی متمرکز می‌شوند، حال آنکه جنبش‌های ملی‌گرا بازتاب آرزوهای سیاسی و فرهنگی جامعه‌هایی هستند که پیرو یک منطقه اصلی هستند. با وجود این، برهم‌گرایی غیرمنتظرهٔ دو نکته کلیدی پافشاری می‌کنم: نخست، باملاحظهٔ انگیزهای مشارکت، اهداف و فعالیت‌های جنبش‌های ملی‌گرای قومی به طور کامل در هویت هواداران آنها گنجانده می‌شوند، هرچند به جای پافشاری بر سبک زندگی، ویژگی‌های انتسابی مانند فرهنگ و زبان مورد تأکید قرار می‌گیرند. دوم، الگوهای مشارکت در زندگی روزانهٔ هواداران آنها تثبیت می‌شوند.

وقتی نظریه‌پردازان جنبش‌های نوین اجتماعی، جنبش‌های قومی را مورد بحث قرار می‌دهند، مفهوم جستجوی هویت بدون هیچ تأیید تجربی به تبیین‌های متعارف، مانند توسعهٔ نابرابر دولت- ملت، پیوست می‌شود. آلبرتر ملوچی و ماریو دیانی (۱۹۸۳) بر این باورند که جنبش‌های قومی ترکیبی از پس‌مانده‌های هویت اجتماعی از فرآیند ملت‌سازی و بازتاب نیازهای هویتی برآمده از خواسته‌های یک نظام اجتماعی پیچیده است. ملوسی (۱۹۸۹، صص ۹۲-۹۰). از نظر آنها جنبش‌های قومی تا اندازه‌ای بازتاب نیاز به یک هویت منسجم در پاسخ به مجموعه نقش‌های ناهمگون است که امروزه فرد با آنها روبرو می‌شود. یکپارچگی قومی نیز به یک نیاز برای هویت پاسخ می‌دهد که سرشت کاملاً نمادین دارد. هویت به فرد اصالت می‌دهد (ص۹۳). وی پیشنهاد می‌کند که این دیدگاه را باید به توضیحات شناخته شده‌تر درباره ملی‌گرایی‌های قومی افزود: کشاکش اجتماعی کهن، رقابت برای منابع کمیاب، جدال‌های سیاسی در دولت‌های چند ملیتی.

دانشجوی جنبش‌های اجتماعی معاصر با یک معمّا مواجه می‌شود: ملی‌گرایی‌های قومی کهن در کنار جنبش‌های نوین گسترش می‌یابند که چونان یگانه ساخته‌های ساختار اجتماعی

پساصنعتی پنداشته می‌شوند. اگر این دوگونه جنبش، در میان گروه‌هایی رخ دهند که نقش‌های متفاوتی را در جامعه ایفا می‌کنند به سادگی می‌توان این پدیده را توضیح داد، اما از آنجا که مسایل جنبش‌های نوین معمولاً در دستورکارهای ملی‌گرایان گنجانده می‌شوند، همیشه این گونه نیست. به منظور کوشش اولیه جهت پالایش مفهومی، رویکردِ تطبیقی به جنبش‌های قومی را هم در اسپانیا و هم در جمهوری‌های شوروی سابق بر می‌گزینم.

من بر دو حوزهٔ همانند تمرکز می‌کنم: صورت‌بندی هویت و نقش تجربه‌های زندگی روزمره در مشارکت، من با پیوند دادن یافته‌های آزمایشی با الگوی جنبش‌های نوین اجتماعی، بحث خود را پایان می‌دهم.

در اسپانیا، کاتالونیا و اوز کادی (در زمان رژیم فرانکو) را مورد مطالعه قرار می‌دهم و گروه مخالف ملی‌گرای گالیسیان را که یک گروه ضعیف‌تر بود کنار می‌گذارم. دولت‌های مستقل نوبنیاد اوکراین، استونی، لتونی و لیتوانی و دولت‌های بین قفقاز یعنی ارمنستان و گرجستان، کانون مباحث تطبیقی من هستند. هر یک از این ملتها دارای میراث فرهنگی و زبانی نیرومندی هستند که در کنار زبانها و فرهنگ‌های گسترده‌تر و دارای موقعیت جهانی یعنی فرهنگ و زبان اسپانیولی و روسی پایدار مانده‌اند (و با آنها به رقابت برخاسته‌اند). این منطقه‌ها به تبادل یادمان‌های مستقل یا خودمختار نیز می‌پردازند، که از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابند و با خاطرات جنگ، سرکوب، و تبعید در هم می‌آمیزند تا انزجار از روس‌ها یا اسپانیایی‌ها را در میان اقلیت‌ها تقویت کنند.

آنچه این جنبش‌ها را در اسپانیا و اتحاد شوروی سابق جالب می‌سازد نیرویی است که به واسطهٔ آن خود جنبش‌ها پس از دوره‌های طولانی سرکوب دولتی، دوباره زنده می‌شوند. در هر دو مورد کوشش‌های احتیاط‌آمیز دولت برای آزادسازی احساسات نهفتهٔ ملی‌گرایی را دوباره زنده کردند. پس از سال ۱۹۸۵، پروستریکا و گلاسنوست (اصلاحات اقتصادی و سیاسی) فرصت‌هایی برای سرکوب ملی‌گرایان فراهم کردند که یک دههٔ پیش دست نیافتنی بودند. سیاست آزمایشی درهای باز اسپانیا در دهه ۱۹۶۰ در دوران زمامداری مانوئل فراگا رشد گروه‌های ملی‌گرا و چند بسیج مهم سیاسی را شتاب بخشید. نیروهای اعتراضی به محض اینکه دوباره برانگیخته شدند، در هر دو کشور شتاب گرفتند. این روند در جمهوری‌های شوروی سابق ادامه دارد اما در اسپانیا تا اندازهٔ زیادی رقابت دموکراتیک و

تمرکززدایی منطقه‌ای آن را سامانمند کرده است. در هر دو مورد، تحت شرایط بالا بودن مخاطرهٔ شخصی، تردیدهایی دربارهٔ هویت و زندگی روزمره پدید می‌آیند. این نکته که احساسات ملی‌گرایانه در حالت کمون واقعی به سر می‌برند و آماده‌اند تا به محض برداشته شدن سرکوب، ناگهان فوران کنند، بیانگر تمرکز تحلیلی بر ابعاد زندگی اجتماعی است؛ آنجا که هویت قومی می‌تواند دور از دید دولت رشد کند و پرورش یابد: یعنی در زوایای پنهان روابط اولیه فرد با خانواده و دوستان.

ب ـ کسب هویت: اجتماعی شدن در زیرفرهنگ‌های ملی‌گرا

گذشته از تأثیرات زیست‌شناختی بر شخصیت، هویت یک شخص می‌تواند چونان یک پی‌ریزی اجتماعی تمام و کمال باشد. در تحلیل اجزای اجتماعی آن، تمایز بین جامعه‌پذیری اولیه و ثانویه، بین صورت‌بندی هویت بر پایه روابط عمیق و دوستانه ـ خانواده و دوستان ـ و هویت مبتنی بر روابط بینافردی بیرون از گردونهٔ والدین و پیوندهای اجتماعیِ مُستند، سودمند خواهد بود. ویژگی پیوندهای اولیه یگانگی است، پیوندهای ثانویه معاشرتی هستند؛ و عموماً بر این باورند که هرچقدر جامعه‌ها توسعه می‌یابند و تمایز و تفاوت پیدا می‌کنند، از تأکید نسبی بر جامعه‌پذیری اولیه کاسته و بر تأکید بر جامعه‌پذیری ثانویه چونان داده‌های بنیادین برای هویت اجتماعی بزرگسالان افزوده می‌گردد.

دیدگاه جنبش‌های نوین اجتماعی به استقرار فرایندهای اصلی صورت‌بندی هویت در گروه‌های موقت که قبلاً بیگانگان به شمار می‌آمدند، این دوگانگی را به جامعه پساصنعتی بسط می‌دهد. جنبش‌های نوین اجتماعی بازتاب ناهماهنگی‌های نظام [سیاسی] است که به هنگام توسعه جامعه پدید می‌آیند و در سطح فردی چونان جایگزین‌های نقش‌های متعارض تجربه می‌شوند (ملوچی، ۱۹۸۵، نیز نگاه کنید به فصل پنجم همین کتاب).

بنابراین کوششها در جهت هویت‌سازی نوین، یک مکانیسم از بالا به پایین است که از طریق آن نیاز به تعدیل‌های ساختاری در نظام اجتماعی به وسیله هم‌گرایی و کنش جمعی آدمهای هم‌عقیده در جنبش‌های نوین اجتماعی نشان داده می‌شود. هویت اجتماعی در بستر مشارکت در گروه‌های متحد به واسطهٔ پاسخ‌های مشترک اما در عین حال مبهم و نامشخص به کشمکش‌های هویتی ساخته می‌شود. در این گروه‌ها سبک‌های نوین زندگی و هویت‌های نوین

ایجاد می‌شوند ـ و دست کم به طور علی‌الحساب ـ از سوابق پیوندهای خانوادگی و نخستین به صورت افراطی جدا می‌شوند.

در این نقطه است که اندیشهٔ من درباره هویت در جنبش‌های ملی‌گرا به کلی تغییر می‌کند. گرچه بحث‌های چشمگیری دربارهٔ نیرومندی واقعی هویت قومی در جامعه مدرن وجود دارد (برای نمونه، نایگل و اولزاک ۱۹۸۲؛ ناگل ۱۹۸٦؛ و مراجعه کنید به اثر وی در سال ۱۹۸٦ که ادعا می‌کند از نیرومندی آنها کاسته شده است).

موردهای اسپانیا و روسیه نشان می‌دهند که پیوندهای نخستین کانال‌های مهمی در زنده نگه داشتن احساسات ملی‌گرایانه و برای برخی مشارکت کنندگان، عامل‌های نیرومند در مشارکت آنها به حساب می‌آیند.

داده‌های ارائه شده در مورد کاتالونیا و اوزکادی قویاً بر وجود خرده فرهنگ‌های پرمایه در مناطقی دلالت می‌کنند که شناسایی قومی و احساسات ملی‌گرایانه از نسلی به نسل دیگر منتقل شده‌اند.[1] در حالی که این داده‌ها هنوز ابتدایی و سطحی هستند، ماندگاری شور و هیجان‌های ملی‌گرایی در جمهوری‌های شوروی سابق پس از چهل سال سرکوب شدید و زایش دوبارهٔ آنها در قالب جبههٔ ملی، گواه نیرومند حضور این گونه الگوهای خرده فرهنگی و رابطه‌های اجتماعی یکپارچه، به ویژه در منطقه‌های بالتیک و آن سوی قفقاز است.

پاره‌فرهنگ‌های ملی‌گرا بر بنیاد پیوندهای اجتماعی نسبتاً ماندگار و یک نظام نمادها، ارزش‌ها، و باورهای برگرفته از فرهنگ اقلیت توسعه یافته‌اند. چون آنها یک جایگزین برای واقعیت رسمی که دولت آن را اجرا و پی‌گیری می‌کند، در خود جای می‌دهند، این خرده فرهنگ‌ها متضمن نامشروع بودن دولت در یک سطح بسیار بنیادین هستند. ضمن اینکه [نگرش] خیلی از مردم ممکن است حامل احساسات ملی‌گرایانه و ضدرژیم باشند اما همه آنها در این پاره فرهنگ‌ها ادغام نمی‌شوند. برای کسانی که از بیرون به مسأله می‌نگرند، تفاوت اساسی در نبود پیوندهای سازمانی و بینافردی نهفته است که به وسیلهٔ آن مجموعهٔ توسعه یافته‌ترنمادهای مخالفان نگهداری می‌شوند، و مهمتر از همه اینکه، آن پیوندها این نمادها را به نسل‌های نو انتقال می‌دهند.

این پاره فرهنگ‌ها را می‌توان بر پایهٔ محتوای فرهنگی آنها و روابطی که سبب پایداری آنها می‌گردد، تجزیه و تحلیل کرد. از سوی دیگر، محتوای فرهنگی نوعاً آمیزه‌ای از ایده‌ها و نمادهای مذهبی، سیاسی و ملی است. بخش زیادی از آن بازتاب تداوم [نگرش] ایده باورانهٔ

پیش از رژیم کنونی است که خیلی از ارزش‌ها و نمادهای پاره فرهنگ عمومی بودند و در سطح گسترده‌ای اجرا می‌شدند. در کاتالونیا و منطقه باسک، قانون‌های خود مختار زمان جمهوری دوم اسپانیا (۱۹۳۹-۱۹۳۲) الگوهایی برای بحث و مشاجره سیاسی پدید آوردند. سنت‌های دینی، تعطیلات و مقدمات دینی معنای سیاسی و مخالفت پنهانی با رژیم به خود گرفتند. صومعهٔ ***صراط کوه***[۷۹] و معبد ***ماریان***[۸۰] در کاتالونیا نمادهای اصلی مخالفت‌گرایی با رژیم بودند، دقیقاً همان‌گونه که ***تپهٔ کراسیس***[۸۱] در شهر سیلیای لیتوانی، و ***کاتدرال***[۸۲] در شهر اشمیادزن ارمنستان نمادهای سنت‌های ملی مقدّس آنها به شمار می‌روند. کلیسا نیز در اپوزیسیون ملی‌گرای باسک و کاتالان یک نقش سازمانی ایفا کرد. (جانستون و فیگا، ۱۹۸۸؛ جانستون، ۱۹۸۹)، کلیسای کاتوکیتا در لیتوانی، کلیسای زیرزمینی وحدت در اوکراین و تا اندازه‌ای، کلیسای لوتری در استونی و لتونی، نیز این گونه بودند.

جنبهٔ دوم پاره فرهنگ ملی‌گرا شیوهٔ انتقال و پالایش این محتوای فرهنگی بین نسل‌ها است. جایگاه اصلی این فرایند جامعه‌پذیری نخستین است که در خانواده روی می‌دهد. این مطلب به ویژه در خصوص سنن و مناسک دینی خانواده صدق می‌کند که از طریق آنها گرایش‌های ضد رژیم با نمادهای دینی و باورهای مذهبی که از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابند در هم می‌آمیزند. در کاتالونیا، جنگ سالاران ملی‌گرا عمدتاً از خانواده‌های مذهبی برخاستند که نمادگرایی ملی‌گرا در آنها پیوند نزدیکی با صومعه *صراط* کوه داشت (جانستون، ۱۹۸۹، ۱۹۹۱). این پاره‌فرهنگ در بستر فعالیت‌های جوانان مانند مدرسه‌ها، کلاس‌های تعلیمات دینی و حتی اردوهای پیش آهنگی پسران که تحت سرپرستی کلیسا و دور از چشم‌های تیزبین رژیم برگزار می‌شدند، تثبیت و تقویت شد. در منطقه باسک، پیوند دینی نیز نیرومند بود. مدارس موسوم به ایکاستولاس[۸۳] که مخفیانه زبان باسک را آموزش می‌دادند به‌طور مرتب در کلیساها مستقر بودند. از طریق این فرایندها، بخش کوچک اما مهمی از جمعیت این منطقه با ارزش‌های ضد

---

۷۹. The monastery of montserat

۸۰. Marian cult

۸۱. Hill of crosses

۸۲. Cathedral

۸۳. Ikastolas

رژیم آشنا شدند؛ این مسأله تداوم نسلی احساسات ملی‌گرایانه و مخالف‌گرایانه را تضمین می‌کند. گرچه تفاوت‌های مهمی بین باسک و کاتالونیا وجود دارند، به‌ویژه در رابطه با ملی‌گرایی جوانان باسک (نگاه کنید به پرز، آگوت، ۱۹۸٦؛ زولیخا، ۱۹۸۸)، اما پاره فرهنگ‌های ملی را می‌توان در هر دو منطقه شناسایی کرد. در کاتالونیا شاخص‌هایی هستند که نشان می‌دهند شمار زیادی از رهبران سیاسی آینده از این گروه برآمدند.

در خصوص ملی‌گرایی‌های روسی، لیتوانی آغازگاه خوبی برای بحث است؛ تاریخچهٔ همراهی نزدیک ملی‌گرایی با کاتولیک گرایی به سدهٔ نوزدهم باز می‌گردد و بیانگر یک پاره فرهنگ همانند باسک و کاتالان است. طی دههٔ ۱۹۷۰ تقریباً همه منشورهای مربوط به کتابهای مخفی توسط بخش‌های کاتولیک انجام می‌شد. به رغم سرکوب شدید کلیسا در دوران سلطه روسیه، برآوردها نشان می‌دهند که بین ۵۰ تا ۸۰ درصد مردم حتی در میان جوانان لیتوانی باورمندان مذهب کاتولیک هستند (بوردوکس، ۱۹۷۹؛ واردیس، ۱۹۷۸). تداوم کاتولیک‌گرایی در میان نسل جوان که نه تنها هرگز آزادی مذهبی را تجربه نکرده بودند بلکه در معرض تحریم‌ها و تبلیغات ضد مذهبی شدید نیز بودند این پرسش را به ذهن متبادر می‌سازد که رمز و راز این پایداری چیست. به نظر من پاسخ را باید در جامعه‌پذیری نخستین افراد در خانواده و حلقه دوستان نزدیک پیدا کرد. تا اندازه زیادی، این تعامل، فراسوی نفوذ ک.گ.ب و حزب کمونیست بود.

با ترسیم خطوط موازی از موردهای باسک و کاتالان درمی‌یابیم که برخی خانواده‌ها نه تنها سنت‌های دینی را انتقال دادند، بلکه تبیین‌های سکولار جامعه مدنی پیش از از دست دادن استقلال با [خودگردانی] را نیز به نسل بعد انتقال دادند. برخی جنگ‌سالاران کاتالان این مطلب را گزارش کردند، هرچند سایر پاسخ‌گویان از سکوت آزاردهنده در خانواده‌های خودشان دربارهٔ سیاست جنگ داخلی سخن گفتند. آلفونسو پرز آگوته (۱۹۸۹، صص ۹۲-۸۸) معتقد است که سکوت درباب این مسایل در منطقه باسک مشهود بود و می‌تواند تا اندازه‌ای یگانه روند استثنایی ملی‌گرایی باسک را توضیح دهد. در حوزه بالتیک رسماً سخن چندانی دربارهٔ دوران استقلال بورژوایی به میان نیامده است؛ گرچه، به‌طور خصوصی پیمان‌های سرّی مولوتوف ـ ریبنتروپ[۸٤] که استقلال بالتیک را ربودند، شناخته شده بودند. در پایان دههٔ ۱۹٦۰ دانشجویان

۸٤. Molotov - Ribbentrop

لیتوانی گروه مطالعهٔ قوم‌نگاری را به منظور کشف وبررسی جنبه‌های پنهان- یا رسماً تحریف شدهٔ - تاریخ نوین لیتوانی بنیان نهادند؛ این گروه‌ها پوششی برای سازمان‌دهی فعالیت‌های ملی‌گرایان بود؛ خیلی شبیه به گروه‌های توریست (کلوپ‌های پیاده‌روی و گردش) در کاتالونیا و اوزکادی. در کاتالونیا، نیز گردش‌گرایی[۸۵] یک جهت‌گیری نیرومند ملی‌گرایی پیش از جنگ داخلی از خود نشان داد. پس از جنگ، بیشتر این کلوپها بسته شدند، اما آنها که توانستند باقی بمانند (خواه به دلیل پذیرش ریاکارانهٔ ایده باوری فرانکوئیست یا پشتیبانی افراد متفذ)، مطالعه تاریخ، ادبیات و زبان کاتالان را تحت پوشش کلاس‌های بیزیان نقشه‌کشی، جغرافیا، یا باستانشناسی به صورت پنهانی ترویج می‌کردند (جانستون، ۱۹۸۵). تا اندازه‌ای، همین راهبردها از سوی گروه‌های گردشگری باسک به نام مندیگورزالس[۸٦] نیز پی‌گیری شد. در لیتوانی، گروه‌های قوم نگاری دانشجویی، علاوه بر ترویج بورژوای فرهنگ ملی، اسنادی دربارهٔ دوران استقلال و ایستادگی در برابر روس‌ها گردآوری کردند. سرانجام، پلیس مخفی پوشش‌های آنها را کشف کرد و آنها سرکوب شدند (واردیس، ۱۹۷۸، ص۱۷۳).

شواهدی نیز دربارهٔ یک پاره فرهنگ در اوکراین غربی وجود دارد که به رغم شدیدترین سرکوب‌ها پابرجا ماند. کلیسای وحدت اوکراین، که یک کلیسای کاتولیک بر اساس آئین یونانی است، پس از جنگ جهانی دوم توسط استالین غیرقانونی اعلام شد، اما به جای تن دادن به ادغام قیّم‌مآبانه در راست آئینی (ارتدوکس روسی)، آئین وحدت به صورت کاملاً سری توسط کشیش‌ها، به مدت چهل سال،- که برای اشخاص مخاطره‌آمیز بود - برگزار شد. تنها در پایان دههٔ ۱۹۸۰ بود که مناسک پنهانی آنها کاملاً آشکار شد. پایگاه مرکزی کلیسای وحدت نه در ساختمانها و سازمان رسمی بلکه در خانواده و حلقه‌های دوستان نزدیک بود. (مارکوس، ۱۹۷۵، ص ۱۰۸).

همچون لیتوانی ملی‌گرایان اوکراین کلیسای وحدت را هم یک نماد تابعیت ملی و هم جهش و بهبود ملی می‌دانند. حتی ملی‌گرایان و ناراضیانِ غیرمعتقد نیز کلیسای وحدت را به دلیل یکسان‌پنداری آن با مردم منطقه پذیرفته‌اند (بوسیورکیف، ۱۹۷۵، ص۷۳).

---

۸۵. Excursionisme

۸٦. Mendigortzales

اگرچه سرکوب شدید کلیسای وحدت آن را از ملی‌گرایی در اوزکادی و کاتالونیا (که کلیسا در زمان فرانکو از امتیازات خوبی بهره‌مند بود)، و از لیتوانی (که سرکوب، ضمن اینکه گاهی شدید بود، عموماً کمتر زننده و آشکار بود) متمایز می‌کند، اما در همهٔ موارد فوق گروه‌های کلیسا محورْ حامل اعتبارنامهٔ نیرومند مخالفین بودند و پیوندهایی بین مخالفان مذهبی و سکولار وجود داشت.

در لتونی و استونی ادغام لوتریانیسم و ملی‌گرایی با حضور روحانیون لوتران و گروه‌های حقوق بشر در انجمن‌های ملی‌گرایان مشخص می‌شود. در حالی که پیوند مذهبی ـ ملی‌گرا پیش از به قدرت رسیدن گورباچف آشکار بود (پارمینگ، ۱۹۷۷، صص ۳۰ـ۳۱). اما ضعیف‌تر از کاتالونیا، اوزکادی، یا لیتوانی به نظر می‌رسد. ممکن است این ضعف و سستی، با توجه به اینکه تاریخ استقلال آنها بین سال‌های ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۹ است، به دلیل جدیدتر بودن ریشهٔ آن باشد. پیش از استقلال، کشیش‌های آلمانی در لوتریانیسم استونی و لتونی فراوان بودند و مراکز قدرت در سلسله مراتب کلیسایی را در اختیار داشتند.(۲)

نفوذ [گرایش‌های] آلمانی در کلیسای لوتران با وابستگی کلیسای ارتدوکس گرجستان (به نام کلیسای اتوسفالوس[۸۷] تحت انقیاد پدرسالاری روسی بین سال‌های ۱۸۱۰و۱۹۱۷) مقارن هستند و ممکن است در آنجا همین انقیاد علت سستی پیوند مذهبی- ملی‌گرا باشد (زیگلر، ۱۹۸۷، ص۲۷؛ رملیا، ۱۹۷۱، ص۲۳۷). با وجود این همچون استونی و لتونی، به نظر می‌رسد درجه‌ای از همزیستی در اینجا نیز وجود دارد. در ناسیونالیسم گرجستان، به خیلی از روشنفکران غسل تعمید داده شد به‌گونه‌ای که آنها مناسک مذهبی را در خانه‌های خود به جا می‌آورند، مناسک مذهبی معمولاً در خاکسپاری‌ها نیز انجام می‌شوند. این گزارش آثار و بقایای ارتدوکسی گرجی را بازتاب خودآگاهی ملی می‌شمارد نه وفاداری به مرامنامه کلیسا (کولاک، ۱۹۸۷، ص٤).(۳) رگه‌های مذهبی نیرومندی نیز در یک حرکت اعتراضی ملی‌گرا در سال ۱۹۸۱ (که برای پاسداشت رسمیت یافتن دوبارهٔ زبان گرجی برگزار شد) وجود داشت.

در ارمنستان استقلال مسیحیت ارمنی ـ گریگوریان از روم و ارتدوکس پیوند نیرومند بین کلیسا و ملت را تقویت کرد. سده‌ها آزار و شکنجه ملی و مذهبی توسط ترکهای عثمانی این روند را تقویت کرده است.

---

۸۷. Autocephalous

آگاهی از اینکه گرویدن ارمنی‌ها به مسیحیت در سال ۳۰۱ پس از میلاد (پانزده سال جلوتر از گرویدن کنستانتین رومی به مسیح) بوده است غرور اجتماعی ارمنی‌ها را بهبود می‌بخشد. به رغم نیرومندی پیوند دینی ـ ملی‌گرا، و- به گونه‌ای تناقض‌آمیز ـ به دلیل همین این پیوند، حزب کمونیست آشکارا تهدید مسیحیت ارمنی را کمتر از اسلام، کاتولیک، لوترانیسم یا یهود دانست، زیرا سرسپردگی به فراسوی مرزهای شوروی همراه آن نبود. همچنین کلیسای ارمنی به‌طور سنتی در برابر تهدید اسلام نسبت به جنوب و شرق، هوادار روس‌ها بوده است. بنابراین، کلیسای ارمنی‌ها نه تنها از سوی شوروی‌ها تحمل می‌شد بلکه تا حدودی که مطابق با شاخص‌های شوروی، آزادیخواه تلقی می‌شد مورد حمایت نیز قرار می‌گرفت.

روابط دولت- کلیسا در ارمنستان الگویی بسیار نزدیکتر به باسک و کاتالان اسپانیا در دوران رژیم فرانکو ارائه می‌کند. در اوت ۱۹۵۳، اسپانیا قراردادی با واتیکان امضاء کرد که به موجب آن آزادی واقعی از نظارت دولت به کلیسا اعطا شد.

در سطح ملی، این آزادیها به بهای پذیرش مشروعیت دولت فرانکو توسط کلیسا به دست آمد، اما در اوزکادی و کاتالونیا تأثیر مشروعیت‌زدا داشت. بدین صورت که کلیساهای محلی فرصت یافتند آزادانه‌تر فرهنگ ملی را ترویج کنند و کلیساها از جمله مکان‌هایی بودند که اپوزیسیون نوپا توانست از بازرسی پلیس بگریزد. در ارمنستان، سرسپردگی کلیسا به دولت بیشتر بود؛ گزارش شده است که بیشتر ارمنی‌ها تا آنجا که بقای کلیسای آنها به هر صورت تضمین شود به سرسپردگی به مسکو رضایت دادند. (دادریان، ۱۹۷۷، ص۲۳۸، ویکسمام، ۱۹۸۲، ص۱۵۰). اما همچون کاتالونیا و اوزکادی این وضع به کلیسا امکان داد در جایی که سایر جلوه‌های ملی‌گرایی بورژوازی ممنوع شده بودند، بوته آزمون سخت فرهنگ ملی باشد. فعالیت‌ها در *صراط کوه*، فرصت‌هایی برای ابراز حضور ملی‌گرایان در سخت‌ترین سال‌های سرکوب فرانکو فراهم کرد. جشن‌های بزرگداشت[۸۸] در سال ۱۹٤۷ یا زیارت[۸۹] *صراط کوه* از

---

۸۸. Virgin of montsevra

۸۹. rnta

جمله این فرصت‌ها هستند. به همین ترتیب، سفرهای زیارتی ارمنی‌ها به اچمیادزین[۹۰] مناسک دینی را با قوم‌گرایی در هم آمیخت و بدون تردید بحث‌های سکولار در فضای ناخرسندی شایع در دهه ۱۹۸۰ نیز با آنها ترکیب شد.

این بازنگری فشرده نشان می‌دهد که الگوهای هویت‌یابی قومی در چند جمهوری اتحاد شوروی سابق همانند الگوهای قومی در کاتالونیا و اوزکادی است. این نگاه مختصر تصویری از هویت قومی ارائه می‌کند که برگرفته از جامعه‌پذیری نخستین در ارزش‌های ملی، فرهنگی و دینی است. به بیان یکی از ناظران لیتوانیایی «آموزش پیش‌دبستانی، که عموماً در خانه انجام می‌شود، به شیوه‌ای برگزار می‌شود که خودآگاهی ملی را می‌پرورد: «یادگیری» زبان آداب و رسوم و شخصیت ملی» (کلشتاین، ۱۹۷۷، ص٦٤). اینها فرآیندهای اجتماعی هستند که جنبش‌های ملی‌گرا به وسیله آن پیوند خود را با گذشته نگه می‌دارند. در حالی که این فرایندها در همه خانواده‌ها حضور نداشتند، و ضمن اینکه در قالب روایت‌های گوناگون بازگو می‌شدند، این احساس پدید می‌آید که در شرق همچون غرب این گونه جامعه‌پذیری نقش مهمی در میان جوانان بزرگسال ایفا می‌کرد که به‌ویژه دربارهٔ هویت ملی خود انعطاف‌ناپذیر بودند و به نوعی جنگ‌سالاری گرایش نشان می‌دادند.

نکته اصلی در رابطه با جنبش‌های نوین اجتماعی این است که در اینجا، یک جنبهٔ محوری هویت بر اساس فضیلت و روابط اجتماعی تعیین می‌شود؛ فضیلتی که در جریان مشارکت در جنبش تعریف نمی‌شود بلکه در آن زاده می‌شود. خرده فرهنگ‌های ملی‌گرا شبکه‌هایی انجمنی را فراهم می‌کنند که می‌تواند چونان ابزارهایی برای عضوگیری و غالباً برای بقا در دوران بزرگسال عمل کنند. تا آنجا که جنبش‌های ملی‌گرا، نیروهای اجتماعی در جوامع مدرن باقی می‌مانند، رسانه‌های فرهنگی و اجتماعی جامعه‌پذیری نخستین باید در قالب معادله نظری تجزیه شوند. از آنجا که مشخص کردن چگونگی امکان تأثیرگذاری گونه‌ها در سازمان و جوهر این خرده فرهنگ‌ها فراتر از قلمرو بحث ما است، مطالعهٔ آن مجال دیگری را می‌طلبد که در وسع این مقاله نیست.

۹۰. Tharchabar, cuesareu

ج ـ هویت گروه، دادخواهی‌ها و زندگی روزمره

انگیزهٔ اصلی برای مشارکت در چارچوب جنبش‌های نوین اجتماعی تعریف هویت درون شبکه‌های انبوه هواداران است. این جنبش‌ها فضاهای اجتماعی نوین را فراهم می‌کنند که اشخاص هم‌عقیده (غالباً جوانان) فردیت خود را در یک دنیای پیچیده و اغلب متناقض می‌جویند. آنها در سبک‌های نوین زندگی پافشاری بر فردیت خود را بیرون از الگوهای پذیرفته‌شده می‌آزمایند. این فعالیت‌ها در شیوه‌ای از زندگی ادغام می‌شوند که گرچه تنها یک پایبندی کوتاه مدت است، اما یک پهنهٔ اجتماعی می‌آفرینند که خیلی‌ها می‌توانند کیستی خود را در آن تعریف کنند.

این دیدگاه در تباین کامل با الگوی مشارکت جنبش اجتماعی بر پایه انتخاب عقلانی است. به‌طور فشرده الگوی عقلگرا پیشنهاد می‌کند یک فرد در صورتی مشارکت در یک جنبش را برمی‌گزیند که منافع این اقدام بیش از هزینه‌های آن باشد. از نظر اوسلون (۱۹۶۵) بیشتر مردم صرفاً به خاطر انگیزه‌های گزینشی (مانند هنجارهای چینی معاشرت و رفاقت) در جنبش‌های بزرگ شرکت می‌کنند. بازیگر خردمند درک می‌کند که پیوستن یک شخص به جنبش اغلب تأثیر اندکی بر موفقیت جنبش دارد. علاوه بر این خیلی از مردم از مشارکت خودداری خواهند کرد زیرا آنها از نتایج موفقیت جنبش به هر صورت بهره‌مند خواهند شد؛ آنها از مشارکت‌کنندگان فعال در جنبش «سواری مجانی» می‌گیرند. این رویکردی است که واقعاً هیچ ربطی به پرسش از هویت ندارد، گرچه انگیزه‌های گزینشی وحدت و رفاقت حاکی از برجستگی ابعاد اجتماعی هویت بر پایه مشارکت‌اند. به همین منوال، فردگرایی الگوی گزینش عقلانی بر اساس نفع شخصی پیشنهاد می‌کند که اگر گروه نتواند نیازهای هویتی فرد را برآورد، مشارکت به سرعت پایان خواهد یافت.

هر دو رهیافت، پافشاری بر مفهوم بی‌عدالتی چونان نیرویی نهفته در صورت‌بندی و وحدت گروه را نادیده می‌گیرند. پژوهش ***گامسون، فایرمن، و ریتینا*** (۱۹۸۲) نشان می‌دهد رابطه نزدیکی بین احساس بی‌عدالتی و انسجام گروه وجود دارد. آنها بر پایهٔ مجموعه آزمایشهای ابتکاری، نشان دادند یک «چارچوب بی‌عدالتی» نوپدید ابزاری می‌سازد که افراد گسسته از یکدیگر می‌توانند به وسیله آن برای اقدام دسته جمعی ائتلاف کنند. من در این مبحث استدلال می‌کنم که پایهٔ نیرومند دادخواهی‌های روزانهٔ ملی‌گرا، درجهٔبالایی از یک

حرکت توده وار را منتقل می‌کند که به سادگی به یکپارچگی ملی‌گرایان منجر می‌گردد و یک پیوند نیرومند بین خودآگاهی ملی و هویت اجتماعی فرد بنیان می‌نهد. این نکته در تباین با الگوی جنبش نوین اجتماعی است که، به رغم پافشاری بر سازمان‌دهی روزانه و هویت مشارکت کننده، اهمیت چندانی برای دادخواهی‌های جمعی قائل نیست. در جنبش‌های اسپانیایی و روسی، جنبش‌های ملی‌گرا کیفیت‌های بنیادی از تودهٔ مردم به نمایش می‌گذارند که بازتاب تعریف‌هایی از بی‌عدالتی در زندگی روزانه مردم و نه بر پایهٔ ادعاهای سیاسی و تاریخی انتزاعی برای خودگردانی استقلال است. البته این بدان معنا نیست که برنامه‌های سیاسی- تاریخی غایب هستند یا انگیزه‌های استراتژیک و متمایزکنندهٔ هویت فردی (ویژگی الگوهای انتخاب عقلانی و جنبش‌های نوین اجتماعی) هرگز نقش ایفا نمی‌کنند، بلکه بر پایهٔ مقایسه‌های اولیه و در مجموع به نظر می‌رسد متغیرهای فوق کارکردهای ثانویه و گاه نمادین در بسیج اجتماعی دارند.

نکتهٔ بنیادی در مورد دادخواهی‌های ملی‌گرایانه این است که وضع اقلیت چگونه فرهنگ ملی را به یک ویژگی دردسر آفرینِ زندگیِ روزمره تبدیل می‌کند. در زمینهٔ انقیاد سیاسی و اقتصادی، فعالیت‌های روزانه به زبان محلی بر پایه تبادل ارزش‌های فرهنگی و هنجارهای رفتاری، در معرض کشمکش با فرهنگ اکثریت هستند. رویارویی‌ها با دولت نوعاً در چهرهٔ نماینده منطقه اصلی، روزانه باعث مزاحمت‌های فراوان می‌شوند که به سادگی در بستر انقیاد ملی [چارچوب سرسپردگی ملی] تفسیر می‌شوند. به بیان دیگر، زندگی روزمره، پهنهٔ تثبیت و تحکیم مبنای بی‌عدالتی شایع است. جنبش‌های ملی‌گرا با سطح بالایی از یکپارچگی مشخص می‌شوند، نه تنها به این دلیل که دردهای آنها تا این اندازه مشترک است بلکه چون این بی‌عدالتی‌های ناچیز، نزدیکترین رابطه را با مسیر زندگی فرد دارند. درواقع دفاع از شیوهٔ زندگی تا اندازه‌ای سطح بالای هیجانی بودن نوعی جنبش‌های ملی‌گرا را توضیح می‌دهد.

پایهٔ تجربی این یافته‌ها در داده‌های مربوط به مصاحبه‌های شخصی من در کاتالان نهفته است؛ مصاحبه‌های پرز آگوته در اوزکادی نیز این یافته‌ها را تأیید می‌کنند (۱۹۸۹، صص ۸۰- ۱۵۸). در کاتالونیا و باسک، ممنوعیت‌ها در برابر زبان و فرهنگ سبب بروز شرایط و موقعیت‌های بی شماری شد که آنچه بر پایهٔ زندگی روزمره نوعاً مشکل آفرین نبود، ناگهان به تجربهٔ تبعیض تبدیل می‌شود. من در مصاحبه با رزمندگان کاتالان، بارها با یادآوری تجربه‌های

ظاهراً بی‌اهمیت در چارچوب تبیین ملی‌گرایی مصاحبه شونده روبه‌رو شدم. یکی از پاسخگویان مصاحبه‌اش را با توصیف این نکته آغاز کرد که چگونه وی بی‌درنگ پس از جنگ داخلی مجبور شد در کاستیلتین امتحان دهد در حالی که همهٔ تحصیلات دورهٔ متوسطه‌اش در کاتالان بوده است. بدون تردید این سیاست برای یک فرد جوان یک سیاست دشوار و توان فرسا است. وی به توصیف پیشینهٔ سنتی، کاتولیک و به لحاظ سیاسی، راستگرای خانواده‌اش نیز پرداخت. او توضیح داد که چگونه آنها از پیروزی فرانکو استقبال کردند، اما سیاست‌های ضد کاتالان رژیم موجب شد آنچه قبلاً برای وی مشکل‌آفرین، نبود اکنون مایه دردسر شود. به رغم وجود یک پیشینهٔ اجتماعی که در نبود آن وی در زمرهٔ فرانکوئیست‌های وفادار قرار می‌گرفت، همین مسأله باعث شده بود تا وی موضع جنگ‌سالاری ملی‌گرای خود را توجیه کند.

یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان توصیف می‌کند که چگونه فعالیت‌های اردوی پیش‌آهنگی پسر او از سوی قلدرهای فالانژیست متلاشی شدند. همچون خیلی از دیگر رویدادهای توصیف شده این رویدادها نیز در جریان حرکت تاریخ که جنگ داخلی، کشمکش‌های طبقاتی و سرکوب شدید دولتی را دربر می‌گیرد چندان مهم به نظر نمی‌آید، اما اهمیت آنها از این دیدگاه است که چونان تبیین‌هایی برای جنگ سالاری ملی‌گرا ارائه می‌شوند. [یک شخص مصاحبه شونده چنین می‌گوید:]

> *آه... دولت اسپانیا سازمان جوانان خودش را داشت، که فالانژیست بود. وقتی فالانژیست‌ها و پیشاهنگ‌ها در قطار با هم ملاقات می‌کردند، همیشه دعوا و درگیری بود. وقتی در سال ۱۹۵۲، برای نخستین بار پیشاهنگ‌های پسر یک اردوگاه مهم دیگر را سازمان‌دهی و تأسیس کردند، اعضای گارد فرانکو در صدد برآمدند با گشایش کلوپ‌ها آن را متلاشی کنند. همهٔ اینها واکنشی کودکانه را به دنبال داشت که هرگز هیچ گفتمان سیاسی نداشت. معنای این که ما واکنش نشان دادیم آن بود که ما از یک وضع حمایت کردیم و در برابر رژیم رسمی کشور ایستادیم. اجازه بدهید تا بگویم یک شکل بسیار طبیعی این پدیده در حال پیدایش بود.*

شخص پاسخگو گزارش می‌دهد که خیلی از پیشاهنگ‌های سابق، رهبران اپوزیسیون ملی‌گرا شدند؛ آنها در طول دوران گذر به دموکراسی، رهبران سیاسی در کاتالونیا بودند.

سایر پاسخ‌دهندگان، رویدادهای معمولی و شخصی همانند را بازگو کردند: خودپسندی یک مقام دولتی، یک کارمند راه آهن که حاضر به پاسخگویی به ارباب رجوع در مورد کاتالان نشد؛ برخوردهای اهانت‌آمیز با پدر یا مادر فرد مصاحبه شونده؛ هُل دادن فرد توسط یک گردن کلفت فالانژیست. آنها غالباً چند شعار ضدکاتالان را از آن سال‌ها یادآوری می‌کردند: «زنده باد مسیحی؛ مرگ بر کاتالان» یا «زنده باد زبان امپراطوری» این برخوردهای روزمرهٔ ظاهراً کوچک اما شاید تلخ و آسیب‌زا برای یک جوان، در طول زمان انباشته شد و کاسه صبر کاتالان‌ها را لبریز کرد. این نیز مهم است که هرچند سال‌های پس از جنگ سال‌های سختی به لحاظ اقتصادی برای طبقه متوسط و طبقه کارگر بود، اما آنچه در این مصاحبه‌ها یادآوری می‌شوند، اظهاراتی از این دست می‌باشند و نه خاطرات آن رنج‌ها و محرومیت‌های اقتصادی. در پژوهشی که ***پرز آگوته*** درباره جنگ سالاری باسک انجام داده است نیز بسیاری از پاسخ‌گویان وی به توصیف سرکوب دستگاه دولتی پرداختند. برخی مصاحبه‌های وی حاوی توصیف‌های پرشور و احساسی دربارهٔ چگونگی نفوذ و سیطرهٔ دولت بر زندگی روزانه افراد است (۱۹۸۶، به‌ویژه ص۱۷۳و ص۱۸۰).

در جمهوری‌های شوروی، گله و شکایت‌های پیش پا افتاده غالباً محور شورش‌های ملی‌گرایان، حتی پیش از اصلاحات سیاسی (گلاسنوست) بودند. در سال ۱۹۷۸ آشوب‌های خشونت‌باری در دانشگاه آلماآتی در قزاقستان روی داد. سیاست‌های پذیرش دانشجو در این دانشگاه علت این شورش‌ها بود. در گرجستان نیز دانشجویان به قانونی که در سال ۱۹۸۰ زبان روسی را زبان رسمی این کشور اعلام کرد واکنش خشن نشان دادند. تفسیری نادرست خواهد بود اگر این آشوبها را انفجار ملی‌گرایی سرخورده و مأیوس تفسیر کنیم. بلکه، همچون مورد پاسخگویان کاتالان که امتحان‌های آنها لغو شد، خواسته‌های ملی‌گرا مترادف با خواسته‌های روزمره بودند. زبان و سیاست‌های پذیرش دانشجو مستقیماً زندگی روزانه مشارکت‌کنندگان در این جنبش‌ها را تحت تأثیر قرار دادند.

مبنای روزانهٔ کشمکش زبان‌شناسی به‌ویژه زمانی آشکار است که افزایش مهاجرت، احتمال تماس‌های بین قومی را افزایش می‌دهد. برنامه‌ریزی اقتصادی متمرکز سبب‌ساز مهاجرت روس‌ها و سایر اسلاوها به جمهوری‌های پیرامونی (بازلوفسکی، ۱۹۸۰، صص ٦٤-٥٧) شد و تماس بین بومی‌ها و مهاجران را از سال ۱۹۸۰ شدیداً افزایش داد. در لیتوانی، مهاجران ۲۰٪ کل

جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، این نسبت در پایتخت نزدیک به ۵۰٪ است. این الگو همانند کاتالونیا و اوزکادی است که مهاجرت به نواحی شهری تقریباً نیمی از جمعیت کشور و ۳۰٪ جمعیت کل منطقه را تشکیل می‌دهد. در استونی و لارویا، نسبت مهاجران بالاتر از غیرمهاجران است (به ترتیب ۳۴٪و۴٦٪) در ژوئن سال ۱۹۸٦، ده هزار نفر پناهندهٔ اوکراینی و بلاروسی از واقعه نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل، کمبود مسکن را شدت بخشید و باعث رنجش خاطر بومیانی شدند که می‌ترسیدند شاخص زندگی آنها باز هم بدتر شود.

پاسخ‌گوهای مصاحبه شونده در مصاحبه با کارکلین (۱۹۸٦، ص۶۷، ص۱۱۲)، تنش قومی شدید در سطح روزانه به‌ویژه در بالتیک (برای مثال، دشنام‌های افراد به یکدیگر در خیابان و در وسایل ترابری عمومی) و سطح بالای تنش قومی در ارتش شوروی (به ویژه در حوزه زبان‌شناسی) را گزارش کردند. جایگاه ویژهٔ ملیت روسی چونان «برادر بزرگ» در میان ملیت‌های اقلیت «یعنی برادران کوچک» به این وضع دامن زد. ***کاترین و ولارد*** (۱۹۸۹) با اشاره به کاتالونیا خاطرنشان می‌سازند که روابط نابرابر به سادگی به دوزبانه شدن مهاجران منجر می‌شود. پیش از استقلال، پارلمان استونی قانون‌هایی را گذراند که از روس‌ها می‌خواست زبان استونی بیاموزند و استفاده از زبان استونی را بر تمبرها، نشانه‌ها، گزارش‌ها و آگهی‌های مورد نظر برای جمهوری استونی الزامی کرد. استفادهٔ نشانه‌هایی از زبان روسی نیز مجاز شد اما [رسم‌الخط آن] نباید بزرگتر از متون استونی باشند. (فیشر، ۱۹۸۹، ص۸). همچنین گزارش شد که در تالین آن دسته از نشانه‌های عمومی که به زبان روسی بود با رنگ فشاری پاک‌سازی شدند (کلر، ۱۹۸۸؛ ص٦). تصویب قوانین زبانی مشابه در مولداوی، گرجستان و سایر جمهوری‌های ملی حاکی از آن است که بیزاری و انزجار از سرسپردگی زبان‌شناختی به زبان روسی فراگیر بود. سیاست‌های کینه‌توزانه زبان‌شناختی، در کنار استقلال جمهوری‌های شوروی سابق، می‌توانند روابط میان بومیان و مهاجران را تیره کنند.

سرانجام اینکه بدتر شدن شرایط اقتصادی می‌تواند کشمکش‌های قومی و قبیله‌ای را در سطح زندگی روزانه دامن زند. اسمیت (۱۹۷۹، ص٦۱) در ریگا، پایتخت لتونی، ملاحظه می‌کند که کمبود مسکن و خدمات مصرف‌کنندگان و نبود خدمات عمومی سبب بروز کشمکش و درگیری با مهاجران روس شد. به همین ترتیب، پیش از استقلال استونی، کمبود غذا و کالاهای مصرفی به گردشگران روسی نسبت داده می‌شد که وضعیت خوب زندگی در استونی و محیط

غربی آن، آنها را به آنجا جذب می‌کرد. نشانه‌های نصب شده در فروشگاه‌ها از خریداران می‌خواست که مدارک دال بر اقامت در استونی را برای خرید از فروشگاه ارائه کنند.

اگرچه همه اینها تبیین‌های فرعی و ثانویه به شمار می‌آیند، اما نشان می‌دهند که کشمکش‌های قومی و قبیله‌ای چگونه در سطح روزمره به وقوع می‌پیوندند. این تبیین‌ها امکان رابطهٔ بین شکایت‌های روزمره و دو تصویر متمایز از بسیج ملی‌گرا را نیز نشان می‌دهند. اگر میزان نفوذ وفاداری ملی در زندگی روزانه چونان یک متغیر، مفهوم‌سازی شود، ممکن است گسترهٔ مخالفان ملی‌گرا با هیجانی بودن ملی‌گرایی پیوند داشته باشد [این امر دلایل زیادی دارد].

نخست پژوهشگران از دیرباز دریافته‌اند که گروه ملی‌گرایان نمادهایی را در خود جای می‌دهند که می‌توانند واکنش‌های هیجانی و غالباً خشن منتقدان را برانگیزند. این نکته با رجوع به تاریخ جمعی و تجربه‌های مشترک رنج‌هایی که این نمادها بازگو می‌کنند تبیین می‌گردد. در حالی که خاطره‌های تاریخی قطعاً در زمان حاضر وجود دارند و از طریق شبکه‌های خرده‌فرهنگ که پیشتر مورد بررسی قرار گرفت منتقل می‌شوند، من نیز بر این باورم که میراث فرهنگی و سیاسی با سرکوب روزمره، سرزنده‌ترو پویاتر می‌گردد. درواقع، چنانکه من توصیف کرده‌ام، بدون این نوع تجدید حیاتِ مبتذل و پیش پا افتاده، احتمال می‌رود که توان این نمادها در طول زمان از میان برود و ناپدیدَ گردد. از سوی دیگر ثبات‌زدایی زندگی روزانه، نمادها و تفسیرهای تاریخی را تقویت می‌کند. هیجان‌گرایی جنبش‌های ملی‌گرا زمانی فراگیرتر است که فرد احساس کند وقفه در کار روزانه تهدیدی برای مسیر زندگی وی خواهد بود: آن یک ناآرامی همه جانبه است که بدیهی انگاشته می‌شود. افزون بر گذران زندگی روزمره، به‌طور منطقی شخصی از سبک زندگی خود قاطعانه‌تراز هر چیز دیگری دفاع خواهد کرد.

دوم، منظور من از گسترهٔ اپوزیسیون ملی‌گرا، توانایی جنبش‌های ملی‌گرا برای تحت پوشش قرار دادن سایر جنبش‌ها زیر پرچم ملی‌گرایان است. هرچند ممکن است خواسته‌های هواداران جنبش‌ها با هم فرق داشته باشد و طیف گسترده‌ای از تبعیض اقتصادی، صیانت فرهنگی، بوم‌شناسی، یا حتی دستور کارهای صلح و فمینیستی را دربر گیرد، اما چون رسانهٔ مناقشه و یکپارچگی فرهنگ اقلیت است، یک همانندی نیرومند بین خواستهٔ ملی‌گرایان و سایر خواسته‌ها وجود دارد. رابطه بین خواسته‌های خاص و مهاجرت، غالباً این همانندی را تقویت می‌کند، مانند زمانی که اجرای پروژهٔ عظیم برق اتمی (برای مثال در ایگنالینا در لیتوانی) نیازمند خیلِ

عظیم نیروی کار مهاجر بود، یا وابستگی ارتش شوروی به حضور پرسنل غیربومی (و بنابراین پیشنهاد جنبش صلح به عاری ساختن منطقهٔ بالتیک از جنگ‌افزارهای هسته‌ای). در یک بستر ملی اقلیت، تقریباً همه مسایل را می‌توان چونان نتایج سیاست‌های منطقه مرکزی تعریف کرد؛ تنها راه چارهٔ آن مشکلات را می‌توان در واگذاری قدرت سیاسی به آن منطقه مرکزی پیدا کرد.

در این زمینه نمونه‌های فراوان وجود دارند. در حالی که حزب جمهوری‌خواهِ اوکراین خواهان یک دولت مستقل اوکراینی، یک اقتصاد مبتنی بر بازار خصوصی و بستن نیروگاه‌های برق هسته‌ای نیز بود (لس آنجلس تمایز، می، الف).

همین طور، جنبش ساجودی[۹۱] لیتوانی چند گروه کوچکتر از ناراضی‌ها مانند سبزها و فمینیستها را تحت پوشش قرار داد. جنبش ملی‌گرایان باسک، ***هری باتاسونا***[۹۲] نیز از پشتیبانی گروه‌های ضدهسته‌ای، فعالان حقوق همجنس‌گرایان، و گروه‌های زنان برخوردار شد (دایگلس و زولیکا، ۱۹۹۰، ص۲۵۰). چون فرهنگ ملی، رسانه‌ای است که از طریق آن تماس بین گروه‌ها برقرار می‌شود، و صیانت فرهنگی و پی‌گیری اهداف جنبش بزرگتر زیر پرچم فرهنگ ملی امکان‌پذیر می‌گردد، همواره گرایش به فرونشاندن کشمکش بین فرقه‌های گوناگون و پافشاری بر وجوه اشتراک گروه‌ها وجود دارد.

د ـ نتیجه‌گیری

این مقایسه‌ها بین ملی‌گرایی‌های محدود در اسپانیا و اتحاد جماهیر شوروی سابق به ما کمک می‌کند دو تمایز مهم بین جنبش‌های ملی‌گرا و جنبش‌های نوین اجتماعی ترسیم کنیم. نخست، به نظر می‌رسد جنبش‌های ملی‌گرا یک مؤلفه نیرومند را در قالب یک پایگاه فرهنگی خرد به اشتراک می‌گذارند. این خرده فرهنگ، منبع استمرار تاریخ گذشته است که در تحلیل‌های کنونی اغلب جنبش‌های نوین اجتماعی اثری از آن نیست. دوم، ضمن اینکه هم ملی‌گرایی‌ها و هم جنبش‌های نوین اجتماعی پایگاه خودشان را در زندگی روزمرهٔ هواداران

---

۹۱. Sajudis

۹۲. Herri Batasuna

خود دارند، تفاوت کلیدی آن دو آن است که یک احساس نیرومند بی‌عدالتی در این سطح در میان جنگ‌سالاران ملی‌گرا دیده می‌شود که در خیلی از جنبش‌های نوین اجتماعی پیدا نیست.

مسایل مشترک هویت و ابتذال، کاربرد الگوی جنبش‌های نوین اجتماعی چونان یک پادْدلالت[۹۳] مفهومی در این مقایسه‌ها را توجیه کرده است. اما چون مباحث صفحه‌های پیشین عمدَتاً بر بسیج ملی‌گرا معطوف شده بود، من می‌کوشم این غفلت نسبی از مقولهٔ جنبش‌های نوین اجتماعی را جبران کنم. مشخصاً، من در نظر دارم توضیح دهم چگونه این دو مبحث، یعنی جنبه‌های [مؤلفه‌های] هویت و ابتذالِ دادخواهیها سمت و سوهای نوین برای پژوهش دربارهٔ جنبش نوین اجتماعی پیشنهاد می‌کنند.

نخست، همچون جنبش‌های ملی‌گرا، گزینش حمایت از صلح، مسایل زنان، یا اکولوژی در یک بستر تاریخی به وقوع می‌پیوندد که معانی این گزینه‌ها و پارامترهای کنشی که آنها دنبال می‌کنند قبلاً تا اندازه‌ای در قلمرو فرهنگی رایج بنیان‌گذاری می‌شوند. ضمن اینکه این هویت‌ها از طریق رسانه‌های فرهنگی گوناگون دریافت و محدود می‌شوند، در چارچوبهٔ شبکه‌های متراکم عضویت که تحلیل‌گران جنبش‌های نوین اجتماعی آنها را شناسایی کرده‌اند، بیش از پیش گسترش می‌یابند.

با بازنگری میراث تاریخی و فرهنگی بسیاری از جنبش‌های نوین اجتماعی به آگاهیهای زیادی می‌توان دست یافت. برای مثال، آشکار شده است که جنبش زنان در ایالات متحده آمریکا تا اندازهٔ زیادی بر پایهٔ کار پیشینیان بنا شده است و این استمرار با طلوع و افول فرصت‌های سیاسی و فرهنگی پنهان شده است. (راپ و تایلور، ۱۹۸۷). به همین ترتیب ریشه‌های جنبش محیط زیست نیز در رمانتیسیسمِ ضد صنعتیِ سدهٔ نوزدهم نهفته‌اند. مفهوم صلح‌گرایی نیز چیز جدیدی نیست: این مفهوم ریشه‌های نیرومندی در فرقه‌های دینی مانند کواکرها[۹۴] و منونایتها[۹۵] دارد. به بیان دیگر بسیاری از گنجینه‌های مبارزهٔ جنبش نوین اجتماعی

۹۳. Counterpoint

۹۴. Quakers

۹۵. Mennonites

بر پایهٔ اعتراض‌های گوناگون و اعتراض‌های چپ نو در دههٔ ۱۹٦۰ و جنبش حقوق مدنی در ایالات متحده آمریکا استوار است.

این پیوندها، به‌ویژه زمانی آشکار می‌شوند که استمرار بین‌نسلی وجود دارد، مانند آنچه در مورد جنبش آزادی بیان و چپ نو در ایالات متحده در دههٔ ۱۹٦۰ آشکار گردید؛ که خیلی از جنگ‌سالاران آنها از خانواده‌های «چپ کهن» برخاستند. ضمن اینکه این جامعه‌پذیری خانوادگی و استمرار تاریخی، تازگی الگوی جنبش نوین اجتماعی را تا حدی تعدیل می‌کند، پژوهشگران در آینده باید به دقت پیشزمینه‌های مشارکت کنندگان جنبش نوین اجتماعی را برای تدوین الگوهای نفوذ و تأثیر خانواده و سازوکارهای نگهداری سازمانی و فرهنگی بررسی کنند.

دوم، جنبش‌های نوین اجتماعی بر زندگی روزمره در درون جنبش چونان کانون صورت‌بندی هویت پافشاری می‌کنند، در شرایطی که جنبش‌های ملی‌گرا ناشی از تبعیض و سرکوب هستند که به‌طور منظم در امور عادی اعمال می‌شوند. این دردها و رنج‌ها سبب ایجاد یک حس مشترک بر پایه هویت ملی می‌گردد که عام و فراگیر است اما به تنهایی برای مشارکت در سازمان جنبش کافی نیست. آنها را باید از فرآیندهای اجتماعی که در چارچوب گروه جنگ‌سالار روی می‌دهند که به موجب آنها درد و رنج‌ها روزمره در بستر تعامل ـ برای مثال نشست‌های راهبردی و کنش‌های شبه نظامی ـ تعریف و تقویت می‌شوند، متمایز کرد. درواقع، منطقی و معقول است که خواسته‌های مشترک و معمولی تعلقِّ ملی در حمایت از تجربه‌های فوریتر، شدیدتر و مبتنی بر تعامل که مشارکت در سازمان جنبش را دربر می‌گیرند، در این پیشینه تاریخی و فرهنگی گنجانده شوند. تحت این شرایط، هویت‌های اجتماعیِ شبه‌نظامیانِ ملی‌گرا، همچون جنبش‌های نوین اجتماعی، بر پایه تعاملِ درون‌گروهی بنا می‌شوند.

روشن است که یک رابطه نیرومند بین شدت تعاملِ در میان مشارکت کنندگان و درجهٔ اشتقاق هویت اجتماعی آنها از آن فعالیت‌ها وجود دارد. آنچه الگوی جنبش نوین اجتماعی را متمایز می‌کند، گسستگی بین هواخواهی جنبش و پیشینه مشارکت گنجانده شده در دادخواهیها و درد و رنج‌ها است. مشارکت کنندگان در جنبش نوین اجتماعی چونان یک هویت دسته‌جمعی نوپدید بر پایهٔ برداشت‌های آنها از بی‌عدالتی تعریف نمی‌شوند، بلکه چونان افرادی تعریف می‌شوند که در جستجوی یکپارچگی در قالب هویت اجتماعی در میان بیگانگان هستند. این است آنچه که الگوی جنبش نوین اجتماعی را این اندازه جالب و هیجان انگیز می‌سازد.

باور من آن است که شاید جایگاه دادخواهی‌ها و دردهای دسته‌جمعی به میزان زیادی به سادگی نادیده گرفته شده است.

به رغم پافشاری بر هویت، یادآوری این نکته مهم است که جنبش‌های نوین اجتماعی به نوعی پایهٔ دادخواهی دادند. علاوه بر این، یک پرسش همچنان برجای می‌ماند و آن اینکه میزان تأثیر این درد و رنج‌هایی که در سطح زندگی روزمره تجربه می‌شوند در فراهم کردن انگیزه مشارکت، چقدر است. برای مثال، در جنبش زنان، بر اساس دیدگاه‌های بُویر و فریدمن، سرودهای فمینیسم چنان در میان زنان تأثیرگذار بود که بیتردید بیانگر درد و رنج‌هایی بودند که زنان احساس می‌کردند. به همین ترتیب، پیوند بین فشارها و انباشت زندگی مدرن شهری و مشارکت در جنبش محیط زیست بیانگر شرایط بی‌عدالتی است که طیف گسترده‌ای از تجربیات روزمره را در خود جای می‌دهد. شاید این پیوند نمادین‌ترباشد، همچنان‌که بسیج‌های ضد هسته‌ای، کانون اعتراض به هتک حرمتهای بی‌شمار زندگی شهری مدرن واقع می‌شوند.

دیدگاه کلی این است که گله و شکایت‌های روزانه ممکن است محور اصلی فرایندهای چهره‌بندی گروه‌ها و یکپارچگی گروهی باشند. به‌ویژه در نخستین گام‌های تشکیل جنبش بیان دسته‌جمعی درد و رنج‌ها نشانه پیدایش جنبش دسته‌جمعی و یک منبع ابتدایی برای هماهنگی اولیهٔ مشارکت کنندگان در جنبش است. به بیان دیگر، درد و رنج‌ها (دادخواهی‌ها) بخشی از رسانه اجتماعی هستند که سازمان را پیش می‌برد ضمن اینکه پایهٔ تعاملیِ ریخت[۹۶] هویت و یکپارچگی نیز ساخته می‌شود. پژوهش‌های آینده دربارهٔ جنبش نوین اجتماعی ممکن است بررسی دوران پیش از پیوستن افراد به شبکه‌های بینافردی را محور بحث خود قرار دهند تا ببینند چه چیزی و چه عاملی آن فرد را در آن جنبش نگه می‌دارد. شاید در این مقطع حساس، که خود جنبش آسیب‌پذیرترین مفهوم است، مفاهیم دوران کهن (مانند دادخواهی‌ها و احساس بی‌عدالتی) تعیین کننده و سرنوشت‌ساز باشند.

---

۹٦. Formation

یادداشت‌ها

۱. داده‌های مربوط به کاتالونیا به مثابهٔ بخشی از یک پژوهش گسترده‌تر گردآوری شد، گزارش این پژوهش در کتاب جانستون (۱۹۹۱) آمده است. ۸۲ مصاحبه با شبه‌نظامیان ملی‌گرا و طبقه کارگر در سال ۱۹۸۱، یعنی زمانی انجام شد که دموکراسی اسپانیا هنوز تثبیت نشده بود و بحث‌های مربوط به خودمختاری منطقه‌ای برای ملیت‌های اقلیت هنوز در جریان بود. فصل دوم در آن کتاب رویه‌های روش‌شناختی و راهبردهای انجام مصاحبه را به دقت توصیف می‌کند.

۲. ضمن اینکه منطقی است بگوییم پیوند مذهب و ملت خرده فرهنگ مخالفان ژرف‌ترو نیرومندتر می‌کند، عامل مذهبی ممکن است ضروری نباشد. در کاتالونیا، کلیسا در تدارک منابع سازمانی و شبکه‌های آماده برای عضوگیری و اقدام تا اندازه‌ای اهمیت یافت. (جانستون، ۱۹۹۱، فصل چهارم). منابع سازمانی مشابه را می‌توان از سایر منابع به دست آورد، مانند ساختار جامعه، الگوهای فرهنگی دوستی و آشنایی، و گروه‌های حرفه‌ای و روشنفکری غیررسمی، همچنان‌که در استونی مشاهده شد (بنگرید به تاجپرا، ۱۹۸۳، ص۷۸). نیز دراستونی، جایگاه گروه‌های خوانندگان مهم بود، از این رو آنها سرایندگان سرود انقلاب ۱۹۸۹ به شمار می‌آیند.

۳. باید یادآوری کرد که این پژوهش برگروه روشنفکران متمرکز می‌شود؛ گروهی که انتظار می‌رود از اهمیت باورهای مذهبی کاسته باشد. شاید احساسات مذهبی در میان طبقات اجتماعی کمتر میهن‌پرست، حتی ژرف‌ترباشد.

فصل دوازدهم

سبزها، درشکه‌چی‌ها و ضدکمونیست‌ها: کنش جمعی در خلال دوره گذر رژیم در مجارستان

مت زابه[۹۷]

الف ـ درآمد

الگوهای بسیج جنبش‌های اجتماعی و پیامدهای آنها در عرصه سیاستگذاری در جوامع تحت سلطهٔ نظام‌های اقتدارگرا بسیار متفاوت از دموکراسی‌های تکثرگرا است. از یک سو نیروهای اجتماعی برای بیان مسایل جدید امکان‌های نامحدود دارند زیرا پایداری سیاست رسمی، هر چالشی را بر اساس روایت گسترده‌تر دموکراسی در مقابل اقتدارگرایی بازآفرینی می‌کند. نتیجهٔ این امر، در اروپای شرقی وجود برخی نوآوری‌های بسیار محدود بود که اهمیت آن در عرصهٔ روشنفکری و حوزه عمومی هیچ تناسبی با شمار اندک هواداران نداشت. این گروه‌های کوچک الگوی خاصی را مطرح کردند: آنها نشان دادند که چگونه گروه‌های کوچک

---

۹۷. Mate Sabi

فاقد قدرت می‌توانند به گروه‌هایی تبدیل شوند که توانمندی بیان مسایل سیاسی ـ اجتماعی بسیار مهم ـ و حتی مسایل اساسی سیاسی و اجتماعی ـ اما مغفول را داشته باشند.

از سوی دیگر، محیط اداری دیوان‌سالارانه و استفاده از ابزارهای قانونی و غیرقانونی نظارت اجتماعی مانع حرکت بسیج اجتماعی در نظام‌های اقتدارگرا می‌شوند. آتن رامستد[۹۸] (۱۹۷۸) مشاهده می‌کند که در این گونه نظام‌ها جنبش‌های اجتماعی در همه مراحل چرخهٔ حیات خود از توسعه باز می‌مانند. در اروپای مرکزی شرقی، بسیج‌های اجتماعی غالباً پیش از تبدیل شدن به جنبش‌های کاملاً توسعه یافته (و بالغ) متوقف و پراکنده می‌شدند.

جنبش‌ها و شبه‌جنبش‌ها که به دلیل فشار سیاسی نتوانستند گسترش یابند غالباً به پاره فرهنگ های مستقل و خویشتن‌دار (تودار)، فرقه‌ها، و گروه‌های سیاسی ـ اجتماعی تبدیل شدند.

در اروپای مرکزی و شرقی، تحول و تکامل نظام سیاسی ـ اجتماعی، جنبش‌های مخالف اولیه را با چالش‌هایی مواجه می‌سازد. هویت، موجودیت، و ویژگی راهبردی ایدئولوژیک آنها ریشه در رژیم سابق داشت و برای همگامی و همراهی با محیط‌های سیاسی – اجتماعی جدید، چاره‌ای جز تغییر نداشتند. در نتیجه، برخی جنبش‌های مخالف دولت‌های سوسیالیستی سابق دیگر نمی‌توانستند به حیات خود ادامه هند. جریان آزاد افکار و عقاید، برخی از جنبش‌های اولیه را به حاشیه راند. چالش با چالشگران پیشین، سبب تکوین و باز تکوین جنبش‌های نوین و حتی کهن اجتماعی پیشاکمونیستی گردید. در فاصله سال‌های ۱۹۸۸و۱۹۹۰، همه جنبش‌ها بر اساس ساختارهای متحول فرصت‌های سیاسی وضع خود را تغییر دادند (مک آدام، ۱۹۸۲؛ تیلی، ۱۹۷۸؛ نیدهارت و رشت، ۱۹۹۱).

برخی جنبش‌های اجتماعی بدون تردید از گسترش امکانها و فرصت‌های بسیج متنفع شدند، اما این لزوماً به معنی رشد ظرفیت‌های این جنبش‌ها به عنوان منبع بسیج اجتماعی نبود. بر اساس قاعدهٔ برابری فرصت‌ها، آنها اکنون باید برای کسب جایگاه یا فضای سیاسی واقعی خود در درون یک نظام نوین سیاسی مبارزه کنند. در میان نیروهای سیاسی نوین این اجماع وجود دارد که شیوه مقابله با مهم‌ترین مسایل اجتماعی، شیوه‌ای مؤثر و کارآمد است. بقا در یک محیط

---

۹۸. Dtthein Rammstedt

رقابت سیاسی تکثرگرا، برای بسیاری از جنبش‌های اجتماعی پیشین کاری دشوار است. دیگر امتیاز خاص برای ابراز مخالفت متهورانه و قهرمانانه وجود ندارد. به علاوه، ما با کمبود هواداران و رقابت شدید برای جذب هواداران محدود مواجهیم. در این فصل به مقایسه دو بسیج اجتماعی مهم در مجارستان می‌پردازیم، یک بسیج اجتماعی در زمان سلطه نظام کمونیستی. و یک مورد پس از فروپاشی نظام کمونیستی. با این مقایسه می‌توان تأثیرات ساختارهای متحول فرصت سیاسی بر بسیج اعتراض، و بالعکس، تأثیرات متغیری که بسیج می‌تواند بر فرایند گذار سیاسی داشته باشد، را تبیین کرد.

ب ـ مراحل گذر رژیم

عموماً فرایند تحول و تکامل نظام در اروپای مرکزی و شرقی یک پویش فراگیر و مشابه داشت، هرچند تفاوت‌های مهمی نیز در سطح ملی بین این نظام‌های سیاسی به چشم می‌خورد (زابه، ۱۹۹۱). در این فرآیند سه گام (مرحله) ویژه، قابل شناسایی است. نخستین گام، زمان وقوع بحران است، یعنی زمانی که نهادهای سیاسی کهن و نخبگان سیاسی قدیمی دچار بی‌ثباتی می‌شوند و شاهد ظهور نیروهای سیاسی جدید هستیم. در این مرحله، راهبردهای نخبگان متأثر از پویش‌های اعتراض است که متقابلاً بر آنها تأثیرگذار هستند. گشایش فضاهای جدید سیاسی، توافق بر سر یک چارچوب مشخص برای گذار از نظام کهن به نظام جدید، و شکاف بین محافظه‌کاران و اصلاح طلبان درون نخبگان قدیمی ویژگی‌های متمایز این مرحله بودند. واکنش نخبگان یک عامل مهم در واحد نیروهای سیاسی جدید محسوب می‌شد. نوعی همکاری بین همهٔ نیروهای سیاسی غیرکمونیست وجود داشت، اما وحدت سازمانی و وحدت استراتژیک این گروه‌ها معمولاً گذرا و موقتی بود.

مرحلهٔ بعد، دورهٔ پیروزی و پیشرفت بود یعنی وقتی که روند انحلال و فروپاشی سلطهٔ انحصاری حزب کمونیست بر قدرت سیاسی و اداری کشور تکمیل شد. به جز رومانی این مرحله نوعاً از طریق مذاکره و بسیج مسالمت‌آمیز طی شد؛ هرچند از حیث ضرورت وجود بسیج‌های توده‌ای برای وادار کردن کمونیست‌ها به چانه‌زنی و پذیرش مصالحه، تفاوت‌هایی بین کشورهای مختلف کمونیستی وجود داشت. وحدت ملی در سازمان‌های فراگیر، در جبهه‌های ملی فراگیر، و در همایش‌ها و گفتگوهای همه نیروهای سیاسی ملی تجلی یافت. نهادهای سنتی

و چهره‌های شناخته شدهٔ ناراضیان در سطح ملی همگی به عنوان نیروهای نمادین و وحدت بخش جامعه سیاسی نوین پذیرفته شدند. اما این نیروها به عنوان ترتیبات موقت وظیفهٔ خود را انجام دادند. با طرح مسأله انجام انتخابات آزاد، جنبش‌های پیشین وحدت ملی منحل شدند و تحول سازمانی جبهه‌های ملی و تبدیل آن به سیستم‌های چند حزبی آغاز شد.

نهادینه شدن یک نظام سیاسی جدید نیز الگوهای مشابهی را دنبال کرد: تغییر قانونی اساسی، انتخابات آزاد، و تقسیم‌بندی نیروهای سیاسی جدید بین دو قطب حکومت و اپوزیسیون. توزیع قدرت نیز بر اساس قواعد بازی در دموکراسی‌های لیبرال مبتنی بر قانون اساسی صورت گرفت. پیدایش نظام‌های حزبی گام مهمی در فرایند نهادسازی محسوب شد. با برگزاری انتخابات آزاد، توزیع قدرت و صورت‌بندی سیاستگذاری ملی در ساختارهای اداری نوین به انجام رسید که نماینده منافع ملی در جوامع مدرن تکثرگرا و تعارض محور بودند. فرایند تغییر وحدت ملی تعبیه شده در سازمان‌های فراگیر و میزگردهای مرحلهٔ فروپاشی و سیر به دموکراسی، راهی دراز و مخاطره‌آمیز بود؛ تکمیل فرآیند نهادسازی برای اکثر کشورهای اروپای شرقی همچنان بعید می‌نماید. بیان منافع باید همسو با شکاف‌های سیاسی، ایدئولوژی‌های سیاسی و ساختارهای سیاسی نهادینه شده باشد اما این غالباً فرایندی بی‌ثبات و بسیار ناپایدار بوده است. ثبات‌سازی نهادهای نوین و پذیرش و درونی کردن قواعد بازی توسط فرهنگ سیاسی نوظهور، فرآیندهای درازمدت هستند.

ج ـ گذر رژیم در مجارستان

از سال ۱۹۵٦ شاهد ثبات سیاسی چشمگیر در مجارستان بوده‌ایم. در دیگر کشورهای منطقه کمبود غذا و کالاهای مصرفی سبب بروز نارضایتی و اعتراض شده بود، اما در مجارستان از دهه ۱۹٦۰ نوعی سوسیالیسم در مصرف کالاهای اساسی ایجاد شد. سیاست اقتصادی کاداریست[۹۹] عرضه منظم کالاهای مصرفی و سطوح قابل قبولی از خدمات رفاهی و بهداشتی را تأمین و تضمین کرد؛ در مقایسه با سایر کشورهای سوسیالیستی معیارهای زندگی در مجارستان بالا بود. این جهت‌گیری پدرمابانهٔ دولت رفاهی، دولت کمونیستی مجارستان را برای چند دهه باثبات کرد

۹۹. Kadarist

(بروزت، ۱۹۸۸، صص ۴۷ـ۲۳)؛ اما کمک‌های خارجی هنگفت به رژیم مجارستان [در قالب وام] باعث تأمین ثبات در این کشور بود. گشایش دروازه‌ها به سمت غرب انتظارات فزاینده‌ای را برانگیخت که سرانجام با تحول گریزناپذیر گزینه‌ها و فرصت‌های اقتصادی برآورده گردید.

سیاست‌های اقتصادی کاداریست به توسعهٔ محدود جامعه مدنی نیز کمک کرد (فرنزل ـ زاگورسکی، ۱۹۹۰). ساختار خرده فرهنگ مخالف دولت در مجارستان (جانستون، ۱۹۹۱، صص ۵۴-۴۹) بسیار پراکنده‌تر و روشنفکرتر بود و با گروه‌های کارگری یا کلیساها پیوندهای اندکی داشت. این امر مانع از ایجاد سازمان‌های فراگیر (مانند جنبش همبستگی در لهستان) برای بازنمایی و بیان خودآگاهی ملی شد و از شدت و حدّت مرحله بحران به میزان قابل ملاحظه‌ای کاست. در نتیجه، اپوزیسیون مجارستان ناچار شد صرفاً به یک وحدت موقت گروه‌های مخالف برای چانه‌زنی با حزب کارگران سوسیالیست مجارستان اکتفا کند (کوروزینی، ۱۹۹۱).

به رغم فقدان سازمان‌های قوی وحدت ملی، مسایل و مباحث نمادین قلمرو ملی نقش مهمی در گذار به دموکراسی در مجارستان ایفا کردند. در طول سال‌های ۱۹۸۸و۱۹۸۹ شاهد شکل‌گیری چند بسیج بزرگ در مجارستان هستیم: مراسم یادبود انقلاب سال ۱۹۵۰، تظاهرات در خلال مراسم بازتدفین ناگی،[۱۰۰] رهبر مجارستان، اعتراضات علیه چائوشسکو[۱۰۱] و تظاهراتی که برای بزرگداشت انقلاب ۱۸۴۸ مجارستان برگزار شد (موراوچیک ۱۹۹۰). کنش مشترک گروه‌های مخالف در طول مرحلهٔ فروپاشی بنیان نهاده شد و در مرحله توقف مبارزه مشترک ضد کمونیستی، انشعابات گروه‌های مخالف بروز و ظهور یافت. اما ضمن نهادینه شدن دولت جدید مجارستان، وحدت این گروه‌های مخالف نیز از هم گسست. نخستین انشعاب طی گفتگوهای تابستان سال ۱۹۸۹ یعنی زمانی اتفاق افتاد که اختلاف بر سر یک انتخاب یک ریاست قوی (بر اساس الگوی لهستان) بروز کرد. دموکرات های لیبرال افراطی یک همه‌پرسی موفقیت‌آمیز را علیه چانه‌زنی بین پوپولیست‌ها و کمونیست‌های اصلاح‌طلب دربارهٔ انتخاب مستقیم یک رئیس قوی، سازماندهی کردند.

---

۱۰۰. Imre Nagy

۱۰۱. Ceaucescu

در مقایسه با سایر کشورهای سوسیالیستی سابق، فروپاشی مجارستان بیش از آنکه یک جنبش توده‌ای باشد چرخش نخبگان بود (توکیس ۱۹۹۰).

مزیت این اقدام، جلوگیری از بروز درگیری‌ها بین پلیس و توده مردم بود و از طرف دیگر، وفاداری مؤثری در قبال رهبران و نهادهای جدید، توسعه نیافت. در مقایسه با سایر کشورهای سوسیالیستی سابق، که اعتراضات توده‌ای و درگیری‌های خشونت‌آمیز موجد یک خودآگاهی دموکراتیک نوین بود، مجارها در سال ۱۹۹۰ از سیاست جدید احساس بیگانگی بیشتر می‌کردند. تفکیک و تمایزگذاری جنبش‌های مخالف (شافلین ۱۹۷۹) و ظهور یک نظام حزبی پراکنده (کورو زینی ۱۹۹۱) مانع نهادسازی در مجارستان گردید. به هنگام وقوع تعارض دربارهٔ ریاست جنبش همبستگی و درگیری‌های حاد بین ملی‌گرایان، لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها مبارزات انتخاباتی آغاز شده بود. در حالی که نظام حزبی در مجارستان یک بازتاب کامل و نسبتاً با ثبات تکثر در جامعه مدنی بود، ضعف رهبری و فقدان ارگان‌های وحدت ملی در سطح نظام حزبی مانع نهادینه شدن یک حکومت دموکراتیک و باثبات در این کشور شده است (کوروزینی، ۱۹۹۱).

وجود نهادهای دموکراتیک ضرورتاً تضمین کننده یک فرهنگ سیاسی که سامان‌بخش رقابت تکثرگرا باشد نیست. در ابتدا، بسیج علیه رژیم سابق، همه نیروهای سیاسی جدید را متحد ساخت. اما در اثنای فرآیند دموکراتیزاسیون، رقابت در انتخابات و پس از آن، رقابت در پارلمان روشن ساخت که سازش و مدارا با محدودیت جدّی مواجه است. در این مقطع ما شاهد ظهور مجدد ایدئولوژی‌زدگی در مباحثات پارلمانی هستیم (شافلین، ۱۹۹۱، صص ٦٨-٦٠). تنش‌های حاد بین لیبرال‌ها و ملی‌گرایان مسیحی سبب شد تلاش‌های مربوط به برگزاری نشست‌های مشورتی بین همه احزاب پارلمانی با شکست مواجه شود. ذهنیت پادگانی احزاب متعارض، مانع اصلی هرگونه همکاری در حوزهٔ عمومی بود. وقتی برنامه‌های ناظر به عقلانی کردن اقتصاد و کاهش مصرف داخلی با شوک‌های ناشی از بازارگرایی و خصوصی‌سازی و نیز با فروپاشی بلوک تجاری کمونیستی همراه گردید، ثبات اجتماعی با چالش جدّی مواجه شد. (بروست، ۱۹۹۲، صص ۷۲۹-۷۱٦). وقتی رژیم جدید مجارستان با نخستین بحران عمده‌اش مواجه شد سازماندهی اقدامات هماهنگ در میان احزاب سیاسی امکان‌پذیر نبود زیرا راننده صحنه سیاسی مجارستان با بن بست مواجه شده بود.

ساختار متحول فرصت سیاسی در مجارستان ظرف مدت بسیار کوتاهی، فضای سیاسی برای جنبش‌های اجتماعی را باز تعریف کرد. امکان‌های سیاسی و ظرفیت‌های بسیج [اجتماعی] در مجارستان طی سه مرحله تحول نظام دگرگون شدند و جنبش‌های نوین یا در راستای این تحولات ظهور کردند یا جای گروه‌های اپوزیسیون سابق را گرفتند. این روند در پیدایش و تکامل یک جنبش مهم اعتراضی بوم‌شناسی یعنی جنبش دانوب[۱۰۲]، آشکار گردید که در اثنای دورهٔ بحران در مجارستان اعلام موجودیت کرد. بسیج سریع و موفقیت برق‌آسای این جنبش را می‌توان ناشی از شکل خاص مرحلهٔ بحران در مجارستان دانست، در حالی که فروپاشی و گسیختگی سریع آن از تحول رادیکال فرصت‌های سیاسی در طی مرحلهٔ فروپاشی ناشی می‌شود.

د ـ اعتراض دانوب: بسیج در مرحلهٔ گذر نظام در مجارستان

جنبش اکولوژی در مجارستان، در اواسط دههٔ ۱۹۸۰ پا به عرصه وجود گذاشت (سلیوم، ۱۹۸۸). اما با توجه به محدودیت‌های بسیج تحت حاکمیت دولت تک‌حزبی این جنبش هرگز به یک سازماندهی یکپارچه توفیق نیافت. بلکه در قالب ابتکارات پراکندهٔ شهروندان محلی، گروه‌های تک مسأله، و انجمن‌هایی برای طرح‌های بدیل سبک زندگی، تبلور یافت. برخلاف جنبش‌های اکولوژی در فرانسه و آلمان غربی در دهه ۱۹۷۰ و به رغم حادثه چرنوبیل و رسوایی‌های مالی مربوط به تنها نیروگاه انرژی اتمی مجارستان در پاکس[۱۰۳] هیچ گروه وحدت‌بخش ضدهسته‌ای در مجارستان وجود نداشت.

بزرگترین ابتکار شهروندان در طول این سال‌ها بسیج علیه کارخانه برق دانوب در بوسناگی ماروس متعلق به مجارستان و چک بود که با سرمایه‌گذاری مجارستان و با اعتبار دولت اطریش تأسیس شد و از سوی شرکت‌های اطریشی خریداری گردید. در اینجا نیز همگرایی سیاسی ذیل سایبان گستردهٔ یک جنبش سازمان‌یافته اکولوژی تحقق نیافت. طرح‌های مربوط به ایستگاه‌های برق که در سال ۱۹۸٤ آغاز شد از سوی گروه‌های متعدد با چالش مواجه گردید: گروه آبی‌ها،

---

۱۰۲. Danube movement

۱۰۳. Paks

دوستان دانوب، اتحاد برای دانوب، و حلقهٔ (انجمن) دانوب. حلقهٔ دانوب، اعتبار اقتصادی پروژه را مورد مناقشه قرار دادند، و استدلال‌های دولت مبنی بر اینکه این پروژه برای تأمین برق ضروری است مورد سؤال قرار دادند، و از اتلاف عظیم انرژی در اقتصاد مجارستان انتقاد کردند. بالاتر از همه، این پروژه به دلیل تبعات خطرناک زیست‌محیطی‌اش مورد مخالفت قرار گرفت. گیاهان و جانوران بی‌نظیر و نایاب در معرض خطر قرار گرفتند، و تأمین آب آشامیدنی نیز مورد تهدید واقع شد.

ریشهٔ اصلی مخالفت با پروژهٔ برق دانوب را باید در میان گروهی از سوسیالیست‌ها یافت که پس از انتقاد از این پروژه در درون مجامع علمی به درون مردم رفتند و مسأله را با عموم مردم مطرح کردند. در سال ۱۹۸٤ یک کمیته برای دانوب ده هزار امضاء در مورد نامهٔ اعتراض به دولت کمونیستی جمع‌آوری کرد. مقامات واکنش‌های تندی به این اقدام نشان دادند. آنها انشا و انتشار نامه را برای عموم ممنوع کردند و فعالان دخیل در این اقدام را از سِمَت‌هایشان برکنار کردند. مطبوعات رسمی چالش‌های فراروی این پروژه را به سختی پوشش دادند؛ این مطبوعات تنها از طریق اشارات غیر مستقیم خبرهای مربوط به مخالفت با این پروژه را منعکس می‌کردند. در نتیجه، حلقهٔ دانوب یک نشریهٔ غیرمجاز منتشر ساخت، و در کنار این مجبور بود به گزارشهای مندرج در مطبوعات زیرزمینی (مخفی) متعلق به اپوزیسیون دموکراتیک متکی باشد. همه کوشش‌های محیط زیست‌گرایان مدنی برای تشکیل نوعی سازمان رسمی (قانونی) با شکست مواجه شد. در نتیجه آنها نتوانستند از منابع مالی گروه‌های بین‌المللی محیط زیست استفاده کنند. راهپیمایی‌ها توسط پلیس سرکوب شد. درخواست‌ها (وطومارهای) امضاء شده برای برگزاری همه‌پرسی پیوسته توسط پلیس توقیف می‌گردید. سرانجام، وقتی حکومت مجارستان کمک‌های مالی انبوه برای انجام این پروژه از اطرایش دریافت کرد، این جنبش بسیار ضعیف شده و به حاشیه رفته بود.

هم تحلیل‌گران و هم فعالان به این نتیجه رسیده‌اند که در یک نظام اقتدارگرا فضای سیاسی برای چالش جنبش‌های تک مسأله علیه دولت محدود است. (هارازتی، ۱۹۹۰، صص ۸۸-۷۱). اما بسیج در یک بستر اقتدارگرا، به گونه‌ای پارادوکسیکال به یک منبع نمادین پیش‌بینی نشده اما غالباً بسیار قوی تبدیل می‌شود. چون فعالان باید با محدودیت‌های فراروی آزادی اجتماعات، آزادی مطبوعات، اطلاعات و محدودیت‌های پیش‌روی سایر حقوق اساسی مدنی مبارزه کنند،

مطالبه یک حق ویژه و تأکید بر یک معضل خاص می‌تواند به عنوان بخشی از یک مخالفت عمومی به صورت دموکراتیک از نو مطرح شود. این وضعیت برای نخستین بار در حلقهٔ دانوب در سال ۱۹۸۵ یعنی زمانی آشکار شد که پیش از انتخابات پارلمانی شماری از فعالان جنبش به سایر ناراضیان پیوستند و برای نخستین بار خود را به عنوان نامزدهای مستقل معرفی کردند. این جریان، جنبش محیط زیست را با نیروهای مخالف پیوند داد، و آن را به پیشاهنگ جامعهٔ مدنی نوپدید در مجارستان تبدیل کرد. این جنبش بستری برای تصمیم‌گیری و مشارکت سیاسی و نقد رژیم در حوزهٔ عمومی فراهم ساخت. در سال ۱۹۸۸ به دنبال سقوط کادارسمی از قدرت و تقویت مواضع لیبرال در میان رهبری سیاسی جدید در مجارستان، که پروژهٔ برق آبی در این کشور تا حد زیادی با شکاف میان حامیان و مخالفان فرایند دموکراتیزاسیون همراه شد، این فرایند شتاب بیشتری به خود گرفت.

در ماه می، پنج هزار نفر جلوی سفارت اطریش در بوداپست علیه مشارکت اطریش در ساخت ایستگاه برق دانوب تظاهرات کردند. در واکنش به محیط سیاسی متغیر، این نخستین بار بود که رژیم مجارستان در قبال یک تظاهرات توده‌ای انعطاف نشان داد. به علاوه، گزارش این تظاهرات در تلویزیون مجارستان انعکاس گسترده یافت؛ متعاقباً مطبوعات رسمی کشور طرح برق‌رسانی را از موضع انتقادی‌تری بررسی و گزارش کردند. در ماه ژوئن به ابتکار یک عضو مستقل مجلس، بیست و سه رأی برای طرح توقف ساخت و ساز در دانوب اخذ شد. در سپتامبر، وقتی که شرکت‌های اطریشی کار روی این طرح را سرعت بخشیدند، سی و پنج هزار نفر در بوداپست تظاهرات کردند.

این بسیج‌ها [راهپیمایی‌ها] نماد همگرایی برای خواسته‌های گسترده‌تر مردم یعنی دموکراتیزاسیون بودند. اعتراض‌های خاص منفی شهروندان دانوب به تدریج طی سال‌ها با اعتراض عمومی علیه نظام سیاسی از سوی اپوزیسیون دموکراتیک ادغام شد؛ این تظاهرات‌ها اعتماد به نفس اپوزیسیون را بهبود بخشید. حتی در شرایط فقدان یک پیروزی فوری و عینی این روند اتفاق افتاد، زیرا تنها یک ماه بعد، پارلمان از ادامهٔ طرح برق‌رسانی حمایت کرد.

در کوتاه مدت، این مبارزه نتوانست به هدفش برسد اما فعالیت‌های آن فرایندی را سرعت بخشید که مشروعیت مجلس طی آن به چالش کشیده شد و کاستی‌های متعدد چارچوب قانون اساسی رایج کاملاً هویدا گردید.

طی سال ۱۹۸۹، ساختار فرصت‌های سیاسی در مجارستان به سرعت دگرگون شد. دولت جدید اصلاح‌طلب میکلوس نمه[۱۰۴] عملیات ساخت پروژه دانوب را جهت بازیابی مشروعیت برای دولت جدید متوقف ساخت. اصلاح‌طلبان حزبی کوشیدند خود را از نیروهای محافظه‌کار اطراف دبیرکل حزب دور کنند، اما دیگر خیلی دیر شده بود. نبش قبر و باز تدفین ایمرناگی در سال‌های بعد نشان داد که روند سقوط رژیم آغاز شده بود. قبلاً شاهد رشد سریع اپوزیسیون سازمان‌یافته در قالب احزابی بودیم که بر سرمیز مذاکره راه را برای پیشرفت مردم‌سالاری هموار می‌کردند.

این رویداد نقطه عطفی برای جنبش بوم شناسی[۱۰۵] مجارستان بود. پس از تصمیم دولت مبنی بر تعلیق طرح دانوب، مشاجرات سیاسی سمت و سوی دیگری پیدا کرد. نقطه اصلی شکوفایی مشاجرات سیاسی مذاکره و چانه‌زنی بین حزب کارگران مجارستان و اپوزیسیون متحد در طول تابستان ۱۹۸۹ بود که در آن جنبش بوم‌شناسی مشارکت فعال نداشت. بسیاری از فعالان اصلاح‌طلب اعتراض علیه پروژه دانوب را کنار گذاشتند و به دیگر سازمان‌ها و موضوعات سیاسی واقعی و عینی روی آوردند. حتی مراکزِ سازمان‌دهی نیروهای اعتراضی نیز در تابستان ۱۹۸۹ تعطیل گردیدند. همه احزاب سیاسی جدید که قبلاً از اعتراض دانوب پشتیبانی کرده بودند ـ که این امر بیانگر پیروزی جشمگیر آن بود ـ به موضوعات دیگر روی آورند؛ که این رویداد نیز متعاقباً مبیّن فروپاشی و انحلال این حرکت اعتراضی محسوب می‌شود.

چون جنبش اکولوژیک تا حد زیادی شکل انجمن‌های کوچک مقدم بر گذر به دموکراسی را به خود گرفت، این جنبش آمادگی چندانی برای تبدیل شدن به یک سازمان حزبی نداشت. این گروه‌ها شبکه‌ای گسترده‌تر ورای ترتیب دادن حرکت اعتراضی ایجاد نکردند. هرچند این گروه‌ها در مخالفت با پروژه دانوب متحد شده بودند، اما در مورد سایر مسایل غالباً دچار انشعاب و چند دستگی می‌شدند. یک گروه کوچک از فعالان سابق یک حزب سبز تشکیل دادند، اما پس از اینکه مبارزه دانوب به پیروزی رسیده بود، امکان‌های زیادی برای آنها در

---

۱۰۴. Miklos Nemeth

۱۰۵. ecology

مبارزات انتخاباتی وجود نداشت. حزب سبزها در انتخابات بهار ۱۹۹۰ تنها ۳/۷ درصد آراء را در سطح ملی از آن خود کرد، که این رقم برای کسب نمایندگی پارلمانی کافی نبود.

امروزه طیف وسیعی از گروه‌های اکولوژیک وجود دارد که طیفی از مجامع محلی پراکنده و گروه‌های اعتراضی موقت گرفته تا سازمان‌های باثبات و نهادینه شده را تشکیل می‌دهد. اما، اکولوژی همچنان در حاشیهٔ سیاست نوین در مجارستان قرار دارد؛ کشوری که به نظر می‌رسد سیاست‌گذاری اقتصادی و عمومی در آن از فوریت و اهمیت بیشتری برخوردار است. مسایل مربوط به رشد اقتصادی مسایل حیاتی هستند، و موضوعات موسوم به موضوعات فراصنعتی اکولوژیست‌ها، ضمن کاهش رشد و مصرف، بعید است بسیج‌کنندهٔ مسایل باشند. تغییر ساختار سیاسی و تغییر مسایل سیاسی اجتماعی مرتبط با آن، همراه با زوال مسألهٔ اعتراض به عنوان یک «پرسش بلی ـ خیر»[۱۰۶] به حاشیه‌ای شدن جنبش اعتراض دانوب منجر شد. این جنبش از کهن‌ترین و موفق‌ترین جنبش‌های اعتراضی در سیاست مجارستانی‌ها بود؛ این جنبش یک حرکت اعتراضی بود که سیاست‌های کاداریسمی را از سر گذراند، هدف اعتراض خود را عینیت بخشید، و موقتاً از حمایت سیاسی همه نیروهای مخالف برخوردار گردید، اما اکنون دیگر جایگاه امنی در دموکراسی نوین مجارستان ندارد.

وضعیت متحول سیاسی و نه مهارت سازمانی ـ راهبردی جنبش دانوب بود که بیش از همه عامل تعیین کنندهٔ موفقیت جنبش یعنی پایان دادن به پروژهٔ تأسیس نیروگاه برق دانوب محسوب می‌شد. پویش‌های تحول نظام سیاسی مسأله دانوب را به حوزهٔ خودآگاهی مخالفان وارد کرد. در حوزهٔ خودآگاهی مخالفان مسألهٔ دانوب یک مضمون مهم وحدت‌بخش اپوزیسیون فراپارلمانی علیه دولت حزبی بود. برای گروه‌های اصلی اپوزیسیون، طرح دانوب نماد اصلی فرایندهای دموکراتیزاسیون در فعالیت‌های اعتراضی آنها محسوب می‌شد. نقش نمادین اعتراضات دانوب و نهایتاً، توانمندی‌های محدود جنبش اکولوژی، به هنگام پیروزی جنبش و طرح سایر موضوعات در دستور کار سیاسی دولت به دنبال تشکیل دولت جدید، کاملاً هویدا گردید.

---

۱۰۶. Yes – No question

هـ ـ محاصرهٔ رانندگان تاکسی در یک دموکراسی نوین

اعلامیهٔ تأسیس جمهوری مجارستان در ۲۳ اکتبر ۱۹۸۹، سی و سومین سالگرد انقلاب ضداستالینیستی سال ۱۹۵٦، رویدادی مهم در فرایند دموکراتیزاسیون بلوک شوروی سابق بود. تنها یک سال بعد، در ۲٦ اکتبر ۱۹۹۰، نخستین بحران جمهوری جدید مجارستان به وقوع پیوست. این بحران به صورت راه‌بندان خیابان‌ها و بزرگراه‌ها توسط رانندگان تاکسی و کامیون‌داران بخش خصوصی در اعتراض علیه افزایش بی‌رویهٔ بهای سوخت بروز کرد. این راه‌بندان دموکراسی جدید مجارستان را به مدت سه روز فلج کرد؛ این رویداد جوّی از ترس، تنش، و تجاوز ایجاد کرد تا اینکه این بحران در آخرین لحظات با سازش طرفین پایان یافت. این بحران بیش از آنکه یک جنبش اجتماعی سازمان‌یافته در راستای اهداف ابتکار دانوب باشد، یک اعتراض دسته جمعی نسبتاً کوتاه بود. اهمیت این بحران از آنجا ناشی می‌شود که این رویداد در خلال مرحلهٔ نهادسازی دوران گذر و در طی مسیری به وقوع پیوست که یک رویداد نسبتاً محدود می‌توانست در سراسر سیاست مجارستان بازتاب یابد و حکومت این کشور را با یک چالش جدّی مواجه سازد. مرحلهٔ نهادسازی، مجموعه ساختارهای فرصت [سیاسی] منحصر به‌فرد داشت، و این دو [نهادسازی و ساختارهای فرصت سیاسی] سیر بسیج اجتماعی در مجارستان را تحت تأثیر قرار دادند و در حل و فصل بحران دگرگون شدند.

افزایش ناگهانی و بی‌سابقهٔ بهای سوخت در شب ۲٤ اکتبر ۱۹۹۰، سبب بروز تظاهرات ناگهانی و غیرقانونی شد. کنش‌های توده‌ای ناشی از مباحثات بین رانندگان بخش خصوصی و کارآفرینانی بود که در آن شب تا دیروقت در ایستگاه‌های توزیع سوخت در صف ایستاده بودند. رانندگان معترض ابتدا به سوی ساختمان مجلس حرکت کردند به این امید که باب مذاکره در خصوص بازگشت قیمت‌ها به سقف اولیه آن را بگشایند.

وقتی درخواست آنها رد شد، تصمیم گرفتند همه مسیرهای اصلی رفت و آمد در کشور را مسدود کنند. این راه‌بندان به سرعت روز بعد نیز گسترش یافت و تقریباً کل رفت و آمدها در سراسر کشور متوقف گردید. این راه‌بندان در طول روزهای جمعه، شنبه و یکشنبه ادامه یافت و تنها با رفت و آمد خودروهای حامل دارو و غذا شکسته می‌شد. در طول این سه روز فضای جامعه متشنج بود: مردم از درگیری‌های خشونت‌آمیز در هراس بودند.... توده‌های مردم فقیر که عموماً به بدتر شدن شرایط زندگی معترض بودند نیز به معترضان پیوستند.

در ابتدا دولت به پشتوانه یک ائتلاف قوی از احزاب دموکراتیک مسیحی هرگونه مذاکره و چانه‌زنی با گروه‌های معترض غیرقانونی را رد کرد و آنها را به مداخله پلیس و دستگیری افراد معترض تهدید کرد. به رغم اوجگیری اعتراضات، پلیس و ارتش مداخله در بحران را نپذیرفتند، و آنها با معترضان همگام و هم‌صدا شدند. در خیابان‌ها، وحدت و یکپارچگی بین معترضین، پلیس و اهالی محل ضامن حفظ نظم در برپایی اعتراضات بود. به رغم تحریکات حزب حاکم، یعنی جبهه دموکراتیک مجارستان، مبنی بر بسیج نیروهای ضدجنبش، هیچ حرکت خشونت‌آمیزی گزارش نشد. هرجا که برخوردها و رویارویی‌هایی وجود داشت، پلیس مانع بروز خشونت می‌شد.

به منظور تأمین وضعیت عادی برای آغاز هفته کاری جدید مصالحه‌ای بین گروه‌های معترض و دولت در شامگاه یکشنبه به وقوع پیوست. افزایش بهای سوخت ۳۵ درصد کاهش یافت. همچنین توافقی مبنی بر تسهیل بهای سوخت در آینده و هماهنگ کردن آن با قیمت‌ها در بازار جهانی بین طرفین حاصل شد. گروه‌های معترض متعهد شدند تا بامداد دوشنبه کلیه موانع رفت و آمد را برطرف کنند، و دولت نیز متعهد شد برای همه گروه‌های معترض عفو عمومی صادر کند، هرچند که این عفو عمومی باید مورد تصویب پارلمان قرار می‌گرفت. این مصالحه در فضایی کاملاً پرتنش به دست آمده بود در حالی که مشاغل سیاسی و اجتماعی کشور در طول سه روز تعطیل شده بودند.

رانندگان تاکسی، به عنوان فعالان اصلی این اعتراض، تنها به یک مسأله یعنی افزایش بهای سوخت معترض بودند؛ اما سازمان‌های سیاسی حامی این حرکت اعتراضی، آن را به یک انتقاد عام از کلیه سیاست‌های دولت تبدیل کردند. آنها حتی خواستار استعفای دولت بودند. در سطح عمومی نیز، در گفتگوها و مباحثات حول مسایل مربوط به این اعتراض رانندگان، مشارکت کنندگان گله و شکایت‌های کلیتر و عمومی‌تری علیه دولت مطرح کردند؛ آنها مسأله بهای سوخت را به مسأله دفاع از خود علیه سیاست‌های اقتصادی ضد اجتماعی دولت تبدیل کردند. بنابراین این راه بندان ـ که کاملاً ناگهانی بود و بدون هیچ گونه هدف سیاسی وسیع‌تر آغاز شد ـ به یک تهدید جدی مشروعیت‌زدا علیه دولت جدید مجارستان تبدیل گردید. (رجوع کنید به جدول ۱ـ۱۲).

جدول ۱ـ۱۲ ارزیابی شهروندان از راه‌بندان رانندگان تاکسی

پرسش	بلی	خیر	نمی‌دانم
آیا شما فکر می‌کنید اکثریت شهروندان در طول بحران از رانندگان تاکسی حمایت کردند؟	٪۷۸	٪۷الف	٪۱۵ ب
آیا رانندگان تاکسی صرفاً به منافع خودشان فکر می‌کردند؟	٪۱۲	٪۸٤	٪٤
آیا رانندگان تاکسی نمایندهٔ افکار عمومی بودند؟	٪۷۲	٪۲۲	٪٦

نکته: این پرسش‌ها از افکار عمومی به صورت تلفنی از حدود هزار شهروند بلافاصله پس از بحران مطرح شد (۱۹۹۰، صص ۹۸-۵۹۷).

الف: کسانی که احساس کردند اکثریت مردم حامی دولت هستند.

ب: کسانی که احساس کردند اکثریت حامی هیچ یک از طرفین نیستند.

اعتراض رانندگان شکل خاصی از ساختار فرصت سیاسی برای بیان اعتراض سیاسی - اجتماعی را ارائه می‌کند. نظام سیاسی به تازگی دموکراتیزه شده بود، و فرایند نهادسازی هنوز کامل نبود. مشروعیت حکومت جدید تا حدی برآمده از بسیج‌های ضداقتدارگرایی و ضدکمونیستی بود، اما نهادهای تازه استقراریافته، آزمون نشده و بی‌ثبات بودند. نخبگان تجربهٔ چندانی در حل معضلات سیاسی و مدیریت بحران نداشتند، و شیوهٔ سیاسی بسیاری از نخبگان ریشه در گذشتهٔ اقتدارگرای این کشور داشت. درواقع هیچ سنت اقتدارگرای مردم سالار در تاریخ مجارستان وجود ندارد (وویگز ۱۹۸۷،صص، ۲۱۳-۱۹۱)؛ از سوی دیگر طغیان علیه دولت بخش اسطوره شناسی سیاسی، به‌ویژه از ۱۹۵٦ است. ترکیب این عناصر یک ناهمگونی خاص در میان برخی نخبگان در قبال اعتراض اجتماعی، و در میان برخی دیگر در قبال سخت‌گیری و قاطعیت دولت ایجاد کرد. اما دیگران، با تکیه بر سنن گذشته و تجربیات اخیر در اپوزیسیون ضد کمونیست، به‌ویژه گروه‌ها و احزاب مخالف، بسیج اعتراض را به مثابهٔ یک نیروی سیاسی مثبت تلقی کردند. ساختار فرصت سیاسی در مجارستان را می‌توان به شیوهٔ ذیل جمع‌بندی کرد:

۱. درجهٔ معینی از مدارا در قبال اعتراض اجتماعی در میان برخی بخش‌ها؛
۲. اتحادهای سیاسی بی‌ثبات بین احزاب؛
۳. ناپایداری سیاسی گروه‌های هوادار، اتحادیه‌های تجاری، گروه‌های ذی‌نفع، احزاب کوچک، و سایر گروه‌های اجتماعی در جامعه مدنی تازه منعقد شده؛
٤. شکاف میان نخبگان سیاسی؛ و
٥. امکان‌های محدود کنترل سیاسی ـ اداری از سوی دولت.

وجود یک ساختار فرصت سیاسی، یک نوآوری در مجارستان به شمار می‌رود، اما این ساختار یک فرصت سیاسی کاملاً محدود برای جنبش‌های اعتراضی- هرچند به گونه‌ای متفاوت از جنبش‌های اقتدارگرای پیشین- فراهم ساخت. حاصل این روند مجموعه رویدادهای مشابه با گسترش اهداف در جنبش اعتراضی دانوب بود؛ اگرچه بستر و زمینه سیاسی به کلی تغییر یافته بود.

بسیج طی دوران گذر رژیم می‌تواند مضامین اولیه و مشخص اعتراض را به «فراتعارض‌هایی»[۱۰۷] بدل سازد که از اهداف اولیه جنبش فراتر می‌روند و می‌توان گفت بازتاب شیوهٔ تفسیر جامعه از منظور «واقعی» آن هستند. بازیگران برجسته در بازتعریف یک جنبش رسانه‌های جمعی، ضدجنبش‌ها، عوامل کنترل نظیر (پلیس، ارتش)، تبه‌کاران شبه رسمی و گروه‌های هشیار و تیزبین هستند (نیدهارت وراش، ۱۹۹۱، ص ٤٥٦). در مراحل بحران و پیروزی، این نوع تحول چارچوب و گسترش چارچوب (اسنو و بنفورد، ۱۹۸۸) از طریق مشارکت سازمان‌های وحدت ملی تحقق یافت. نقش محوری آنها در جنبش دانوب به واسطهٔ انشعاب سریع جنبش به روشنی هویدا گردید. این انشعاب ناشی از این بود که این گروه‌ها مواضع خود را در محیط سیاسی جدید کاملاً مشخص کردند. در مرحله نهادسازی، فرا تعارض راه‌بندان رانندگان تاکسی به واسطه عدم پاسخ‌گویی دولت در قبال استمرار وخامت اوضاع اجتماعی اقتصادی تعمیم یافت.

بسیج‌های مرحله نهادسازی، دولت‌هایی را به چالش می‌کشند که آمادگی کافی برای مقابله با بحران ندارند. رانندگان تاکسی در ابتدا می‌خواستند از طریق یک اعتراض عصیانگرانه به

---

۱۰۷. Metaconflicts

هدف محدود و تک مسأله خود (کاهش قیمت سوخت) برسند، اما بی تجربگی و فقدان مجاری مستقر برای مدیریت رقابت و اعتراض تکثرگرا، این هدف محدود را در مجموعه‌ای گسترده‌تر از خواسته‌هایی گنجاند، که احزاب بسیج شده (سازمان‌های ذی‌نفع، رسانه‌های جمعی و اقشار مختلف مردم) آنها را بیان می‌کردند. حاصل این روند واکنش دولت بود، واکنشی که از بسیاری جهات نوعی تقلید از گذشته اقتدارگرای این کشور محسوب می‌شد. عدم پذیرش پیشنهاد مذاکره در مراحل نخست اعتراض و فراخوان پلیس و ارتش برای مداخله در بحران اوضاع را بی‌ثبات کرد. بسیج دموکرات مسیحی‌های ضدجنبش که شبیه تبه‌کاران رفتار می‌کردند بر وخامت اوضاع افزود. سرانجام، رسانه‌ها مورد حمله قرار گرفتند. چون بخش‌های اصلی گفتگوها به‌طور زنده از رسانه‌ها پخش می‌شد، وضعیتی را به وجود آورد که برای دموکرات مسیحی‌های حاکم بسیار چالش برانگیز بود. پخش مذاکرات نیز رسانه‌ها را با اتهام عدم وفاداری به دولت روبرو ساخت و دولت تلاش کرد با ابزارهای اداری و دولتی رسانه‌ها را به کنترل خود درآورد. در تابستان ۱۹۹۱، نخست وزیر افراد جدید را در مقام معاونان رئیس جمهور برای کنترل شبکه‌های تحت مالکیت دولت و به منظور مهار نفوذ لیبرال‌ها منصوب کرد، اما رئیس دولت این انتصابها را نپذیرفت. بار دیگر در بستر نامطمئن نهادسازی مشروعیت دموکراتیک، بحران گسترش یافت ـ یا منحرف شد ـ و تعارضات سیاسی شدید بین لیبرال‌های مخالف و دولت دموکرات مسیحی بر سر صلاحیت رئیس جمهور و کنترل رسانه‌ها را نیز دربر گرفت (گزارشگر اروپای شرقی، ۱۹۹۲، صص ٤۰-۲۸).

تفاوت کلیدی بین اواخر دهه ۱۹۸۰ و دوران پس از گذر در سال ۱۹۹۰، ساختارِ موقتِ مجاریِ رایزنیِ سیاسی در عرصه سیاستگذاریِ تطابقی بود که در نخستین گام‌های مرحلهٔ نهادسازیِ پدیدار گشته بود. با این که این شبکه‌های سیاستگذاری موقت بودند، برای مذاکره و توافق درباره پایان بحرانْ [این شبکه‌ها] مورد استفاده قرار گرفتند. برعکس، بسیج اجتماعی در خلال مرحله بحران به تسلیم دولت در قبال خواسته‌های افراد معترض انجامید که زوال و فروپاشی رژیم را شتاب بخشید، در شرایطی که می‌توان گفت حل و فصل بحران راه‌بندان، از برخی جهات، نهادهای دموکراتیک را بیش از پیش نهادینه کرد. پس از سختگیری‌های اولیه و توسل تقریباً ناخواسته به راه‌حل‌های اقتدارگرایانهٔ پیشین، دولت جدید مجارستان از یک ارگان مشورتی مستقر یعنی شورای نمایندگی گروه‌های ذی‌نفع استفاده کرد. این شورا، پیش از این

بحران ظاهراً به عنوان مجمعی برای مباحثه پیرامون سیاستگذاری اقتصادی و اجتماعی در میان کارگران، کارفرمایان و دولت انجام وظیفه کرده بود اما اعتبار سیاسی چندانی نداشت. این شورا چون قانونی و نهادینه شده بود به یک جایگاه قابل قبول تبدیل شد، و بنابراین تلویحاً از مشروعیت دولت جدید حمایت می‌کرد. به همین ترتیب، این شورا مورد پذیرش گروه‌های معترض نیز بود زیرا آنها توانستند خواسته‌های ویژهٔ خود را در چارچوبی گسترده‌تر یعنی در قالب نقد اقتصادی و اجتماعی بگنجانند.

و ـ نتیجه‌گیری

ملاحظهٔ این دو حرکت اعتراضی در مجارستان مؤید آن است که تفاوت‌های چشمگیری در پویش‌های بسیج برای طی مراحل مختلف در تحول رژیم وجود دارد. در طول بحران و دوره‌های پیشرفت یعنی زمانی که نهادهای سیاسی تأسیس شدند و اعتراضات سیاسی و اجتماعی در سراسر کشور گسترش یافتند، امکان‌ها برای بسیج نیز گسترش یافتند. بعد از این، احیای دولت مجارستان و به‌طور کلی زندگی سیاسی (به‌ویژه در دولت محلّی، اتحادیه‌های تجاری، انجمن‌های داوطلبانه، احزاب، و گروه‌های نمایندگی) بسیج اجتماعی را به رقابت حزبی در انتخابات‌های ملی و محلی تبدیل کرد.

شکل‌گیری اعتراض دانوب تا حد زیادی محصول ساختارهای متحول فرصت سیاسی بود. پس از سال‌ها سرکوب، این جنبش در سال‌های ۱۹۸۸و۱۹۸۹ به سرعت به نقطه اوج خود رسید. تعلیق طرح برق سدّ دانوب و تکثرگرایی در عرصه سیاست سبب قطع پشتیبانی از این موضوع شد و به جز برخی فعالیت‌های روابط عمومی و شبکه‌ای، مبارزات توده‌ای از تغییر رژیم فراتر نرفت.

بسیج راه‌بندان رانندگان تاکسی در خلال دوره نهادسازی در مجارستان به وقوع پیوست. برخلاف اعتراضات دانوب، اعتراض رانندگان تاکسی پیگیرانه ادامه یافت و در بستر یک دموکراسی قانونی مشروعیت پیدا کرد. این نخستین بار بود که سیاستمداران و روشنفکران مجارستان به اجبار با تردیدها و پرسش‌هایی درباره وفاداری به رژیم و مشروعیت رژیم در یک اعتراض مدنی مواجه می‌شدند. اعتراض رانندگان تاکسی هرچند از سوی بسیاری به عنوان یک

چالش غیر قانونی علیه رژیم نوپای مجارستان تلقی شد، اما از سوی عموم مردم مجارستان مورد حمایت وسیع قرار گرفت.

ساختارهای متحول فرصت سیاسی شیوه بیان مسایل را نیز تحت تأثیر قرار داد. اعتراض دانوب آمیزه‌ای از اعتراض‌های نمادین علیه رژیم و علایق اصیل اکولوژیکی بود که اعتراض‌هایی را در غرب علیه طرح‌های عظیم انرژی برانگیخت. در راه‌بندان تاکسی‌رانان، استفاده از نمادهای ضد رژیم ضرورت نداشت. بلکه، خواسته‌های افراد معترض در چارچوب دموکراسی نوین مجارستان مطرح شد و توسعه یافت، و از همان ابتدا با دموکراسی نوین مجارستان پیوند خورد.

زمینه‌های متحول سیاسی راه را برای بازیگران سیاسی جدید هموار کرد. جنبش دانوب از طریق شبکه‌ای نه چندان متمایز از گروه‌های غیررسمی و جنبش‌های اعتراضی که یادآور خرده‌فرهنگ‌های مخالف در جاهای مختلف بودند، سازماندهی شد (جانستون، ۱۹۹۱). این شبکه‌های اجتماعی پایه‌گذار یک جامعه مدنی نوپدید شدند که به رویارویی با یک دولت اقتدارگرای همگن تحت سلطه نخبگان پرداختند. همزمان با گسترش و پیشرفت این رویارویی، فرایند انشعاب و پراکندگی در هر دو طرف درگیر به وقوع پیوست، از یک سو منجر به ظهور طیف وسیع بازیگران سیاسی شد و از سوی دیگر سبب ظهور یک نظام اداری ـ سیاسی مردم‌سالار گردید. اعتراض تاکسی‌رانان در چارچوب تکثرگرایی سیاسی و در بستر جامعه مدنی سریعاً در حال انشعاب روی داد. این تعارض در قالب رویارویی و چالش جامعه علیه دولت ظاهر نشد، بلکه شکل یک انشعاب و شکاف سه‌جانبهٔ دولت، اپوزیسیون و اپوزیسیون فراپارلمانی را به خود گرفت. در هر یک از این گروه‌های سه‌گانه، زیرگروه‌های قانونی و غیرقانونی وجود داشت.

گرچه به نظر می‌رسید یک جنبشی تک مسأله[۱۰۸] با حمایت مخالفان ضدکمونیستی شباهت چندانی با یک اعتراض از سوی یک خُرده فرهنگ سازمان‌یافتهٔ حرفه‌ای علیه هزینه‌های اجتماعی اقتصاد بازار ندارد، اما پویش‌های داخلی این جنبش‌ها شباهتی شگفت‌انگیز با یکدیگر داشتند. هر دو فاقد ساختارهای پایدار داخلی برای بسیج بودند؛ هر دو از فقدان منابع مادی رنج

۱۰۸. Single issue movement

می‌بردند؛ از نقطه‌نظر رفتار دسته جمعی نیز هر دو فاقد طراحی سازمانی و راهبردی فراتر از قلمرو مسایل خاص خودشان بودند. با وجود این، هر دو بسیج آتشین و عمیق را تجربه کردند و موفقیت‌های کوتاه مدتی را آزمودند؛ اما در درازمدت فقدان سازمان‌دهی و منابع به پایان ناگهانی پویش‌های بسیج و انحلال سریع آن منجر شد.

هرگونه ارزیابی از تأثیر این دو مبارزهٔ سیاسی باید در بستر چگونگی تمایز جنبش‌های اجتماعی در رژیم‌های در حال گذار و جنبش‌های اجتماعی در دموکراسی‌های غربی انجام گیرد. این اعتراضات نشانه‌های ظهور دموکراسی نوین در مجارستان هستند، و فرایندهای یادگیری دموکراسی برای نخبگان سیاسی، سازمان دهندگان اعتراضات و عموم مردم به شمار می‌روند. هیچ کس تجربه درازمدت از تأثیرات انتخاباتی واکنش‌های سیاسی به جنبش‌های اعتراضی را ندارد. سیستم میانجی (واسط) بین اعتراض و بازخورد عمومی آن از طریق گزینش انتخاباتی، در اروپای شرقی تازه در حال شکل‌گیری است. نهادهای سیاسی هنوز تثبیت نشده‌اند، و احزاب سیاسی هنوز احزاب بسیج کننده هستند و در بسیج‌های توده‌ای علیه نظام‌های کمونیستی ریشه دارند. پیش‌زمینهٔ فرهنگی برای نهادهای سیاسی نوین نیز در حال پیدایش است، و نهادهای سیاسی یا فرهنگ‌های سیاسی هیچ یک در مدیریت تعارض تجربه نمی‌شوند و از آنها در مدیریت تعارض استفاده نمی‌شود. نتیجهٔ این روند گرایش به اشکال و شیوه‌های انتقالی، فرانهادی و فراقانونی چانه‌زنی و مدیریت بحران است.

فصل سیزدهم

جنبش‌های اجتماعی در اسپانیای مدرن: از مدل پیش‌از جنگ داخلی تا جنبش‌های نوین اجتماعی معاصر

خوزه الوارز ـ خانکو

الف ـ درآمد

در این فصل به مقایسهٔ سه مرحلهٔ اصلی در توسعه اشکال کنش دسته جمعی در اسپانیای مدرن می‌پردازیم. من نخستین مرحلهٔ اقدام جمعی را «سنتی» یا کلاسیک می‌نامم. آغاز این مرحله می‌تواند سال ۱۸۹۰ باشد؛ یعنی سالی که قانون حق رأی برای همه به تصویب رسید و برای نخستین بار جشن روز کارگر در اول ماه مه برگزار شد. اجرای قانون حق رأی برای همه برای نخستین بار مشارکت سیاسی توده‌ای را امکان‌پذیر ساخت. روزِ جشنِ ماهِ می، آغاز فعالیت‌های بسیج توده‌ای در میان طبقه کارگر در اسپانیا بود.[1] این نَخستینِ مرَحله اقدام جمعی با آغاز جنگ داخلی سال‌های ۱۹۳٦ تا ۱۹۳۹ به پایان رسید. یک مرحله جدید در روند کنش دسته جمعی، اقدامات اعتراضی در اواخر دوران فرانکو و سال‌های گذر به لیبرال دموکراسی چند حزبی را دربرمی‌گیرد. این مرحله پس از یک دورهٔ انفعال توسعه یافت که

طی آن سرکوبی شدید از سوی دیکتاتوری فرانکو وقوع هرگونه بسیج سیاسی آشکار را غیر ممکن ساخت. آغاز این مرحله را می‌توان دقیقاً در اعتصاب معدنچیان در آستوریاس[۱۰۹] در سال‌های ۱۹۶۲-۱۹۶۱ مشخص کرد.[۲] پایان این مرحله با نخستین انتخابات شهرداری‌ها در آوریل ۱۹۷۹ مصادف شد.

مرحله سوم کنش جمعی در اسپانیا را می‌توان مرحلهٔ پسامدرن نامید. این مرحله در سال ۱۹۷۹ یا واضح‌تر بگوییم، در اکتبر ۱۹۸۲، با پیروزی چشمگیر انتخاباتی حزب سوسیالیست اسپانیا آغاز شد، این مرحله یک دوره انتقال به دنبال داشت (از سال ۱۹۷۹تا سال ۱۹۸۲) که در آن ویژگی‌های مدرن و پست مدرن به همزیستی روی آوردند، اما این دوره خالی از تنش نبود.

برخلاف تفسیر رایج در میان تاریخدانان جنبش‌های اجتماعی، به نظر من عاملی که اساساً مشخص کننده و متمایز کنندهٔ تاریخ اعتراض جمعی در اسپانیای مدرن است ربط چندانی به آرایش طبقاتی جامعه، محرومیت مطلق یا نسبی افراد بسیج شده، یا اهداف اقتصادی اجتماعی مطرح در اعتراضات جمعی ندارد. بلکه، این عامل به سازماندهی و درجهٔ توسعهٔ دولت، فرصت‌های مشارکت که نظام سیاسی فراهم می‌آورد و بالاتر از همه به فرهنگ سیاسی و تصوری که رهبران و مشارکت کنندگان در مبارزات اجتماعی ـ سیاسی از خود دارند مربوط می‌شود؛ نگرشی که آنها را وادار می‌کند از چنین فرصت‌هایی استفاده کنند.

ب ـ جنبش‌های اجتماعی در اسپانیای کلاسیک

استفاده از واژهٔ کلاسیک برای معرفی این مرحله از کنش دسته جمعی در اسپانیا خالی از تعریض و کنایه نیست، زیرا برخی از رایج‌ترین اصطلاحات دربارهٔ این دورهٔ تاریخی در اسپانیا توسط نویسندگان رمانتیک و هنرمندان غیراسپانیولی بسط یافتند. تصویری که آنها ـ از مردان قهرمان که تحت سرکوب وحشیانهٔ حاکمان قرون وسطایی برای آزادی مبارزه می‌کنند ـ ارائه کردند، به گونه‌ای زوال‌ناپذیر حک شده بود چنانکه گویی بسیاری از مردم این تصویر را به عنوان گونهٔ مثالی اسپانیا یا اسپانیای جاوید پذیرفته‌اند. موارد زیر ازجمله جنبش‌های

---

۱۰۹. Asturias

سوسیالیستی و آنارشیستی اسپانیا هستند: حرکت‌های جزر و مَد نوگرا[۱۱۰] هفته تراژیک بارسلونا و اعدام فرر گاردیا[۱۱۱] در سال ۱۹۹۰، آتش زدن صومعه‌ها در سال ۱۹۳۱، قیام اکتبر ۱۹۳٤ در استاریاز[۱۱۲] و بالاتر از همه جنگ داخلی.

مقبولترین تصوّر از جنبش‌ها در این مرحله در میان مورّخان، رهبران و ایدئولوگ‌های جنبش‌ها تأثیر اندک تلقی رمانتیک را نقش بر آب کرد. این الگو عمیقاً متأثر از مارکسیسم بود که در حلقه‌های آکادمیک که دشمن رژیم فرانکو بودند و در میان رهبران اعتراضات اجتماعی نظریهٔ مسلط محسوب می‌شد. این ایده را بدین ترتیب می‌توان خلاصه و جمع‌بندی کرد. عاملان اوّلیهٔ کنش‌های اعتراض جمعی طبقات اجتماعی هستند، و منافع مادی مشترک و شرایط سرکوب کارگران اقدامات آنها را پیش می‌برند. از طبقات معترض، طبقه انقلابی کارگران (پرولتاریای) صنعتی است. احزاب و اتحادیه‌های تجاری نمایندگان طبیعی جنبش کارگری هستند که از طریق آنها منافع گروه اجتماعی به روشنی و با دقت بیان می‌شوند. با این فرض که توانایی کار، تنها سرمایه‌ای است که قیام کنندگان علیه نظم اجتماعی مستقر در اختیار دارند، تاکتیک اصلی و برتر آنها که به لحاظ منطقی نیز کافی به نظر می‌رسد، اعتصاب است که در صورت رویارویی‌های مقامات عالی به اعتصاب عمومی تبدیل می‌شود. جنبش اعتراضی گروه اجتماعی سرکوب شده به بیان آگاهانه خواسته‌های خود می‌پردازند. صرف‌نظر از محدود بودن این خواسته‌ها، بیان خواسته‌ها یک جهان بینی یا ایدئولوژی پیشرو و جهان‌شمول را تشکیل می‌دهد. این بدان معنا است که کسب هر پیروزی در اعتراض مردمی گامی است به سوی ریشه کن کردن علت همه بی‌عدالتی‌های اجتماعی و تسریع در رسیدن به یک جامعه ایده‌آل آزاد و مساوات‌طلب که تاریخ بشر به آن منتهی خواهد شد.

آخرین ویژگی این الگو این است که مرجع اصلی سیاسی که این مبارزه اجتماعی در قالب آن، در جوامع مدرن توسعه می‌یابد انقلاب بورژوازی است که ترجمهٔ سیاسی ـ همزمان علت و معلول ـ گذر از شیوه تولید فئودالی به شیوه تولید سرمایه‌داری است. رهبران و ایدئولوگ‌های

---

۱۱۰. Jerez and mano negra jacqueries

۱۱۱. Ferrer Guardia

۱۱۲. Asturias

اسپانیایی عموماً با این نکته موافق بودند که انقلاب بورژوازی در اسپانیا ناقص بوده است (آلوارز ـ خانکو، ۱۹۸۵). در نتیجه، مبارزه سیاسی در اسپانیا را نمی‌توان همانند اکثر کشورهای پیشرفته اروپا به وضوح در قالب دو جمله‌ای بورژوازی ـ پرولتاریا ترسیم کرد. به جای آن، اتحادهای پیچیده بین پرولتاریا و بازیگران نوساز بورژوازی علیه یک بلوک قدرت الیگارشی سر بر آوردند این بلوک قدرت از پیوند سرمایه مالی و صنعتی با اشرافیت قدیمی زمین‌دار تشکیل می‌شد.

این الگو، ذیلِ عنوان «تاریخ جنبش‌های کارگری» یا «تاریخ جنبش‌های اجتماعی اسپانیا»[٤] در قالب تحقیقات و مطالعات فراوان چنان گسترش و تعمیم یافت که می‌توان آن را به عنوان «پارادایم به ارث برده شده» در سنت تاریخ‌نگاری اسپانیایی در دهه‌های ۱۹٦۰ و ۱۹۷۰ مورد ملاحظه قرار داد. این مدل دست کم به مدت یک دهه هدف انتقادات جدی بوده است (آلوارز ـ خانکو و پرز لوسما، ۱۹۸۲)؛ من قصد ندارم چیزی به آن بحث‌ها بیفزایم. مسایل و دشواری‌های این الگو زیاد و عمیق است، اما بیش از مشکلات تاریخ جنبش‌های کارگری در فرانسه یا ایتالیا نیستند.

آنچه در باره مدل اسپانیایی شگفت انگیز است، ارزیابی بسیار ساده انگارانه و تلقی نمایشی آن از سایر الگوهای اروپایی و دوام آن است. این دوام مدل اسپانیایی بر توسعهٔ جنبش‌های اجتماعی در اواخر دوران حاکمیت فرانکو و دوره گذر تأثیر گذاشت. این مدل به مقبول‌ترین تصوّر از خود برای پیشگامان اعتراضات اجتماعی این دوران تبدیل شد، هرچند که از آن پس، تغییرات سیاسی و اجتماعی جاری و پیدایش جنبش‌های نوین به‌طور فزایندهای کاستی‌ها و ناکارآمدی این مدل را آشکار می‌کردند.[٥]

مورخان و دانشمندان اجتماعی که به ویژگی‌های خاص رویداد شبه جزیره ایبری پی بردند، اسپانیایی نبودند. حتی کسانی که مبارزهٔ اجتماعی مارکسیستی را به عنوان چارچوب نظری اصلی پذیرفتند آن را با مفهوم رمانتیک منحصر به فرد بودن تاریخ اسپانیا در هم آمیختند. منحصر به‌فرد بودن تاریخ ایبری برای آنها بیش از هر ویژگی دیگر به واسطهٔ اهمیت و دوام آنارشیسم هویدا گردید.

آنارشیسم درواقع تنها یک ویژگی مهم تاریخ اسپانیا است؛ اعتراضات مردمی یا پدیده‌هایی هم که آنارشیستی تلقی نمی‌شوند حائز اهمیت. هستند به نظر من به جای تبیین مبارزات

اجتماعی در قالب این پارادایم موروثی، باید گفت ضد سیاست‌گرایی بارزترین و عام‌ترین ویژگی جنبش‌های اجتماعی و کارگری در اسپانیا، طی مرحلهٔ کلاسیک است. همچنان‌که سانتوز جولیا می‌گوید، ویژگی اصلی کارگران اسپانیولی بی‌تفاوتی آنها نسبت به شکل سیاسی دولت و خصومت آنها با قدرت سیاسی بود که طبعاً باعث فقدان بحث و مشاجره درباره دولت و تصاحب قدرت و سبب رواج این عقیده شد که محتوای کلی انقلاب در ادارهٔ جامعه توسط سازمان‌های کارگری نهفته است.[٦]

ضد سیاست‌گرایی در اینجا به عنوان عدم تمایل به سیاست پارلمانی و اصلاحات پارلمانی تعریف می‌شود. هدف جنبش‌های کارگران اسپانیولی اصلاحات نبود، حتی کسب قدرت هم نبود، بلکه هدف آنها سرنگونی دولت بود، یا دست کم آشکار ساختن سستی و ضعف دولت از طریق ضرباتی که مرکز نظام سیاسی را هدف قرار می‌داد. حتی حزب میانه‌رو سوسیالیست، که بیش از چهل سال تحت رهبری پابلو ایگلسیاز[١١٣] بود، تلاش‌های خود را در سازماندهی اتحاد و فعالیت‌های اعتصاب متمرکز کرد. این حزب مشارکت خود در انتخابات محلی و پارلمانی را فقط به عنوان ابزاری برای بهبود مجامع و امکانات تبلیغاتی‌اش مورد ملاحظه قرار داد و به رغم شکست‌های پی‌درپی، آنها همهٔ پیشنهادهای جمهوری‌خواهان بورژوای چپ را برای ورود به ائتلاف‌های انتخاباتی تا پیش از سال ۱۹۱۰، سرسختانه رد می‌کردند. در سال ۱۹۱۰ برای نخستین بار، رهبر قدیمی این حزب تحت فشار قرار گرفت و مجبور شد ائتلاف را بپذیرد و وارد کورت اسپانیایی[١١٤] شود. اما، چارچوب ضد سیاسی مرجع و مقتدای حزب در میان جانشینان وی حفظ شد. در سال ۱۹۲۵ لارگو کابالرو[١١٥] دبیر اتحاد سوسیالیست‌ها، موضع رسمی پیشنهادی دیکتاتور اسپانیا، پریمود ریورا[١١٦] را با این توجیهات پذیرفت که همهٔ رژیم‌های بورژوا شبیه هم هستند و جنبش کارگری صرفاً باید در جهت تقویت سازماندهی خود و بهبود نفوذ و تأثیرگذاری‌اش بر قانونگذاری اجتماعی بکوشد. (بن ـ آمی ۱۹۷۸، صص ۲۷-۱۰۱). وقتی نظام جمهوری در سال ۱۹۳۱ نهادینه شد، علایق طبقهٔ کارگر بسیار مبهم بودند.

---

١١٣. Publo Iglesias

١١٤. Spanish cortes

١١٥. Largo cabalero

١١٦. Primo de Rivra

حزب کمونیست اسپانیا مغرورانه جمهوری جدید را با عنوان نیروی بورژوازی رد کرد؛ آنارشیست‌هایی که برای تسریع و تعمیق اصلاحات ارضی تلاش و مبارزه می‌کنند، مکرراً علیه حکومتهای جمهوری‌خواه به پا خاستند. (مالفاکیس ۱۹۷۰). حتی حزب میانه‌رو سوسیالیست اسپانیا نیز علیه حکومت قانونی در *آشوریاس* به شورش مسلحانه دست زد. این شورش زمانی رخ داد که نتایج انتخابات در سال ۱۹۳٤ قدرت را به یک حزب محافظه‌کار واگذار کرد (جولیا، ۱۹۷۷؛ پرستون، ۱۹۷۹).

در اینجا مجال بحث درباره علل پیچیدهٔ این روند ضد سیاسی یا جریان آنارشیستی در جنبش‌های کارگری اسپانیا نیست. من فقط در اینجا فهرست برخی از تفسیرهای متفاوتی را که از سوی مکتب‌های تاریخی گوناگون درباره این مسأله ارائه می‌شود بیان می‌کنم و دو ملاحظه نیز بدان می‌افزایم (دیاز و مورال، ۱۹٦۷؛ برنان، ۱۹٤۳؛ کاسترو، ۱۹٥٤). طرفداران تبیین‌های اقتصادی، توسعه صنعتی ناقص و نامنظم را به عنوان علت این روند معرفی کردند. آنها شکست انقلاب صنعتی را مورد توجه قرار دادند که نتیجهٔ فقدان انقلاب بورژوازی یا طبیعت ناقص انقلاب بورژواری بود.(۷) بالاتر از همه اینها، برخی محققان ساختار سیاسی دوران بازگشت سلطنت[۱۱۷]، یعنی ویژگی انحصارگرایانه و اشراف‌گرایانه نظام سیاسی، شبکه‌های مشتریان دائمی کاسیک[۱۱۸] و نمایش مسخرهٔ اعطای حق رأی به همه مردم، را عامل اصلی این ضد سیاست‌گرایی تلقی کرده‌اند. از این نظر، این عوامل بیگانگی طبقه کارگر را گسترش دادند و شیوه‌های افراطی اعتراض علیه نظام سیاسی را عمومیت بخشیدند (کالرو، ۱۹۷٦؛ بالسلتر، ۱۹۸۰؛ آلوارز ـ خانکو، ۱۹۸٦).

اما در مورد گرایش کذایی ذاتی اسپانیایی‌ها به آنارشیسم باید گفت آنارشیسم در اسپانیا آنگونه که عموماً شایع شده است نه یک پدیده ثابت و دائمی است و نه یک پدیدهٔ عمیقاً ریشه‌دار. قبل از سال ۱۹۱۰ زودتر از همه، اسپانیا دیگر خصلت‌های آنارشیستی بیش از فرانسه یا ایتالیا از خود بروز نمی‌دهد.(۸) نباید فراموش کرد که سایر جنبش‌های کارگری در اروپا تا همین اواخر هم اصول یا ریشه‌های ضد سیاسی خود را از دست ندادند. اساساً این جنبش‌ها در آستانهٔ جنگ جهانی اول ریشه‌های ضد سیاسی خود را کنار گذاشتند. بنابراین بیش از آنکه

۱۱۷. Canovist restoration

۱۱۸. Cacique

دربارهٔ مخالفت‌گرایی جنبش‌ها که ضرورت وجودی آنها است به بحث و بررسی بپردازیم باید درباره آهنگ حرکت جنبش‌ها بحث کنیم.

امّا این انتساب ضد سیاست‌گرایی جنبش کارگری به ساختار سیاسی‌ای که جنبش‌ها در آن توسعه یافتند، آن‌گونه که در نگاه نخست ممکن است به نظر آید واضح و بدیهی نیست، پس، ضدسیاست‌گرایی علی‌القاعده باید در دوران حکومت فرانکو گسترش یافته و تقویت شده باشد، چرا که نظام سیاسی در زمان فرانکو بسته‌ترین نظام سیاسی در این کشور از حیث مشارکت مردمی بوده است. اما دقیقاً ضد این امر در عمل اتفاق افتاد. بنابراین، مفروض ما در اینجا باید آن نوع ضد سیاست‌گرایی باشد که در فرهنگ سیاسی مولود جناح چپ در اسپانیا ریشه داشت که دنباله‌رو الگوهای موعودگرایی کهن است و به واسطهٔ انقلابی‌گری رمانتیک اواسط قرن نوزدهم در سراسر اسپانیا و اروپا فراگیر شد و هویت خود را به عنوان دشمن هر نوع اقتدار و مرجعیت سیاسی و نیروی رهایی بخش از یوغ هر نوع سرکوب و ستم بنا کرد.

ج ـ پیدایش و تکوین مجدد بسیج اجتماعی

جنگ داخلی اسپانیا در سال‌های ۱۹۳٦ تا ۱۹۳۹ نقطه اوج و پایان نوعی منازعه اجتماعی بود که طی سال‌های پرآشوب تاریخ اسپانیا بر این کشور سایه افکنده بود. دیکتاتوری ژنرال فرانکو آن الگو را در هم شکست و الگوی جدیدی را در تاریخ اسپانیا مطرح کرد که ویژگی‌های کاملاً متفاوتی داشت.

دورهٔ طولانی حاکمیت فرانکو را معمولاً به دو مرحله تقسیم می‌کنند که هر یک از این مراحل در بحث ما یک جنبه محوری، اما بسیار متفاوت از یکدیگر دارند. در مرحلهٔ نخست (از ۱۹۳۹تا۱۹۵۹) اسپانیا شاهد سرکوب شدید سیاسی و تلاش تمامیت‌خواهانهٔ ایدئولوژیکی بر اساس یک الگوی فاشیستی بود. در مجموع، این اقدامات تأثیری وحشتناک در نابودی سنن کهن قیام‌های اجتماعی در اسپانیا داشتند. در مرحلهٔ دوم (۱۹۵۹تا۱۹۷۵)، پس از آنکه رژیم فرانکو در تلاش برای تثبیت یک الگوی نوین همزیستی ملی بر ویرانه‌های سنن لیبرال‌دموکراتیک و سنن طبقهٔ کارگر ناکام ماند، کوشش‌های خود را بر رشد اقتصادی متمرکز کرد. پیروزی و کامیابی رژیم در این عرصه که به مدد دوران خوشایند شکوفایی اروپایی میسّر شد، دگرگونی‌های ژرف جامعه‌شناختی در طول چند سال در اسپانیا به ارمغان آورد.

من تحلیل جزیی یا توصیفی دقیق از تغییرات در جامعهٔ اسپانیا از سال ۱۹۵۹تا سال ۱۹۷۵ ارائه نمی‌کنم. در سال ۱۹۷۵، افزایش چشمگیر تولید ناخالص داخلی و درآمد سرانه تحرک جغرافیایی جمعیت، باز توزیع نیروی کار و فرآیند شهری شدن چهره جامعه اسپانیا را نسبت به پانزده یا بیست سال پیش از آن به کلی دگرگون کرد.[۹]

نکته مهم‌تر برای بحث ما این است که این تحول اجتماعی با رشد کلان و کارایی فزایندهٔ دستگاه سیاسی همراه شد. تمامیت‌خواهی ملی‌گرایان که زیربنای فرانکوئیسم در اسپانیا بود نیازمند کشوری قوی بود که بتواند جامعه را در قالب آموزه‌های ایدئولوژیک اداره کند این ترکیب سرکوب سیاسی و افراط‌گرایی اجتماعی مستلزم وجود یک نیروی پلیس، یک سازمان اداری متمرکز و بزرگ، خدمات عمومی، و یک نظام مالیاتی بود که با آن هزینه‌های مالی ارائه خدمات عمومی را تأمین کند. همهٔ این کارها به شیوه‌ای مستبدانه و با هزینهٔ زیاد به انجام رسید[۱۰]، اما درعوض دولت موفق شد به‌گونه‌ای وسیع‌تر و ژرف‌تراز هر زمان دیگر در تاریخ اسپانیا حضور خود را در متن جامعه تثبیت کند. در دههٔ ۱۹۶۰، نیروهای مخالف، سیاست‌های اقتصادی دولت‌های توسعه‌گرا را هدف انتقادات سخت قرار دادند، اما آن منتقدان ضمن انتقادهای خود ضرورت اتخاذ یک سیاست صنعتی یا تجاری را نیز پذیرفتند. کیفیت نظام بهداشت همگانی و اتلاف منابع در نظام بهداشتی یا پایین بودن حقوق بازنشستگی نیز می‌توانست مورد انتقاد واقع شود، اما اقناع اسپانیایی‌ها به اینکه آنها می‌توانند بدون رفاه تحت مدیریت دولت و بدون نظام خدمات اجتماعی (بیمه‌های اجتماعی) زندگی کنند، دشوار بوده است.

بنابراین، فرانکو متعاقب مرگش در سال ۱۹۷۵، کشوری را برای مردم به یادگار گذاشت که یک فرآیند دوگانه نوسازی را پشت سر گذاشته بود. نوسازی اجتماعی محصول صنعتی شدن و شهری شدن بود. به رغم فقدان دموکراسی، نوسازی سیاسی به رشد دولت و کارآیی اداری آن منجر گردید.

تغییر اجتماعی، منازعه را به ارمغان آورد. منازعات اولیه انگیزه‌های اقتصادی داشتند؛ بعداً منازعات سیاسی‌ترشدند. سخن‌گویان رهبران اپوزیسیون و روشنفکران، منازعات را نشانهٔ تداوم تاریخ از هم گسیختهٔ اسپانیا دانستند و سال‌های دیکتاتوری را صرفاً وقفه‌هایی در این تاریخ تلقی می‌کردند و بر این باور بودند که بازگشت به الگوی کلاسیک بسیج مردمی در راه است. جنبش کارگری که اکنون حزب کمونیست، آن را رهبری می‌کرد و سرشار از حس قوی

لنینیستیِ رهبری حزب بود، قطب رقیب (مخالف)، الیگارشی شبه فئودال محسوب می‌شد که برنده جنگ داخلی بود.

توسعهٔ مبارزات سیاسی در اواخر دههٔ ۱۹٦۰ و اوایل دههٔ ۷۰ مؤید چنین تفسیری است. پس از یک دوره انزوای ناشی از زخم التیام نیافتهٔ جنگ داخلی، حزب کمونیست به صورت نیروی اپوزیسیون مسلط در جامعه پیدا شده بود.[۱۱] احتمالاً این مسأله ناشی از نفوذ آن یا نظارت آن بر سازمان «سری اتحادیهٔ کارگری» (کمیسیون اُبرراس[۱۱۹]) بود که سلطهٔ زیادی در میان کارگران فعال سیاسی داشت؛ همچنان‌که انتخابات سندیکایی در سال ۱۹٦٦ این نکته را ثابت کرد. پیرامون حزب کمونیست و کمیسیون‌های کارگری، جنبش دانشجویان انقلابی[۱۲] و سیاسی‌ترین روشنفکران رشد کردند. رایج‌ترین شیوه و تقریباً شیوهٔ منحصر به‌فرد اقدام برای رویارویی با رژیم و بی‌ثبات کننده‌ترین شیوه، اعتصابات صنعتی یا دانشجویی بود. سرانجام، ایدئولوژی پیشرفت، فرهنگ شبه سرّی ضدفرانکو را بر کشور مسلط کرد که دفاع از آزادی‌های دموکراتیک را با یک چشم‌انداز اقتصادی ضدسرمایه‌داری در هم آمیخت.

استدلال دیگر در تأیید بازگشت الگوی سنتی در این مرحلهٔ مدرن، این است که اسپانیا از پیش از سال ۱۹۳٦ بخش زیادی از یگانگی آنارشیستی خود را از دست داده بود. کنفدراسیون ملی هیچ نقش مهمی در تعارضات عصر فرانکو ایفا نکرده بود، و بر خلاف بسیاری از پیش‌بینی‌ها، پس از مرگ دیکتاتور اتحادیهٔ هرج و مرج‌طلب نیز از بقایای کنفدراسیون متولد نشد [باز تولید نشد]. در سال ۱۹۷٦، هرج و مرج‌طلبان دو انجمن توده‌ای پرشور تأسیس کردند و کسانی در این انجمن‌ها عضویت داشتند که فکر می‌کردند اسپانیای آنارشیست واقعاً جاودانه و ابدی است.[۱۳] آن طغیان‌ها [در قالب حرکات آنارشیستی] بیانگر استمرار آنارشیسم نبودند بلکه متمایز کنندهٔ چهرهٔ اسپانیای سال ۱۹۳٦ از اسپانیای ۱۹۷٦ محسوب می‌شدند. طرفداران قدیمیِ اتحادیه گارگری و کنفدراسیون ملی تجارت، خودشان را در رویارویی با آزادیخواهان جوان بی‌نزاکت یافتند که به اتحادیه‌گرایی در امر تجارت، رویدادها و آزادی فردی، رغبت چندانی نداشتند و مقدسات اجتماعی را به شیوه‌هایی چون آزادی جنسی مواد مخدر و

۱۱۹. Comission obreras

تحریکات زنندهٔ زیبایی‌شناختی نفی می‌کردند. بزرگسالان با شیوه‌های مؤدبانه و اصیل به این حرکات واکنش نشان دادند و قادر به درک این پدیدهٔ جدید نبودند.[۱۴]

در واقع آنچه در حلقه‌های [چرخه‌های] آنارشیستی روی می‌داد تأیید بازگشت به یک مرحله سنتی نبود بلکه نشانه نوسازی [مدرنیزاسیون] کشور بود. در اسپانیای پیش از جنگ به سختی می‌توانستیم آنارشیسم فردگرایانه و زیبایی‌شناختی از نوع آنارشیسم موجود در حلقه‌های روشنفکری رادیکال شمال کوه‌های پیرنه، را دریابیم. اتحاد خلع ید و جنگ سالار که اولیاء غیر روحانی کنفدراسیون ملی تجارت نماینده آن بودند، روند مسلط در اسپانیا بود. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۶۰ این وضع کاملاً تغییر کرد و جنبش آنارشیستی نوظهور در اسپانیا در خلال اواخر دوران فرانکو و دوران گذر به دموکراسی به الگوی فردگرایانه پاسخ داد (آلورزو ـ خونکو، ۱۹۷۰). از این منظر اسپانیا اروپایی می‌شد.

اهمیت آنارشیسم فردگرایانه یا آزادیخواه، تنها تحول جدید نبود. در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰، انواع جدید تعارضات و بسیج‌ها ظهور کردند؛ این جنبش‌ها بسیار متفاوت از جنبش‌های پیش از جنگ داخلی بودند و به روشنی با جنبش‌های نوین اجتماعی که در دموکراسی‌های صنعتی پس از بحران نهادی احزاب سیاسی و مکانیسم‌های نمایندگی متعاقب وقایع سال ۱۹۶۸ ناگهان ظهور می‌کنند یکسان انگاشته می‌شوند، کارگران تنها گروهِ [درواقع شاید حتی] اکثریت نبودند که علیه فرانکوئیسم به پا خاستند. از اواسط دههٔ ۱۹۶۰ به این سو، بسیج‌های اجتماعی مهم ظهور می‌کردند؛ این جنبش‌ها در سطح وسیعی در میان دانشجویان و ملی‌گرایان، و به صورت ابتدایی‌تردر عرصه‌های مهمی چون انجمن‌های همسایگی سازمان‌های فمینیستی و گروه‌های زیست محیطی ظهور می‌کردند.

فعال‌گرایی دانشجویی در میان اعتراض‌های سیاسی اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۷۰ اهمیت نازلی یافت، و به یک کابوس اصیل برای رژیم فرانکو در واپسین سال‌های عمرش تبدیل شد.[۱۵] به نظر می‌رسید جنبش‌های دانشجویی اسپانیا از شورش‌های دانشگاهی در سراسر جهان که اعتراضات ضدجنگ ویتنام در کالج‌های آمریکایی و شورش می‌در پاریس نماد آنها بودند، مستثنی نبود. گرچه ناآرامی‌های دانشجویی در سراسر جهان بدون تردید ویژگی‌های مشترک داشتند، اما رویدادهای اسپانیا را نمی‌توان در قالب رویدادهای موج عمومی جنبش‌های دانشجویی در سراسر جهان مطالعه کرد. وضعیت داخلی اسپانیا یعنی حاکمیت نظام دیکتاتوری

تحولات جنبش‌های دانشجویی این کشور را با ویژگی بسیار مشخص از سایر کشورها متمایز می‌سازد.

مسلماً شکایت‌های مشخصی علیه مقامات دانشگاهی و هنجارهای انعطاف‌ناپذیری و سختگیرانهٔ رفتار و سلوک دانشجویی، و نیز فراخوان‌هایی برای نوسازی نهادهای دانشگاهی و متون درسی وجود داشت. در اسپانیا نیز همچون هر جای دیگر، این مطالبات با سخنان افراطی در مخالفت با سرمایه‌داری و جامعهٔ صنعتی در هم آمیخت، یا پیش زمینهٔ این مخالفت‌ها شد. اما در کل نمی‌توان بسیج دانشجویی را صرفاً از حیث مشکلات موجود در نظام آموزشی یا آگاهی انقلابی عمومی رهبران دانشجویی، یا در قالب مشکلات تقلید از مدل‌های اروپایی و الگوهای آمریکایی به درستی درک کرد.

آنچه مورد اسپانیا را از سایر کشورها متمایز می‌کرد و در مقابل کنش‌های دانشجویی در دموکراسی‌های پیشرفته صنعتی معنای متمایزی به اقدامات دانشجویی در اسپانیا می‌بخشید، انعطاف‌ناپذیری و تصلّب سیستم سیاسی‌ای بود که آنها با آن مواجه بودند. برای هر نظام دیکتاتوری هر نوع تعارض باز و صریح به یک انحراف تحمل‌ناپذیر از اصل اقتدار تبدیل می‌شود.[۱۶] برای فرانکوئیسم، که خواهان الگوسازی روح ملی بود تا کنترل تمامیت‌خواهانه‌اش را بر فرهنگ و ایده‌ها اعمال کند، شورش‌های دانشجویی [طغیان دانشگاه] حتی از این هم بدتر بود: این حرکت‌های دانشجویی تهاجم علیه ارزش‌های بنیادینی تلقی می‌شد که نظام اقتدارگرا بر آنها مبتنی بود، ضمن اینکه جلوه‌ای از ناکامی فرانکوئیسم نیز بود. بر این اساس، اعتراض دانشجویی ـ که از مهارت مخصوص خود برای تأثیرگذاری ارتباطاتی نیز سود می‌برد ـ پتانسیل براندازنهٔ فوق‌العاده‌ای کسب کرد. دانشکده‌ها و رسانه‌های گروهی که دل خوشی از رژیم نداشتند از دانشجویان پشتیبانی کردند؛ دانشجویان به معیار نمادین حاملان خواسته‌هایی بسیار فراتر از مطالبات آکادمیک تبدیل شدند.

شبیه همین نکات را می‌توان دربارهٔ بسیج‌های اجتماعی ملهم از یا مربوط به تحریک مجدد احساسات ملی‌گرایانه، به ویژه در کاتالونیا و منطقه باسک اسپانیا بیان کرد. در اینجا من به دستورکارهای منطقه‌ای ملی‌گرایان نمی‌پردازم، زیرا اهداف سیاسی روشن و نهادسازی سریع آنها به‌گونه‌ای است که مشکل می‌توان آنها را جنبش‌های اجتماعی به معنای دقیق کلمه نامید. اما بسیج‌های زیادی زیر بیرق‌های ملی وجود داشتند که اهداف آنها دقیقاً ملی‌گرایانه نبودند.

بخش‌های علناً محافظه‌کار جوامع محلی (مانند بانکداران کاتالان و کشیش‌های ایالت باسک اسپانیا)، که برخی از آنها در جریان جنگ داخلی از فرانکو نیز حمایت کرده بودند، از برخی ادعاهای حمایت از زبان‌های منطقه‌ای و سنن محلی پشتیبانی کردند. اما از دیدگاه رژیم دیکتاتوری، هر نوع به رسمیت شناختن گوناگونی فرهنگی، که از ضرب‌المثل‌های قشنگ عامیانهٔ محلی فراتر می‌رفت، حرکتی براندازانه بود و ایجاد تردید در اصل مقدس «وحدت اسپانیا» تلقی می‌شد. سرکوبی پلیس ـ شامل کتک زدن و بازداشت جوانان متعلق به اقشار اجتماعی محترم ـ به سادگی کل جامعهٔ غمزده و ستمدیدهٔ اسپانیا را به جامعه‌ای آزرده تبدیل کرد که از ستم حکومت به ستوه آمده بود.

پس از سال‌های ٦٦-١٩٦٥، ناسیونالیسم بسیار بیش از نخبگان اجتماعی و فرهنگی در کاتالونیا و منطقه باسک برانگیخته شد.(۱۷) ناسیونالیسم سبب ظهور بسیج‌های بسیار مهم در سراسر اسپانیا نیز شد؛ در سال ۱۹۷۰ هنگامی که ۹ نفر از جنگ سالاران نهضت آزادی باسک از سوی دادگان نظامی در برگس[۱۲۰] به اعدام محکوم شدند (محکومیت‌هایی که تحت فشارهای سنگین داخلی و بین‌المللی به ناچار باید از سوی فرانکو مورد تأیید قرار می‌گرفت) شاهد ظهور بسیج ملی‌گرایی هستیم (تانون دلآرا، ۱۹۸۰، صص ١٥-٤١٤؛ پاین، ۱۹۸۷، صص ٥٨-٥٥٧). به نظر می‌رسد این واقعیت که بخش عمدهٔ حمایت خارجی از ملی‌گرایی‌های حاشیه‌ای، در پایان دوران گذر به [دموکراسی] قطع شده بود، نشان می‌دهد که این حمایت‌ها الهام گرفته از احساسات کاملاً همدلانه برای جدایی‌طلبان باسک یا کاتالونیا نبود؛ بلکه این مواضع مخالفت‌آمیز علیه رژیم بود که از هر فرصتی برای بیان نارضایتی سود می‌جستند.

جنبش ضعیف‌تر اواسط دههٔ ٦٠ مقارن بود با ظهور انجمن‌های دولتی که علیه مسایل و مشکلات ناشی از شهری شدنِ شتابان دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹٦۰ به اعتراض برخاستند (کاستلز، ۱۹۸۳). در پایان دههٔ ۱۹٦۰ برخی سازمان‌های فمنیستی و محیط زیست‌گرا نیز پیدا شدند و در عین حال شاهد ظهور برخی اعتراضات دسته جمعی محدود و آرام علیه خدمت نظام وظیفه نیز بودیم.(۱۸)

---

۱۲۰. Burgos

از بسیاری جهات، همهٔ این تحولات پارادایم سنتی طبقه کارگر را به‌طور جدی اصلاح کرد؛ پارادایمی که رهبران و ایدئولوگ‌های ضد فرانکوئیسم و مشغول بسط و تقویت آن بودند. این تحولات دست کم به چند شیوهٔ بنیادین، این پارادایم را اصلاح و تعدیل کردند و از این منظر، سبب پیدایش پدیده‌ای شدند که در جوامع اروپایی و جوامع صنعتی آمریکایی «جنبش‌های نوین اجتماعی» نام گرفته است.

این جنبش‌ها به واسطهٔ تعلق آنها به یک دنیای شهری جدید (جنبش‌های همسایگی) به یک نسل جدید (دانشجویان و محیط زیستگرایان) فرهنگ جدید (ملی‌گرایان)، یا تعلق به جنسیت (فمینیست‌ها) که متفاوت از جنبش‌های مسلط (رایج) در جامعه بودند، تعریف می‌شدند و نه بر اساس تعلق آنها به یک قشر اجتماعی یا طبقه اجتماعی خاص. هر یک از این جنبش‌ها خواهان شناسایی هویت‌های نوین جمعی بودند. محتوا و پیام جنبش نیز مستلزم آن بود که این تعارضات، بیرون از چارچوب سنتی مبارزهٔ طبقاتی شکل بگیرند و تعریف شود. فراخوان‌های این جنبش‌ها برای افزایش حقوق و دستمزد و بهبود شرایط کار، که نوعاً حاصل دشوارترین مراحل نخستین خیز اقتصادی در اسپانیا بودند، با خواسته‌های پیچیده‌تری در رابطه با مسایل مصرف کنندگان، کیفیت زندگی، دموکراتیزه شدن اشکال ارتباطات روزمره، کنترل محیط زیست، و بزرگداشت میراث فرهنگی تکمیل یا جایگزین شدند. الگوی سازمانی و بسیج کنندهٔ جنبش، غیررسمی و گسسته بود و با فراخوان‌های سلسله مراتبی و انعطاف‌ناپذیر زیرزمینی که پلیس نظامی فرانکو عادت به مبارزه با آنها داشت به کلی متفاوت بود. سرانجام، این اعتصاب، اهمیت و برجستگی پیدا کرد اما اکنون هدف اصلی اعتصاب هم در اهداف حمله کنندگان و هم در برنامه‌های دولت برای سرکوب آنها اخلال در نظم عمومی و نه اعمال فشار اقتصادی بر کارفرمایان بود. درواقع، در پایان دوران فرانکو اعتصاب‌ها در حمایت از مردم‌سالاری، اشغال اماکن عمومی و مجموعه کنش‌های دیگری که حاوی «پیام» بودند، اهمیت خود را از دست داده بودند.

اما هیچ یک از این شرایط و خصوصیات، تصور رهبران و ایدئولوگ‌های جنبش ضدفرانکو از خودشان و نیز رویکرد راهبردی آنها را دگرگون نکرد. هرچند عملکرد روزانهٔ آنها با بسیاری از پیش‌فرض‌های سنتی آنها در رابطه با مبارزهٔ طبقاتی مغایرتی آشکار داشت، اما آنها همچنان بر این نکته پای می‌فشردند که همه پدیده‌های جدید باید پیرو مرکزیت انکارناپذیر جنبش کارگری

باشند. حتی جنگ‌سالاران کهن بر این باور بودند که اعتراضات دانشجویی، شهروندی و اعتراضات فمینیستی پدیده‌های گذرا هستند، و چونان محصولات درک ناقص از واقعیت تاریخی قائل به توقف آنها بودند؛ به باور آنها این درک ناقص تاریخی از پیشینهٔ خرده بورژوای فعالان این جنبش‌ها سرچشمه می‌گرفت. البته اگر آنها در یک صف پشت سر پیشاهنگان پرولتاریایی قرار می‌گرفتند سودمند تلقی می‌شدند.

در حقیقت، چپ سنتی با اینکه از نوآوری‌های این جنبش‌های نوین احساس نگرانی می‌کرد، از آنها استفاده سیاسی نیز می‌بُرد. تأثیرگذاری آنها در بی‌ثبات کردن رژیم، چشمگیر بود. گرچه رسانه‌های جمعی و پلیس ـ هر دو تحت سلطهٔ یک پارادایم ـ اعتصابات کارگران را چونان سهمگین‌ترین رویارویی‌ها می‌دیدند، اما درگیری‌های جدید هر روز قهرمانی‌های نو می‌آفریدند.

خیلی از فعالان جنبش‌های نوین وفاداری‌های سیاسی را متفاوت از کمونیسم ارتدوکس می‌پنداشتند و دشواری‌های موجود در فهم احزاب چپ سنتی را ـ که آنها را خسته کننده، مردسالار و تمرکزگرا می‌نامیدند ـ می‌پذیرفتند. حتی برخی از آنها به ضرورت بنیانگذاری سازمان‌های ویژهٔ خودشان پیبردند. با وجود این، در پایان بیشتر فعالان نیاز به وجود یک سازمان کارگری که پیشاهنگ آنها باشد را پذیرفتند و نمایندگی نمادین و توان تصمیم‌گیری برای کل جنبش را به حزب کمونیست اسپانیا سپردند یا دست کم به هنگام بحث دربارهٔ راهبردها، این حزب را مرجع بنیادین تلقی کردند.

راهبرد حزب کمونیست اسپانیا ـ و این کلید فهم وضعیت جدید به شمار می‌رود ـ دیگر الهام بخش انقلاب پرولتاریایی نبود، بلکه به دنبال اصلاحات سیاسی بود. پس از تحلیل‌های فشرده در باب وضعیت اقتصادی اجتماعی و بحث‌های راهبردی صیقل نیافته (به‌طور خلاصه، انقلاب مردم سالار بورژوا در اسپانیا هنوز به انجام نرسیده بود)، حزب کمونیست اسپانیا بدین نتیجه رسید که جنبش کارگری باید خود را با بورژوازی اصلاح طلب متحد کند تا اصلاحات دموکراتیک را بر رژیم دیکتاتوری تحمیل نماید. بنابراین مسأله فوری و اضطراری، مردم سالار شدن دولت و تبدیل شدن آن به ابزار اصلی اصلاحات اجتماعی بود. فریاد کمک‌خواهی یا شعار حمایت طلبی برای بسیج، چونان «ضربهٔ سیاسی عام» که شعار «پیش به سوی بازتأسیس آزادی‌های مردم سالار» نیز معمولاً بدان افزوده می‌شد، یک نشانه وضعِ جدید بود.

پذیرش این استراتژی، جهت‌گیری و اهمیت جنبش‌های دانشجویی، شهروندی و فمینیستی را برهم زد؛ زمانی که آنها در دهۀ ۱۹۷۰ در دموکراسی‌های صنعتی اروپایی و آمریکایی توسعه یافتند نتوانستند خود را با ویژگی‌های جنبش‌های نوین هماهنگ کنند. برای نمونه جنبش شهروندی، راهبردهای سیاسی را که حزب کمونیست اسپانیا و سازمان انقلابی ترابادرز[۱۲۱] (یعنی دو حزب اصلی بر سر تقسیم قدرت در کمیتۀ اجرایی فدراسیون) به توافق رسیده بودند، اجرا کردند. (کاستلز، ۱۹۸۳، ص ۲۲۹). بزرگترین سازمان فمینیستی یعنی سازمان دموکراتیک مایرز[۱۲۲]، نیز تحت کنترل حزب کمونیست اسپانیا بود و طبعاً خود را تسلیم ضرورت‌های سیاسی مبارزه در برابر رژیم می‌کرد. به همین ترتیب، گرچه محیط زیست‌گرایی [جنبش‌های محیط زیست] اهداف سیاسی متفاوتی را در پیش گرفته بود، اما افراط‌گرایی جنبش باسک اسپانیا در مبارزه خود علیه نیروگاه هسته‌ای لیمونز[۱۲۳] (آن هنگام که نگرانیهای زیست محیطی علت اصلی و آشکار بسیج در پشتیبانی از یک سازمان مسلح بود، که هر چیزی به جز پاسداشت زندگی بشر خصیصه آن به شمار می‌رفت) گونه‌ای آشفتگی برجنبش محیط زیست تحمیل کرد.

بر این پایه، بسیج اجتماعی در اسپانیا در واپسین سال‌های دیکتاتوری فرانکو (۱۹۷۵-۱۹۶۰) و در طول دوره گذر سیاسی (۱۹۷۹-۱۹۷۵) در وضعیتی متناقض (آمیزه‌ای پیچیدۀ از عناصر کهنه و نو) زاده شد. از یک سو، نوسازی جامعه‌شناختی کشور سبب پیدایش فرهنگ طبقه متوسط شهری شده بود، که به نوبۀ خود خواسته‌های جدیدی در برابر دولت ایجاد کرده بود و الگوهای نوین هویت جمعی را پدید آورده بود و همۀ اینها در قالب جنبش‌های نوین اجتماعی بیان و مطرح می‌شدند. از سوی دیگر، کهنه بودن ساختارهای رژیم با نوسازی جامعۀ اسپانیا و خواست آن برای همگرایی با چهرۀ اروپایی‌اش ناسازگار بود و تا آنجا که به نهادهای سرکوب رژیم مربوط می‌شد، از برخورد با پدیده‌های بسیج اجتماعی نوین ناتوان بود. فرهنگ سیاسی اپوزیسیون آمیزه‌ای از سنت و مدرنیته بود، به‌گونه‌ای که نتوانست تازگی خواسته‌ها و

---

۱۲۱. Lemoniz

۱۲۲. Trabajadores

۱۲۳. Mujeres

کنش‌های جدید اپوزیسیون را به رسمیت بشناسد و خودش را به زبان موعودگرایی طبقه کارگر تفسیر کرد. بخش زیادی از اپوزیسیون زیر بار ضد سیاست‌گرایی پیش از سال ۱۹۳٦ از پای درآمد؛ یعنی بیش از آنکه آمادهٔ اصلاح دولت باشد مشتاق رویارویی با آن بود.[۱۹] آن دیدگاه طبقه کارگر، که در چارچوب پارادایمِ به ارث رسیده از ایده باوران ضد فرانکوئیست تدوین شد، جنبش‌های نوین را به پذیرش پیروی از مبارزه طبقاتی، یعنی راهبرد حزب کمونیست اسپانیا در مورد تأمین حقوق دموکراتیک وادار کرد که سرانجام، همه اهداف راهبردی را در خود جذب کرد. از این لحاظ جنبش‌ها بالاخره سیاسی می‌شوند.

دل‌مشغولی‌های سیاسی ضد فرانکوئیست‌ها تحت شعاع دغدغه‌های جنبش‌های نوین اجتماعی در خصوص اهداف و شیوه‌های اقدام قرار گرفت؛ از این لحاظ، هیچ تازگی (نو بودگی) در بسیج اجتماعی اسپانیولی وجود نداشت. در همین حال، آن گرایش سیاسی، یک پدیدهٔ کاملاً تازه در اسپانیا بود، به‌ویژه نسبت به الگوی پیش از جنگ داخلی در اسپانیا که خصوصیت ضد سیاست‌گرایی داشت. بسیج‌های ضدفرانکوئیست برای نخستین بار در تاریخ اسپانیا راهبردهای خود را بر پایهٔ واژگان سیاسی تعریف کردند.

همهٔ اینها مصادره به مطلوب هستند: چرا این چرخش و دگرگونی؟ و چرا در آن زمان؟ طبقات کارگر در اروپا به دنبال نخستین و دومین جنگ جهانی در نظام‌های سیاسی ملی خود ادغام شدند که اسپانیا در این دو جنگ درگیر نشد (پاین، ۱۹۸۷، صص ۷-٦). اما اسپانیا پیکربندی خاص خودش را در جنگ داخلی سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۳٦ تجربه کرد. از آن پس جنبش‌های کارگری برای نخستین بار بر پایهٔ یک رژیم سیاسی تعریف شدند: یعنی رژیم جمهوری. بی‌اعتمادی جنبش‌های کارگری به جمهوری اسپانیا در سال ۱۹۳۱ و استراتژی رویارویی در نخستین سال‌های تأسیس جمهوری اسپانیا را ملاحظه کنید. حزب کمونیست اسپانیا این راهبرد را در سال ۱۹۳۵ به تحریک‌های مسکو نسبت داد؛ مسکو یکی از طرفداران پروپا قرص جبهه مردمی بود؛ وقتی که جنگ آغاز شد، از جمهوری دموکراتیک چونان واکنش مثبتی به فاشیسم دفاع کرد. سوسیالیست‌ها (حزب سوسیالیست ابر راس اسپانیا) نیز به فراخوان‌های همکاری با جمهوری‌خواهان گوش فرا دادند و در این خصوص هیاهوی زیاد برپا

کردند. حتی حزب آنارشیست تراباجو[۱۲۴] چند پست وزارتی را در حکومت‌های جمهوری‌خواه در زمان جنگ پذیرفت (که این اوج تناقض رفتاری آن بود).

به دلیل آشنایی آگاهانه با نهضت ضدفاشیسم، چارچوب گروه‌های مرجع طبقهٔ کارگر اسپانیا دگرگون گردید و سیاسی شد؛ این تحول با شکست در جنگ داخلی به سستی گرایید و تا زمان پیدایش دوبارهٔ چپ‌ها در پایان دوران فرانکوئیسم به محاق رفت. حزب کمونیست اسپانیا نیز هدف برنامه‌های خود را حرکت به سوی دموکراسی پارلمانی اعلام کرد؛ حزبی که کامل‌تر از هر حزب دیگری ابهام‌های ضد سیاسی را کنار گذاشت. ضمن اینکه در همان حال مشروعیت کارگر انقلابی را نیز برای خود نگه می‌داشت تا بتواند پروژه سیاسی خود را بر کلیت احزاب چپ در اسپانیا در دهه ۱۹٦۰ و ۱۹۷۰ تحمیل کند.

د ـ گذر به دموکراسی و بسیج اجتماعی پسامدرن

گذر از نهادهای دوران دیکتاتوری فرانکو به یک دموکراسی پارلمانی سرانجام و با کشمکش بسیار کمتر از آنچه پیش‌بینی شده بود، به انجام رسید.[۲۰] در خصوص جنبش‌های اجتماعی، به چند ویژگی خاص می‌توان اشاره کرد.

ازجمله این که اعتصاب‌ها، تظاهرات، و کشمکش‌های کارگری بدون تردید از جمله تاکتیک‌های فشار بر دیکتاتوری فرانکو بودند و در نخستین سال‌های دوران گذر نیز این فشارها ادامه یافت.[۲۱] اما واقعیت این است که نه اتحادیه‌های کارگری و نه جنبش‌های اجتماعی بلکه احزاب سیاسی، اصلاحات را به پیش بردند. از میان احزاب، نه پیشتازان پرولتاریا یا ائتلاف‌های تحت رهبری آن بلکه یک ساخت جدید به نام اتحادیه مرکزی دموکراتیک[۱۲۵] آهنگ رویدادها را تنظیم می‌کرد. اتحادیهٔ فوق از اصلاح‌طلبان درون حکومت فرانکو و رهبران، میانه‌روترین احزاب مخالف، تشکیل می‌شد. در سال ۱۹۸۲، یک حزب سوسیالیست (حزب سوسیالیست اسپانیا) که نقش اندکی در مخالفت با فرانکوئیسم ایفا کرده بود جانشین گروه‌های فوق گردید.

---

۱۲٤. Consejo Nacional de Trabajo federacion Anarquista Iberica (CNTFAI)

۱۲۵. Union de centro Democratico

این حزب گرچه نامی کهن داشت، اما توانست چونان یک سازمان نوین سیاسی با تمایلات اندک انقلابی کارگری معرفی شود. هراس از تجدید بی‌ثباتی سیاسی ویژگی کل این فرآیند بود که به یک چارچوب حقوقی و انتخاباتی منجر شد که طرفدار تمرکز قدرت در رهبری ملی احزاب و نقش ضعیف شدهٔ فعالان معمولی، گروه‌های پارلمانی یا شبکه‌های محلی است. بدین ترتیب مجال اندکی برای مشارکت و نوسازی داخلی باقی ماند. در سال‌های گذر به دموکراسی، جنبش‌های اجتماعی که چنین نقش مهمی در مبارزه با فرانکوئیسم بازی کرده بودند یا از پهنه فعالیت سیاسی ناپدید شدند یا تحت نظارت سازمان‌هایی در آمدند که نهادینه شده‌تر و بر اهداف خاص سیاسی متمرکز بودند.

نخستین و دیدنی‌ترین شکست انتخاباتی سال ۱۹۷۷، ناکامی انتخاباتی حزب قدرتمند و میانه‌رو کمونیست و شکست انتخاباتی چپ‌های انقلابی بود که پشتیبان بسیاری از بسیج‌های ضد دیکتاتوری فرانکو بوده‌اند. زوال کمونیسم در پهنه دنیا قبلاً در اواخر دهه ۱۹۷۰ آشکار شده بود، و کمونیسم فاقد گیرایی لازم برای یک جامعهٔ نوین رفاه‌گرا مانند اسپانیا بود. احتمالاً این سازمان‌های سیاسی از ناسازگاری بین سرشت نهادین آنها رنج می‌بردند زیرا همچون احزاب لنینیستی، آنها ایدهٔ جنبش‌های برانداز ضدنهادین را تقویت می‌کردند. در هر صورت، انبوه سازمان‌های انقلابی که در زمرهٔ نخستین پیشگامان بسیج‌ها تلقی شده بودند در نخستین انتخابات عمومی سال ۱۹۷۷ به سادگی از صحنه سیاسی حذف شدند. نباید این امکان را نادیده انگاشت که نیرومندی آن (حزب کمونیست اسپانیا) همواره آشکارتر از واقع بوده است. حزب کمونیست اسپانیا، نیروی اصلی ضد فرانکوئیست، که انتظار می‌رفت در انتخابات سال ۱۹۷۷ بین ۲۰ تا ۲۵ درصد آراء را کسب کند، کمتر از ۱۰ درصد آراء را به دست‌آورد و در سال ۱۹۸۲ کمتر از ۵درصد آراء را از آن خود کرد. این حزب از جایگاه اولیه خود در صحنه سیاست اسپانیا که در طول سال‌های گذر به دموکراسی اشغال کرده بود، کنار گذاشته شد.

گرایش به اتحادیه‌های کارگری نیز، برخلاف انتظار هم در فعالیت‌های اعتصاب و هم سطح عضویت در آنها کاهش یافت. افول برتری کمیسیون‌های ابرراس نخستین نشانه این پدیده بود. اتحادیهٔ عمومی ***ترابا‌جادورها*** که بسیار نهادینه شده‌تر بود و به لحاظ سیاسی در کنترل حزب سوسیالیست اسپانیا قرار داشت، جایگزین این کمیسیون‌ها گردید. دومین نشانه، پذیرش اولویت

اصلاحات سیاسی بر خواسته‌های کارگری، از سوی هر دو اتحادیه بود. این توافق‌ها در قالب پیمان‌های مونکلوا[۱۲۶] تدوین شد که در برابر موافقتنامه موسوم به «اجماع» در خصوص اصلاحات سیاسی صلح اجتماعی را تضمین کرد.[(۲۲)] با پیوستن کمیسیون *ابرراس* به حزب کمونیست اسپانیا و اتحادیهٔ عمومی *ترابا جادور* به حزب سوسیالیست اسپانیا دوران گذر سیاسی به پایان رسید. هیچ یک از این دو سازمان سطح پایین عضویت را- از ۱۳ درصد نیروی کار- ارتقاء نداده‌اند که این امر وابستگی آنها به بودجه‌های دولتی را بیشتر می‌کند (فیشمن، ۱۹۹۰، ص ۱۸۷).

فرآیند گذر به دموکراسی به انحلال جنبش دانشجویی انجامید. این مسأله آشکار کرد که خواسته‌های جنبش دانشجویی آن قدر محدود یا ناهمگن بودند که نمی‌توانستند یک جبهه سازمان‌یافته تشکیل دهند. آن هنگام که اصلاحات سیاسی در سطح وسیع به اجرا درآمد، گروه‌های کوچک چپ‌گرا با نفوذ اندک و تأثیر بر بدنهٔ جامعهٔ دانشجویی از خطوط سیاسی انقلابی تندرو دفاع می‌کردند. گروه‌های فعّال طرفدار مقامات نزدیک به حزب کمونیست اسپانیا از راهبرد کلی آنها به مردم‌سالار کردن رژیم پیروی کردند، که تحقق این امر به آنها امکان داد به تنها جایگزین سیاستمداران حرفه‌ای در یک نظام انتخاباتی متمایل شوند. مطالبات اتحادیه‌ها و گروه‌های خاص که با گذر زمان و با ورود آنها به رده‌های پایین سازمان آموزشی دیگر نه از دانشجویان بلکه از استادان جوان (موسوم به پی.ان.ان.)[(۲۳)] تشکیل می‌شد، در نظام انتخاباتی دههٔ ۱۹۸۰ نیز تا اندازه‌ای تداوم یافت. سرانجام این خواسته‌ها در قالب افزایش دستمزدها و ثبات شغلی (یعنی استخدام رسمی) مطرح شد و اصلاحات بعدی در کشور به آنها جامعهٔ عمل پوشاند. بدین ترتیب آشوب‌های دانشجویی و ناآرامی‌ها در دانشگاه که یک پدیدهٔ مزمن تبدیل شده بود از جامعه رخت بربست.

پس از انتخابات عمومی ۱۹۷۷، خواسته‌های ملی‌گرایان به لحاظ اجتماعی به تشکیل احزاب قانونی محافظه‌کار کاهش یافت؛ احزابی که از بسیج‌های اجتماعی به منظور تهدید مادرید و گسترش حوزه‌های نامتمرکز خود و افزایش و سهم آنها از بودجهٔ ملی استفاده کردند، البته

---

۱۲۶. Moncloa pact

ای.تی.ای[۱۲۷] همچنان زنده و فعال است، اما به جای حمایت گسترده‌ای که در میان ضد فرانکوئیست‌ها از آن بهره‌مند بود، این واکنش اکنون به یک دشمنی تلخ و ناگوار تبدیل شده است. دیگر بخش‌های این طیف سیاسی بر این باور بودند که این گروه یک بنای دموکراتیک را که هیچ کس از استحکام آن کاملاً مطمئن نبود به مخاطره می‌افکند.

جنبش‌های شهروندی که زمانی بزرگترین و مهم‌ترین جنبش شهری در اروپای پس از سال ۱۹٤۵ محسوب می‌شد[(۲٤)]، در نخستین انتخابات شهرداری‌ها در آوریل ۱۹۷۹، که بیشتر شهرهای بزرگ اسپانیا ملی‌گرایان، سوسیالیست‌ها یا ائتلاف‌های تحت رهبری سوسیالیست‌ها را به قدرت رساندند بازنده شدند، فدراسیون انجمن‌های همسایگی مادرید[۱۲۸] خواستار آن بودند که قانون اساسی جدید اسپانیا منافع عمومی انجمن‌های همسایگی را همچون اتحادیه‌های کارگری بدون قید و شرط به رسمیت بشناسد.

این جنبش نتوانست در نهادهای انتخابی جدید در دولت محلی وارد شود. و نیز نتوانست چونان یک سازمان مستقل از حزاب سیاسی پابرجا بماند (کاستلز، ۱۹۸۳، صص ۲۳٦، ۲۲۵).

جنبش‌های اجتماعی باقی‌مانده در پایان فرآیند اصلاح سیاسی (در حدود سال‌های ۱۹۸۱تا۱۹۸۲) شامل چند گروه کوچک بودند: محیط زیست‌گرایان، صلح‌خواهان، و چند گروه جدید مدافع اقلیت‌های جنسی. تنها همین چند گروه را می‌توان جنبش‌های نوین اجتماعی به معنای واقعی کلمه نامید. آنها از نفوذهای سیاسی یا وابستگی به احزاب سیاسی برکنار بودند و به رغم ناسازگاری ارزش‌های آنها با ارزش‌های مسلّط، هیچ آرزوی کسب قدرت به شیوه‌های انقلابی برای پیشبرد دگرگونی‌های اجتماعی براندازانه در دل نمی‌پروراندند.[(۲۵)] عمل‌گرایی راهنمای آنها بود و آنها کوشش‌های خود را بر اصلاح یا کنترل بخش‌های خاص زندگی اجتماعی یا به رسمیت شناختن هویت‌های نوین جمعی متمرکز کردند. از دیدگاه سازمانی، آنها هم الگوی بوروکراتیک اجتماعی- دموکراتیک و هم مدل نظم لنینیستی ژاکوبین[۱۲۹] را رد کردند؛ آرمان آنها سیاست توده‌ای و سازمان‌های تفکیک شده، متمرکز و تحت کنترل مردم عادی بود.

---

۱۲۷. Eta

۱۲۸. Madridis federation of Neighbor bood Association

۱۲۹. Jacobin leninist

این ویژگی‌ها، بسیج‌های اسپانیایی در دهۀ ۱۹۸۰ را با الگوی جنبش‌های نوین اجتماعی در اروپای دهه ۱۹۷۰ مقایسه‌پذیر ساخت.(۲۶)

با این حال جنبش‌های نوین اجتماعی در اسپانیا ویژگی‌های خاص خود را دارند آنها نه تنها دیر پدید آمدند، بلکه بسیار ضعیف بودند. این سستی و ضعف از یک سو ناشی از ناتوانی سنتی جامعۀ اسپانیا برای پذیرش سازمان مدنی و فعالیت‌های غیردولتی، و از سوی دیگر، انعطاف‌ناپذیری نظام نمایندگی تحت کنترل رهبری احزاب سیاسی است.

بین سال‌های ۱۹۷۷و۱۹۸۲، افکار عمومی آرزوهای خود وارد عرصه سیاسی کرد. به‌ویژه از فوریۀ ۱۹۸۱، که نظام مردم‌سالار مورد تهدید یک مورد تلاش برای کودتای نظامی قرار گرفت، همه امیدها بر به قدرت رساندن حزب سوسیالیست اسپانیا معطوف شد. در سال ۱۹۸۲، که رهبران جوان تازه‌کار به پشتوانۀ سوابق ضد فرانکوئیستی‌شان وارد عرصۀ سیاست شدند؛ به مدت حدود سه سال صلح برقرار شد و بسیج‌های اجتماعی رو به زوال رفت.

روشنفکران پیشرو در آن زمان به این واقعیت رسیده بودند که وضع امور سیاسی کاملاً در کنترل رهبران حزبی است. واژۀ سرخوردگی[۱۳۰] توصیف کنندۀ احساس ناتوانی و بیان کنندۀ بر باد رفتن انتظارهای انقلابی آرمان خواهانه بود. چپ انقلابیِ کهن خودش را در حال افول یافت به‌گونه‌ای که بین دو دنیا محصور شد: دنیای سیاست، که اکنون قلمرو فعالیت احزاب حرفه‌ای بود و راه رسیدن به قدرت در این حوزه از مسیر پیروزی‌های انتخاباتی می‌گذشت؛ و جهانِ جنبش‌های اجتماعیِ ضعیف، غیرسیاسی شده و متمرکز بر اهداف جزئی.

اسپانیا بسیج برای صلح را از آن‌گونه که اروپا را در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ در نوردید تجربه نکرد (کلاندرمانر، ۱۹۹۱). در پایان سال ۱۹۸۵ که جنبش اصلاح‌طلبان حزب سوسیالیست اسپانیا به سستی می‌گرایید و اقدام‌های خشن و رکودآور رنگ می‌باخت، تصمیم دولت برای حمایت از تداوم حضور در ناتو مغایر با وعده‌های ضمنی دولت در انتخابات، ناخرسندی مردم را برانگیخت. در بهار سال ۱۹۸٦، جنبش‌های نوین اجتماعی، همراه با بازماندگان جنبش‌های اجتماعی ضدفرانکوئیستی، در مبارزه برای رأی منفی در همه‌پرسی مربوط به تداوم حضور در ناتو بسیج شدند؛ البته این همه‌پرسی با پیروزی دولت پایان یافت. احساس ناتوانی افزایش

---

۱۳۰. Disenvhentnent

یافت، و دورهٔ موسوم به دوران فوران‌های پراکندهٔ اقدامات اعتراضی و خشمگینانه آغاز شد. جنبش‌های دانشجویی سال‌های ۱۹۸٦و۱۹۸۷ که به برکناری وزیر آموزش و پرورش **خوزه ماریا ماراول** منجر شد و اعتصاب عمومی ۱٤ دسامبر ۱۹۹۸، که خواهان سیاست‌های سهل‌گیرانه‌تردر زمینهٔ اجتماعی و حقوق و دستمزدها شدند نمونه‌های این ناآرامی‌ها بودند.

هرچند که هیچ یک از این اعتراضها به معنی بازگشت از فرآیند مسلّط در مرحلهٔ پیشین به شمار نمی‌آمد، امّا فعال‌گرایی دانشجویی از بین رفت و هیچ سازمان پایداری در ناآرامی‌های سال‌های ۸۷-۱۹۸٦ بر جای نماند؛ و عضویت در اتحادیه نیز همچون گذشته در همان سطح پایین باقی ماند و هیچ مرحلهٔ جدیدی از فعالیت اعتصابی یا بسیج اجتماعی آغاز نشد. سرزنشهای حزب سوسیالیست اسپانیا نشانهٔ اعتماد به دیگر احزاب نبود: این حزب بار دیگر اکثریت مطلق کرسیها را در انتخابات عمومی در سال ۱۹۸٦ (پس از همه‌پرسی تمدید عضویت درناتو) و ۱۹۸۹ (پس از اعتصاب عمومی) از آن خود کرد.

ظرفیت گروه‌های اجتماعی دارای پایگاه مردمی اندک برای بسیج و اعتراض پراکنده را تنها می‌توان این‌گونه توضیح داد که اگر تظاهرات در برابر سیاست‌های اقتصادی و آموزشی حکومت ابزارهایی برای بیان مقاصد دیگر باشد، در آن صورت وضعیت‌های زیر محقق خواهد شد: فساد جوانان در یک جامعه و اعمال نظارت شدید بر سیستم قدرت به وسیله نسلی که به آینده می‌اندیشد؛ تحریم اخلاقی رابطهٔ دوستانهٔ رهبران جدید سوسیالیست با الیگارشی‌های قدیمی؛[۲۷] یا بیزاری عمومی از شیوهٔ خودخواهانه و قیم مآبانهٔ اعمال قدرت.[۲۸]

هـ ـ نتیجه‌گیری

در این فصل بر اهمیت چارچوب درونی مرجعیت جنبش‌های اجتماعی و تصور آنها از خودشان تأکید شد و مراحل گوناگون در تاریخ مدرن اسپانیا مورد مقایسه قرار گرفت.

در نخستین دوران یا دورهٔ سنتی، یک فرهنگ غیرسیاسی بر اسپانیا حاکم بود. نظام سیاسی امکان‌های ناچیزی برای مشارکت یا اصلاح اجتماعی از طریق مجاری قانونی فراهم می‌کرد. مهمتر از همه این که جنبش‌های اجتماعی تمایل چندانی به پیشبرد برنامه اصلاح دولت نداشتند. به سختی می‌توان گفت که مرحلهٔ نخست علت مرحله دوم در تاریخ اسپانیا بود، زیرا در گام بعد، با وجود نبود امکان‌های مشارکتی در زمان دیکتاتوری فرانکو، جنبش‌های اجتماعی

تحت هدایت راهبرد واقع‌گرایانه نیروهای اصلی زیر زمینی مخالف دولت، به خوبی برای مردم‌سالار کردنِ رژیم مبارزه کردند.

روشن‌ترین عامل این دگرگونی سیاسی شدن طبقه کارگر در طول دوران مبارزه با فرانکوئیسم بود که در دوران جنگ داخلی آغاز شد. پس از بیست و پنج سال سرکوب و خودکامگی با پیدایش دوبارهٔ اعتراض‌ها، این بار تحت شرایط جدید، مواجهیم. رشد اقتصادی بی‌سابقه و نوسازی اجتماعی در راه بود. حضور دولت در پهنهٔ زندگی جامعه ـ در قالب آمادگی پلیس و دستگاه اداری، برنامه‌های رفاه اجتماعی و خدمات عمومی ـ آنچنان رشد کرد که در گذشته غیرقابل تصور بود.

راهبرد نوین بسیج‌های ضد فرانکو ثابت کرد که جنگ فراموش نشده بود. هدف اصلی آنها انقلاب اجتماعی نبود بلکه جایگزینی رژیم هجدهم ژوئیه با یک ساختار سیاسی مردم‌سالار بود.[۲۹] نیروهای مخالف از این هدف دفاع کردند اما حمایت حزب کمونیست اسپانیا که با پیشگامی و بسیج اجتماعی احزاب چپ تقویت می‌شد، از همه مهمتر بود. این ورود به مبارزهٔ سیاسی بیانگر تفاوت بین جنبش‌های اجتماعی اسپانیا در دهه‌های ۱۹٦۰و۱۹۷۰ و جنبش‌های نوین اجتماعی در دموکراسی‌های اروپایی و امریکایی در همان دوران است. همچنین این سیاست‌زدگی، بسیج‌های اجتماعی اسپانیا پیش از سال ۱۹۳٦ را از بسیج‌های پس از سال ۱۹٦۰ متمایز می‌کند. همانند همین ملاحظه‌ها دربارهٔ پیشرفته‌ترین کشورهای اروپایی در پیش از ۱۹۱٤ و پس از ۱۹٤۵ نیز صدق می‌کند. فرایند سیاسی شدن جنبش‌های اجتماعی در همه جا یکسان است اما زمان آن متفاوت است.

خودیابی و خودباوری در طبقهٔ کارگر که سبب شد جنبش‌های اجتماعی، سیاسی شوند، در نهایت مایه شرمساری و بیچارگی آنها بود. احزاب سیاسی این جنبش‌ها را از آن خود کردند و در نتیجه رهبری فرآیند گذر دموکراتیک به کسانی سپرده شد که بدون هراس از بازگشت دوبارهٔ ناآرامی و بی‌ثباتی حکومتی و بی‌ثباتی در عرصهٔ قانون اساسی همانند آنچه پیش از سال ۱۹۳٦ وجود داشت، سیستمی را سازماندهی کردند که مشارکت اجتماعی در آن خیلی محدود شده بود.

پایان اصلاح سیاسی، آغاز مرحلهٔ سوم در تاریخ اسپانیا یعنی مرحلهٔ پسامدرن است. این بار نیز وضع اسپانیا می‌تواند همانند سایر جامعه‌های پیشرفته صنعتی باشد. اما جهت‌گیری سیاسی

جنبش‌های اجتماعی در مرحله گذشته باعث شد آنها قادر به سازماندهی و رویارویی با اعمال قدرت احزاب سیاسی نباشند. به محض این که رهبران بسیج اجتماعی بخشی از طبقه سیاسی می‌شوند یا به پشت صحنه رانده می‌شوند، بسیج اجتماعی توانایی دههٔ ۱۹٦۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰ خود را از دست می‌دهد.

بدین ترتیب، شاهد از سرگیری و زنده شدن سنت قدیمی اسپانیایی یعنی بی‌اعتمادی به دولت، هرچند تنها به صورت پراکنده و بسیار ضعیف‌تر از گذشته، فرهنگ ضدسیاست‌گرایی پیش از جنگ داخلی، هستیم. عموم مردم احساس سرخوردگی و ناامیدی می‌کنند. آنها احساس می‌کنند که سیاست‌مداران آنها را می‌فریبند. حکومت باعث و بانی ناتوانی و سستی شناخته می‌شود و به خاطر همه بیماری‌های اجتماعی مورد نکوهش قرار می‌گیرد. جنبش‌های اجتماعی، هرچند در فعالیت‌های روزانه از پشتیبانی ناچیز برخوردار می‌شوند، به ابزارهای موقّت برای انتقادهای پراکندهٔ جامعه از دولت تبدیل می‌گردند.

به نظر می‌رسد ترتیبِ این ضعف و سستیِ همیشگی با ظرفیت بازنمایی شگفت‌انگیز و غافلگیر کننده در بزنگاه‌های خاص، الگویِ بسیج اجتماعی در آینده نزدیک خواهد بود، مگر این که یک دگرگونی بنیادی در ظرفیت جامعه برای خودسازماندهی و ظرفیت نظام سیاسی برای جذب و انعطاف‌پذیری روی دهد و[۳۰] یا در اسپانیا یک سنّت فعال‌گرای شهروندی سازمان‌یافته ظهور می‌کند و بازرسی‌ها و موانع و اختلال‌های نهادین نسبت به مشارکت شهروندان کنار گذاشته می‌شوند، یا بسیج‌های اجتماعی همچنان دچار یک دوگانگی بیمارگونه (اسکیزوفرنیک) خواهند بود. آنها ناتوان از کسب پشتیبانی اجتماعی پایدار از طریق دوره‌های طولانی ناامیدی، سکوت و ناتوانی به زندگی ادامه خواهند داد و هنگامی که مسایل و مشکلات مردم، فضای عمومی جامعه و فریاد دادخواهی عمومی با یکدیگر همراه می‌شوند و سبب‌ساز فوران خشم عمومی علیه حکومت می‌گردند، لحظه‌های هیجان‌انگیز پیش گامیِ جنبش‌هایِ اجتماعی و نقاط پایان دوره‌های طولانی یأس، سکوت و ناتوانی فرا می‌رسد.

یادداشت‌ها

۱. پیشینه‌های این جنبش را می‌توان در سال‌های دهۀ ۱۸۳۰ یافت، که نخستین انجمن‌های کارگری در صنعت پارچه‌بافی کاتالان کار خود را آغاز کردند.

۲. بار دیگر، می‌توان استدلال کرد که بیداری و آگاهی واقعی در سال ۱۹۵۶، یعنی سال اعتراض‌های دانشجویی و اعتصاب کارگران ترابری در بارسلونا، آغاز شد اما آن یک دورۀ منفرد ناآرامی بود. تنها از سال ۱۹۶۱ به بعد رویارویی با رژیم کم و بیش ماندگار شد.

۳. این پیشنهاد تا اندازه‌ای حاصل رویکرد تیلی (۱۹۹۰) به رابطۀ بین بسیج اجتماعی و توانایی سرکوب دولت، و ناشی از رویکرد تارو (۱۹۹۱) است که بر پایۀ آن ویژگی‌های بسیج اجتماعی به فرصت‌های سیاسی بستگی دارند.

٤. از میان نمونه‌های بسیار، تانون دلارا (۱۹۷۱) تأثیرگذارترین آنها بوده است. کتاب‌های گذشته مانند نوشته‌های لابرت (۱۹۵۳)، کتابهای تخصصی دربارۀ آنارشیسم (نت لوا، ۱۹٦۹؛ گومه کاسس، ۱۹۷۷) یا سوسیالیسم (گومه لیورنتا، ۱۹۷٦) یا تاریخ‌های عمومی (مانند راموس اولیوریا، ۱۹٤٦) یا نوشته‌های جیل نوالز (۱۹۸۵) ویژگی‌های مشابه دارند.

۵. برای مثال نگاه کنید به

the manifest- programa of tge pcc in 1975,

به‌ویژه بخش دوم آن: مبارزه با قدرت الیگارشی سرمایه‌داری دولتی؛ برای دموکراسی اجتماعی و سیاسی؛ برای سوسیالیسم؛ یا به کتاب تامامیس (۱۹۷۳).

6. julia 1990, 183; see also julia 1988.

کنفدراسیون ملی تراباجو و اتحادیه عمومی تراباجودورها به ترتیب سندیکالیست‌های هرج و مرج طلب و اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست بودند.

۷. برای مثال بنگرید به: vilar 1962. جی وینس ویوز در آثار گوناگون خود راجع به کاتالونیا در قرن نوزدهم نیز همین رویکرد را دارد. هابس باوم (۱۹۵۹) بعضاً این تفسیر را می‌پذیرد.

۸. انجمن بین‌المللی مردان کارگر، اندکی دیر، در سال ۱۸٦۸، وارد اسپانیا شد؛ در شکاف بین مارکسیسم و باکونیسیسم، نه تنها اسپانیایی‌ها باکونیسیم را برگزیدند، بلکه همه سازمان‌های اروپایی جنوبی نیز چنین کردند. بین‌الملل اول یک سال بعد همزمان با سایر مناطق رو به انحطاط گذاشت. به استثناء بازگشت زودگذر آن در آندالوزیا (۱۸۸۳-۱۸۸۱)، دههٔ ۱۸۹۰ شاهد تروریسم هرج و مرج‌طلب در بارسلونا بود اما درجهٔ این تروریسم بسیار کمتر از ایتالیا، فرانسه، روسیهٔ تزاری یا امپراطوری افزایش مجارستان بود (گزارش‌هایی که در ادارهٔ پلیس فرانسه دربارهٔ جزئیات وقایع ۱۸۹۲ تا ۱۸۹٤ نگهداری می‌شوند نشان می‌دهند تنها دو یا سه درصد مظنونین هرج و مرج طلب اسپانیولی هستند) اقدام برای ترور نخست وزیر اسپانیا آنتونیو کانوا در سال ۱۸۹۷ به وسیلهٔ یک فرد ایتالیایی انجام شد (نگاه کنید به آلوارز ـ خانکو ۱۹۹۲). برآمدن سندیکالیسم انقلابی در نخستین سال‌های سدهٔ بیستم در دههٔ گذشته در فرانسه نیز رخ داده بود. با تأسیس اتحادیه آنارشیست‌ها (کنفدراسیون ملی تراباجو) در سال ۱۹۱۰ اسپانیا از سایر اروپایی‌ها متمایز می‌گردد؛ و حتی پس از آن باید از درگیری‌های ناگهانی سخن بگوییم (۲۰-۱۹۱۷و ۱۹۳۷-۱۹۳۱) که به لحاظ زمانی و جغرافیایی گسسته و پراکنده‌اند در کاتالونیای صنعتی پایگاه سنتی آنارشیسم آنارشیست‌ها در دهه ۱۹۳۰ قدرت خود را از دست داد. در همین حال در میان کارگران روستایی آرگو نیزو کاستیلیایی‌ها گسترش یافت. گردهم‌آیی‌های اصلی آنارشیست‌ها در آراگون برپا شد. خیر از آنها صرفاً محصول حضور اردوگاه‌های آنارشیستی مستقر در روستاهایی بودند که کنفدراسیون ملی تراپاجو، پیش از جنگ داخلی هیچ هواداری در آنجا نداشت (کاسانوا ۱۹۸۵).

۹. در سال ۱۹۵۰ هفتاد درصد جمعیت اسپانیا در مناطقی زندگی می‌کردند که کمتر از پنجاه هزار سکنه داشت و ٤۸٪ نیروی کار در بخش کشاورزی مشغول بود (این رقم تفاوت زیادی با آغاز سده بیستم نداشت در آن زمان آمار فوق به ترتیب ۸۰٪ و ٦۰٪ بودند). در سال ۱۹۷۵، این نرخ‌ها به زیر ٦۰٪ و ۲۵٪ کاهش یافت که نشانهٔ یک جهش اساسی به سمت وضع کشور در سال ۱۹۹۰ که بیش از نیمی از جمعیت کشور در شهرهای بزرگ زندگی می‌کردند و کمتر از ۱۵٪ نیروی کار فعّال جامعه در بخش کشاورزی کار می‌کردند. مجموع خودروها در کل کشور که در سال ۱۹۵۰ هنوز از صدهزار دستگاه فراتر نرفته بود در سال ۱۹۷۵ به ۵ میلیون دستگاه رسید و در سال ۱۹۹۰ به ۱۲ میلیون دستگاه بالغ گردید شمار گردشگران که در سال ۱۹۵۵ به زحمت به یک میلیون نفر می‌رسید در ۱۹٦۰ به ٦ میلیون نفر و در سال ۱۹٦۵ از ۵۰ میلیون نفر و در سال ۱۹۷۵ به ۳۰ میلیون نفر افزایش یافت؛ و در سال ۱۹۹۰ از ۵۰ میلیون تن گذشت. در سال ۱۹۷۵ پس از پنجاه سال که رشد اقتصادی سالانه ۷٪ بود این کشور دهمین قدرت بزرگ صنعتی دنیا محسوب می‌شد. سطح بیسوادی که در آغاز سدهٔ بیستم ٦۰٪ درصد بود تنها در بخش‌های حاشیه‌ای روستایی‌ها و بزرگسالان باقی ماند نرخ باروری از فرانسه پایین‌ترآمد (لینز ۱۹۸۱؛ هر ۱۹۷۱، فصل ۱۵؛ یا گزارش‌های موسسه مطالعات ملی)

10. Qallo 1969; tama mes 1973; tumom delara 1980; fusi 1985; payne 1987.

۱۱. حزب کمونیست از شرکت نشست عمومی مخالفین در مونیخ به سال ۱۹٦۲ محروم شد.

۱۲. جنبش دانشجویی نیروهای دیگر را نیز شامل می‌شد که به میزان زیادی ضعیف‌تریا همچون جنبش آزادی فرانسه کم‌دوام‌تراز کمونیست‌ها بودند.

۱۳. شورش در ***سان سباستین دولو*** رایز مادرید، و..طغیان در بارسلونا، در تابستان ۱۹۷٦.

۱٤. برای مثال، بنگرید به مقاله منتشره در نشریه امیر ارگان آنارشیست‌های تبعیدی اسپانیایی در فرانسه با عنوان داوری دردها تولوز ۲٤ ژوئن ۱۹۷۳.

15. maravall 1978; pena 1966

اعتراض‌های دانشجویی پیش از این در واژگونی دیکتاتوری پریمو دو ریورا،[۱۳۱] در سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۲۹ نقش مهمی ایفا کرده بودند (بن آمی ۱۹۸۳، ۱۵۷، ۵۵- ۳٤٤).

۱٦. وقتی ناآرامی در دهه ۱۹٦۰ رویه فزونی نهاد؛ تمایز بین اعتصاب‌های سیاسی و اعتصاب‌های کارگری برای فرانکو بسیار دشوار و آزار دهنده بود. وی نتوانست دریابد که سرشت رژیم وی (یعنی خودکامگی) همه اعتراض‌ها را سیاسی کرده است.

۱۷. محبوبیت جدید کاتالان در میان جوانان پیشرو در سراسر اسپانیا یکی از نشانه‌های این پشتیبانی بود. سال ۱۹٦۵ به دلیل اعتصاب دوبارهٔ روشنفکران و تحصن آنها در معبد کاپوجیان در ساریا نمادین بود.

۱۸. نشریه بی‌سیکلت در اواخر دهه ۱۹۷۰ درباره جنبش‌های دفاع از محیط زیست در اسپانیا بسیار آگاهی بخش و روشنگر بود درباره صلح‌گرایی رجوع کنید به: perez ledesma 1982.

۱۹. یکی از نشانه‌های این می‌توانست این باشد که سرزنش‌های مسخره‌آمیز دربارهٔ راهبرد میانه‌رو رهبری حزب کمونیست اسپانیا در میان فرهنگ پیش روان خیلی رایج بود همچنان‌که نوشته‌های زیر نشان می‌دهد: چرا شما اینقدر زیاد در باره آشتی گفتگو می‌کنید کاریلو؟ داس و چکش را بردارید و انقلاب کنید نه تنها در برابر فرانکو؟

۲۰. در میان پژوهش‌های دانشگاهی گسترده دربارهٔ اصلاحات سیاسی در اسپانیا سودمندترین آنها عبارتند از:

carrand fusi 1981; casanovc 1983; maravall 1984; Gilmour 1985. Gum ther sani and shabad 1986; preston 1986; Diaz 1987; julia 1988.

۲۱. برای مثال موج اعتصاب‌هایی که حومت آریاس فراگا در نیمهٔ نخست سال ۱۹۷٦ با آن مواجه شد؛ این اعتصاب‌ها را می‌توان با این توجیه پذیرفت که از پروژهٔ استمرار یعنی برنامهٔ حفظ نهادهای زمان فرانکو با اصلاحات اندک جلوگیری کنند.

۲۲. احزاب اصلی (از حزب کمونیست گرفته تا حزب مردم آلیانزا نیروی محافظه کاران نو که از سوی اصلاح‌طلبان پیشین بنیان‌گذاری شد). برای تضمین ثبات پس از انتخابات عمومی ۱۹۷۷ پیمان‌های مونکلوا را امضاء کردند.

---

۱۳۱. Primo de Rivera

۲۳. پی.ان.ان profesores No Numeriarios گروه استادان و مربیان دانشکده یا دستیاران آموزشی بود که در دانشگاه‌های دولتی گسترش یافته در دهۀ ۱۹٦۰و۱۹۷۰ تدریس می‌کردند. کیفیت آموزشی و خواسته‌های پژوهش در این دانشگاه‌ها پایین بود؛ البته دستمزدها نیز پایین بود؛ استادان از حق استادی دائمی بهره‌مند نبودند. آنها به سرعت سیاسی شدند و عامل مهم بی‌ثباتی در اواخر دیکتاتوری فرانکو و سال‌های گذر به دموکراسی بودند.

۲٤. این کتاب یکی از آثار تقریباً آرمانی کاستلز ۱۹۸۳و۲۱٦ است؛ تورین نیز متأثر از وی است (۱۹۸٤و٦)

۲۵. جنبش محیط زیست شاهد یک تحول آشکار بود. در یک نشست جنجالی در *سر رسدیلار* ۱۹۷۷ محیط زیست گرایان اصیل از یکدیگر جدا شدند. برای در اختیار گذاشتن این مطلب از انریک لارنا سپاسگذارم.

۲٦. برای نمونه به شیوه‌ای که ملوچی (۱۹۸۹) آن را تعریف می‌کند بنگرید.

۲۷. ازدواج بین وزیر پیشین دارایی می‌گوئل بویر، که مسؤول سیاست‌های ریاضت کشانه سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۵ و ایزابل پریشیر یکی از شخصیت‌های مشهور از ثروتمندان *کساتاء سول* باعث فساد اخلاقی بزرگ در تابستان، پیش از آغاز اعتصاب عمومی شده. درباره این اعتصاب رجوع کنید به julia 1989

۲۸. حاصل این امر واگذاری انحصاری قدرت سیاسی به کسانی بود که در انتخابات برنده می‌شدند. پیش کسوتان بسیج‌های ضدفرانکو که ظاهراً به مشارکت مردمی باور داشته‌اند این پدیده را یک خیانت آشکار دانستند.

۲۹. رژیم فرانکو تاریخ آغاز عملیات نظامی علیه رژیم جمهوری در سال ۱۹۳٦ را به این نام نام‌گذاری کرد.

۳۰. برای مثال به همان معنا که ساموئل‌ها نتینگتون این مفاهیم را در کتاب سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی (نیوهاون: دانشگاه ییل ۱۹٦۸). به کار برده است کارهای آنها در مورد اسپانیا را در آثار کارنرو ۱۹۸۸ ببینید.

فصل چهاردهم

پایان حزب؛ اکنون چه باید کرد؟

الف ـ درآمد

دویست سال پس از انقلاب فرانسه وقتی بهره‌برداری از شکاف بین چپ و راست برای تدوین نقشه پیمان‌های سیاسی آغاز شد، برای بسیاری از پژوهشگران روشن شد که چنین تمایزگذاری و مرزبندی دقیق بی‌معنی بوده است. بدون تردید در پرتو فروپاشی کمونیسم بین‌الملل، زوال اردوگاه شرق، کنار گذاشتن سوسیالیسم از سوی کسانی که زیر پرچم سوسیالیسم زندگی می‌کنند و پیدایش جریان سیاست محافظه‌کار در بسیاری از کشورهای غربی دیگر نمی‌توان گفت که چپ واقعیت بیرونی دارد. اما استدلال من این است که ما هنوز برای نشانه شناسی تفاوت‌های فرهنگی و سیاسی بنیادین به دو مفهوم چپ و راست نیازداریم. پیشنهاد من آن است که نوع خاصی از بسیج سیاسی رو به زوال است و آن عبارت است از چپ چونان یک حزب که عمر آن به پایان رسیده است.

ب ـ چپ به مثابهٔ یک سنت

پیش از همه چپ، یک سنت است؛ یک مجموعه باور و عمل نسبتاً متمایز که در زمان انقلاب‌های فرانسه و آمریکا شخصیت منسجم و یکپارچه پیدا کرد. سنت چپ از طیف وسیعی

از چشم‌اندازهای ایدئولوژیک تشکیل می‌شود سنت چپ با انبوه برچسب‌های گوناگون معرفی می‌شود؛ ازجمله سوسیالیسم آنارشیسم، کمونیسم، صلح‌گرایی، دموکراسی تندرو، فمینیسم، و روایت‌های خاصی از آزادیخواهی در ایالات متحده به جای این برچسب‌های نسبتاً مشخص چپ‌گرایان نوعاً با استفاده از واژگان دارای حسن تعبیر مانند پیش‌رو، لیبرال، پوپولیست و رادیکال از خودشان نام می‌روند.

چشم‌اندازهای ایده‌باورانهٔ چپ اغلب از سوی سازمان‌هایی که برای پیشرفت آنها ایجاد می‌شوند پیش رفته‌اند. گسترش چشم‌اندازهای ایده‌باورانهٔ توسعهٔ روایت‌های گوناگون درون این چشم‌اندازها و بسط سازمان‌هایی که نمایندهٔ این دیدگاه‌ها هستند و برای کسب حمایت اقشار جامعه با یکدیگر هماوردی می‌کنند، حاکی از این بوده است که این مبارزه و هماوردی خانمان‌سوز سنت چپ را عمیقاً ساختاربندی کرده است.

با توجه به نبردها و شکاف‌های ایده‌باورانه در سنت چپ، چه چیز پافشاری بر این نکته را توجیه می‌کند که با وجود این شکاف‌ها یک سنت مشترک وجود دارد؟ وجه اشتراک فرقه‌های چپ در چیست؟ یک پاسخ این است که یک ایدهٔ بنیادی زیربنای این تفاوت‌های ایده‌باورانه را تشکیل می‌دهد. آن ایده را به نیکوترین وجه می‌توان این‌گونه بیان کرد: جامعه را باید به‌گونه‌ای سازماندهی کرد که انسان‌ها تاریخ خود را بسازند. به شیوه‌های دیگری نیز می‌توان این ایده را بیان کرد: زندگی اقتصادی و اجتماعی باید به گونه‌ای ساماندهی شود که هر عضو جامعه این شانس را داشته باشد که در ایجاد شرایطی که در آن مردم زندگی می‌کنند نقشی داشته باشد؛ ترتیبات اجتماعی اقتصادی که در آن شمار اندکی از افراد دربارهٔ زندگی اکثریت مردم تصمیم‌گیری می‌کنند باید جای خود را به سامان‌های مبتنی بر حکومت خودجمعی بدهد؛ یا ساختار زندگی اجتماعی تا حد امکان باید بر پایه گفتمان خردمندان در میان اعضای جامعه و نه بر پایه اعمال زور یا بر پایه شانس (یا عملکرد بازارهای غیرشخصی) بنا شود.[1]

سنت چپ مبارزه فزاینده در جهت ترسیم و اجرای یک دموکراسی کاملاً واقعی است بیشتر تفاوت‌های ایده‌باورانهٔ درون سنت چپ پیرامون مباحث قدرت و استراتژی گردیده است کشمکش‌ها درباره این که چه گونه‌هایی از قدرت ـ اقتصادی، سیاسی، نظامی، قدرت جنسی ابتدایی هستند و گفتگو درباره کارگزاران تغییر و اهرم‌ها و فرایندهای دگرگونی به اندازه‌ای تفرقه‌افکنانه بوده‌اند که عنصرهای توافق در این فرقه‌های ایدئولوژیک را پیوسته از میان برده‌اند.

اما اکنون به نظر می‌رسد یک حس مشترک این نزاع تفرقه‌افکنانهٔ پیشین را تحت شعاع قرار داده است.

ج ـ چپ به مثابهٔ یک هویت

سنت چپ مواد لازم را برای ساخت هویت شخصی فراهم کرده است. درواقع، فهم این نکته مهم است که نه تنها سازمان‌های رسمی و ادبیات رسمی، بلکه یکایک افراد بشر که یک هویت شخصی در آن سنت می‌سازند، در پیش برد آن سهیم بوده‌اند آن هویت بر پایه احساس مسؤولیت برای زندگی در رابطه با تاریخ بنا می‌شود. در این معنا، فرد در تکامل اجتماعی نقش فعال دارد. پندار من آن است که چپ‌گرایان آگاه خودشان را موظف می‌دانند به زندگی عمومی مردم بپیوندند، در برابر بیداد فریاد برآورند؛ وقتی که آنها باور کنند جهان را تغییر داده‌اند به امید این که دست‌کم به قول برشت: آدم کشان بدون من آسوده‌تربه خواب خواهند رفت، آنها احساس خرسندی می‌کنند. پافشاری کنونی بر هویت چونان یک مضمون اصلی در جنبش‌های نوین اجتماعی این واقعیت را نادیده می‌انگارد که برای نسل‌ها، پایبندی به جنبش کارگری و سایر جنبش‌های سنتی کارهای زیادی برای ابزار وجود انجام داده‌اند و تنها به پیگیری منافع عقلانی پرداخته‌اند.

سنت‌ها و هویت‌های اجتماعی موفق نمی‌شوند یا شکست نمی‌خورند بلکه آنها گسترش می‌یابند، بازسازی می‌شوند، دچار رکود می‌گردند و می‌میرند. چپ، چونان یک سنت و هویت می‌تواند استمرار یابد. هرچند که بسیاری از مهمترین نمادهای آن بی‌اعتبار شده‌اند اما چنین استمراری به بازنگری بنیادی در روایت‌هایی بستگی خواهد داشت که خودپنداری چپ‌ها را تقویت می‌کنند. آیا ناراضی‌ها در اروپای شرقی که فشارهای مخالفت با اقتدار کمونیستی را به دوش کشیدند می‌توانند تقویت کننده و غنی کنندهٔ هویتی پنداشته شوند که کمونیست‌ها در نسل‌های جلوتر آن را تشکیل داده‌اند؟ آیا لحظه‌های رویارویی توده‌ها با دیکتاتوری حزبی در خیابان‌های پراگ، لایپزیک و پکن، چونان رویدادهایی در یک سنت مبارزهٔ دموکراتیک مردمی انگاشته خواهد شد که در نسل‌های پیشین، برافراشتن پرچمهای سرخ و شعارهای سوسیالیستی ویژگی آن بود؟ چنین برداشت‌هایی ممکن است پوچ و بیهوده بنمایند مگر آنگاه که به یاد آوریم ژرف‌ترین نقدهای کمونیسم در طول چندین دهه از درون سنت چپ برآمده‌اند. تا اندازهٔ

زیادی دریافت ما از اهمیت تاریخی و معانی فرهنگی جنبش‌های اجتماعی به ساختارهای چنین برداشت‌هایی بستگی دارد؛ یعنی به یک ستیزش مداوم دربارهٔ اینکه رویدادهای خاص چگونه ممکن است در درون سنت‌های درازمدت اندیشه، عمل و بیان واقع شده باشند.

د ـ چپ به مثابهٔ یک حزب

در طول صد سال اخیر بیشتر چپ‌گرایان در سراسر جهان در عناصر یک بینش و یک هویت سهیم بوده‌اند و احساس یک راهبرد مشترک نیز داشته‌اند ایدهٔ اصلی راهبردی در طول این سدهٔ مبارزه این بوده است که تکامل اجتماعی به گسترش چپ چونان یک ابزار قدرت بستگی دارد. به‌ویژه به پیدایش یک حزب وابسته است که بتواند قدرت را به چنگ آورد و از دستگاه دولت برای اجرای یک برنامهٔ دگرگونی استفاده کند.

این استراتژی حزب توده به چند دلیل ضروری تشخیص داده شد: نخست، هماهنگ کردن طبقهٔ کارگر، بیان دردهای مشترک آنها و بسیج نیروی جمعی آن ضروری بود. از اواسط سدهٔ نوزدهم فعالان و روشنفکران چپ طبقه کارگر را چونان سرچشمه اخلاقی و منبع عملی برای دگرگونی سوسیالیستی و تحول مردم سالارانه پنداشته‌اند. اگر طبقه کارگر بتواند متحد شود قدرت جمعی آن که در فرایند تولید ریشه دارد، نهایتاً به دگرگونی انقلابی منجر خواهد شد؛ به بیان روشن‌تر نیروی عددی یک طبقه کارگر که به لحاظ سیاسی یکپارچه باشد عنصر اصلی تحقق قدرت سیاسی چپ است.

دوم، کارگران و سایر گروه‌های پیرو آنها به ابزاری برای نمایش قدرت نیاز داشتند؛ آنها نیازمند ابزاری برای دفاع از منافع خود در جامعه سرمایه‌داری بودند بدون اینکه همواره وادار شوند آمادهٔ اعتصاب یا رویارویی مستقیم باشند. یک حزب طبقهٔ کارگر همراه با اتحادیه‌های کارگری خواسته‌های آنها را نهادینه می‌کند و به آنها اجازه می‌دهد ضمن پرداختن به خواسته‌های زندگی شخصیشان به لحاظ سیاسی نیز از خود دفاع کنند.

سوم حزب چارچوب اجتماعی‌ای فراهم می‌کند که در درون آن یک لایهٔ کارشناسان حرفه‌ای متنفذ می‌تواند ایجاد شود که قادر است به نام طبقهٔ کارگر حاکمیت و مدیریت جامعه را به دست بگیرد. حزب یک عرصهٔ سازمانی است که سیاست‌ها و برنامه‌های مشخص را می‌توان در آن تدوین کرد و کادر رهبری را می‌توان پرورش و آموزش داد. به علاوه، افزون بر

گسترش و توسعهٔ رهبری، حزب می‌تواند ابزار ابتدایی برای توسعه فرهنگی و سیاسی پایگاه حامیان توده‌ای آن باشد. همه جور نهادهای آموزشی، فرهنگی و خودیاری در آن ایجاد می‌شود. حزب توده از طریق برنامه و عملکردهای فرهنگی‌اش به صورت مظهر سنت و هویت چپ برای اعضای آن و حتی برای سایر گروه‌هایی در می‌آید که حزب در پی آنها است.

سرانجام، به محض اینکه حزب به قدرت رسید منابع حقوقی، اقتصادی و نظامی دولت را برای اجرای برنامه تحول اجتماعی به کار خواهد گرفت. از آنجا که این برنامه با مقاومت سرسختانهٔ صاحبان قدرت مواجه خواهد شد، حزب به هنگام کسب قدرت تنها به نام اکثریت حکومت نخواهد کرد بلکه چارچوبی برای بسیج مستمر انرژی مردمی برای تداوم شتاب اصلاحات در برابر ایستادگی محافظه‌کاران خواهد بود.[۲]

طی چند دههٔ بسیاری از ضعف‌های این راهبرد شناخته شده است. در کشورهای پارلمانی اروپایی احزاب توده‌ای سوسیال دموکرات هرگز نتوانسته‌اند صرفاً با تکیه بر یک راهبرد متحد کردن طبقهٔ کارگر نظر اکثریت را جلب کنند. پایگاه طبقهٔ کارگر کوچک‌تراز آن بوده است که اکثریت را تشکیل دهد و تفاوت‌های بخشی و گوناگونی‌های مهارتی این طبقه به قدری زیاد بوده است که نتوانسته‌اند پیرامون یک برنامهٔ رادیکال هم پیمان شوند. بر این پایه، همهٔ حزب‌های سوسیال دموکرات مجبور شده‌اند برنامه‌های میانه‌رو را بپذیرند یا در غیر این صورت به منظور جلب حمایت اکثریت از شفافیت و ستیزه‌جویی ایده‌باورنهٔ خود بکاهند (لاکلو و مؤفه، ۱۹۸۵).

روبرت میخلز نخستین اما نه آخرین فردی بود که مدعی شد خصلت نمایندگی حزب و حرفه‌ای شدن رهبری آن گرایش تقریباً گریزناپذیر به سمت الیگارشی پدید آورد. هرچقدر رهبران حزب به لحاظ حرفه‌ای سیاستمدارترشدند کنترل خود را بر حزب بیشتر اعمال کردند و از آن چونان ابزاری برای بهزیستی خودشان استفاده کردند. کنترل دیوان‌سالارانهٔ عمودی از بالا به پایین با غیرسیاسی شدن عضویت توده؛ گسترش طبقه نخبگان ممتاز؛ انواع فسادها؛ و گرایش فزاینده‌ی حزب به کنار گذاشتن آرمان‌های بالنده‌اش، ازجمله نتایج این روند بودند. در اردوگاه شوروی احزاب کمونیست، با انحصار قدرت، یک دیکتاتوری حزبی بوروکراتیک و اشراف‌سالارانه به نام کمونیسم بنا کردند. می‌خلز پیش از جنگ جهانی اول، پیش‌بینی کرده بود

که مخالفان کمونیست حزب سوسیال دموکرات در اروپای غربی از گرایش‌های مشابه- اگر بی‌رحمانه سرکوب نشوند- ایمن نخواهند بود (میخلز ۱۹۵۹).

تجربهٔ دموکراسی‌های پارلمانی این بوده است که کنترل حکومت از سوی حزب برابر با کنترل دولت نیست و نمی‌تواند زمینه را برای اجرای تغییرات ساختاری سوسیالیستی فراهم کند. هر حرکتی به سمت اصلاحات رادیکال در یک جامعه سرمایه‌داری از سوی حزب حاکم سوسیالیست از سوی سرمایه‌دارانی که می‌کوشند نگهبان سرمایه‌های خود در برابر تهدید دست‌اندازی باشند به ثبات‌زدایی از اقتصاد منجر می‌گردد. کارویژه‌های اصلی دولت ـ یعنی نظامی، و بوروکراسی اداری ـ به سادگی از سوی یک حزب تنها به این دلیل که در انتخابات برنده شده است کنترل‌پذیر نیستند به سختی می‌توان گفت که انتخاب یک حزب سوسیالیست در هر کشور اروپایی غربی بخت این را داشته باشد که به یک حکومت سوسیالیستی منجر شود. تاریخ سرخوردگی از این احزاب به جنگ جهانی اول و پیدایش لنینیسم، چونان یک جایگزین کذایی بر می‌گردد.

راه حل لنینیست‌ها برای معمای چگونگی استفادهٔ سوسیالیست‌ها از قدرت دولتی برای آرمان‌های سوسیالیستی این بود که باید از شیوه‌های نظامی برای به چنگ آوردن قدرت بهره بگیرند از طریق کاربرد زور بی‌رحمانه، دولت ابزاری برای تحقق خواسته‌های حزب شد و حزب گفتمان سیاسی کل جامعه را به کنترل خود درآورد. دهه‌ها است که ما دانسته‌ایم خودکامگی حزبی ضدآرمان سوسیالیست‌ها را پدید آورد اما در طول چندین سال مارکسیست‌ها می‌پنداشتند که دست کم تا حدی جایگزین برای سرمایه‌داری در حال شکل‌گیری بوده است. اکنون ما می‌دانیم که مسأله این گونه نبوده است. اکنون، پس از صد سال که فعالان چپ و روشنفکران چپ کوشیدند امیدهای رهایی بخش خود را در قالب این یا آن حزب عینیت بخشند، ما در نقطه‌ای هستیم که واقعاً همه می‌توانیم ببینیم این استراتژی محکوم به شکست بود. امروزه به نظر می‌رسد حزب‌های هژمونیک؛ توده همه‌جا رو به نابودی‌اند. من در اینجا به فروپاشی حزب‌های کمونیست اروپای شرقی و افول احزاب سوسیال دموکرات مانند حزب کارگر انگلستان و اسرائیل همچون سایر احزابی که دارای شکل و ایدئولوژی‌های گوناگون

هستند مانند حزب پی.آر.ای[۱۳۲] در مکزیک لیبرال، دموکرات‌های ژاپن، حزب کنگره هند و حزب دموکرات در ایالات متحده استناد می‌کنم. همهٔ این احزاب به نوسازی جوامع خود و ایجاد دولت رفاهی و پشتیبان مردم کمک کرده‌اند. دیرگاهی است که همگان دریافته‌اند این احزاب ابزارهای تحقق آرمان رهایی‌بخش بوده‌اند. امروزه آنها کهنه به نظر می‌آیند حتی چونان ابزار قدرت؛ به نظر می‌رسد توانایی خود برای حفظ پایگاه اکثریت مردمی خود را از دست داده‌اند. درواقع چنین حزب‌هایی برای اینکه دوباره اکثریت آراء را در انتخابات به دست آوردند، حتی پافشاری ظاهری بر برنامه‌های پیشین خود یعنی باز توزیع اقتصادی و برابری اجتماعی را کنار گذاشته‌اند.

زوال حزب توده را چگونه می‌توان تبیین کرد؟ من فکر می‌کنم در این زمینه سرنخ‌هایی وجود دارد:

۱. جهانی شدن اقتصاد جهان، ظرفیت حزب‌های توده را برای استفاده از دولت به مثابهٔ ابزار تخصیص منابع جهت بهره‌مند ساختن مردم سست می‌کند. دولت‌های رفاهی با بحران مالی تشدید شونده مواجه‌اند؛ جریان سرمایه از کنترل دولت خارج است؛ به نظر می‌رسد سیاست‌های کینزی در جهت حمایت از افزایش دستمزدها با نیاز به احیاء رقابت ملی در تعارض قرار گرفته است. به نظر می‌رسد برنامه دولت رفاهی / برنامه سوسیال دموکرات‌ها دیگر قابل دوام نیست، و نویدهایی که با نام دولت رفاهی به مردم داده شد اعتبار خود را از دست می‌دهند.

۲. موفقیت احزاب توده بعضاً مایهٔ شرم‌ساری آنها است. شمار زیادی از کارگران اکنون می‌کوشند مزیت نسبی خود را حفظ کنند، از مالیات دادن برای حمایت از دولت رفاهی بیزارند، و امیدوارند فرصت بیشتری برای کسب درآمد بیابند. در برابر این رویکرد، خواسته‌های حزب در جهت حفظ پایگاه‌های سنتی یکپارچگی و گرایش‌های گذرای آن به برابری و خیر مشترک خسته‌کننده می‌نمایند. هویت طبقه می‌گسلد و به قطعات جداگانه تقسیم می‌شود.

۳. استقرار سلطهٔ همهٔ احزاب توده نه تنها وام‌دار نمایندگی آنها از توده‌های تهیدست و نگون بخت اجتماعی بود بلکه ساکت نگه داشتن این گروه‌ها مانند زنان اقلیت‌های قومی و

---

۱۳۲. P.R.I

کارگران غیرماهر نیز سبب‌ساز گسترش سلطهٔ آنها گردید. یکی از نخستین دلیل‌های افول این احزاب آن است که آن اقلیت‌های خاموش اکنون بسیج می‌شوند. در نتیجه احزاب خودشان را فلج شده می‌یابند که دیگر نمی‌توانند یک برنامه معتبر و مردم‌پسند ارائه کنند که هم نیازهای گروه‌های نسبتاً ممتاز و هم خواسته‌های گروه‌های نوپدید را که پایگاه آنها را تشکیل می‌دهند، تأمین نماید.

از یک سو محافظه‌کاری بخش‌های مرفه‌ترو از سوی دیگر محدودیت‌های مالی ناشی از وابستگی به جریان‌های سرمایهٔ جهانی سبب شد این احزاب مسلط به ورطهٔ سازشکاری و تناقض فرو افتند. چون در ظاهر راهبردهای دولت محورِ اصلاحات اجتماعی ـ هرنامی که روی آنها بگذاریم سوسیالیست، کاپیتالیست، یا کورپوراتیست ـ به لحاظ سیاسی و اقتصادی ناپایدار هستند؛ به نظر می‌رسد روزگار احزابی که برنامه‌های آنها بر پایهٔ چنین راهبردهایی استوار بود به سرآمده است و این احزاب دیگر نشانه و نماد آرمان‌های مردمی به شمار نمی‌آیند.

در طول سده بیستم، چپ‌گرایان آمریکایی امیدوار بوده‌اند شاهد پیدایش یک حزب از نوع اروپایی باشند که ارزش‌های آنها را نمایندگی کند و چونان ابزاری برای توانمندسازی طبقهٔ کارگر باشد در طول همهٔ این سال‌ها این واقعیت که تشکیل چنین حزبی امکان‌پذیر نبود ـ پدیدهٔ موسوم به استثناء آمریکایی ـ سرچشمهٔ احساس ژرف ناکامی در میان چپ‌گرایان آمریکایی بوده است، که نوعاً کوشش های خود را در برابر دستاوردهای گوناگون چپ‌های اروپایی سنجیده‌اند. دلیل اصلی این امر گوناگونی و پراکندگی نژادی و قومی زیاد طبقهٔ کارگر آمریکایی بوده است. چون رقابت و تفاوت قومی با شانس‌های زندگی پیوندی ژرف یافته‌اند کارگران آمریکایی نوعاً فراخوان‌های گروه‌های چپ برای وحدت و یکپارچگی طبقه کارگر را ناامیدانه غیر عملی یافتند. کارگران آمریکایی به جای پشتیبانی از یک حزب چپ به جنبش ها و پیمان‌های سیاسی مبتنی بر یکپارچگی و انحصارگرایی قومی پیوستند. این سرچشمه‌های توانمندسازی یک مفهوم فرهنگی مسلط در ایالات متحده یعنی آزادی را تقویت کرد که به جای دموکراسی مشارکتی بر پایه خودگردانی فردی تعریف شد یعنی یک تعریف ریشه‌دار فرهنگی از عقلانیت بر پایه مزیت کوتاه مدت و نه بر پایه خیر مشترک.[۳] آمریکایی‌ها که هرگز یک چارچوب وحدت سیاسی چندقومی را تجربه نکرده‌اند جامعهٔ مطلوب را جامعه‌ای می‌دانند که در آن فرصت داشته باشند نه تاریخ خودشان بلکه زندگی خودشان را بسازند. فرهنگ مسلط، آمریکایی‌ها را ترغیب می‌کند در پی

برآوردن آرزوهای خود باشند و به کنش جمعی در حوزۀ عمومی دل خوش ندارند بلکه به نتایج کوشش‌های خودشان در حوزه‌های کار تحصیل و خانواده بیندیشند. به جای پشتیبانی از آرمان‌های ایده باورانه برای سرنگونی قدرت‌های موجود، اکثریت آمریکایی‌ها زندگی در چارچوب قرارداد با حکومت را برگزیدند؛ قراردادی که به نخبگان اجازه می‌دهد حکومت کنند به شرط آنکه پایه‌های مادی برای یک زندگی عادی را فراهم نمایند.

اما فردگرایی و سازگاری اکثریت آمریکایی‌ها به سادگی بیانگر سرشت فرهنگ آمریکایی نیست. دلسردی سیاسی توده مردم و محافظه‌کاری آنها همواره حاصل یک تاریخ بسیج و ستیزه‌جویی توده‌ای بوده است. واژگان مشخص قرارداد اجتماعی آمریکایی از نسلی به نسل دیگر دگرگونی بنیادی یافته‌اند زیرا دریافت مشترک ما از مقتضیات زندگی عادی گسترش زیادی پیدا کرده است. تاریخ آمریکایی با این واقعیت شکل گرفته است که گروه‌های تهیدست و محروم در طول زمان، برای بازنویسی قرارداد به گونه‌ای که حقوق مشروع آنها نیز در آن گنجانده شود مبارزه کرده‌اند.

هـ ـ جنبش‌های اجتماعی

باید توجه داشت که نخستین ابزار پیشبرد چنین مبارزه‌هایی، پشتیبانی از یک حزب که این حقوق پایمال شده را در برنامه‌اش می‌گنجاند نبوده است بلکه وقتی گروه‌های نگون‌بخت و محروم در آمریکا در پی تغییر اوضاع بوده‌اند از طریق جنبش‌های اجتماعی اقدام کرده‌اند.

گوهر چنین جنبش‌هایی کنش مستقیم است؛ کنشی که اغلب قواعد سیاسی و هنجارهای مرسوم را نقض می‌کند. وقتی مردمی که شرایط زندگی آنها یکسان است به این باور برسند که زندگی روزمره آنها عادی و نورمال نیست یا معتقد باشند که آنها در معرض تهدید هستند یا به‌طور آگاهانه از امتیازات اجتماعی محروم شده‌اند چنین کنشی صورت می‌گیرد همچنین آنها درمی‌یابند که از طریق کنش دسته‌جمعی خود شانس خردمندانه برای تغییر شرایط و اوضاعی که آنها را محروم یا تهدید می‌کند دارند.

در ایالات متحده فعالان جناح چپ نتوانستند حزب تودۀ کارگران را ایجاد کنند؛ بلکه اکثریت بزرگ چپ‌گرایان آمریکا ـ یعنی سوسیالیست‌ها کمونیست‌ها، مارکسیست‌ها سوسیال دموکرات‌ها، دموکرات‌های تندرو، فمینیست‌ها، صلح‌گرایان، آنارشیست‌ها ـ با ایفای نقش‌های

گوناگون رهبری، آموزش، و سازمان‌دهی به ایجاد جنبش‌ها کمک کردند. این دسته از فعالان جنبش چپ اغلب اعضای سازمان‌های ایده‌باور[۱۳۳] بودند، اما پیشینهٔ آنها نشان می‌دهد وقتی آنها به تجربهٔ خودآگاهی و نیازهای مردمی که با آنها در مبارزه سهیم بودند پاسخ دادند، کارآمدترین و پرنفوذترین رهبران در میان مردم بودند و زمانی که از حزب الگو می‌گرفتند یا دنباله‌رو نظم و انضباط حزبی بودند نفوذ چندانی نداشتند. احزاب چپِ ایده‌باور به ندرت سمت و سوی راهبردی سودمندی برای اعضای فعال خود فراهم ساختند، (درواقع خط‌مشی‌های حزب اغلب بیش از اندازه ضد بهره‌ور بودند)؛ بلکه کارویژهٔ مثبت ابتدایی حزب سوسیالیست، حزب کمونیست، و سایر سازمان‌های ایده باور پرورش فعال‌گرایی اعضاء بود. سهم تاریخی این احزاب آن بود که زمینه را برای آموزش پشتیبانی و آرمان اخلاقی اعضاء فراهم کردند به‌گونه‌ای که دست کم برخی از اعضاء توانستند به کانون‌هایی برای کنش اصیل و مستقل کاملاً جدا از گردونهٔ حزب تبدیل شوند.

چپ‌گرایان آمریکایی در طول نسل‌های متمادی یک نگرش متناقض به مشارکتشان در جنبش‌ها داشته‌اند. از یک سو وقتی از خودشان می‌پرسند در زندگی سیاسی خود چه کرده‌اند عمدتاً از دگرگونی‌های تاریخی ابراز خرسندی می‌کنند، دگرگونی‌هایی که از سوی جنبش‌ها و با یاری و کمک آنها به وقوع پیوسته‌اند: از جمله دستیابی به حقوق پایمال شده؛ کسب مجوزهای فعالیت سیاسی و اجتماعی گشایش فرهنگی و پیدایش صداهای نو در گسترش افق‌های فرهنگی گروه‌های استثمار شده و سرکوب شده. اما آن گاه که چپ‌گرایان آگاه می‌کوشند معنای درازمدت فعالیت خود را تعبیر و تفسیر نمایند، این جنبش‌ها را کمتر از آنچه درواقع هستند می‌بینند. آنها نمی‌توانند کمک کنند بلکه احساس می‌کنند واقعیت یک جنبش یکپارچه و طبقه‌محور است مرکز آن حزبی است که می‌تواند به قدرت برسد. جنبش‌های ناحیه‌ایِ غیرایدئولوژیک در ایالات متحده چونان تمرین‌هایی برای دگرگونی بنیادی یعنی پایه‌هایی تلقی می‌شوند که می‌توانند سرچشمهٔ خودآگاهیِ پیشرفته‌ترو کنشِ پیشروتر باشند.[۴]

---

۱۳۳. Ideologically oriented

این نگرش به جنبش‌ها فریبنده و گمراه کننده بود. فروپاشی جهانیِ راهبرد حزب باید ما را وادار کند آنچه که درواقع مسأله همیشگی بوده است بپذیریم: یعنی اگر چپ را چونان یک مبارزهٔ انباشته برای دموکراسی‌سازی جامعه بفهمیم آنگاه جنبش‌های اجتماعی خودشان نشانه و نماد سنت چپ به شمار می‌روند.(۵)

جنبش‌ها بیش از حزبها می‌توانند ابزارهای بازتاب دهندهٔ ندای مردمی باشند چون سرشت حزب به‌گونه‌ای است که خواسته‌ها را نمایندگی می‌کند، انتقال بیشتر اعضا را تقویت می‌کند اما با این حال، هرچند که ممکن است برای شمار زیادی از اعضا چونان چارچوبهٔ جامعه‌پذیری و آموزش نیز عمل کند. جنبش‌ها چون ناگهانی و نهادینه نشده‌اند و به دلیل وابستگی به مشارکت گستردهٔ مردمی و به این دلیل که برنامهٔ جنبش‌ها در قالب فعالیت‌های گوناگون در سطح خُرد اجرا می‌شود و چون جنبش‌ها موقعیت‌هایی هستند که در آن بازیگرانی که قبلاً قدرت سخن گفتن نداشتند فرصت ابراز وجود می‌یابند و در معرض توجه عموم قرار می‌گیرند، جنبش‌ها نزدیکترین پدیده به دموکراسی اصیل به شمار می‌آیند. در لحظه‌های ستیزه‌جویی جمعی است که امکان نیل به دموکراسی تا حدی به واقعیت نزدیک می‌شود و ایمان مردم‌سالارانه دوباره جان می‌گیرد.

پس از چند دهه که چپ آمریکایی به الگوهای اروپایی برای کنش تازه چشم دوخته بود اکنون اوضاع تغییر کرده است. اگر ما بخواهیم بدانیم چه چیز خلأ ناشی از افول حزب‌های مردم‌گرا را پر می‌کند، می‌توانیم به تجربهٔ ایالات متحده بنگریم که چنین خلأی همواره یک واقعیت سیاسی پایدار در آنجا بوده است از آن تجربه می‌آموزیم که جنبش‌های اجتماعی که طیفی از منافع و هویت‌های مخالف را نمایندگی می‌کنند ابزار اصلی بیان دموکراتیک خواسته‌ها به شمار می‌روند. در واقع چنین تحولی اکنون در سطح جهانی در حال وقوع است و کلید گذر مردم سالارانه به حساب می‌آید.

و ـ جنبش‌ها و سیاست انتخاباتی

در جامعه مدنی جنبش‌ها در خیابان‌ها به راه می‌افتند. طبق تعریف، جنبش‌ها فرا پارلمانی هستند و ابزار بیان خواسته‌ها و ابزار قدرت آنها غیر از ابزارهای موجود در فهم معمولی ما از سیاست است. تجربه آمریکایی نشان می‌دهد که جنبش‌ها باید نه تنها چونان منبع فشار بر

نخبگان از بیرون بلکه چونان ابزاری برای کسب نمایندگی با دولت تعامل کنند. خواسته‌های جنبش باید به صورت قانون در آیند؛ به حقوق آنها باید مشروعیت بخشید. افزون بر این، کنش توده‌ای سترگ در درازمدت پایدار نمی‌ماند؛ اعضای جنبش ناگزیرند به خانه بروند. آنها می‌خواهند در فضایی که کنش‌های آنها به ایجاد آن کمک کرده است زندگی کنند. آنها برای ادامهٔ زندگی روزمره به نمایندگی سیاسی نیاز دارند از این‌رو، جنبش‌های آمریکایی کوشیده‌اند به عرصهٔ انتخابات وارد شوند. پس از چند دهه آزمون کوشش جنبش‌ها برای ایجاد حزب‌های خاص خودشان ـ که حزب پوپولیست‌ها، حزب سوسیالیست ایوگن دبس[۱۳۴] و حزب پیشرو فولنز[۱۳۵] در دهۀ ۱۹۲۰ نخستین نمونه‌های آن در سطح ملی هستند ـ جنبش‌ها، به‌ویژه از دورهٔ اقدام جدید[۱۳۶] کوشیده‌اند در حزب دموکرات نفوذ کنند و در آن تأثیرگذار باشند.

کوشش جنبش برای تأثیرگذاری و نفوذ در حزب دموکرات اکنون وارد پنجاهمین سال خود شده است. در دهۀ ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ جنبش کارگری این تلاشها را رهبری کردند؛ در دهۀ ۱۹۶۰ جنبش حقوق مدنی این تلاش‌ها را دنبال کرد در دهۀ ۱۹۷۰ جنبش زنان این حرکت را ادامه داد و از آن زمان تا کنون همجنس‌گرایان، محیط زیست‌گرایان و گروه‌های ضد هسته‌ای کوشیدند در حزب دموکرات رخنه کنند راهبردهای جنبش نیز عناصری گوناگون داشته‌اند: ایجاد سازمان‌های ایالتی و مجلسی تحت کنترل جنبش به منظور پشتیبانی از نامزدهای مطلوب برای منافع جنبش؛ گزینش نمایندگانی برای شرکت در کنوانسیون‌های حزبی در جهت تأثیرگذاری مستقیم بر گزینش نامزدها و تعیین محورهای کلی خط‌مشی انتخاباتی حزب؛ بسیج در جهت تقاضای تغییر قواعد حزبی به منظور کاهش قدرت سیاستمداران حرفه‌ای و ماشین‌های حزبی و درخواست حضور نمایندگان زن در تصمیم‌گیری حزبی و درخواست حضور نمایندگانی از اقلیت‌ها و سایر حوزه‌های انتخابیه که قبلاً نماینده نداشته‌اند ازجمله راهبردهای جنبش برای تأثیرگذاری در احزاب به شمار می‌روند. تشکیل ساختارهای ملی جنبشْ محورْ مانند کمیته ملی نظارت حزبی زنان یا ائتلاف رنگین‌کمان جسی جکسون در کنار ساختارهای رسمی حزب برای

۱۳۴. Eugene Deas

۱۳۵. Follette

۱۳۶. New Deal

تأثیرگذاری بر گزینش کاندیداها و سیاست‌های حزب و برای بسیج اعضای جنبش در حوزه‌های انتخابیه به منظور پشتیبانی از کاندیداهای تأیید شده نیز در زمرهٔ راهبردهای جنبش محسوب می‌شوند.

راهبردها و خواسته‌های جنبش‌های گوناگون، چهرهٔ حزب دموکرات را دگرگون کرده است رهبری کارگران موفق شد برنامهٔ اصلاحات اداری را در حزب اجرا کند؛ کارگران چند ساختار کلیدی ایالتی حزب دموکرات را در دههٔ ۱۹۵۰ از آن خود کردند؛ و کارگران پیمان‌های سودمندی با سیاستمداران کلیدی حزب دموکرات امضاء کردند. جنبش حقوق مدنی موفق شد حزب را وادار کند قدرت مطلقه سفیدپوستان ایالت‌های جنوبی آمریکا بر حزب را بشکند و روندهای داخلی حزب را باز کند به گونه‌ای که سیاهان و سایر اقلیت‌ها بتوانند دسترسی مستقیم به آنها داشته باشند. نظارت مکانیکی بر سازمان‌های شهری حزب دموکرات تحت فشار بسیج‌های حقوق مدنی و بسیج لیبرال چپ در هم شکسته شد در پایان دههٔ ۱۹۷۰ رهبری حزب هم در سطح محلی و تا اندازه‌ای در سطح ملی به گونه‌ای بود که جنبش‌های حقوق مدنی، زنان، ضد جنگ، و کارگری در رده‌های مختلف آن سهم مشخصی داشتند هر یک از جنبش‌های عمدهٔ دموکراتیک که هم بیرون و هم درون حزب دموکرات هستند؛ در حزب دموکرات جایگاه و تأثیر دارند.

از دیدگاه کارشناسان حزب و سیاستمداران حرفه‌ای فشارهای جنبش‌های کارگری سیاهان، زنان، محیط زیست و سایر جنبش‌ها تمامیت سازمانی حزب را تهدید می‌کنند و در عین حال، حزب را از پشتیبانی میلیونها رأی دهندهٔ میانه‌رو (یعنی رأی دهندگان خصوصی شدهٔ طبقه کارگر و طبقه متوسط که غالباً سفید پوست مرد، و میان سال هستند) محروم می‌کنند. از دیدگاه این جنبش‌ها رهبری حرفه‌ای حزب به‌طور فزاینده‌ای بی‌هدف به نظر می‌رسد وفاقد اراده و تصویری از خود است و اغلب از نمادهای جنبش در جهت پرهیز از دگرگونی‌های اساسی سوء استفاده می‌کند. مبارزات انتخابات ریاست جمهوری بیل کلینتون این بن بست را به سود حرفه‌ای‌ها پایان داد اما با وجود این رهبری جنبش از وی پشتیبانی کرد. دیدگاه حرفه‌ای بر چارچوب‌بندی رسانه‌ای اهداف و راهبردهای کلینتون سایه افکند (فشارهای جنبش به «منافع ویژهٔ محدود» و «لیبرالیسم کهنه شده» نسبت داده شد در حالی که کلینتون چونان یک نئولیبرال دموکرات معرفی گردید).

شخصیت کلیتون همچنان مبهم باقی ماند. بیرون از روند جاری رسانه‌ها کشمکش بین دیدگاه جنبش و دیدگاه حرفه‌ای‌ها هم دربارهٔ سیاستگذاری و هم دربارهٔ واقعیت سیاسی جامعه ادامه می‌یابد.

ز ـ جنبش‌های سطح محلی

از دههٔ ۱۹۶۰ به بعد فعالان جنبش موفقیت چشمگیری در تأثیرگذاری بر سیاست انتخاباتی و سیاست‌گذاری حکومتی در سطح شهر و ایالت داشته‌اند. پس از دههٔ ۱۹۶۰ شمار زیادی از فعالان چپ نو به این نتیجه رسیدند که جنبش دانشجویی به معنای دقیق کلمه یک ابزار محدود برای پیشبرد دگرگونی‌های فراگیر اجتماعی بود صحن دانشگاه به رغم اهمیت آن در جامعه پساصنعتی از جریان کلی سیاسی و فرهنگی جامعه بسیار منزوی مانده است؛ دانشجویان، به رغم توانمندی آنها برای یک ایجاد یک ناآرامی و اختلال چشمگیر و کارآمد نتوانستند بدون پیوندهای اصیل با اکثریت بالقوهٔ مردم به اهداف خود برسند و از دیدگاه تاریخچهٔ زندگی آنها دانشجویان باید به یک دنیای گسترده‌تر ارتقاء یابند؛ دنیایی که سبک‌ها و دیدگاه‌های فعال‌گرایی سیاسی کاملاً متفاوت‌اند.

این بینش‌ها بسیاری از فعالان دانشجویی را به جامعه‌های محلی رهنمون کردند. از آنجا که ایالات متحده یک چارچوب برای حزب سیاسی در سطح ملی ندارد که بتواند گام به گام دانشجویان تحصیلات تکمیلی را جذب کند خیلی از آنها به تلاش‌هایی در جهت سازمان‌دهی در سطح محلی اقدام کردند. آنها بر مسایلی متمرکز شدند که در تهدیدها و در بدبختی‌های تجربه شده در سطح محلی ریشه داشتند. منظور ما از جنبش‌های نوین اجتماعی تا اندازهٔ زیادی به این کوشش‌های سازمان دهندهٔ پس از دههٔ ۱۹۶۰ ربط دارد زیرا پیدایش جنبش‌های فمینیسم، محیط زیست‌گرایی، آزادیِ هم‌جنس‌گرایان و جنبش ضدهسته‌ای حاصل این کوشش‌ها است.

پافشاری فعال‌گرایی پس از دههٔ ۱۹۶۰ بر فعالیت در سطح محلی تا اندازه‌ای ناشی از محدودیت منابع موجود است؛ به‌ویژه نبود اقتدار سازمانی مرکزی که بتواند یک راهبرد ملی را هدایت کند. ناحیه‌گرایی از چشم‌اندازهای ایده باوران‌های ناشی می‌شود که بر چپ نو سایه افکنده‌اند؛ مانند تأکید بر دموکراسی مشارکتی پافشاری بر تمرکز زدایی و ابعاد انسانی. نقد

زن‌باورانه از رهبری پدرسالارانه فعالان زن و مرد را ترغیب کرد به شیوه‌های فروتنانه و رو در رو کار کنند و نه به شیوه‌های خودخواهانه و آمرانه که مقتضای سیاست ملی است.

بر این پایه جنبش‌های نوین به شیوه‌های کاملاً تمرکززدایی شده توسعه یافته‌اند. گرچه هر یک از آنها حاوی ساختارهای سازمانی در سطح ملی هستند اما این ساختارها نقش چندانی در هدایت فعالیت‌های چندگانه جنبش که در طول بیست سال گذشته بالیده‌اند ندارند. فعالیت‌هایی که بیشتر آنها پیرامون مسایل نوپدید در مناطق خاص، جوامع خاص و نواحی خاص و محل کار دور می‌زنند. برای نمونه جنبش محیط زیست ظاهراً از انبوه اعتراض‌های محلی پراکنده سربر می‌آورد که مبارزات بر سر استفاده بی رویه از توسعه زمین شهری، رشد جمعیت، نابودی زباله‌های سمّی نیروگاه برق هسته‌ای، نگهبانی از مناطق اطراف، دفاع از فرهنگ سنتی خطرات شغلی از نمونه‌های آن هستند. در هر موردْ اعضای یک جامعه محلی در واکنش به یک تهدید، زمانی وارد عمل می‌شوند که بهره‌برداری از منابع (زبان دانش فنّی، حمایت مادی) از سوی سازمان‌های رسمی جنبش ملی امکان‌پذیر باشد. در میانهٔ این قبیل مبارزات محلی ممکن است برخی فعالان پیش‌کسوت و کارآزموده نیز حضور داشته باشند؛ یعنی کسانی که هویت‌های آنها در چپ کهنه یا چپ نو شکل گرفته‌اند. اما این قبیل رهبران کارکشته ممکن است جزء ضروری برای آغاز اعتراض‌های محلی نباشند. پس از بیست سال بسیاری از کسانی که خودشان را در زمرهٔ فعالان نمی‌دانند آگاهی و مهارت لازم برای عملکرد مؤثر در اعتراض‌های محلی را کسب کرده‌اند.

این اعتراض‌های محلی موفق شده‌اند برخی تهدیدهای خاص را که در ابتدا آنها را نشانه رفته بودند به انحراف بکشانند و به انواع سازگاری‌ها و اصلاحات دست یابند. اما فعالیت جنبش در سطح محلی یک راهبرد معین را نیز به سرعت توسعه داد که بر اساس آن جنبش از فعالیت واکنشی فراتر رفت. این راهبرد را می‌توان این‌گونه توضیح داد که جنبش‌ها برای دگرگونی نهادی در سطح محلی مبارزه کرده‌اند و این مبارزه آنها را قادر می‌سازد به‌طور مستقیم در سیاستگذاری‌های سازمانی و حکومتی اعمال نظر نمایند.

از اوایل دههٔ ۱۹۷۰ فعالان جنبش نوین اجتماعی به‌ویژه در شهرهایی که دارای جمعیت دانشجویی زیاد بودند استراتژی مقامات محلی را اجرا کردند. این اقدام گسترش یافته است و تا اندازه‌ای به راهبردهای ائتلاف رنگین‌کمان در سطح محلی منجر شده است. در برخی مکان‌ها

سیاهان با هواداران جنبش‌های فمینیستی، محیط زیست‌گرایان، همجنس‌گرایان و هواداران جنبش صلح پیوند خورده‌اند. امروزه ائتلاف‌های پیشرو در مکان‌های گوناگون در سطح محلی به قدرت رسیده‌اند. درواقع، هرجا که اقلیت‌ها، محیط زیست‌گرایان، همجنس‌گرایان یا هواداران جنبش زنان تا حدی دارای موقعیت راهبردی باشند، این تحول یا توسعهٔ سیاسی محتمل می‌نماید. در بسیاری از بخش‌های ایالات متحده انتخابات‌های محلی بدون وجود هوادار برگزار می‌شوند: این انتخابات آزاد و به دور از تعصب بزرگترین فضا را برای چنین تشکلی فراهم می‌کنند شاید هیچ شهر بزرگ در آمریکا نتوان سراغ گرفت که سیاست محلی آن متأثر از کوشش‌های پراکنده و منسجم فعالان جنبش‌ها در جهت تصاحب دست کم بخشی از قدرت محلی نباشد.

در اینجا مجال بررسی دقیق برنامه‌های اصلاحات اساسی که این کوشش‌های محلی در پی ان بوده‌اند یا ارزیابیِ نتایج آنها نیست. شاید این یک تعمیم‌پذیری منصفانه باشد که بگوییم بیشتر این دستاوردهای موفقیت‌آمیز دستاوردهایی بوده‌اند که بیش از باز تخصیص مادی، اصلاحاتِ قانونی و نمادین در آنها دخیل است این اصلاحات عبارتند از: گوناگونی بیشتر و تبعیض مثَبت (به نفع کسانی که مورد تبعیض واقع می‌شوند) در گزینش مقامات هیئت حاکمه (به گونه‌ای که اکنون شمار بیشتری از زنان و اقلیت‌ها پست‌های دولتی و مشورتی را در اختیار دارند)؛ شناسایی خواسته‌های هویتی اقلیت‌ها از سوی جامعه (تعطیلیِ روزِ مارتین لوتر کینگ یکی از اولین موفقیت‌های سیاهان محسوب می‌شود؛ گسترش اصول ضدتبعیض در مورد همجنس‌گرایان یکی دیگر از این موفقیت‌ها است)؛ پشتیبانی از فعالیت‌های خدمات انسانی جنبش محور (مانند تخصیص یارانه‌های شهری برای انواع خدمات درمانی مشاورهای حقوقی، و آموزشی، اما به محض پایان دههٔ ۱۹۸۰، تصمیم‌گیری‌های بودجه‌ای ضربهٔ سختی به‌ویژه به این یارانه‌ها وارد کرد).[٦]

اما شاید شگفت‌انگیزترین گونه‌های اصلاحات اصلاحاتی بودند که مقامات دولتی را وادار به پاسخگویی کردند. شاید بزرگترین دستاورد محلی جنبش محیط زیست در کالیفرنیا تصویب قانون کیفیت زیست محیطی بوده است که بر پایه ان هرگونه توسعه محلی باید منوط به بازنگری تأثیرات زیست محیطی آن باشد. فرایند بازبینی تأثیر زیست‌محیطی مستلزم سنجش هزینه‌های اجتماعی طرح است که عرصه‌ای برای نمونه‌برداری و آزمون عمومی فراهم می‌کند،

و برای بحث و مذاکره عمومی دربارهٔ تخفیف‌هایی فرصتی است که با توجه به همهٔ دشواری‌های استفاده از زمین می‌توان برای توسعهٔ محلی قائل شد این فرآیند یک نمونه نخستین از شیوه‌ای است که روندهای حکومتی مانند نشست‌های اجباری استماع عمومی می‌توانند فرصت‌های مهمی برای بسیج آموزش عمومی، توسعه تخصص و اعمال رهبری جامعه در اختیار جنبش‌های جامعه بگذارند. از دیدگاه اقتدار دولتی این فرآیند بدین منظور طراحی می‌شود که جنبش‌ها را از خیابان‌ها جمع کند و به درون ساختار دیوان‌سالاری دولتی وارد نماید؛ در عین حال، عملاً این کار درجه‌ای از اطلاعات و فرصت‌هایی برای ابراز نظر فراهم می‌کند که قبلاً در دسترس نبود به‌ویژه اگر کسانی که فرآیندهای استماع (گفت و شنود) را سرپرستی و اداره می‌کنند با حمایت جنبش‌ها برگزیده شوند.

به‌طور کلی سازوکارهای گوناگون که در بردارندهٔ اصول نظارت عمومی و برنامه‌ریزی مشارکتی هستند در جامعهٔ آمریکایی و زندگی نهادی آمریکا پیدا شده‌اند. افزون بر بهره‌داری از زمین و تصمیم‌های زیست محیطی مربوط به آن سازوکارهای مشابه در برخی ایالت‌ها در رابطه با سیاست‌های شغلی و توسعه‌ای عملکردهای پلیس، ارائهٔ خدمات بهداشتی، خدمات‌رسانی به بزرگسالان و آموزش عمومی وجود دارند. توسعه این سازوکارها به معنی دگرگونی بنیادین در ساختار قدرت در سطح محلی در ایالات متحده بوده است. این بیان نارسا است، جامعه‌های آمریکایی اکنون مکان‌هایی هستند که جنبش‌های اجتماعی می‌توانند تصمیم‌های ناخواسته را وتو یا تعدیل کنند. آنچه آنها را فریب می‌دهد سازوکارهای نهادی برای پی‌گیری و بهبود بازتوزیع اقتصادی برای کنترل مؤثّر جریان سرمایه یا تعیین فرآیندهای برنامه‌ریزی است که آیندهٔ جامعه آنها را شکل می‌دهند. سرچشمهٔ این فرایندها فراسوی حوزهٔ محلی (یعنی دولت ملی و شرکت‌های عظیم چند ملیتی) است و این سرچشمه‌ها منابعی هستند که از دسترس نیروهای محلیِ جنبش‌محورْ به دوراند.

ح ـ ائتلاف

بن‌بست سیاسی ملی و مرزهای نوآوری محلی در آغوش یکدیگر وضع سیاسی‌ای را تعریف می‌کنند که همه جنبش‌های اجتماعی مرتبط با سنت چپ در آن سهیم‌اند. هر یک از این جنبش‌ها ـ اعم از کهنه و نو ـ در پیشبرد بخش‌هایی از دستور کار خاص سنت چپ

موفقیت‌هایی داشته‌اند. احقاق حقوق گروه‌های خاص، انواع خاص نمایندگی سیاسی، و جنبه‌های خاص شناسایی فرهنگی تحقق یافته‌اند. در نتیجه جامعه‌ای که پیشتر حقوق اولیه کارگران برای سازماندهی را انکار می‌کرد، حقوق اولیه سیاهان و زنان برای رأی دادن را نادیده می‌گرفت، و محله‌ها و شهرهای آن تحت سلطهٔ گروه‌های محدود صاحبان قدرت اقتصادی بودند اکنون بیش از گذشته به الگوی کثرت‌گرایی سیاسی فرهنگی نزدیک می‌شود.

اما آشکارترین ناکامی این جنبش‌ها توانایی آنها برای تأمین نیازهای مادی خیلِ عظیم هواداران نگون بخت و تهیدست حوزه‌های محلی آنها بوده است. جنبش کارگری خیره‌کننده‌ترین سیاههٔ این ناکامی را ارائه می‌کند. این جنبش بخش زیادی از قدرت خود برای حفظ دستاوردهایی را که قبلاً برای اعضای خود به ارمغان آورده بود از دست داد، و نمی‌تواند خواسته‌های کارگران سازمان نیافته را پیش ببرد. پیشرفت‌های جنبش سیاهان در شناسایی فرهنگی و قدرت محلی و بهبود وضع مادی طبقه متوسط سیاهان با هراس از وخیم‌ترشدن بخت‌های زندگی سیاهان در مرکز شهر همراه شده است و دستاوردهای جنبش زنان نیز از شیوع فقر در میان زنان پیشگیری نکرده‌اند.

هر یک از این جنبش‌ها به‌طور جداگانه فاقد نیروی عددی لازم و اهرم‌های کافی برای پیشبرد یک برنامهٔ معتبر هستند که بتواند به باز توزیع اقتصادی بینجامد. پس محتمل‌ترین راه‌حل راهبردی، یافتن پایه‌ای برای ائتلاف جنبش‌ها است زیرا تنها با تشکیل یک اتحاد مؤثّر می‌توان منابع سیاسی لازم برای چنین تغییری را به چنگ آورد. پتانسیل سیاسی برای ائتلاف جنبش‌ها از نیاز فوری هر یک از جنبش‌ها به ائتلاف سرچشمه می‌گیرد. اما زمینه‌های ژرف‌تر و نویدبخش‌تری برای ائتلاف جنبش وجود دارند در باطن هر یک از دستورکارهای خاص جنبش‌های مهم، یک خواستهٔ پنهان برای بازسازی بنیادین ساختار اجتماعی می‌توان یافت. به رغم ویژگی ظاهراً غیرایده‌باورانه و اصلاح‌گرایانهٔ آنها هر جنبش حامل یک دیدگاه اجتماعی فراگیر است حتی وقتی که به نظر می‌رسد جنبش‌ها بر یک مسأله خاص و محدود متمرکز می‌شوند تأثیر انباشتی فشار آنها بر نهادهای اجتماعی پیامدهای گسترده‌ای برای شیوهٔ ساختاربندی قدرت و اعمال اقتدار دارد.

اکنون پافشاری بر این نکته رواج دارد که ما آن نقطه در تاریخ را پشت سر نهاده‌ایم که به دنبال یافتن زمینه مشترک برای بخش‌های اجتماعی گوناگون باشیم. ارزش این ادعا این است

که از مفهوم طبقه چونان مقوله سیاسی اصیل و از منافع طبقه چونان پایه‌ای برای سیاست یکپارچه و پیشرفته مشروعیت‌زدایی کرده است. اما زمینه مشترک آن‌گونه که نظریه‌پردازان جنبش‌های معاصر آن را مفصل‌بندی کرده‌اند مستلزم آن نیست که جنبش‌های گسسته، فرهنگ‌ها و ادعاهای جداگانه‌ی خود را کنار بگذارند. بلکه می‌توان چنین پنداشت که زمینه‌های مشترک کوشش‌هایی برای یافتن شیوه‌های برنامه‌ای به منظور پاسخ به نیازهای مشترک هواداران جنبش هستند. این نیازها فراوان‌اند زیرا طبقه همچنان یک شاخص اصیل بخت‌های زندگی به شمار می‌رود. حتی اگر چارچوب خود آگاهی برای هویت اجتماعی نباشد برای ترسیم دقیق و عینی این مطلب در ایالات متحده گسترش بیمه‌های تأمین اجتماعی که برنامه جدایی‌ناپذیر نیازهای شمار وسیعی از کارگران به شمار می‌رود از سوی زنان با پیشینه‌های گوناگون، از سوی همجنس‌گرایانی که با ایدز دست به گریبان هستند، از سوی اقلیت‌ها نیز از سوی میلیونها عضو طبقه متوسط جامعه و بسیاری از بازرگانانی که تدارکات خصوصی آنها برای کارگران کفاف هزینه‌های سرسام‌آور بهداشتی را نمی‌دهد دنبال می‌شود. این موضوع را می‌توان به سایر حوزه‌های نیازهای اجتماعی مانند مسکن و آموزش نیز تعمیم داد. به‌طور فشرده، شناسایی نیازهای مشترک کارگران سفید بوست و سیاه پوست، زنان و مردان، جوانان و کهنسالان خیلی دشوار نیست. تصور این نکته که این نیازهای مشترک چگونه ممکن است پایهٔ یک دستور کار سیاسی مشترک برای یک ائتلاف نوین سیاسی را تشکیل دهند نیز چندان دشوار نخواهد بود.

کوشش برای ائتلاف‌سازی در میان جنبش‌ها پیرامون چنین دستور کاری آرمان اصلی برای احیای برنامه اصلاح اجتماعی در ایالات متحده است: این استدلال روشنفکران جنبش محور در طول چندین سال بوده است. جسی جکسون در مبارزات انتخاباتی در سال ۱۹۸۸ کوشید این مضامین را تبیین کند و امکان چنین ائتلافی را بررسی و طراحی نماید. به رغم اینکه انتظار می‌رفت پروژه جسی جکسون بار دیگر در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۲ دنبال شود جسکون و سایر رهبران جنبش فعالانه برای کلینتون کار کردند و به نفع او تبلیغات کردند؛ شخصی که راهبرد وی جلب نظر آن دسته از رأی دهندگان طبقه کارگر (سفید پوست، مرد) بود که بیش از همه با جنبش‌ها بیگانه بودند. به دیگر سخن به جای کوشش در جهت تدوین یک برنامه که بتواند جنبش‌ها را با هم متحد سازد و همزمان برای طبقه متوسط که از وضع موجود ناخشنود است نیز خوشایند باشد، رهبران جنبش تلویحاً بر سر عقب نشینی تاکتیکی خود به توافق

رسیدند البته امید آن بود که یک رئیس جمهور دموکرات بار دیگر فضای عمومی را برای زنده کردن اصلاحات اجتماعی بگشاید.

انتظار می‌رود برخی اقدامات اصلاحی مهم در طول دههٔ ۱۹۹۰ به اجرا درآیند. در دههٔ آینده ممکن است گونه‌ای بیمهٔ بهداشتی جامع در سطح ملی تأیید و اجرا شود. برخی هزینه‌های آموزشی تأمین شود و برخی از کسانی که در طبقه کارگر در دهه گذشته موقعیت خود را از دست داده‌اند از فرصت‌های اقتصادی برخوردار شوند. اینها اقداماتی هستند که احتمالاً از حمایت چشمگیر شرکت‌ها برخوردار خواهند شد زیرا این اقدامات سرمایه‌گذاری بخش عمومی را به دنبال دارند و سبب اجتماعی شدن هزینه‌ها می‌شوند که بسیاری از رهبران شرکت‌ها برای انباشت سرمایه و رقابت ملی ضروری دانسته‌اند. اما چنین برنامه‌هایی احتمالاً پایهٔ ناقصی برای تأمین زمینهٔ مشترک جنبش‌ها باشند، و محدودیت‌های مالی دولت نیز ارزش پایه‌ای آنها را محدود خواهد کرد. پیش از این یادآور شده‌ایم که بیمه‌های عمر نیز به اندازه کافی گسترده نخواهد بود که نیازهای فزاینده اجتماعی را تأمین کند و جبران هزینه‌های مالی و زیست‌محیطی دوران حکومت ریگان نیز وضع کسری بودجه‌های تهدید کنندهٔ را بدتر خواهد کرد. یک ائتلاف نوین برای بررسی این که کوشش برای احیای برنامهٔ اصلاحات در طول دورهٔ کلینتون به تغییرات عمده منجر نخواهد شد، تشکیل می‌شود؛ هرچند که ممکن است در فراهم ساختن دست کم دوران کوتاه اصلاحات دولتی موفق باشد.

ط ـ فراسوی دولت رفاهی

در شریطی که اقتصاد جهانی شده است و جامعه به سمت تمرکز زدایی پیش می‌رود اگر ائتلافی از جنبش‌ها بخواهد سیاست ثابتی را پی‌گیری کند باید بر پایه دیدگاهی نباشد که از دولت رفاهی فراتر رود. پیشنهاد من آن است که مرکز چنین نگرشی را باید در منطق ناگفته و مشترک هر یک از جنبش‌های مهم ـ اعم از کهنه و نو ـ یافت. آنچه این جنبش‌ها در پی آن هستند دقیقاً این است که جامعه باید به‌گونه‌ای ساخته شود که مردم بتوانند شرایط زندگی خود را تعیین کنند. جنبش کارگری صرفاً برای بهبود دستمزدها و شرایط کار مبارزه نمی‌کرد؛ بلکه برای ابراز نظر کارگران برای حق سازماندهی آنها و حق تعیین ضوابط استخدام مبارزه می‌کرد. جنبش سیاهان صرفاً برای رفتار برابر مبارزه نمی‌کرد؛ خواستهٔ اصلی آن همواره پیرامونِ محورِ

توانمندسازی سیاهان چرخیده است. فمینیسم تنها دربارهٔ برابری جنسی نیست؛ بلکه بازسازی و نوسازی روابط قدرت بین دو جنس را مطمحِ نظر قرار می‌دهد. جنبش صلح و جنبش محیط زیست هر دو می‌کوشند مراجع تصمیم‌گیری‌های دولتی را در برابر کسانی که از آن تصمیم‌ها متأثر می‌شوند پاسخگو کنند و به مردم جوامع خودشان فرصت تعیین سرنوشت آینده را اعطا کنند.

اگر ما نمی‌توانیم دیگر در آرزوی یک حزب برای نمایندگی خواسته‌های مردم باشیم یا به یک دولت ملت برای برآوردن امیدهای مردم اتکا کنیم، پس باید بینش یک جامعه سازمان یافته را دقیقاً تحقق‌پذیر سازیم به‌گونه‌ای که مردم مستقیماً شانس ابراز وجود داشته باشند و در ضمن، کسانی هم که به نام آنها سخن می‌گویند نیز مسؤول و پاسخگو شوند. شاید پاسخ به سلطهٔ شرکت‌های عظیم و واکنش به واگرایی دولت ملی این است که مردم بتوانند در جوامع و از طریق جوامع قدرت پیدا کنند.

منطق جنبش‌های اجتماعی اقتضا می‌کند که سرشت نیازهای دولت مورد باز اندیشی بنیادی قرار گیرد. اگر روند دموکراتیزاسیون اصل راهنمای کنش سیاسی و شاخص اصلی مشروعیت سیاسی در نظر گرفته شود آنگاه دولت نه مرکز قاعده‌سازی و منبع رفاه اجتماعی بلکه ابزاری برای توانمندسازی جامعه و نظارت محلی خواهد بود. ما باید دولت ملی را نه منبع نوآوری و سرپرستی و نه ابزاری برای حل مشکلات و مسایل بلکه اصولاً منبع بالقوهٔ سرمایه و قانون بدانیم که مردم را توانا می‌سازد مسایل و مشکلات خود را در سطح جامعه چاره اندیشی کنند.

درواقع چنین کارویژه‌ای شاید تنها وظیفهٔ همیشگی باشد که برای دولت ملی در جامعه‌ای که در مسیر جهانی‌سازی و تمرکززدایی است پایدار می‌ماند. ممکن است پوچ و بیهوده به نظر برسد که دولت مرکزی را ابزاری برای تمرکز زدایی بدانیم. اما تجربه آمریکا با قانون فدرال آن و سنت‌های نظارت محلی نمونه‌هایی از چگونگی عملکرد چنین فرآیندی به دست می‌دهد. من به‌طور فشرده برخی گونه‌های سیاست‌های دولت را که منطق تمرکززدایی مردم سالار را تأیید می‌کنند ارائه می‌کنم:

۱. شناسایی حقوقی سازمان جنبش محور: نمونهٔ عملی در این زمینه قانون واگنِر مصوب ۱۹۳۶ است که حقوق کارگران برای تشکیل اتحادیه‌ها و حق اعتصاب را به رسمیت شناخت و

سازوکارهایی را بنیان نهاد که نیازمند چانه‌زنی دسته‌جمعی بین اتحادیه‌های قانونی و کارفرمایان بود. گونه‌های مشابه حقوق سازماندهی و چانه‌زنی برای مصرف کنندگان خدمات عمومی، سازمان‌های محلی و اتحادیه‌های استیجاری نیز پیشنهاد شده‌اند. شماری از برنامه‌های فدرال در برنامه‌ریزی برای ارائهٔ خدمات نیازمند مشارکت از سوی گروه‌های مشتری‌ها بوده‌اند چنین تدارکاتی رشد سازمان‌های جنبش در میان تهیدستان شهری و در میان بازنشستگان و سالخوردگان را تشویق کرده‌اند.

۲. **تخصیص یارانه فدرال برای تشکیل سازمان‌های اجتماعی:** این شیوه نیز دارای پیشینه است: برنامه‌هایی مانند به کارگیری سربازان داوطلب برای خدمت به آمریکا برنامه جنگ علیه فقر در دههٔ ۱۹٦۰ و انواع برنامه‌های مستقیم و غیر مستقیم دیگر.

۳. **پشتیبانی مادی و حقوقی از برنامه‌های محلی بازرسی تأثیر پروژه‌های عمرانی بر محیط زیست:** بر پایهٔ الگوی بررسی تأثیر زیست‌محیطی در کالیفرنیا جوامعْ نیازمند طیف وسیعی از بیمه‌های اجتماعی برای اجرای تصمیمات مربوطه بودند تا بتوانند این مفهوم را گسترش دهند به گونه ای که بررسی تأثیرات اقتصادی و اجتماعی را نیز افزون بر تأثیرات زیست محیطی شامل شود این بازرسیها می‌توانست تحت نظارت دولت فدرال انجام شود و برنامه‌های فدرال توانستند با تأمین کارشناسان فنی، پشتیبانی پژوهشی و مانند آن به گروه‌های جامعه محورْ یاری رسانند.

٤. **کمک‌های یکجا و غیرمستمر دولت فدرال:** باز توزیع اقتصادی یکی از کارویژه‌های اصلی دولت مرکزی است؛ تمرکز زدایی منوط به آن است که به نابرابری‌های چندگانه و گوناگون بینجامد به جای مدیریت این قبیل انتقال‌ها یارانه‌ها و باز تخصیص‌ها از طریق دیوان‌سالاری‌های متمرکز با قواعد ساختگی و اهداف برنامه‌ای یک رویکرد تمرکز زدا در ایدهٔ کمک‌های یکجا نهفته است؛ استفاده از بودجه‌های تأمین شده برای جوامع محلی بر پایه نیازهای آنها منوط به دعواهای سیاسی در سطح جامعه یا در سطح منطقه‌ای نیست.

۵. **تخصیص سرمایه از سوی دولت فدرال:** توانمندسازی جامعه نیازمند توانایی ایجاد واحدهای تجاری و صنعتی در سطح محلی با مالکیت جامعه است در شرایطی که سرمایه‌های خصوصی بازارْ محورْ نیازهای تعریف شدهٔ جامعه را برآورده نمی‌کنند، مالکیت جمعی خدمات‌های عمومی می‌تواند حامی خودگردانی محلی باشد، زیر ساختار [شالودهای] برای

جایگزین‌های انرژی نَرم فراهم کند، و درآمدهایی برای استفاده محلی ایجاد نماید. سرمایه‌گذاری جامعه در واحدهای اشتغال‌زا می‌تواند پاسخی به اتلاف سرمایه خصوصی باشد. ارائه خدمات از سوی جامعه می‌تواند کاهش خدمات ناشی از کاهش بودجه واحدهای خصوصی را جبران کند. دولت ملی می‌تواند منبع ضروری برای سرمایه و تخصصی برای آغاز چنین بهره‌برداری‌هایی باشد یک بانک عمومی ملی می‌تواند سازوکاری برای سرمایه‌گذاری اجتماعی باشد.(۷)

من در اینجا پیشنهادهای مشخصی ارائه نمی‌دهم؛ بلکه هدف من ترسیم و تبیین چگونگی فراهم ساختن شالودهٔ حقوقی، مادی و فنی برای شکل‌های گوناگون دموکراسی مشارکتی در سطح محلی، از سوی دولت مرکزی است. حاصل چنین فرآیندی یعنی فرآیند تمرکززدایی نهادینه شدن جنبش‌های اجتماعی چونان چارچوب‌هایی برای مشارکت مردمی روزمره در حاکمیت نهادی برنامه‌ریزی جامعه و تخصیص منطقه‌ای منابع خواهد بود. به نظر من چنین نهاد سیاسی‌ای در ذات منطق این جنبش‌ها نهفته است. به باور من قرار دادن دولت در چنین مسیری، پایه‌ای کارآمد برای هم‌پیمانی جنبش‌ها تواند بود. اکنون که حزب رنگ می‌بازد، مردم خودشان وادار خواهند شد مسؤولیت سرنوشت آیندهٔ جمعی خود را به عهده بگیرند. به نظر می‌رسد جنبش‌ها صورت‌بندی‌های اجتماعی گنجینه‌های بینش اجتماعی و زمینه‌های کارآموزی برای رقابت سیاسی ـ امروزه مهم‌ترین ابزار برای ایفای چنین مسؤولیتی باشند.

یادداشت‌ها

۱. روشن است که عملاً بسیاری از چپ‌گرایان ادعاهای تندروانه دموکراتیک خود را نقض بنیادی کرده‌اند. مبارزات چپ‌گرایان برای تصاحب قدرت دولت با استفاده ابزاری از سازمان سیاسی حرفه‌ای همواره ناقض ادعاهای بنیادی اخلاقی آنها بوده است.

۲. توجه کنید که من آگاهانه- و امیدوارم به گونه‌ای تحریک‌آمیز- بر روی تفاوت‌های ژرف در میان انواع احزابی که در طول این سده پدیدار شدند سرپوش می‌گذارم. بدون تردید یک شکاف اخلاقی و شکاف عملی ژرف بین احزاب دموکراتیک اجتماعی اروپای غربی و حزب جدید لنین، بین احزاب تحت رهبری مارکسیست‌ها از درجات گوناگون و احزاب کارگری یا احزاب سوسیالیستی غیر مارکسیستی وجود داشت. در طول تاریخ این حزب‌ها هم در جامعه‌های خودشان و هم در پهنه‌های سوسیالیسم بین‌المللی همواره با هم در ستیز بوده‌اند اما همه این حزب‌ها در بستر اصول راهبردی مشترک بنیانگذاری شده‌اند و به رغم ناهمگونی‌های ژرف همه آنها تناقض‌های کلیدی مشترک دارند.

۳. تأثیر متقابل طبقه نژادی و قومیت موضوع بحث‌ها و پژوهش‌های زیادی است. اندیشهٔ شخصی من به‌ویژه متأثر از آرنویتز (۱۹۹۲) و بوناسیچ (۱۹۷٦) بوده است.

٤. این بارنیز، به رغم پافشاری بر پراکندگی جنبش و سیاست هویت چونان موضوعات نوین و پسامدرن و تاریخ واقعی جنبش‌های ایالات متحده نشان می‌دهد که اینها ویژگی‌های کهن و همیشگی جنبش‌ها بوده‌اند.

۵. برای تکمیل این بحث رجوع کنید به فلکس (۱۹۸۸).

٦. برآمدن ائتلاف‌های انتخاباتی پیشرو در نوشته‌های کلاول (۱۹۸٦) بررسی شده است. برای دسترسی به مطالعاتی دربارهٔ دو مورد مطالعاتی اصیل رجوع کنید به کان ۱۹۹۰ و کونروی ۱۹۹۰ نیز بنگرید به کلینگ و پوزنر ۱۹۹۰.

۷. یکی از بهترین سرچشمه‌های ایده‌ها و برنامه‌ها که تا اندازه‌ای الهام گرفته از جامعه‌های دیگر است با استفاده از حکومت چونان یک منبع سرمایه برای بیست و هفت جامعه را مورد بررسی قرار می‌دهد پژوهشی است که کارنوی و شیرر در سال ۱۹۸۰ منتشر ساخته‌اند. در نوشته‌های آلپرویتز ۱۹۹۲ بینش دولت ملیِ تمرکز زدا به خوبی بیان شده است.